بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس و شکر عبادت لباس معبودی را که اعلام نبوت و ولایت در مسالک فتوت و هدایت برافراشت و ازهار حقایق انجام [illegible] و العلم بر صحایف قلوب علما و الواح ارواح حکما بکاشت

نظم

ای نور تو در جمله اشیا ظاهر ✿ وز منظر چشم اهل عرفان ناظر ✿

عالم ز نور تو روشن گشته ✿ هم اول این سلسله هم آخر ✿

و درود نجسته و برود [illegible] بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و تحصیل علایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته اند و اصنام مناهی و ملاهی را بنص و تایید الهی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی که بی منت کس از سرچشمه فیض اقدس استفاضه نموده و ابواب عنایت سرمدی بر روی منتهی و مبتدی گشوده

نظم

ای روز که آفریده شد لوح و قلم ✿ در بزم عیان نهاده نور تو قدم ✿

کرده بدیع [illegible] اسرار قدم ✿ بر صفحه دل [illegible] وفای تو رقم ✿

و بر آل و اولاد و اصحاب هدایت مآب آنحضرت که بتقبیل خاک آستان او سر مباهات بعرش مجید سوده اند و بر سریر امامت و خلافت متمکن و در مدینه رحمت و رافت متوطن بوده

بر مسافران مراحل طریقت و مجاوران منازل حقیقت مخفی نیست که علم روشن تر ستاره ایست که در آسمان ماهیت انسان تابد و نازکتر غنچه ایست که در چمن حقیقت او [illegible] شکفتن یابد هر نفس ناطقه که بزیور حکمت آراسته گشت در سلک فرشته است و ارقام سعادت ابدی بر جبین استعداد او نوشته

عقلی که بحلیه علم حالی نشده چون بدنی باشد که او را جان نیست و دلی که بسبب که دانش نرسیده از غایت تعلی روان نیست و لله در القایل

شعر

الناس موتی و اهل العلم احیاء ✿ والناس مرضی و هم فیهم الاطباء ✿

والناس ارض و اهل العلم فوقهم ✿ سماء نور و ما فی النور ظلماء ✿

و زمرة العلم راس الخلق کلهم ✿ و سائر الناس فی التمثیل اعضاء ✿

علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام سلسله وجود و قوام مرتبه شهود است

نظم

علمت بکمال معرفت راه دهد ✿ علمت دل پاک و جان آگاه دهد ✿

گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد ✿ ور حق طلبی بقا بالله دهد ✿

بموجب انا مدینة العلم و علی بابها که در جامع ترمذی مسطور است و انا میزان الحکمة و علی لسانه که در رساله عقلیه امام غزالی مذکور است بر طالبان طریق ایقان و شاربان رحیق عرفان واجب است که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرت امیر المؤمنین امام المتقین یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه مصحف وصایت عنوان صحیفه عنایت دیباچه رساله هدایت مرکز دایره سیادت قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت نمک خوان ملاحت قمر سمای سماحت قاضی محکمه قضا و قدر صاحب راز حضرت سید البشر آینه اسما الهی و صفات الهی لایق مرتبه خلافت و شاهی منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه مخصوص بعض ما انجیته و لکن الله انجاه آنکه هر فقره از [illegible] الفقار کلام طبقه از طبقات فصحای عرب را در هم شکست و سلسله والیان ولایت نطق دل صاحب هدایت او پیوست

نظم

قنبرش را چون سواد الوجه فی الدارین هست ✿ نور بی کرد [illegible] از روی قنبر آفتاب ✿ لا فتی الا علی در سینه خود نقش کرد

ورنه ازبهرچه می بینم فتاده آفتاب ❊ چون شود صوفی صفت صافی زغیر مهر او

خرقه ازرق کند ازچرخ در بر آفتاب ❊ در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق
جام کرد در کنار حوض کوثر آفتاب ❊ کر مثالی از رخش خواهم که سازم آشکار
در مثال من شود هر روز مضطر آفتاب ❊ کی ز مغرب باز کردیدی برای طاعتش
کر نشد او را بجان منقاد وچاکر آفتاب ❊ نور می بخشد بخاص وعام عالم بی دریغ
شد مکرر ازخاک در کاهش مکرر آفتاب ❊ پای تا سر غرق نور معرفت بینمش
کو بیا تا بیند شد با مهر شو نهاد در آفتاب ❊ آدم اولیا لسان اصفیا صاحب

اقسام مناقب ❊ ناصب اعلام مناصب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب سلام الله علیه وعلی من تقرب الیه ❊ واز سخن او که مقبول بلغاء مکه ویثرب ومسلم فصحاء مشرق ومغرب است ❊ التماس اسرار دین ❊ واقتباس انوار یقین کند خاصه دیوان اشعار حقایق شعار ❊ که بی شایبه تکلف وبی رایحه تصلف آسمانی است

پر از کواکب حقایق چمنی است پر از شقایق دقایق ❊ ن

عجایب آیات غرایب نزهته	رغایب غایات کتایب نخوته	
عقایق احکام دقایق حکمه	حقایق احکام دقایق بطه	
مدینه مشتمل بر هزار بیت معمور	سفینه منطوی بر صد بحر مسجور	
صوامع اذکار لوامع فکره	جوامع آثار قوامع عزه	ن
مدارس تنزیل مجالس غبطه	معارس تأویل فوارس منعه	
ارایك توحید مدارك زلفه	مسالك تجرید ملائك نصره	

کانی پر از جواهر لطایف بحری پر از لآلی معارف ❊ ن

شوادی مباهات هوادی تنبهه	بوادی فکاهات غوادی رحمه	
جواهر انباء زواهر وصله	ظواهر انباء قواهر صوله	

کیمیایی که قلب ناقص را بصورت نوعیه کمال رساند عین الحیوتی که

تشنه بادیه حجاب را از زلال وصال چشاند ❊ ن بشایر اقرار بصایر عبره ❊

سرایر آثار ذخایر دعوه ❊ مثانی مناجاة معانی نباهه ❊
معانی مناجاة مبانی قصیده ❊ فواید الهام زواید نعمه ❊
عواید انعام موائد نعمه ❊ در ظروف حروفش الوف اسرار
مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندمج آفتاب حقیقت از برج ارقام
او لامع وظاهر ومعانی ابیات مانند اهل البیت کامل وطاهر ❊ ن
لطایف اخبار وظرایف منحه ❊ صحایف اخبار خلایف حسبه ❊
فصول عبارات وصول تحیه ❊ حصول اشارات اصول عطیه ❊

وسر کمال کلام خاتم اولیا آنست که نطق اخص خواص انسانست وارتفاع وانحطاط نطق انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال ونقصان وچون کمال صوری ومعنوی انحضرت مانند آفتاب لامع است ❊ کلام حقایق نظامش مطابق آن واقع است

ن شاهی که مهش غلام ومهرست کنیز ❊ ناطق بکمال اوست قرآن عزیز ❊
کر قدر کلام او رفیع است چه دور ❊ در شاهکد خدای ماند همه چیز ❊

وچون ذره خاکسار ❊ وقطره بی مقدار ❊ حسین بن معین الدین روح الله قلبه بالفیض السرمدی ❊ در سایر اوقات بدل کامل او متوجه وباهل بیت او متمسک بود از عالم غیب اشارت منزه از ریب رسید که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان را شرح می باید نوشت ❊ وتخم سعادت ابدی در اراضی قابلیات می باید کشت بنابرین مقدمه قدم درین بحر عمیق نهادم ودر مدینه علم را بمفتاح تحقیق کشادم ❊ ودر تنقیح مقاصد ❊ وتوضیح معاقد ان قصب سبق از اقران ربودم واحتراز از ایجاز والغاز ❊ واجتناب از اطناب واسهاب التزام نمودم ❊

این نظم که نعت او برون است زفکر ❊ دارد بجهان میان هر طایفه ذکر ❊
با این همه تاکنون بهر بیت شریف ❊ بودند عروسان معانی همه بکر ❊

وهرچند که یقین معلوم نیست که این بحر از خاشاك شعر غیر صاف نیست
اکر یك بیت شعر اوست مراد ز دنیا وعقبی کافیست ❊

وهرچه بکوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوت وتوابع آن قانع نباشند

واز خود سخنی چند بیهوده تراشند نه طبعشان کذارد که پیر تقلید روند
ونه توفیقشان که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلك لا الی هؤلاء
ولا الی هؤلاء ن از بهر فساد چند جمعی بردم ❊ کردند بکوی کمرهی خود را کم ❊
در مدرسه هر علم که آموخته اند ❊ فی القبر یضرهم ولا ینفعهم ❊
تا چند چنین جاهل وابتر بودن ❊ هر روز بدر دون پیش بتر بودن ❊
در بند صفا باش که بسیار بدست ❊ با مردم درویش مکدر بودن ❊
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رشف می فرماید که تا جراغ فقرا فروخته ام
ده شفا سوخته ام واین نظم اوست ❊ وکم قلت للقوم انتم علی ❊
شفا حفرة من کتاب الشفا ❊ فلما استهانوا بتنبیهنا ❊
رجعنا الی الله حتی کفا ❊ فماتوا علی دین رسطالس ❊
وعشنا علی ملة المصطفی ❊ فکر بیهوده خود ای دل ز در دیکر کن

درد عاشق نشود به بمداوای حکیم ❊ غنچه کوتنك دل از کار فرو بسته کن نبا
کز دم صبح مدد یابد وانفاس نسیم ❊ دام سخت است مکر یار شود فضل خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ❊ وامام غزالی در رساله المنقذ من
الضلال تکفیر ابو نصر فارابی وابو علی بن سینا که از اکابر حکماء مشایین
اند فرموده بواسطه نفی علم حق بجزئیات ونفی حشر اجساد وایجاب قدم
عالم وتکفیر ابو علی در زمان حیوة او هم کرده اند واو کفته ن شعر
کفر چو منی کزاف وآسان نبود ❊ محکمتر از ایمان من ایمان نبود ❊ در دهر یکی چو من وآنهم کافر
پس در همه دهر یك مسلمان نبود فتح انصاف آنکه بچراغ عقل
راه حق نمی توان دید وبوسیله برهان بمطلب اصلی نمی توان رسید شعر
لقد طفت فی تلك المعاهد کلها ❊ وسیرت طرفی بین تلك المعالم ❊
فلم ار الا واضعا کف حایر ❊ علی ذقن او قارعا سن نادم ❊

ن ای کدای خانقه برجه که در دیر مغان ❊ می دهند آبی دلها را توانکر میکند ❊
تا آفتاب نبوت بر دل طالب نتابد راه بمقصود خود نیابد قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله مثنوی مصطفی کفتا علی را که علی ❊
شیر حقی پهلوانی پردلی ❊ لیك بر شیری مکن هم اعتماد ❊
اندر آ در سایه نخل امید ❊ خوش در آ در ساله از عاقلی ❊
کس نیارد برد از ره ناقلی ❊ ظل او اندر زمین چون کوه قاف ❊
روح او سیمرغ بس عالی طواف ❊ کر بکویم تا قیامت مدح او ❊
هیچ آنرا مقطع وغایت مجو ❊ در بشر روپوش کشت آفتاب ❊
فهم کن والله اعلم بالصواب کسی از هواجس نفسانی ووساوس
شیطانی نجاة دارد که طفل مکتب علمك ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیك
عظیما ❊ باشد واشك نیاز بر خاك در راه سالکان مسالك طریقت ومالکان
ممالك حقیقت پاشد ن ❊ بقیاسات عقل یونانی ❊
نرسد کس بذوق ایمانی ❊ عقل خود کیست تا بمنطق رای ❊
ره برد تا جناب پاك خدای ❊ کر بمنطق کسی ولی بودی ❊
شیخ سنت ابو علی بودی ❊ چشم عقل از حقایق ایمان ❊
هست چون چشم اکار الوان ❊ تحتك علمان ان تردکشفه فرد ❊
سبیلی واشرع فی اتباع شریعتی ❊ وما لی الشی منه غیری سوی ❊
علی قدمی فی القبض والبسط ما فتی ❊ وملك معالی العشق ملکی وجندی ❊
المعانی وکل العاشقین رعیتی ❊ واصغر اتباعی علی عین قلبه ❊
عرایس ابکار المعارف رفت فتح در طریق تصوف انوار الهی
وفیوض غیر متناهی است ومعرفت اشیا کما هی از ماه تا ماهی ❊
علم التصوف علم لیس یعرفه ❊ الا اخو فطنة بالحق معروف ❊
وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف ❊ سالکان این طریق غریق دریای یقینند

بس که تابدم چنیدهٔ هر دم از سیمای من ٭ آسمان او سرفرازی باشد از بالای من
چون سخن گویم ز معراجش که آن دوش بست ٭ پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من
نه وقتی تا آن سر با قدم گشتم زبان ٭ تا کند مدحش ظاهر از اجزای من
طبع من تا گشت جون دریا ز فیض بحر ٭ ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من
گر نبودی نو الفقار مهر او در دست دل ٭ لقمه کردی سر ایام اژدرهای من
خاک راهش بر دو چشم من بجا است ٭ نیک دیدم آفرین بر دیدهٔ بینای من
نی من تنها مدحش سرفرازی میکنم ٭ غیر این هرگز کسی نشنید از آبای من
این صیاد کرده خاکم ببستر سوی نجف ٭ بعد مردن جون فرو بردن زمن اعضای من

التماس از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق انکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر مواضع زلل و مواقع خلل اندازند از راقم زدهٔ خامه اصلاح سازند چه فقیر ان مباهات دارد که خود را خاک راه همه می شمارد ٭ ونعم ما قیل

شربنا و اهرقنا علی الارض قطرها ٭ وللارض من کاس الکرام نصیب
من خود چه کسم که در شماری باشم ٭ یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود همینست که در شان علی ٭ گویم سخنی چند و بکاری باشم

وقبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآربی چند که دانستن شرح مفید است و اگر ان مشتمل بر فایدهٔ جدیدست مسطور خامه تحریر و تحریر نامه تصویر خواهد شد در ضمن صفت فاتحه و من الله کشف الاسرار الالهیه

فاتحه اولی در بیان راه راست که سلوک اصفیا قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ فتح دانستن اصول وصول و قواعد عقاید باطریق فکر هست و ان مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان را رواقیین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون در طریق اول خار شبهه و شک بسیار است و قدم عقل از هر مکیدهٔ افکار افکار م

پای استدلالیان چوبین بود ٭ پای چوبین سخت بی تمکین بود
گر کسی از عقل با تمکین بدی ٭ فخر رازی راز دار دین بدی

غایت دلیل مناقشه و خلافست و اساس قیاس بر تخمین و گزاف ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا ٭ بعضی در مدرسه میان اهل قیل و قال بسیار جان کنده اند و کم کسی چند از تقلید در گردن عقل فکنده نه در میخانه تحقیق بادهٔ عرفان نوشند و نه در قدم پیر مغان بتهذیب اخلاق کوشند

نهایة اقدام العقول عقال ٭ واکثر سعی العالمین ضلال
وکم قد رأینا من رجال و دولة ٭ فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا
وکم من جبال قد علت شرفاتها ٭ رجال فزالوا و الجبال جبال
ولم ارواحنا فی وحشة من جسومنا ٭ وحاصل دنیانا اذی و وبال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا ٭ سوی ان جمعنا فیه قیل و قال

و ربیع از امام شافعی رضی الله عنه روایت کند که چون شخصی کتب علم را بشخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نشد برای انکه کلام علم نیست و امام مالک فرموده لا یجوز شهادة اهل البدع و الاهواء و اصحاب او گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا و ابو یوسف فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق و امام احمد گفته علماء الکلام زنادقة و غایه عنایت علما در شان کلام کلام غزالیست در احیا که در هر شهر یک شخص می باید که این علم داند و دفع شبهه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده باشند ماخذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوتست و غرض از کلام غیر افحام جاحد و الزام معاند نیست

س علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ٭
هر که خواند غیر این گردد خبیث ٭ و بعضی افسار تقلید از سر بیرون انداخته فطرهٔ اصلی را سرنگون ساخته اند نه اولیا و درویشان بسیار کنند

هرچه شنوند و پسندند حق شنوند و حق پسندند حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرموده وا شوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی صحیفه ادراک ایشان از حروف غیر پاک و سر ایشان در قدم هر بی سر و پا خاک باشد آینه دل ایشان زنگ و بادهٔ توحید شان رنگ ندارد

ظ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭ ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست

طایفه باشد بس رفیع الشان عظیم القدر و مشاهده حق کنند کما ترون القمر فی لیلة البدر

س تا من خبر از طور تصوف دارم ٭
بر ماضی عمر خود تاسف دارم ٭ جون ترک تکلفات رسمی کردم ٭
صد عیش نشاطی تکلف دارم ٭ ونهج سبیلی واضح لمن اهتدی ٭
ولکنما الاهواء عمت فاعمت ٭ شنیده باشی که اسکندر نقاشان ختا و چین را فرمود که دو دیوار متقابل را نقش کنند پرده در میان آویختند و از طرفین خیالات انگیختند نقاشان ختا نقوش مختلفه عجیبه می نگاشتند و استادان چین تصفیه و تجلیه بکار می داشتند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب انچه نقاشان ختا را بعرق جبین و کد یمین حاصل شده بود زیبا تر از ان در صفحهٔ استادان چین می نمود س ای دل ز طریق اهل صورت بگذر

آینه شو و نقش هر کدورت بگذر ٭ گر نور و صفای عارفان میخواهی ٭
از هرچه ترا نیست ضرورت بگذر ظ خاطر تکی ز موقعی پذیرد هیهات ٭
مگر از نقش پراکنده ورقی ساده کنی ٭ شیخ ابو یزید می فرماید اخذتم علمکم میتا عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت س

پر شد ز شراب عشق جام دل من ٭ وز لوح وجود شست نام دل من
گفتی بحق شهید نام همه روز ٭ امروز رسید خوش بکام دل من ٭

امام فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک فرمود بواردات ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها س وتنوراة النقل علم یدق عن ٭

مدارک غایات العقول السلیمه ٭ تلقیته منی و عنی اخذته ٭
ونفسی کانت عن عطائی ممدلی ٭ مبین حقیر گدایان عشق را کین ٭
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند ٭ قدم منه بخرابات جز بشرط ادب ٭
کر ساکنان درش محرمان پادشهند ٭ غلام همت دردی کشان یکرنگم ٭
نه ای گروه که ازرق ردا و دل سیهند ٭ و مخالفه این طایفه با یکدیگر مبنی است

بر اختلاف مشرب در کتمان و افشای اسرار بعضی می گویند ع

انکی الی الشرق ان کانت منازلکم ٭ من جانب الغرب خوف القیل و القال
اقول بالخد خال حین اذکره ٭ خوف الرقیب و ما بالخد من خال ٭

و بعضی میگویند ع الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ٭ ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
وبح باسم من اهوی و دعنی من الکنی ٭ فلا خیر فی اللذات من دونها ستر ٭

فتح جمعی بر انند که دانش منحصر در علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ع بین المحبین سر لیس یفشیه ٭ قول و لا قلم للخلق یحکیه ٭ ابن عباس گوید که شبی با حضرت امیر المومنین علی علیه السلام صحبت داشتم تا روز شرح باء بسم الله فرمود و من خود را چون سبوی یافتم پیش دریای بزرگ و هم فرمود اگر تفسیر الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن بگویم شما مرا سنگسار کنید و حضرت امیر فرماید در سینه من علمیست که اگر بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانکه ریسمان دراز در چاه آب و هم فرموده لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب و هم حضرت اشارت بسینه بی کینه خود کرده و فرموده ان هاهنا لعلوما جمة لو وجدت لها حملة و در صحیح بخاری آورده که ابو هریره گفت حملت عن النبی صلی الله علیه وسلم وعائین من العلم اما الواحد فبثثته فیکم و اما الآخر فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم و امام زین العابدین فرموده ع انی لاکتم من علمی جواهره ٭

کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ٭ وقد تقدم فی هذا ابو حسن

الی الحسین و وصی قبلة الحسنا ٭ یا رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن عبد الوثنا ٭ ولا ستحل رجال المسلمون دمی
یرون اقبح ما یاتونه حسنا ٭ وجنید قدس سره کفته لا یبلغ احد

الحقیقه حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق و امام غزالی در احیا نقل از بعضی عرفا کرده است که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم انست که ایشان طاقت دیدن علما ندارند برای انکه این علما در نفس امر جاهلانند و نزد خود و نزد جاهلان علما اند

قطعه
در نظر بازی من بی‌بصران حیرانند ٭ من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نقطه پرکار وجودند ولی ٭ عشق داند که درین دایره سرگردانند
وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس ٭ که درین آینه صاحب‌نظران حیرانند
القدح فیمن شرف الله قدره ٭ و ما زال مخصوصا باطیب الثنا
رجال الهوی منهم مع الله صادق ٭ ولا انت من ذاک القبیل ولا انا

مصرع
زنهار هزار زنهار که از انکار اولیا احتراز کنی و باعتقاد درفیض بروی دل باز کنی شیخ محیی الدین قدس سره در باب هفتاد و سیم از فتوحات کوید شیخ ابو یزید با ابو موسی دیبلی کفت ای ابو موسی چون بیابی کسی که ایمان بسخن ارباب طریقت داشته باشد التماس کن که برای تو دعا کند برای انکه دعای او مستجابست

مثنوی
تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم ٭ برخیز که مفتاح سعادت طلبیم
تا باطن ما ز فیض معمور شود ٭ از باطن اهل فقر همت طلبیم
آیینه ذات حق چون درویشانند ٭ از هر جهتی قبله ما ایشانند
فکرم نرسد بکنه ایشان هرکز ٭ زان رو که بزرگ و عالی شانند
وکل لهم سؤل و دین و مذهب ٭ و وصلکم سؤلی و دینی هواکم
ولستم من الدنیا مرادی و همتی ٭ منای منا کم و اختیاری رضاکم
تو از موسی فاضلتر نخواهی بود پس ٭ کرا او را با خضر چه صورت نهاد و نمود کفته اند پیش علما محافظت زبان باید کرد

و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل اکر ایشان میل مال کنند برای راحت فقراست و کار مخصوص با ایشان خواه کج باشد خواه راست رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و مما رزقناهم ینفقون کاهی که آب بقوه از چشمه جوشد و کاهی بر وافتد آب کی کسی را در کذر کاه چشمه راه یابد نور یقین مثابه آن آبست و دل عارف بمثابه چشمه و دنیا بمنزله کاه با امام احمد غزالی کفتند تو خود را درویش میداری و چند طویله اسب و استر داری فرمود من میخ طویله در کل زده ام نه در دل ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم القصه بطولها نفی درویشان جهالت صرف و ضلالة محض است اکر می دانی و کرنی از ین چه نقصان تو از کمال خود باز می مانی لکن چون ملحد بصورت موحد بر می آید و زندیق بهیئات صدیق می نماید تمیز میان این طوایف مشکل است و طالبان صادق را

قطعه
از ین تمیز خون در دلست ٭ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه دارد سکندری داند ٭ هزار نکته باریکتر ز موی اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند ٭ غلام همت آن رند عافیت‌سوزم
که در کدا صفتی کیمیاگری داند ٭ حاضر باش که صید اهل شید نشوی و بفریب

شیطان از راه نروی ٭ صوفی بنهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ٭ ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
زانچه آستین کوته و دست دراز کرد ٭ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ٭ و لا تتبع من سولت نفسه له
فضائله امارة و اشتمرت ٭ نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ٭ اکر درویشان زمان ما در بند آرایش و در مقام آسایشند نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان اثر امتیاز ایشان از سایر مردم بصورتست و باطن ایشان پر از کدورت است

بس
کویند جماعتی که ره دور داریم ٭ در کسوت عارفان پناه داریم

کر تاج نمد کمال ایشان باشد ٭ ما نیز از ین نمد کلاهی داریم
اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم ٭ صد خار را برای کلی آب می دهند

بس
در کسوت فقر کاملان می باشند ٭ در زیر نمد اهل دلان می باشند
مقصود ز صد هزار درویش یکیست ٭ منکر نشوی که جاهلان می باشند

اکر مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف داری و از شنیدن آن خوش وقت و پرحال می شوی از صحبت صاحب کمال کامل می توانی شد چنانکه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا رسد شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکور ندارد و می خواهد که بمطالعه سخن درویشان کامل شود مثل کسیست که طبعش موزون نیست و هوس می کند که بوسیله عروض شاعر کردد

شعر
ای آنکه بقرب ما بیاد عرنی از عشق ٭ ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

بس
زاهد که بتزویر و ریا خوش باشد ٭ چون اهل دلی دید مشوش باشد
آن دم که کند نکته عرفان تصدیق ٭ از روی مثل چون بز اخفش باشد

و علامت مناسبت انست که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس سره

الرقعه
خصوص احیا و کیمیا در تو اثر کند و از مطالعه آن احوال تو متغیر شود و اکر بعضی از ارباب تقشف و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن شنیدم که یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح باین کرده که الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلماء بتصنیف الاحیاء و دور نیست که امام هم بزبان حال این کوید و مراد علماء متقشف باشد که در حقیقت جهالند و اطلاق علما بر ایشان متعارف شده

بس
کویی که مکر زاهدان سودی هست ٭ در فضل ترا امیدی بهبودی هست
این هر دو چنان شوند در زن که ترا ٭ هر کز نشود کمان که معبودی هست

و معاندان امثال این در وقت جنون امام هم کفته اند و در رساله در جواب اعتراضات ایشان نوشته و از جمله اعتراضات انست که تو قایلی بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله که

الرقعه
امروز این سخن مسلم اهل اسلام است و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد کوید جوزاما

اثبات حشر روحانی موقوف داو را نفی حشر جسمانی متهم می داشتند نعوذ بالله منه

ط
زاهد ار راه برندی نبرد معذور است ٭ عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

و شیخ محیی الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر می کند و در دره فاخره میفرماید که شیخ ابن زید اندلسی کفت در بازار رساله که ابن حمدین قاضی قرطبه در رد امام غزالی نوشته بود و لعنت برو کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار کردم و حق تعالی باز بینایی ارزانی داشت

هر کس که بعشق دوست صادق باشد ٭ با خلق جهان دلش موافق باشد
یک نکته نکوید که نباید کفتن ٭ کاری نکند که غیر لایق باشد

و هم از ابن زید روایت کنند که امام غزالی را در خواب دید مرکز زنجیری در کردن خوکی کرده بود و می کشید کفتم این خوک چیست کفت ابن حمدین است که خدا امر او و مسلط کرده تا چشم که بچه سبب زد او مستحق لعنت شده ام

زاهد همه پوست از حال ما آکاه نیست ٭ در حق ما هر چه کوید جای هیچ اکراه نیست
برد و میخانه رفتن کار یکرنکان بود ٭ خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست
بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است ٭ ورنه لطف شیخ و زاهد کاه هست و کاه نیست

و امام عبد الله اسعد یافعی در ارشاد کوید که شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة من یجدد لها دینها فرموده که بر راس مائه اولی عمر بن عبد العزیز بوده بطوس و بر راس مائه ثانیه امام شافعی و بر راس مائه ثالثه ابو الحسن اشعری و بر راس مائه رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مائه خامسه ابو حامد غزالی و ولادت او در سنه خمسین و اربعمائه بوده بطوس و در نشابور شاکرد امام الحرمین شد و چون او وفات یافت بمعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او بشناخت و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین بوی تفویض کرد در سنه ثمان و ثمانین بمکه رفت و در وقت مراجعت د[illegible]شق بود بمناره جامع و احیا و دیکر کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت و فخر الملک بن نظام الملک او را بتکلیف بنظامیه نشابور برد و مدتی آنجا بود و بطوس عود کرد و خانقاهی و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن و مطالعه صحیح بخاری

وسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین رابع عشر جمادی الآخر سنه خمس و خمسمائه وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی بتشدید زایست بر عادة اهل خوارزم و جرجان که عطار را عطاری گویند و در مهمات موافق اوست و سمعانی در کتاب انساب گوید بتخفیف زایست و غزاله دهیست از ولایت طوس و امام احمد برادر او از اکابر اهل کشف بوده و عین القضاة همدانی مرید اوست و در قزوین در سنه عشرین و خمسمایه وفات یافت شیخ طریق اشراق برزخیست میان تفکر و تصوف و اشراقیان را تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه می باشد و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنوی اند و قدماء حکما همه اشراقی بوده اند و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم کرده اند و گویند اغاثاذیمون شیث است و هرمس هرامسه که مدون احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس و لقمان شاگرد داود بود و فیثاغورس شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم حکماء اشراقی است و ارسطو که شاگرد او بود طریق نظر پیش گرفت و وزیر اسکندر ذو القرنین پسر فیلقوس رومی بود و حکمت را مدون کرده و او را معلم اول گویند و حکما در رکاب او می رفتند و استفاده می کردند و لهذا ایشان را مشائین گویند و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم اسباب تحریف نقل کتب حکمیه بود از لغت یونان بلغت عرب و ابو نصر فارابی تصنیف بسیار کرده و تارک دنیا بود و در سنه اربعین و ثلثمائه وفات یافت و فاراب موضعیست از ترکستان و ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا در صفر سنه سبعین و ثلثمائه در ولایت بخارا متولد شد و او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه باو سپارند و بی فایده از ان کتب یافت و در آخر آتش بکتب خانه افتاد و تصانیف تمام ابو نصر بسوخت و او را باحراق آن کتب متهم ساختند و چون سامانیان بی سامان شدند و سامان ایشان منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل او می کرد بگریخت و بهمدان رفت و چون حکیم همدان بود شمس الدوله او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات او بعلاء الدوله صاحب اصفهان پیوست

و امام یافعی گوید در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمایه متوفی شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتوح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود احیاء حکمت اشراقیه کرد و مرتاض و قلندر و مسافر بود و چون بحلب رفت ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد و فقها حسد بردند و بملک صلاح الدین نوشتند که او افساد دین خواهد کرد و بفرستاد تا او را در سنه ست و ثمانین و خمسمائه بکشتند شعر عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند ⁂ از دم تیغ تو تکبیر فنا می خواهند ⁂ و عمر او سی و شش سال بود یا سی و هشت یا پنجاه در تلویحات گوید ارسطو را در خواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون می گفت پرسیدم که هیچ کس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت نه بمرتبه او رسیدند و نه بجزیی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی را که بشناختم می شمردم و او ملتفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل ابن عبد الله تستری و امثال ایشان را نام بردم خوش شد و گفت ایشان فلاسفه و حکماء بحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبوده اند بعلایق هیولی حرکت ایشان از انجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از انجاست که سخن ماست و هم در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء ما لم یحصل له ملکة خلع البدن و لا تلتفت الی هؤلاء المتشبهة بالفلاسفة المخبطین المادیین فان الامر اعظم مما قالوا و نیز گوید هؤلاء القوم وان فصلوا و دققوا ما اطلعوا علی کثیر من خفیات اسرار الاولین سیما الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبه بلند بوده نظم اوست شعر اقول لجارتی والدمع جاری

ولی عزم الرحیل الی الدیار ⁂ ذرینی ان اسیر ولا تنوحی ⁂
فان الشهب اشرفها السواری ⁂ فسیر السایرین الی النجاح ⁂
وحال المترفین الی بوار ⁂ وانی فی الظلام رایت ضوءا ⁂
کان اللیل زین بالنهار ⁂ ویاتینی من الصنعاء برق ⁂

یذکرنی متی قرب المزاری ⁂ وکیف اکون للدیدان طعما ⁂
وفوق الفرقدین رایت داری ⁂ اارضی بالاقامة فی فلاة ⁂
واربعة العناصر فی جواری ⁂ الی کم اجعل الحیات صحبی ⁂
الی کم اجعل التنین جاری ⁂ اذا لاقیت ذاک الضوء افنی ⁂

یدقون الرؤس علی الجدار ⁂ و از ارسطو در اثولوجیا گفته خلوتی گزیدم و ریاضت کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حسنی غریب و نوری عجیب می دیدم و خود را جزوی از اجزای عالم روحانی می یافتم و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده می کردم که نه زبان وصف ان تواند گفت و نه گوش نعت ان تواند شنید ناگاه فکر میان من و ان نور حجاب شد و من متعجب بماندم که چگونه از ان عالم تنزل کردم و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمة الاشراق این شهود را با افلاطون نسبت کرده اند و دور نیست که هر دو را واقع شده باشد و توهم نکنی که این مراتب علیه و این مناصب سنیه وقف قومیست که در ازمنه ماضیه بوده اند شعر فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ⁂ دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد ⁂ دل مانند چشمه ایست و سرچشمه عالم ملکوت تو راه آب از درون چشمه آشنا و راه چند از بیرون گشاده و آبهای تیره می آید و در چشمه فاسد میشود اگر این راهها بخلوت و عزلت مسدود سازی و آب فاسد نمی خاطر بیرون کنی و راه اصلی بریاضت بگشایی دل تو جمع و منبع آب حیوان شود و از نفس تو دلهای مرده زنده گردد و بزبان حال گویی شعر دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند ⁂ و اندر ان ظلمت شب آب حیاتم دادند ⁂ بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند ⁂ باده از جام تجلی صفاتم دادند فتح بعضی اغراض تمام از حکمت داشته اند و بعضی حکمت را مقصد اقصی پنداشته اند و کمال جامعیه آنست که در اقسام حکمت عملی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و اقسام ریاضی از هیئة

و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر مسایل طبیعی موافق حکما باشی و در الهیات و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه و این طور مشابه است بطور ابی هریره که در جنگ صفین می گفت الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویة ادسم و التل اسلم شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما گوید وبایی در زمان افلاطون پیدا شد و مذبح ایشان بود بشکل مکعب و وحی آمد بیکی از انبیاء بنی اسرائیل که تضعیف ان مذبح کنند تا وبا مرتفع شود ایشان در پهلوی ان مذبح مثل ان ساختند و وبا زیاده شد صورت حال با ان نبی گفتند وحی آمد که ایشان مثل مذبح در پهلوی ان ساخته اند و ان نه تضعیف مکعب است پس استعانت با افلاطون کردند و او گفت شما از علم هندسه بوده حق تعالی شما را باین صورت تنبیه فرموده هرگاه که استخراج خطین میان خطین بر نسبه واحده توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام در این مقام انکه خط اب را طول مذبح فرض کنیم و خط اج را ضعف ان بر وجهی که زاویه باج قایمه باشد و تتمیم سطح ابدج و وصل قطر اد و تنصیف ان بر نقطه ط و اخراج خطین جد و جب باستقامه کنیم و کنار مسطره بر نقطه آ نهیم و او را تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا خطین طه طز متساوی شوند اکنون اب بز زج جا اربعه متوالیه اند بر نسبت واحده یعنی نسبت اب به بز چون نسبت بز به زج است و چون نسبت زج به جا برای انکه اگر قطر بج که بضرورت بر نقطه ط گذرد وصل کنیم و از نقطه ط عمود طح بر خط جد اخراج کنیم البته منصف جد است و سطح ده در دج با مربع حد مثل مربع حه است بشکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس و مربع حط را مشترک سازیم پس سطح ده در دج با مربعین حد حط یعنی با مربع دط مثل مربعین هح حط است یعنی مربع هط و بمثل این بیان کنیم که سطح زب در با با مربع طب یعنی با مربع طا مثل مربع طز است یعنی هط پس سطح ده در دج مثل سطح زب در اب است پس نسبه ده به زب یعنی نسبه اب به بز بشکل چهاردهم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم مثل نسبت زب به دج است



بشکل شانزدهم از مقاله ششم ومثل نسبه یرح به ح یجهاره مذکور بیان الوقف
این بوجهی دیکر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برای اقامه برهان بر شکل
پانزدهم از مقاله دوازدهم نوشته سطور است پس نسبت اب به ح چون نسبه ب
به ب ه است مثلثة بالتکریر بصدر مقاله یعنی نسبت مکعب معمول بر ب ه
بشکل سی وششم از مقاله یازدهم واین مطلوبست ونهادکه در الهیات تابع حکما
نشوی وتوهم نکنی که چون ایشان را در ریاضیات خلعت تسطیح اصطرلاب
وبرصد فتوح غریبه شده پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد ان کشاکی ایشان را در ریاضیات
شده صوفیه را در الهیات است ولا ینبئک مثل خبیر والی الله المرجع والمصیر فتح
اختلاف در مسایل شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی صلی الله علیه وسلم پیدا شد
وتاج الدین اسمعیل قونوی شارح حاوی کوید در مسئله حی قا که شخص مرد ومادر
وخواهر وجد کذاشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکم کرد که مادر را ثلث مال الوقف
وجد را باقی وعمر فاروق رضی الله عنه کفت خواهر را نصف است ومادر را ثلث
باقی وجد را دو ثلث باقی وعثمان ذی النورین رضی الله عنه کفت هر یک را ثلث
است وامیر المومنین علی مرتضی علیه السلام کفت خواهر را نصف است ومادر را ثلث
وجد را سدس وابن مسعود رضی الله عنه کفت خواهر را نصف وهر یک از جد ومادر
را نصف باقی وزید بن ثابت رضی الله عنه کفت مادر را ثلث است وجد را دو ثلث
باقی وخواهر را ثلث باقی وامام شافعی رضی الله عنه موافق اوست چه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده افرضکم زید وقاضی عضد در
شرح مختصر کوید ابن عباس رضی الله عنهما در عول مخالف علی وزید وعبد الله بن
مسعود رضی الله عنهم بوده می کفت من باهلنی باهلته ان الله لم یجعل فی مال
واحد نصفا ونصفا وثلثا وهم در شرح مختصر کوید نزاع است در وقتی که عمر
امر باحضار او کرده بوده وجه بیداخت عثمان وعبد الرحمن با عمر کفتند انما انت الوقف
مودب لا نری علیک شیئا وامیر المومنین علی کفت ان کان عثمان قد اجتهد

فقد اخطأ وان لم یجتهد فقد غشک ونزویر بود دایره خلاف وسیع می شد
تا قرار بر مذهب ائمه اربعه نعمن بن ثابت بود ودر سنه ثمانین متولد شد
واو را دو بار بقضا تکلیف کردند وچون سلطان متصف بشرایط امامه نبود
ان قبول نکرد واول در کوفه صد تازیانه اش زدند در ده روز هر روز ده تازیانه
وآخر در بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه خمسین ومائه وامیر
المومنین علی علیه السلام در شان ثابت دعا فرموده بود به برکت در او وذریه
او وقال العلامة الزمخشری فی الکشاف عند قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین
کان ابو حنیفه یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی رضوان الله علیه وحمل المال
الیه والخروج علی اللص المتغلب المتسمی بالامام والخلیفه کالدوانیقی واشباهه
وقالت له امراة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابرهیم ومحمد ابنی عبد الله ابن الحسن
حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان ابنک وکان یقول فی المنصور واشیاعه لو
ارادوا بناء مسجد وارادونی علی عد آجره لما فعلت ثانی مالک بن انس بن مالک در
سنه خمس وتسعین متولد شد ودر مدینه در سنه تسع وسبعین ومائه
وفات یافت وامام شافعی شاکرد ان بود ثالث امام شافعی محمد بن ادریس بن عباس
ابن عثمان بن شافع بن سایب بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب وسایب در
روز بدر مسلمان شد وشافع در طفولیه نبی را صلی الله علیه وسلم دیده بود
وولادة شافعی در غزه یا عسقلان یا یمن بوده در سنه خمسین ومائه ووفات
او بمصر در رجب سنه اربع ومائتین وشیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره فتح
در عروه می فرماید که رجال الغیب اکنون تمام بر مذهب امام شافعی می کذارند وشیخ
محیی الدین در باب سیصد وسی وهفتم از فتوحات نقل میکند که ایشان از او تابع
بوده رابع احمد بن محمد بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع وستین ومائه
وشاکرد شافعی بود ودر بغداد متوفی شد در سنه احدی واربعین ومائتین و
اما مذاهب شیعه بواسطه لعن وطعن اراذل ایشان در شان صحابه مردود است

واثر ان مذاهب در میان جمهور اهل اسلام مفقود وجمال الدین محمد بن مطهر الوقف
حلی وخواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند وابن اثیر در شرح کتاب نبوة از
جامع الاصول کفته المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار المسلمین فی
الارض مذهب الشافعی وابی حنیفه ومالک واحمد ومذهب الامامیه وتعیین کرده
که مجدد مذهب امامیه در سر مائه ثانیه امام علی بن موسی الرضا بوده چه ظن
او انست که من یجدده در حدیث سابق مخصوص بشخص واحد نیست وهر مذهب
را در سر هر مائه مجددی هست واعدل طوائف شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین
ابن علی بن ابی طالب اند چه ایشان کویند علی بن ابی طالب افضل الصحابة الا ان
الخلافة فوضت الی ابی بکر لمصلحة راوها وقاعدة دینیة راعوها من تسکین نائرة
الفتنة وتطییب قلوب عامة الخلق فان عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوة کان
قریبا وسیف امیر المومنین عن دماء المشرکین من قریش وغیرهم لم یجف والضغائن
فی صدور القوم من طلب الثار کما هی فما کانت القلوب تمیل کل المیل وتنقاد الرقاب الوقف
کل الانقیاد وکانت المصلحة ان یکون القائم بهذا الشان من عرفوه باللین والتودد
وقاضی ابو بکر باقلانی در ملل ونحل کوید لا خلاف بین الامة فی تکفیر غلاة الروافض
وهم الذین زعموا ان الله قد حل فی الانبیاء ثم فی الائمة ومذهب اکثر شافعیه آنست
که شهادة مبتدع غیر مکفر مقبول است واکرچه سب صحابه کند وامام الحرمین فی
امام غزالی وبغوی کویند شهادة کسی که منکر امامة ابی بکر یا عمر باشد یا سب صحابه
یا قذف عایشه نماید قبول نیست لیکن شهادة کسی که تفضیل امیر المومنین علی بر
ابوبکر کند بی نزاع مسموع است واکثر اصحاب شافعی برانند که اکر وصیت مالی کند
برای اجهل ناس از مسلمین به روافض دهند هدیهم الله طریق الفلاح ورزقهم
رحیق الصلاح فتح مسئله دو قسم است اول انکه دلیل قطعی از نص یا اجماع
دارد اکر مجتهد در طلب ان تقصیر کند آثم باشد واکر سعی کند ونیابد آثم نباشد الوقف
لیکن مختار انست که مخطی است ثانی انکه دلیل قطعی ندارد واشعری وابو علی جبائی کویند

هر مجتهد در ان مسئله مصیب است یعنی خدا را حکم معین در ان مسئله نیست
وحکم خدا تابع ظن مجتهد است هرچه ظن مجتهد بان منتهی شود حکم خداست در شان او
وشان مقلد او وجمعی برانند که خدا را حکم معین هست ومصیب یکیست واز این جمع
بعضی کفته اند خدا نصب دلیل بر حکم نکرده بر سبیل اتفاق شعور بحکم حاصل میشود
اکر یافت مصیب است واکر نیافت مخطی است وبعضی کفته اند دلیل نصب کرده ولیکن استاد
ابو اسحق اسفراینی کوید دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد وابو بکر اصم وبشر مریسی کویند دلیل
قطعیست ومخطی آثم است وحق در این مسئله مذهب اشعری است پس تواند بود که مذاهب مختلفه
همه حق باشد زنهار در شان علما کمان بد مبر وزبان بطعن ایشان مکشای چه بحکم آیه
لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا وحدیث لحوم العلماء
مسمومة غیبت علما اکل لحوم مسمومست وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در شان ایشان فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل وتحقیق کلام انکه چون آفتاب
نبوت از مشرق آدم طلوع کرد پیوسته مرتفع می شد وظل ضلالت نقصان می یافت
تا بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم که ان ظل معدوم شد ونبوت بحد کمال رسید
اکنون که روبه انحطاط نهاده در برابر هر نبی عالی ولیست که قایم مقام آن نبی است
وبضبط امور دینیه ونشر حقایق یقینیه قیام مینماید وچنانچه مشارب انبیا مختلف
بوده مذاهب این علما مختلفست وچون اقرب انبیا بمصطفی عیسی است اقرب اولیا
باو که مرتضی است مقابل عیسی باشد ولهذا چنانچه عیسی را بالوهیت پرستیدند علی را نیز
پرستیدند وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تناسب علی وعیسی بیان فرموده
ودر فاتحه سابعه وحدیث در این باب خواهد آمد ان شاء الله تعالی وچنانچه مذمت
علما مذمومست تکفیر اهل قبله نیز چه حتی صریح قبیحات وشک نیست که هیچ دانایی
بشبهه از صراط مستقیم بیرون نرود وباختیار اسیر قید ضلالات نشود لا بد
لنست که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی

العجز عن درك الادراك ادراك وامير المومنين علي رضي الله عنه اين را در قطعه
تضمين فرموده ودر حرف كاف خواهد آمد ان شاء الله تعالى شعر
اسلام ز اطراف فرنك آوردن . آينه چين ز سوي زنك آوردن
از باده رخ شيخ برنك آوردن . بتوان نتوان زابجنك آوردن
وچون فرعون از كنه ذات حق سوال كرد وبا موسى گفت ما رب العالمين
موسى بذكر صفات اشعار كرد بآنكه دانستن كنه او محالست وفرعون
از جهل يا براي مصلحت او را بجنون نسبت كرد پس موسى صفات روشنتر
بيان فرمود وگفت ان كنتم تعقلون . قد تحيرت فيك خذ بيدي . يا دليلا
لمن تحير فيكا . شعر ذاتي كه نگنجد بخيال من وتو . شد فهم صفات او كمال من وتو
اي دل چه حديثه كرد كهش كردي . ترسم كه ببوند پر وبال من وتو . ومما اخترت
حق اخترت حبك مذهبا . فواحيرتا لو لم تكن فيك حيرتي . اما ادراك ذات تعالى
باعتبار ظهور نور او در مجالي ممكنست وبك قسم ازين كه ادراك اوست بانذهول از آنكه
مدرك عين حقست همه راهست امير المومنين علي كرم الله وجهه فرمود ان الله
تجلى لعباده من غير ان رأوه وأراهم نفسه من غير ان تجلى وقسم ديگر كه ادراك
اوست باشعور بامر مذكور مخصوص خواصست حضرت مرتضى رضي الله عنه فرمود
رأيته فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره وشيخ محيي الدين در نص نوحي از فصوص
الحكم گويد ان للحق في كل ظهور ا خاصا فهو الظاهر في كل مفهوم وهو الباطن
عن كل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته وهويته شيخ ابو يزيد گفت سي
سالست كه من با غير خدا سخن نگفتم ومردم مپندارند كه با ايشان سخن ميگويم
اي حسن كه جلوه ميكند هر نفسي . اوصاف كمال او نهانست بسي . وز طرف كه آنچه
مي‌شود هم ظاهر . صد فتنه شود اگر بگويم بكسي . ومتكلمان گويند معرفت ذات
ممكن است اما امام غزالي وامام الحرمين وحكما در استحاله موافق صوفيه

الحسن بطريق رفق ولطف حرف شبهه از لوح دل بتراشي وباكمال اهتمام در طلب
الوقف
در مقام اشفاق وترحم باشي شعر نكشد دست ودلش شاد باد از دولت .
كه دست داد ش وياري ناتواني داد . شيخ علاء الدوله قدس سره در عروه
ميگويد جميع فرق اسلاميه اهل نجاة اند ومراد از ناجيه در حديث ستفترق
امتي على نيف ثلث وسبعين فرقة فالناجية منها واحدة ناجيه بي شفاعتست قل
يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب
جميعا انه هو الغفور الرحيم فاتحه ثانيه در ذات خدا تقدس وتعالى ليس كمثله شيء
وهو السميع البصير لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير فتح
صوفيه گويند ادراك ذات بحت وغيب هويت كه از اشارات وعبارات معرا واز
قيود واعتبارات مبرا باشد محالست لا يحيطون به علما شعر تا كرد تعين تماشاي اي دل
مشكل كه شهود حق تواني اي دل . خواهي كه بري را هبر منزل او . ميرو بنشان
الوقف
بي نشاني اي دل . وبواسطه كمال رافت ورحمت كه در شان عباد دارد ايشان را
از تامل در ذات خود تحذير فرموده تا اوقات ايشان ضايع نشود ويحذركم الله نفسه
والله رءوف بالعباد شعر عنقا شكار كس نشود دام باز چين . كانجا هميشه باد
بدست دام را . فدع عنك بحرا ضل فيه السوابح . وحضرت سيد بشر صلى
الله عليه وسلم فرمود ما عرفناك حق معرفتك وهم فرمود ان الله تعالى احتجب
عن العقول كما احتجب عن الابصار وان الملاء الاعلى يطلبونه كما تطلبونه انتم شعر
در ره عشق نشد كس بيقين محرم راز . هر كسي برحسب فهم گماني دارد .
وابن عباس گويد جمعي فكر در ذات خدا ميكردند آنحضرت فرمود تفكروا
في خلق الله ولا تفكروا في الله فانكم لن تقدروا قدره شعر من كه دانستم وصل او بر تافتي
مكر بخواب به سنه خيال منظر دوست . دل صنوبرم بجويد از ذات
الوقف
ز حسرت قد وبالاي چون صنوبر دوست . وامير المومنين ابو بكر رضي الله عنه گفته

عالم همه اسم وفعل مشتق باشد . چون هيچ مثال خالي از مصدر نيست .
پس هرچه نظر كني در آن حق باشد . ومويد الدين جندي در شرح فصوص گويد
مشرب التحقيق الاتم يقتضي ان لا يخلو الارواح عن مادة وكما ان الصور الجسمية لا
يستغني في الوجود عن المادة فكذلك الصور الروحية لا بد لها من مادة صالحة
لتصور تلك الصور وهي حقيقة الحقايق وجوهر الجواهر وهوية الكل واصلها و
هيولاه الحاملة لصورها وجودها وامكانها . هستي كه در وظهور آيات حق است .
در ديده اهل كشف مرآت حق است . در ظاهر او مبين كه معروض فناست .
در باطن او نگر كه آن ذات حق است . وهم در شرح فصوص گويد من
عرف شيئا من العالم او عرفه عريا عن الحق فما عرفه ولا عرفه على ما هو عليه وكذلك
بالعكس من عرف الحق او عرفه في زعمه بريا عن العالم وعريا عنه فما عرفه ولا عرفه
شعر تا باغ دلم ز فيض حق گلشن شد . ماهيت روي او بر روشن شد .
از نور كه خورشيد رخش جلوه نمود . اعيان جهان تمام موجود رونق شد .
وامام غزالي در مشكوة الانوار گويد ضمير وجهه در كل شي هالك الا وجهه راجع
بشي است ومراد از وجه حقيقت است ووجه مناسبت آنكه ملحوظ اول عرفا از هر
شي حقيقت اوست چه اين طايفه استدلال از موثر بر اثر كنند نه از اثر بر موثر او
لم يكف بربك انه على كل شي شهيد ولهذا صديق رضي الله عنه فرمود ما رايت
شيئا الا ورايت الله قبله ووجه در الفقر سواد الوجه في الدارين بهمين معني
است وسواد او عبارة از زوال تعين شعر از نقطه چه چرخها بي جد كه نمود .
وين طرفه كه غير نقطه را نيست وجود . انگشت نه حرف غير كه بو داري .
يك نقطه شود مركز پر كار شهود . در روش مصطفى را صلى الله عليه وسلم
با عمر فاروق رضي الله عنه در واقعه ديدند وهر سه بدو متصل بهم نشسته بودند
وجسد آنحضرت از نور بود بر نگي كه تعبير از آن نمي توان كرد وان رنگ بتدريج
ميل به بي رنگي مي كرد وهم چنين كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم مسيح مشغول مي

اند وشيخ ابو علي گفته شعر اعتصام الورى بمغفرتك . عجز الواصفون عن صفتك
الوقف
تب علينا فاننا بشر . ما عرفناك حق معرفتك . آري او را بهر صورت كه ملاحظه كني
حقيقت نه او را ملاحظه كرده وبواسطه تصور آن صورت هنوز در پس پرده شعر
مطلق كه بود ز هر صفت پاك . هرگز نتوان نمود ادراك . زانرو كه بعقل چون در آيد
البته بصورتي بر آيد . پس هرچه تو ميكني خيالش . باشد ز مظاهر جمالش . وهرچند كه تصور
كنه ذات در غايت خفاست تصديق بوجود او در غايت ظهور است افي الله شك
فاطر السموات والارض وبعضي از محققان مثل امام راغب بداهت آن قايل
شده اند وجنيد را گفتند ما الدليل على اثبات الصانع گفت لقد اغنى الصباح عن
المصباح وظاهر آنست كه كمال ظهور سبب خفاء اوست الشي اذا جاوز حده انعكس الى ضده
آن يار كه غير او مرا ياري نيست . وز گلشن وصل او مرا خاري نيست . گركه حقيقتش
خفايي دارد . در هستي ذات او خفا باري نيست فتح صوفيه گويند ذات
معدوم از صحرا عدم محض ونفي صرف قدم بمنزل شهود وموطن وجود
الوقف
نمي پذيرد آينه موجود حقيقي هم زنگ عدم نميگيرد ذات هيچ چيز را معدوم
نميتوان ساخت مثلا اگر چوب را بآتش بسوزي ذات او معدوم نشود بلكه صورت
او متبدل گردد وبهيئت خاك ظهور كند وواجب الوجود ذاتيست كه در جميع
احوال باقي وثابت وممكن الوجود صور واحوال كه تبدل مي يابد ذلك بان
الله هو الحق وان ما تدعون من دونه هو الباطل وايجاد حق عالم را ظهور نور حقيقت
مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده كه مشاهده ميكني . الله نور السموات والارض
وهو الذي في السماء اله وفي الارض اله شعر نوري كه بذات خويش پيدا شده است
از ديدن حسن خويش شيدا شده است . در صورت حسن يك تجلو كرد . در كسوت
الوقف
عشق نيز پيدا شده است . ووجه مطابق مقصود اين طايفه است التعريف تحويل الا صل
الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها شعر مصدر بمثل مطلق باشد

برنك اول عودی می فرمود ناکاه امیر المؤمنین عمر با آن درویش کفت من حقیقة
همه چیز می دانم الا حقیقة تو که نمی دانم انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
اگر حقیقة همه چیز می دانی حقیقة ان هم می دانی برای انکه حقیقة جمیع
اشیا او لجداست نظم در مذهب من جو سایه و نور یکیست خاک ره فقر و تاج فغفور یکیست
انجا که مقام پاکبازان باشد دانم بیقین که دار و منصور یکیست
فتح صوفیه کویند هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست نمی
شنوی که می فرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و می فرماید لقد کفر الذین
قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح واشباح دارد و در زمین استعداد
هر موجود بذات خود تخم هستی می کارد الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه
بکل شیء محیط نظم در ذات صفات هر کرا باشد سیر هر که نبود در نظرش صورت غیر
در مشرب او یکی شود باده و آب در مذهب او یکی بود مسجد و دیر
اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم و هو معکم اینما کنتم نحن اقرب الیه
من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم مرضت فلم تعدنی واستطعمت فلم تطعمنی
عباراتنا شتی وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير دس

دست او طوق کردن جانست	سر بر او برده از که پیانست	

بتو تو دیگر ز حبل ورید تو در افتاده در ضلال بعید چند کردی بکرد هر سر کوی
درد خود را دوا هم از خود جوی شیب و بالا و پیش و پس منکر در کنار اندر هر که پهان سر
نردبان پایه سراچه غیب هست از دامن تو تا بر جیب وفی انفسکم
افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه عاشق دید از دل بیتاب
حضرت حق تعالی اندر خواب دامنش را کرفت محکم کفت کندارم من از تو دست دکر

چون در آمد ز خواب خوش درویش	دید محکم کرفته دامن خویش	

ترمذی روایت کند از ابو هریره که نبی صلی الله علیه وسلم فرموده والذی نفس
محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند هو الاول

والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم دس کفت پیغمبر که معراج مرا
نیست بر معراج یونس اجتبا آن من بر چرخ و آن او بشیب
زانکه قرب حق برونست از حسیب قرب نی بالا و پستی رفتنست
قرب حق از حبس هستی رستنست حضرت نجم الکبری کوید غایب
شدم و حضرت رسول را دیدم کفتم صلی الله علیه وسلم یا رسول الله چیست
معنی رحمن فرمود الذی علی العرش استوی پس کفتم چیست معنی رحیم فرمود
وکان بالمؤمنین رحیما حجاب میان من و تو و حق نه آسمانست و نه زمین حجاب
هستی موهوم است که تو بخود نسبت میکنی نظم ای دل چه بهره کردم ره کردی
تا روشن دل و پر صفا چون انجم کردی چیز تو که نیست کم او را طلبی
زنهار در آن کوش که خود کم کردی اگر تو نباشی او باشد و بس تعالی و تقدس
لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و
یده و رجله ولسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی وبی ینطق دس
بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر می شود نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم
می کویی و در سجود سبحان ربی الاعلی نظم خواهم که شوم پاک ز هستی بر هم
پایم ره معراج ز پستی بر هم ابروی حبیب را کنم قبله خویش
باشد که ز عجب و خودپرستی برهم دس حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود
و برودخانه رسید و اسب از آب نمی کذشت امر کرد که آب را تیره ساختند و کل
آلوده کردند و اسب در حال بکذشت فرمود تا خود را می دید ازین وادی عبور نمی
توانست کرد نظم از هستی خویش کر تو غافل نشوی هر که ز مراد خویش واصل نشوی
از بحر ظهور تا بساحل نشوی در مذهب اهل عشق کامل نشوی
فتح صوفیه کویند جمیل ان زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه
مشاهده کند بنابرین وجود مطلق از سماء اطلاق و غیب هویت نزول فرموده در مراتب
تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن خود را در آینهای مختلف دیده و در

هر آینه بصورت مناسب او نموده و بحسب تعدد مظاهر کثره پیدا شده

صد هزار آینه دارد شاهد مقصود من ❊ روی بهر آینه کار دجان دران پیدا شود

یا ابن آدم انی بحقی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا ❊ سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود ❊ و چون تعین اگر اعتباریست و ظهور آن بواسطه نوریست که در مراتب ساریست جنید که حدیث کان الله ولم یکن معه شیء شنید فرمود الآن ایضا کذلک و گوییا این ضمیمه در حدیث مندرج است و کان الله دران از قبیل و کان الله علیما حکیما و کان الله غفورا رحیما است

ظ انکس است اهل اشارت که اشارت داند ❊ نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست ❊

وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند چند گاه است که ما حکایت آب می شنویم و می گویند حیوة ما از آبست و هرگز آب را ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی است دانا او آب را دیده گفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید چون بان رسیدند و پرسیدند گفت تجلی غیر آب و لیمن نماید تا من آب را بشما نمایم ❊ سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد ❊	گوهری کز بر و بر صدف درهمه عمر ❊
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد ❊	بیدلی در همه احوال خدا با وی بود ❊
او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد ❊	أنت أم أنا هذا العین فی العین ❊
حاشای حاشای عن اثبات اثنین ❊	ای مرغ دلت کشته مقید بقفس ❊
کامل نشوی تا نکنی ترک هوس ❊	گر هستی خویشتن حجابت نشود ❊
دایم نظرت بذات حق باشد و بس ❊	و ظهورات متنوعه و تجلیات متکثره در

وحدت ذات و کمال صفات او قادح نیست ❊ وما الوجه الا واحد غیر انه

اذا انت اعددت المرایا تعددا ❊ پرتو آفتاب که بر زمین می افتد در حد ذات خود منقسم و متکثر نمی گردد و اگر بر شیشهای ملون تابد هر جا برنگی نماید و در نفس امر از لون مبراست و اگر بر قاذورات افتد هیچ نقص دران پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ شرف او زیاده نگردد و جمیع صور مظاهر نور حق اند

خواه ذهنی و خواه خارجی خواه کامل خواه ناقص قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی لهم فی صورة عقایدهم فیسجدون له وقال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیمة بصورة النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة الکمال فیقبلونها ❊ شعر در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست ❊

هر جا که هست پرتو نور حبیب هست ❊ بابن شیخ در فص هودی می فرماید ایاک ان تتقید بعقد مخصوص و تکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه و کن فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلها فان الاله تبارک و تعالی اوسع و اعظم من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله و ما ذکر اینا من این و ذکر ان ثمه وجه الله و وجه الشیء حقیقته فنبه بهذا قلوب العارفین لئلا یشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی مع من یقبض علی حضور ❊ حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است

کس ندانست که آخر بچه حالت برود ❊ گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر ❊

حیف اوقات که یکسر بطالت برود ❊ حکما و اکثر متکلمان بتنزیه حق قایل اند و بعضی از متکلمان مشبهه و مشبهه متمسک اند به الرحمن علی العرش استوی و اینما تولوا فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و لتصنع علی عینی و یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله والسموات مطویات بیمینه و حتی یضع الجبار قدمه فی النار وقلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و وضع کفه بین کتفی وضحک حتی بدت نواجذه و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته و رأیت ربی فی احسن صورة و رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط و منقولست که ابو ذر غفاری گفت یا رسول الله هل رأیت ربک فرمود نور انی اراه و منزهه صورة رقمی نورانی را در لفظ دو کلمه می سازند

وانا بفتح همزه بمعنی من این و مشبهه انرا یك کلمه می دارند مثل رومجانی
وصوفیه کویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه وتشبیه ودر مراتب اسما
وصفات موصوف است بهر دو وکسی که از تشبیه به تنزیه می کریزد نمی داند
که تنزیه تشبیه است بمجردات شعر فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا
وان قلت بالتشبیه کنت محددا ٭ وان قلت بالامرین کنت مسددا
وکنت اماما فی المعارف سیدا ٭ حضرت سید شریف کوید متکلمی و
صوفیی مناظره کردند متکلم کفت بیزارم از ان خدا که در سك و کربه ظهور کند
وصوفی کفت بیزارم از ان خدا که در سك و کربه ظهور نکند حاضران مجلس جزم
کردند که یکی ازین دو کافر شد و کاملی بحث ایشانرا توجیه کرد با نکه متکلم اعتقاد
کرده که سك و کربه در غایت خسّتند و ملابسه و مخالطهٔ با ایشان نقصان تام است
پس مقصود ان بیزاریست از خدای ناقص و صوفی اعتقاد کرده که در ملابسه و مخالطه
سك و کربه هیچ نقصان نیست واکر حق در ایشان ظهور نکند فیض ان ناقص باشد
پس مقصود او بیزاریست از خدای ناقص و شك نیست که ناقص خدائی را نشاید
پس بیزاری ایشان از خدا نباشد و کفر هیچ یك لازم نیاید و زنهار که از لفظ
ظهور و امثال ان که صوفیه کویند توهم نکنی که ایشان بحلول یا اتحاد قایل اند
چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیق است بعبارة
در نمی آید و اشاره بر نمی تابد هیچ لفظ نمی توان کفت که ادای مراد ایشان بی زیادة
و نقصان کند هرچه درین مسئله کویند اکر از وجهی تقریب ذهن است بمقصود
از وجهی دکر بعید است وان قمیصا خیط من نسج تسعه وعشرین حرفا عن معالیه قاصر
عرفا کویند اسرار حقیقه نمی توان کفت و این را دو محمل است یکی انکه کفتن
ان بظاهر شریعت راست نیست ویکی دیکر انك عبارت باداء او وفا نمی کند و
کفر در افشاء سر الربوبیه کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر ثانی
مقابل اظهار یعنی هر عبارة که برای فاش کردن سر ربوبیه کویند سبب خفاء

ومولانا نظام نیسابوری در تفسیر واذا سالك عبادی عنی فانی قریب می
فرماید لا ذره من ذرات العالم الا ونور الانوار محیط بها قاهر علیها قریب
منها اقرب من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط ولا بمعنی الصنع و
الایجاد فقط بل بضرب اخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر
عن بعض ذلك یوجب شنعة الجهال شعر وسر بالیه حذار الرقیب
وکتمان سر الحبیب حبیب ٭ اذا ما تلاشیت فی نوره ٭
یقول لسان عبدی فانی قریب ٭ قاضی عضد الدین کوید مولانا
کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و می
کفت این دو مشعر بغیریتند و ما می کوییم لیس فی الدار غیره دیار وهذا
العذر اشد من الجرم فتح صوفیه کویند وجود لا بشرط شی احدیت
جمع و هویت ساریه در جمیع موجودات است و بشرط لا مرتبه احدیه و برزخ
البرازخ و عما و بشرط جمیع اسما و صفات مرتبه الوهیه و مرتبه واحدیه
واطلاق عما بر مرتبه احدیه موافق حدیث است ترمذی کوید ابو رزین
عقیلی از نبی صلی الله علیه و سلم پرسید این کان ربنا قبل ان یخلق
خلقه فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء وخلق عرشه علی
الماء و عما ابر رقیق است و چون ابر محسوس حایل هوا فوق و تحت لازم است نفی
لازم تنبیه فرمود که مراد ابری معنویست و قدماء حکما در مسئله
وجود موافق صوفیه اند و قایل اند بسریان نور حق در مراتب و از ایشان
بطریق رمز منقولست که از تحیز وحدة نقطه پیدا شد و از حرکه
نقطه خط و از حرکه خط سطح و از حرکه سطح جسم نظم شعر
ما می بیانك جنك نه امروز می خوریم ٭ پس دور شد که کنبد چرخ این صدا شنید
ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم ٭ صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
وابو علی در نمط تاسع از اشارات کفته العارف هش بش بسام یجل الصغیر

من تواضعه مثل ما يحل الكبير ويشط من الحامل مثل ما ينشط من النبيه ولا
وكيف يهش وهو فرحان بالحق وبكل شيء فانه يرى فيه الحق ٭ دلی که معرفت نور و صفا دید
بهر چیزی که دید اول خدا دید ٭ وحضرت سید شریف قدس سره در
حواشی شرح تجرید تحقیق سخن ایشان کرده می فرماید کل مفهوم مغایر للوجود
كالانسان مثلا فانه ما لم ينضم اليه الوجود بوجه من الوجوه في نفس الامر لم
يكن موجودا فيها قطعا وما لم يلاحظ العقل انضمام الوجود اليه لم يمكن
له الحكم بكونه موجودا فكل مفهوم مغاير للوجود فهو في كونه موجودا
الى غيره ولو كان في نفس الامر محتاج الى غيره الذي هو الوجود وكل ما هو
محتاج في كونه موجودا الى غيره ولو كان ذلك الغير وجوده وكل مفهوم
مغاير للوجود فهو ممكن ولا شيء من الممكن بواجب فلا شيء من المفهومات
المغايرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا يكون
الا عين الوجود الواجب الذي هو موجود بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون
الواجب جزئيا حقيقيا قائما بذاته ويكون تعينه بذاته لا بامر زائد على ذاته
وجب ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا يكون الوجود
مفهوما كليا يمكن ان يكون له افراد بل هو في حد ذاته جزئي حقيقي ليس فيه امكان تعدد ولا انقسام
وقائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب هو الموجود المطلق اي المعرى عن التقييد
بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور عروض الوجود لماهيات الممكنة فلس معنى كونها موجودة الا انها
نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود القائم بذاته وتلك النسبة على وجوه مختلفة وانحاء شتى بعد
الاطلاع على ماهياتها فالموجود كلي وان كان الوجود جزئيا حقيقيا هذا ملخص ما ذكره بعض
المحققين من مشائخنا فان ولا يعلمه الا الراسخون في العلم ومما يدل على كون الوجود عين الواجب ان الوجود في حد
ذاته يأبى العدم وهو البعد المفهوم عن قبول العدم لان ما عداه لا يمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة غيره
فان قلت ماذا تقول فيمن يقول ان الوجود مع كونه عين الواجب غير قابل للتجزي والانقسام قد انبسط على
هياكل الموجودات فظهر فيها فلا يخلو عنه شيء من الاشياء قلت هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه

الا بالمشاهدات الكشفية دون المناظرات العقلية وكل ميسر لما خلق له ٭

ای دل ز طریق عقل پا بیرون نه ٭	وانگاه قدم بر قدم مجنون نه ٭
خواهی که چو لاله داغ و بوی یابی ٭	صد داغ چو لاله بر جگر پر خون نه ٭
هر به که دل بعشق دهی خوش دهی بود ٭	در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ٭
ما را ز منع عقل مترسان و می بیار ٭	کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست ٭

وصاحب مفاحص گوید تعبیر از مبدأ بوحدة بهتر است از تعبیر بوجود بواسطه
آنکه وحدة اشمل از وجود است وحضرت سید علی همدانی قدس سره تعبیر بنقطه
فرموده وشیخ فخر الدین عراقی بعشق شعر وللناس فيما يعشقون مذاهب ٭

ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند ٭	کانکو شنید قصه ما هم ز ما شنید ٭
تعالى العشق عن فهم الرجال ٭	وعن وصف التفرق والوصال ٭
اذا ما جل شيء عن خيال ٭	يجل عن الاحاطة والمثال ٭
این همه گفت و گوی توحید ٭	راه وحدت بترک و تجرید است ٭
سخن وحدتست همچو سراب ٭	از سراب ای پسر که شد سیراب ٭
راه توحید در قدم زدنست ٭	قعر دریا چه جای دم زدنست

امید بوجود واجب الوجود آنکه سالکان طریقت را بمنزل مراد رساند وطالبان حقیقت
را شراب وصال چشانند بیت یا رب ز جهان روی دلم برگردان ٭
حالی که مراهست نکوتر گردان ٭ راهم بسرا پرده توحید نما ٭
تا چند بهر طرف دوم سرگردان فاتحه ثالثه در اسما و صفات وَلِلَّهِ
الأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ آیه صوفیه گویند اسم
ذاتست با صفتی معین و تجلی خاص وسخن درین اسم است که عین مسماست
یا غیر او نه در لفظ چنانچه متکلمان پندارند وحق آنست که از وجهی عین است
واز وجهی غیر واطلاق اسم بر صفت هم شایع است واسم سه قسمست چه اطلاق
او بر ذات یا باعتبار امری عدمی است واو را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبا

امر وجودیست که تعقل او بر تعقل غیر موقوف نیست واورا اسم صفت گویند
مثل حی یا باعتبار امری وجودیست که موقوف تعقل غیراست واورا اسم
فعل خوانند مثل خالق واسم جامع الله ورحمن است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
وامهات اسما اول واخر وظاهر وباطن است واما اسم اعظم در غایت خفاست
واطلاع بران موقوف کشف وصفاست وشیخ محیی الدین در باب هفتاد وسیم
از فتوحات در جواب امام محمد علی ترمذی گفته الاسم الاعظم الذی لا مدلول له سوی
عین الجمع وفیه الحی القیوم فلابد فان قلت لا ادری فانه یفعل بالخاصیة وهذه
اللفظة انما یفعل بالصدق اذا کان صفة المتلفظ بها بخلاف ذلك الاسم ولکن
الظاهر من مذهب الترمذی ان راس الاسماء الذی استوجب جمیع الاسماء انما هو
الانسان الکبیر وهو الکامل ودر باب صد وهفتاد وهفتم فرموده معلوم عند
الخاص والعام ان ثمه اسما اعظم یسمی الاسم الاعظم وهو فی آیة الکرسی واول سورة
آل عمران ومن الاسماء ما هی حروف مرکبة ومنها ما هی کلمات مرکبة مثل الرحمن
الرحیم هو اسم مرکب کبعلبك والذی هو حروف مرکبة کالرحمن وحده واعلم
ان الحروف کالطبایع والعقاقیر بل کالاشیا کلها لها خواص بانفرادها ولها خواص
بترکیبها وگویند شخصی از حضرت ابویزید بسطامی پرسید اسم اعظم کدامست
گفت تو اسم اصغر را بمن نمای من اسم اعظم بتو نمایم ان شخص حیران شد پس فرمودی
همه اسما حق عظیم اند وگویا غرض او نفی اسم اعظیم نیست بلکه مدا این اسم را
از خلق پوشیده واظهار ان منافی ادب است نظم صوفیه گویند هر زمان
نوبت ظهور وسلطنت اسمیست وچون نوبت ان منقضی شود بمستور گردد در تحت
اسمی که نوبت دولتش رسیده باشد وادوار کواکب سبعه که هر یك هزار سالست
بان مربوط است وکل یوم هو فی شان اشارت بان است ان یوما عند ربك کالف
سنة مما تعدون ای نور تو در کسوت عالم ظاهر * اسمای تو در طبیعت آدم ظاهر
علم تو شد از دانش خاتم پیدا * جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر

واسماء الهیه صور متمیزه در علم حق دارند وایشانرا اعیان ثابته گویند خواه
کلی باشد وخواه جزئی واسماء این صور علمیه در ازل فایض شده اند از ذات حق
بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع ولوازم بفیض مقدس
واعیان ثابته نسبت باسما ابدان اند ونسبت باعیان خارجیه ارواح وواسطه اند
در اتصال فیض باعیان خارجیه لیکن فیض منحصر درین نیست بلکه فیض بی
واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که اورا با حق هست ولکل وجهة
هو مولیها وجمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجودند وتحقق افراد موقوف
اوقات معینه است وهر یك در وقت خود موجود می شوند الامر مرهونة باوقاتها
واما ممتنعات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق متحقق است ومظهر اسماء
چند اند که هرگز از خلوت خانه خفا بیرون نمی آیند ودعاء سید بشر صلی الله علیه
وسلم اللهم انی اسالك بکل اسم سمیت به نفسك او انزلته فی کتابك او علمته
احدا من عبادك او استاثرت به فی علم غیبك اشاره باین اسماست وایشانرا مفاتیح غیب
گویند ومبادی ان اسما اند که مبادی اعیان ثابته اند وبعضی آنند که صور ایشان
در علم حق نیست مثل شریك باری واجتماع نقیضین واحاطه علم حق بایشان باعتبار
علم اوست بوهم وعقل که توهم وفرض انچه وجود ندارد می کنند وشیخ ابو علی
در شفا گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی العقل ولا یمکن ان یتصور شیء هو
اجتماع النقیضین بل تصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان تعقل بین
السواد والحلاوة امر هو الاجتماع ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن حصوله بین السواد
والبیاض او علی سبیل النفی بان یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد مفهوم هو
اجتماع السواد والبیاض وذات حق را در هر ان شانیست که در ان سابق ازشان داشته
ونه در آن لاحق خواهد داشت شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب فرموده لا یتجلی الحق
فی صورة مرتین ولا فی صورة لاثنین واسماء جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات
می کند واسماء جمالی در همان ان ایشانرا الشکل بلباس وجود می سازند بل هم فی لبس

خواهی که این معنی را ببینی در یابی زمان وار ریسمانی فرض کن که هر جزو او برنگی باشد
واگر موری متحرك او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود ورنگی غایب گردد واگر تو
مشاهده کنی همه را یك نظر تواند دید ومحقق طوسی در شرح اشارات گوید العاقل
کما لا یحتاج فی ادراك ذاته الی صورة غیر صورة ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراك
ما یصدر عن ذاته لذاته الی صورة غیر صورة ذلك الصادر التی بها هو هو واعتبر من
نفسك انك تعقل شیئا بصورة تتصورها او تستحضرها فهی صادرة عنك لا بانفرادك
مطلقا بل بمشارکة ما من غیرك ومع ذلك فانت لا تعقل تلك الصورة بغیرها بل
کما تعقل ذلك الشیء بها کذلك تعقلها ایضا بنفسها من غیر ان یتضاعف الصور
فیك بل ربما یتضاعف اعتباراتك المتعلقة بذاتك وبتلك الصورة فقط علی سبیل
الترکب واذا کان حالك مع ما یصدر عنك بمشارکة غیرك هذه الحال فما ظنك بحال
العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیره فیه ولا تظنن ان کونك
محلا لتلك الصورة شرط فی تعقلك ایاها فانك تعقل ذاتك مع انك لست بمحل لها
بل انما یکون کونك محلا لتلك الصورة شرطا فی حصول تلك الصورة لك الموجه
لك الذی هو شرط فی تعقلك ایاها فان حصلت تلك الصورة لك بوجه اخر غیر
الحلول فیك حصل التعقل من غیر حلول فیك ومعلوم ان حصول الشیء لفاعله فی
کونه حصولا لغیره لیس دون حصول الشیء لقابله فاذن المعلولات الذاتیة
للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غیر ان تحل فیه فهو عاقل ایاها من غیر ان یکون
هی حالة فیه واذا تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غیر تغایر بین
ذاته وبین عقله لذاته فی الوجود الا فی اعتبار المعتبرین وحکمت بان عقله لذاته
علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حکمت بکون العلتین اعنی ذاته وعقله لذاته
شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر فاحکم بکون المعلولین ایضا اعنی المعلول
الاول وعقل الاول له شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر یقتضی کون احدهما
مباینا للاول ومتقررا فیه وکما حکمت بکون التغایر فی العلتین اعتباریا محضا فاحکم

بکونه فی المعلولین کذلك فاذن وجود المعلول الاول هو نفس تعقل الاول ایاه من
غیر احتیاج الی صورة مستانفة تحل ذات الاول تعالی عن ذلك ثم لما کانت الجواهر العقلیة
تعقل ما لیس بمعلولات لها بحصول صور فیها وهی تعقل الاول الواجب ولا موجود الا
وهو معلول للاول الواجب کانت جمیع صور الموجودات الکلیة والجزئیة علی ما علیه
الوجود حاصلة فیها والاول الواجب یعقل تلك الجواهر مع تلك الصور لا بصور غیرها
بل باعیان تلك الجواهر والصور وکذلك الوجود علی ما هو علیه فاذن لا یعزب
عن علمه مثقال ذرة وفعل حق نزد حکما بر وفق اراده اوست اگر خواهد کند و
اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه علم وسایر صفات کمال لازم ذات
ومقدم شرطیه اولی واجب التحقق است ومقدم شرطیه ثانیه ممتنع التحقق و
اطلاق ایجاب بر ذات خدا باین اعتبار می کنند سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبدیلا وتوهم نکنی که ایشان نفی اراده از حق کرده گفته اند چنانچه احراق
واضاءه از آتش ظهور می یابد افعال از حق صادر می شود بلکه ایجاب منافی اختیار نیست
ونزاع میان متکلم وحکیم لفظیست آری متکلم می گوید اراده منتهی سلسله
اسباب ومحال ترجیح بلا مرجح است نه ترجیح بلا مرجح وحکیم می گوید ترجیح بلا مرجح
نیز محالست ومنتهی سلسله اسباب ذات حق است واو منشا اراده است قف میان
متکلمان اختلاف است که کلام الله حادث است یا قدیم ومتاخران محاکمه
کرده اند که کلام لفظی بحسب ترتیب حادث است وکلام نفسی قدیم وقاضی عضد
می گوید اعلم ان الاصحاب لما راوا اجتماع النتیجتین المتنافیتین الحاصلتین من
قولهم الکلام صفة لله تعالی وکل ما هو صفة لله تعالی فهو قدیم فالکلام
قدیم والکلام مترتب الاجزاء متقدم بعضها علی بعض وکل ما هو کذلك فهو
حادث فالکلام حادث منع کل طائفة مقدمة منها کالمعتزلة للاولی والکرامیة
للثانیة والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الکلام یطلق علی معنیین علی
الکلام النفسی وعلی الکلام اللسانی وقد یقسم الاخیر الی حالتین ما المتکلم بالفعل

من خلق جدید ۞ وَتَرَی الجِبَالَ تَحسَبُهَا جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ ۞ فیض حق مانند
آب روانست و موجودات مانند نهر هر جزو از اجزای نهر که تعیین کنی آبی که در آن باشد
غیر آبیست که در آن سابق انجا بوده و غیر ابیست که در آن لاحق انجا خواهد بود جراغ نمی بینی
که شعلهٔ ان هر نفس هوا می شود و شعله تازه بمدد فتیله و روغن وجود می یابد و تو
پنداری که شعله بیک حال باقی و ثابت است س هر جام که لطف ایزدش بر هوست ۞
در ان وجود باید از قهر شکست ۞ این لبس وجود و خلع دانی که جراست ۞
از بهر ظهور ان بران وجه که هست ۞ و حاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمن بان
بود که او در سبا بنابر خلع مذکور معدوم شد و در همان آن بهمت آصف که از کمل اولیا
ان زمان بود نزد سلیمن موجود کشت و نظام از متکلمان درین مسئله موافق صوفیه
است می کوید جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر ان متجدد می
شود فتح صوفیه کویند جنانجه که ذات حق معلوم نیست که صفات ان هم معلوم
نیست لیکن جون اشعهٔ صفات بر ماهیهٔ انسان تابیده ادراک ان بوجهی معتد بهی
توان و وجوب وجود که انسانرا نیست در فهم ان قاصر است و امهات
صفات حیوة و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام است و ایشانرا ائمه
سبعه کویند و بعضی بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده اند و امام الائمه
نزد جمعی حی است و نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق عالم و در اول نظر بان است
که حیوة شرط علم است و در ثانی بانکه علم اشرف از حیوة است و صفات حق عین
ذات است باتفاق صوفیه و حکما یعنی مترتب می شود بر مجرد ذات حق انجه مترتب
می شود بر ذات ممکن با صفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو
و تا صفت علم که مبداء انکشاف است بتو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود
بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه
ذات او مبدا انکشاف است و باین اعتبار عین علمست بس ذات و صفات متحد اند در
حقیقه و متغایر اند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست با حصول نتایج و ثمرات

او از ذات تنها و اشارت باین است انچه مرتضی علیه السلام فرمود کمال التوحید
نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات کمال الاخلاص و توهم نکنی که برین تقدیر
نتوان کفت خدا عالم است جه مراد از عالم ذاتیست که اشیا بران منکشف باشد خواه
مبداء انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات و درین مسلک جنانچه می توان کفت
صفات خدا عین ذاتست می توان کفت غیر ذاتست باعتبار مفهوم و می توان کفت
که نه عین ذاتست و نه غیر ذات و شیخ داود قیصری در شرح فصوص کوید علم حق
تعالی بذات او عین ذاتست و علم او بعالم و صور اشیاست در و خواه کلی و خواه جزئی
لَا یَعزُبُ عَنهُ مِثقَالُ ذَرَّةٍ فِی الأَرضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ و اکر ذات محل امور متکثره باشد محذور
نیست جه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقة و غیر اند باعتبار تقیید و تعین
بس در حقیقة حال و محل نیست بل یک جیز بصورت حالیه و بصورت محلیه ظهور
کرده و نفس الامر که محل حیرت علما و حکماست عبارت ازین علم محیط است و انجه
خواجه نصیر الدین طوسی کفته که نفس الامر صور علمیهٔ عقل اولست هم راست است
جه صور علمیه او صور علمیه حق است و ماهیات و حقایق صور علمیه و حقایق صور
کلیه اشیاست در علم حق و اکر کویی عین اسماست هم راست باشد و شیخ ابو علی
نیز بر انست که علم خدا بعالم حصولیست و شیخ شهاب الدین در حکمة الاشراق تصریح
کرده که حضوریست در تلویحات می کوید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقت
علم پرسیدم کفت التعقل حضور الشی للذات المجردة عن المادة و این مشکل است در علم
بمعدومات و بعضی دفع اشکال بان کرده اند که معدومات در عقول عالیه
مرتسمند و عقول عالیه نزد حق حاضر فتح مشهور انست که حکما می کویند خدا عالم
است بکلیات و جزئیات بر وجه کلی و ابو البرکات بغدادی مخالف ایشانست و مولانا
قطب الدین رازی در محاکمات می کوید مراد قدما انست که علم حق زمانی نیست
و در حق او ماضی و مستقبل و حال تصور نمی توان کرد بلکه امتداد زمان و حوادث که
مقارن اجزاء اوست بیکدفعه نزد او حاضر است و همه نسبت باو متساوی اند و جون

وما المتکلم بالقوة و یتبین الکل بالضد کالنسیان للاول والسکوت للثانی والخرس
للثالث والمعنی یطلق علی معنیین المعنی الذی هو مدلول اللفظ والمعنی الذی
هو القایم بالغیر فالشیخ الاشعری لما قال الکلام هو المعنی النفسی فهم الاصحاب
منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتی قالوا بحدوث الالفاظ وله لوازم کثیرة فاسدة
کعدم التکفیر لمنکری کلامیه ما بین الدفتین لکنه علم بالضرورة من الدین
انه کلام الله تعالی و کلزوم عدم المعارضة والتحدی بالکلام بل نقول المراد
بالکلام النفسی بالمعنی الثانی شاملا للفظ والمعنی قایما بذات الله تعالی وهو مکتوب
فی المصاحف مقرو بالالسنة محفوظ فی الصدور وهو غیر القراءة والکتابة
والحفظ الحادثة کما هو المشهور من ان القراءة غیر المقرو و قولهم انه مترتب الاجزاء
قلنا لا نم بل المعنی الذی فی النفس لا ترتب فیه ولا تاخر کما هو قایم بنفس الحافظ
ولا ترتب فیه نعم الترتب انما یحصل فی التلفظ لضرورة عدم مساعدة الالة و هو حادث
منه و تحمل الادلة التی علی الحدوث علی حدوثه جمعا بین الادلة و هذا البحث وان کان
ظاهره خلاف ما علیه متاخروا القوم لکن بعد التامل یعرف حقیته والحق ان هذا
المحمل محمل صحیح لکلام الشیخ ولا غبار علیه فاحفظه والله یقول الحق وهو یهدی
السبیل و حکیم محمد شهرستانی صاحب ملل و نحل در نهایة الاقدام بتبیین معنی
قایل است و امام غزالی در الجام العوام کوید امام احمد بن حنبل از ابو هریره نقل کند
که در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بمجلس او بودم شخصی پرسید کلام
الله مخلوقست یا نه عمر تعجب کرد و دست او کرفت و نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام
اورد کفت ببین که این شخص جه میکوید جون امیر این سخن شنید متغیر شد و
سر در پیش افکند و تاملی فرمود بس کفت در آخر الزمان ازین سخن فتنها پیدا شود و اکر
من خلیفه می بودم کردن این شخص می زدم زهی کشف عالی که بواسطهٔ این
مسئله جه قدر اهانه بعلما دین رسید فتح قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات
مثل حکم بموت هر انسانی و قدر تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه تحت

قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا تابع علم ازلیست بموجودات
و این علم تابع علم است باعیان ثابته و این علم تابع اعیان ثابته است ما اصاب
من مصیبة الا ما کتب الله لنا هر شی بلسان استعداد فیض خاص از خدا می طلبد
و بحکم ادعونی استجب لکم دعاء او مستجاب می شود و مقصود خود می رسد ۞
۞ عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ۞ ای خواجه درد نیست و کرنه طبیب هست ۞
از جانب مبداء هیچ بخل نیست یکی که مستعد ایمانست از خدا ایمان می یابد و یکی که مستعد
کفر است کفر می یابد اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَیهِم أَأَنذَرتَهُم أَم لَم تُنذِرهُم لَا
یُؤمِنُونَ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلَکِن کَانُوا أَنفُسَهُم یَظلِمُونَ فَلَا تَلُومُونِی وَلُومُوا
أَنفُسَکُم ط هر جه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ۞ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۞
از آب واحد در اراضی مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر می شود قیصری در شرح
فصوص کوید الاعیان لیست مجعولة بجعل الجاعل لتوجه الایراد بان یقال لم جعل
عین المهتدی مقتضیه للاهتداء و عین الضال مقتضیة للضلال کما لا یتوجه ان یقال
لم جعل عین الکلب کلبا نجس العین و عین الانسان انسانا طاهرا بل الاعیان صور
الاسماء الالهیة و مظاهرها فی العلم بل عین الاسماء والصفات القایمة بل عین الذات
من حیث الحقیقة فهی الثابتة ازلا وابدا لا یتعلق الجعل والایجاد بها کما لا یتطرق
الفناء والعدم الیها صباغ کرباس را کرباس نمی سازد و رنک را رنک نمی سازد
کرباس را رنکین می سازد خدای تعالی هم ذات را ذات نمی سازد وجود را وجود نمی
سازد ذات را موجود می سازد از ابو علی در وقتی که آلو می خورد المعنی الماهیات لیست
مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند فرمود که جاعل آلو را آلو نمی سازد بلکه آلو را موجود
می کند و نبی خادم قضاست جنانجه طبیب خادم طبیعت است اکر موافق قضا
نباشد جکونه راه نماید لیس لک من الامر شیء انک لا تهدی من احببت و سر قدر را از
بعضی انبیا مخفی بوده و عزیر که استعلام ان کرده خطاب آمد لئن لم تنته
لامحون اسمک عن دیوان النبوة اما کمل انبیا واقف سر بوده اند و لهذا حضرت مصطفی

صلى الله عليه وآله وسلم مى تواند كفت ادعوا الى الله على بصيرة وتطبيق قضا با نبوة

انست كه امر ونهى هم از قضاست وثواب وعقاب خاصية فعل ونية ماست

فعل ونيت نيك مقتضى بهشت است وفعل ونيت بد مقتضى دوزخ است جنانجه

سقمونيا مسهل وزهر قاتل است ومحجوب خدا را مانند بادشاه مجاز ملاحظه مى

كند كه هر كه حكم او شنيد او خرم شد ودر مقام احسان وانعام است وهر كه

حكم او نشنيد او ملول شد ودر مقام ايذا وايلام است هيهات سخن خدا مثل سخن

طبيب است هر كه شنيد صحت يافت وهر كه نشنيد مريض ماند واو از صحت

ومرض ما فارغ است ان الله لغنى عن العالمين ز عشق ناتمام ما جمال يار مستغنيست

باب ورنك وخال وخط جه حاجت روى زيبا را فتح بعضى مى كويند مؤثر

در وجود غير خدا نيست ليكن سنة الله بان جاريست كه سيرى در عقب نان خوردن

خلق مى كند وقاصران بندارند كه نان خوردن سبب سيرى است ض

وكل الذى شاهدته فعل واحد	بمفرده ولكن بحجب الاكنة
اذا ما ازال الستر لم تر غيره	ولم يبق بالاشكال اشكال ريبة
هر نيك وبدى كه شود جون ز قضاست	دانستن او غير حق عين خطاست
در جشم كسى كه مظهر حق وصفاست	حق فاعل مطلق است اكر نيك وبد است

واين طايفه اكر كويند عبد را هيج قدرت نيست جبريه اند ودر باب سيصد وشصت

نهم از فتوحات است اما العارفون من اهل الله فلا يرون ان ثمة قدرة حادثة اصلا تكون

عنها فعل فى شىء ز صلبدانه ونرجين كره بكشا كه بر من وتو بود اختيار نكشادست

واكر كويند قدرت دارد ما فقدرة او تاثير در افعال او ندارد اشاعره اند وايشان كويند

فعل عبد مخلوق حق است ومكسوب او يعنى مقارن قدرة اوست واين معنى شبيه است

بانكه شخصى بارى بردارد ودو كسى دست در زير بار او نهد بى انكه تاثيرى در برداشتن داشته

باشد وسبب ظهور قدرت دوانست كه او آينه ذات متصف بقدرت اوست

وفايده اين قدرت اوست كه وقايه حق باشد از نسبت فعل شر بان وجه مناسب اين مكه

است حى على الصلوة از موذن ولا حول ولا قوة الا بالله از سامع ط

بارها كفته ام بار دكر ميكويم	كه من دلشده اين ره نه بخود مى پويم
در پس آينه طوطى صفتم داشته اند	انجه استاد ازل كفت بكو ميكويم
من اكر خارم واكر كل جمن آرايى هست	كه از ان دست كه مى پروردم ميرويم

ومعتزله كويند عبد را قدرت هست وافعال ومخلوق اوست واين طايفه اندكه

ابو داود از ابن عمر روايت مى كند كه حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم

در شان ايشان فرموده القدرية مجوس هذه الامة جه مجوس تعدد فاعل قايل

اند ومى كويند يزدان فاعل خير است واهرمن فاعل شر است وهم انحضرت صلى

الله عليه وسلم فرموده لعنت القدرية على لسان سبعين نبيا وايشان مى كويند

قدريه جمعى اند كه ميكويند خير وشر بقدر است وقرآن بخلاف سخن ايشان ناطق

است والله خلقكم وما تعملون لا اله الا هو خالق كل شىء جعلوا لله

شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شىء وهو الواحد القهار

انا كل شىء خلقناه بقدر واسروا قولكم او اجهروا به انه عليم بذات الصدور

الا يعلم من خلق هل من خالق غير الله قل كل من عند الله ظ

كر هيچ بشت آيد وكر راحت حكيم	نسبت مكن بغير كه اينها خدا كند
در خانه كرم فضل وعقل نيست	وهو ضعيف راى فضولى جرا كند
مطرب بساز عهد كه كس بى اجل نمرد	وانكو نه اين ترانه سرايد خطا كند

حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم فرموده وان تؤمن بالقدر خيره وشره وحضرت

امير المؤمنين على عليه السلام بر منبر كوفه فرموده ليس منا من لم يؤمن بالقدر خيره وشره

وامام جعفر صادق رضى الله عنه با قدرى كفت فاتحه بخوان جون باياك نعبد واياك

نستعين رسيد فرمود جون تو در افعال خود مستقل ومتمكنى جه استعانت از خدا

طلب مى كنى قاضى عبد الجبار كه از معتزله است در خانه صاحب بن عباد شيخ ابو اسحق

اسفراينى را ديد وبر سبيل تعريض كفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شيخ در حال فرمود

سبحان من لا يجرى فى ملكه الا ما يشاء سر ارادة ما وآستان حضرت دوست

كه هر جه بر سر ما مى رود ارادة اوست وصوفيه كويند بحكم خلق الله آدم على صورته

نسبه اقتدار فعل بما هر از ان روى بود كو ما شد جام كيتى نماى او ماييم

كه بما هر جه هست پيداست پس اكر كويم افعال ز ماست راست باشد واكر كويم از حق

است هم حقست ومشهور آنست كه حكما درين مسئله موافق معتزله اند ليكن

امعان نظر در كلام محققان ايشان معطى خلاف اين معنى است ومذهب ايشان انست

كه فاعل حقيقى غير خدا نيست ووسايط آلات اند ومقصود از ترتيب سلسله وجود

تعيين جهات مختلفه است كه باعتبار او جهات امور متكثره از واحد حقيقى صدور

يابد از افلاطون نقل مى كنند العالم كرة والارض من كن والانسان هدف والافلاك

قسى والحوادث سهام والله الرامى فاين المفر وشيخ ابو على در اشارات كويد

الاول يبدع جوهرا عقليا هو بالحقيقة مبدع ومتوسطه جوهرا عقليا وجوهرا

سماويا وشيخ مقتول در هياكل كويد ليس ان حركات الافلاك يوجد الاشياء ولكنها

يحصل الاستعدادات ويعطى الحق الاول لكل شىء ما يليق باستعداده وخواجه نصير

الدين طوسى در شرح اشارات كفته قد شنع عليهم ابو البركات البغدادى بانهم

نسبوا المعلولات التى فى المراتب الاخيرة الى المتوسطة والمتوسطة الى العالية

والواجب ان ينسب الكل الى المبدا الاول ويجعل المراتب شروطا معدة لافاضته

تعالى فهذه مواخذة يشبه المواخذات اللفظية فان الكل متفقون على صدوره الكل

منه جل جلاله وان الوجود معلول له على الاطلاق فان تساهلوا فى تعاليمهم

لم يكن منافيا لما اسسوه وبنوا مسائلهم عليه وامام فخر الدين در مباحث مشرقيه

باين مذهب رفته ومى كويد الحق عندى انه لا مانع من اسناد كل الممكنات الى الله

تعالى لكنها على قسمين منها ما امكانه اللازم لماهيته كاف فى صدوره عن البارى تعالى

فلا جرم يكون وجوده فايضا عن البارى من غير شرط ومنها ما لا يكفى امكانه بل لا بد من

جدوث امور قبل حدوثها ليكون الامور السابقة مقربة للعلة الفياضة الى

الذى القوى لا يمكن النور الاضعف من استقلال بالارادة القوة القاهرة الواجبة لا يمكن الوسائط من الاستقلال لقوة فيضه وكمال فيضه وتحقيقه ما كان كويد

الامور اللاحقة وذلك انما ينتظم بحركة سرمدية دورية توان تلك الممكنات متى استعد

للوجود استعدادا تاما صدرت عن البارى تعالى ووجدت عنه ولا تاثير للوسايط

اصلا فى الايجاد بل فى الاعداد فتح حكما كويند هر جه موجودست يا خير محض است

يا خير او غالب است بر شر او وترك خير كثير براى شر قليل شر كثير است كاه باشد كه

انكشت مار كزيده بايد بريد تا باقى اعضا سالم ماند ودرين صورت سلامت مرادست

ومرضى وقطع مرادست وغير مرضى واكر كوييم كه شر قليل براى خير كثير خير كثير

است هم راست باشد در طريقت هر جه پيش سالك آيد خير اوست بر صراط مستقيم اى دل كسى كمراه نيست

وتحقيق مقام انكه خدا حكيم است بس ميداند كه احسن نظام واصلح اوضاع

در آفريدن عالم جيست وقدير است بس مى تواند كه بر طبق علم خود عالم را

خلق كند وفياض مطلق است وهيچ بخل در ان نيست بس انجه داند وتواند بفعل

آورد اكنون ميسر نيست كه هر جزوى از اجزاء عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد

وكل من حيث هو كل نيز بر احسن اوضاع باشد وملاحظه كل انسب است از رعايت

جزو بنا برين كل با احسن اوضاع مخلوق شده ونزد ايشان قضا وعنايت علم حق است

با احسن اوضاع كل واكر جنين نمايد كه وضع جزوى از اجزا بهتر از ان كه هست مى

تواند بود نه محل مناقشه است خواجه نصير الدين كويد

جز حق حكمى كه ملك را شايد نيست حكمى كه ز حكم حق فزون آيد نيست

هر جيز كه هست انجنان مى بايد ان جيز كه انجنان نمى بايد معمار كه طرح خانه

مى كشد شايد كه بعضى او بهتر از انكه هست طرح توان كرد اما طرح كل مقتضى

ان باشد كه جزو بران طرح واقع شود كه هست كفت بابا فرج كه بد خود نيست

انجه بد ديده توان بد نيست اجمعى ديد كافر قتال

كرد از خير او زمين سوال كفت مستانه در رود وجز نهان كنبى ولى ندارد آن

قاتل غازى است در ميدان بازم مقتول اند شهيد كردن نظر پاك اين حسن بينند

نازنين جمله نازنين بينند اين حسب بن بوده اند درون اين همه از صحبت ايشان

نیکخواهی نه در بد اندیشست	عیب جویی خلاف درویشست	از حکیم ای عزیز بد ناید

هرچه ان کرد آنچنان باید ای درویش جزع در فوت امور و حرص در طلب
ان علامت جهل است چه ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرت
حق باشد و خواه که بقدرت ما باشد و اول محتاج بیان نیست
وثانی بسبب انکه فعل ما ممکن الوجودست و هر ممکن الوجود تا بواسطه
علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود چون سایه
تواست اگر علت تامه او متحقق شود ممکن نیست که موجود نشود والحجه در شان
تو مقدر است بمثابه سایه تواست اگر روی با آفتاب حقیقی کنی و اگر پشت
سایه تو نه کم خواهد شد و نه زیاده بود بر شاهم گدایی نکته در کار کرد
کف بر هر خوان که بنشست خدا رزاق بود بس انسب انست که روی دل
بجانب این آفتاب عالمتاب کنی و تا توانی از سایه خود اجتناب
کنی امید که این تحقیق در ازل سبب هدایت ما بوده باشد
و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد ما پاشد
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ
انت الوهاب **فاتحه رابعه** در انسان کبیر کِتَابٌ أُحْكِمَتْ
آيَاتُهُ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ **فتح** صوفیه گویند مجموع فلکیات و
عنصریات یک بدنست که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او و...
کواکب سبعه و ثوابت و غیر او قوی او مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ
و شیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق و هو روح العالم المدبر له فهو
الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان الحکماء اخذوا العالم
حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل و نفسه واجدة ناطقة هی مجموع النفوس و عقل واحد هو
مجموع العقول ثم او مجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقول عقل الکل و اکثرهم خص
الی الکاین الفاسد و ما عنوا بکل کل من الثلثة الجرم الاعلی و نفسه و عقله و حکما گویند

الوجود که ذات او مغایر وجودست و نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضاء عدم دو قسمت
جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است با او و جوهر پنج قسم است
هیولی که محل است و صورت که حال است و جسم طبیعی که مرکب است ازین دو
و نفس ناطقه که اگر علاقه او با اجسام تدبیر و تصرف است و گاه تاثیر در اجسام کند مثل
چشم زخم که اهل شرع همه مسلم می دارند که ترمذی از ابن عباس نقل کند که مصطفی
صلی الله علیه و سلم فرمود العین حق و عقل که علاقه او با اجسام منحصرست
در تاثیر وَمَا لَا تُبْصِرُونَ در آیه فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَمَا لَا تُبْصِرُونَ اشارت بنفس و عقل
است و صوفیه گویند بعضی مجردات هستند که هیچ علاقه باجسام ندارند نه تاثیر و تدبیر
و واقف نیستند که خدا غیر ایشان آفریده و ایشانرا ملایکه مهیمه گویند و مجموع
مهیمه و عقول را کروبیان خوانند تخفیف را و حصر جوهر درین اقسام مذهب مشایین
است و اشراقیان نفی هیولی مذکور کنند و گویند جسم مطلق همین است که
نزد مشائیان صورت جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار انکه
محل صورت نوعیه است و صورت نوعیه نزد ایشان عرض است و نیز مکان پیش ایشان
بعدیست موجود قایم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است
و نزد مشایین سطح باطن جسم حاوی است که مماس سطح ظاهر جسم محوی است
و شیخ محیی الدین درین مسئله موافق اشراقین است و در باب صد و نود و هشتم
از فتوحات گفته الخلا ممتد و لو لم یکن کذلک ما استدار الجسم لانه
ما یلی الا الخلا و هم درین باب گفته الخلا حکم علی الجسم بالاستدارة فاظهر
فلکا مستدیرا و عجب که شیخ مقتول درا ایجا بر مذهب مشایین است چه در حکمت
اشراق می گوید ما لا حاوی له لا مکان له و هیولی هر فلک مغایر هیولی فلک دیگر
و مغایر هیولی عناصر است چه خواهد آمد که هر یک از ینها معلول عقلی خاص اند
اما هیولی عناصر یکی است بدلیل کون و فساد یعنی لبس و خلع صورت نوعیه
و گاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار انکه ماده جسمی دیگر است مثلا قطعها

چوب را هیولی سریر گویند و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست
که قابل صور روحانی و جسمانیست و انچه حکیم او را هیولی گوید صوفی او را هبا
و جوهر هبایی و عنقا و نخه گوید و فی الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق
الهباء علیه منقول عن امیر المومنین علی علیه السلام لما راها مثبتة فی جمیع الصور و
مع کل صورة لا ینقسم و لا یتجزی بل هی کالبیاض فی کل ابیض بذاته و حقیقته
و لا یقال قد نقص من البیاض قدر ما حصل منه فی هذا الابیض و وجه تسمیه بعنقا
آنست که هیولی پیش صوفی معدوم است و شیخ در باب صد و نود و هشتم از فتوحات
می فرماید الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین بمعنی قولنا هی مخلوقة مقدرة
لان الخلق التقدیر و ما یلزم من تقدیر الشیء وجوده فالخالق له معنیان المقدر و الموجد
فمن خلق فقد لا وجد پس می گوید الجوهر الهبایی مثل الطبیعة لا عین له
فی الوجود و انما یظهره الصورة فهو معقول غیر موجود بالوجود العینی و وجه
تسمیه بنخه خفاء اوست چه نخه اصل است گویند استاخ الاسنان و نخله
نخه و مولانا عبد الرزاق در اصطلاحات گوید النخه هی الهباء المسمی بهیولی لکونها
غیر واضحة و لا موجودة الا بالصورة لا بنفسها و صورت هر چیز آنست که ان چیز بان
اتمام شود و حکما دو صورت اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی با او جسم مطلق
است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل گویند و یکی صورت نوعیه که جسم مطلق
با او نوعی از انواع جسم مطلق است و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه
فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلمان حلول جوهر در جوهر مسلم نمیدارند و
ظاهر آنست که صور جسمیه مرتبه تنزل هیولی است که مخفف هیئت اولی ست و صور
نوعیه مرتبه تنزل صورت جسمیه **فتح** جسم دو قسم است بسیط و مرکب و اشراقیان
جسم را برزخ گویند و بسیط را فارد و مرکب را مزدوج و هر جسم را مکانی
طبعی و شکل طبعی هست و شکل طبعی بسایط کروی است که بوجهی اقربیت با
برین اگر طاسی بر روی زمین پر آب کنند آب بیشتر گیرد از همان طاس که در قله کوه

پر آب کنند چه سطح قطعه ایست از کره که مرکز او مرکز عالم است و چون کره
محیط باشد بکره دیگر و سطحهای ایشان متوازیان باشند ثخن محاط پیش از ثخن محیط
خواهد بود و انجا لطیفه دیگر هست که چون آب را بر افشانند هر قطره بشکل کره
ظاهر شود و جسم بسیط افلاک است و کواکب و عناصر و جرم مرادف جسم
است و بیشتر در فلکیات استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک
البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس
فلک عطارد پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه گوید فلک زهره بالای فلک
شمس است و مولانا جمشید کاشی در رساله سلم السما رفع شبهه او نموده و فلک الافلاک
که او را فلک اطلس و فلک اعظم گویند کره ایست متوازی السطحین که مرکز
او مرکز عالم است و هیچ کوکب درو نیست و فلک البروج مثل اوست و جمیع ثوابت
درو مرکوزند و انچه مرصود شده هزار و بیست و دو اند و منطقه فلک الافلاک که معدل
نهارست و منطقه فلک البروج که دایرة البروج است بدو نقطه متقابل تقاطع
کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایت بعد
دایرة البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است و در جانب
جنوب نقطه انقلاب شتوی و باین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم می
شود و مدت قطع آفتاب هر ربع را فصلی است از فصول اربعه مشهوره در اکثر
معموره و دو ربع متلاصق را بچهار نقطه دیگر به شش بخش متساوی قسمت کنند و
شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار ازان
باین چهار نقطه کذرد و یکی بنقطه اعتدال و یکی بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره
بدوازده برج منقسم شود و دایرة البروج هم بدوازده قوس قسمت یابد و ایشانرا
هم برج گویند و هر برج سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه منطقه
و لفظ رفیع الدرجات ذو العرش ملایم این مقام است چه عدد رفیع سیصد و شصت است
و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمرست

وهر منزل هو برج وثلث منزلی باشد واسامی بروج ومنازل باعتبار کواکبی چند است
کدر وقت تسمیه مسامت بروج بوده اند واکنون تغییر یافته ودور نیست که احکام
متعلق به بروج هم ازین قبیل باشد وشیخ محیی الدین در عقله کوید دوازده ملك
بدوازده برج متعلق اند ونوبة حکومة در عالم تدوین وتسطیر می کند ونوبت
ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سال است ونوبة ملکی که متعلق بثور است
یازده هزار سال وبرین منوال کم می شود تا حوت که نوبة ملك که متعلق باو هزار سال است
وعرف ارباب هیئة در تعیین فصول مخالف عرف اطباست چه ربیع پیش ایشان از ابتدا
نشو اشجارست تا زمان شدة حرارة وخریف از ابتدا ریختن اوراق است تا زمان شدة
برودة وصیف زمان شدة حرارة است وشتا زمان شدة برودة شرح فلك آفتاب کره ایست
متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است وانرا فلك ممثل کویند ودر ثخن
ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم است وانرا فلك خارج
مرکز کویند ومحدب ممثل مماس محدب اوست بنقطه اوج ومقعر ممثل مماس مقعر اوست
بنقطه حضیض وچون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند
یکی حاوی خارج مرکز ویکی محوی او واول را متمم حاوی کویند وثانی را متمم محوی
ورقت حاوی از جانب اوج است وغلظ او از جانب حضیض ورقة وغلظ محوی بعکس
وآفتاب کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز وسطح مماس سطحین خارج مرکز ست فی نقطه
برین هیئات
وفلك زهره ومریخ ومشتری وزحل مانند
فلك آفتاب اند لیکن انچه در فلك آفتاب
خارج مرکز نام دارد اینجاش حامل میکویند
وبجای جرم آفتاب فلکیست که انرا تدویر
وابن کواکب در تدویر مرکوزند
مماس سطح تدویر ست بیك نقطه برین هیئات
وفلك قمر مانند این افلاکست لیکن انچه دران افلاك ممثل
نام دارد درینجاش مایل کویند
ومحیط است بمایل فلکی
متوازی السطحین که اورا
جوزهر ممثل کویند برین هیئات
وفلك عطارد مشتمل است بر ممثل ودر ثخن ممثل فلکیست خارج مرکز واورا مدیر
کویند ومحدب او مماس محدب ممثل بنقطه که اورا اوج ممثلی واوج مدیر خوانند ومقعر
او مماس مقعر ممثل است بنقطه که اورا حضیض ممثلی وحضیض مدیر خوانند ودر ثخن
مدیر حامل است ومحدب او مماس محدب مدیر ست بنقطه که اورا اوج مدیری واوج
حامل کویند ومقعر او مماس مقعر مدیر ست بنقطه که اورا حضیض مدیری وحضیض
حامل کویند وعطارد را دو اوج ودو حضیض وچهار متمم باشد برین هیئات

الوقف
پس مجموع افلاك بیست وپنج است دو فلك آفتاب ممثل وخارج مرکز ودوازده
فلك زهره ومریخ ومشتری وزحل باعتبار ممثل وحامل وتدویر وچهار فلك قمر ممثل
ومایل وحامل وتدویر کلی وفلك وچهار فلك عطارد ممثل ومدیر وحامل وتدویر
وفلك ثوابت وفلك اعظم وانچه تمام دوره از مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف
توالی بروج فلك اعظم است ومدیر وجوزهر ومایل وانچه در تمام دوره از مغرب
بمشرق حرکت کند باقی افلاکست که محیط ارض اند وانچه در قطعه علیا از مشرق
بمغرب حرکت کند ودر قطعه سفلی بعکس تدویر قمر ست وانچه بعکس این حرکت
کند تداویر خمسه متحیره وفلك اعظم در قریب شبانروزی دوره کند ونفس
او محرك جمیع افلاك است که در جوف اوست وفلك ثوابت نزد بطلیموس
سی وشش هزار سال شمسی دوره کند ونزد ابن اعلم وخواجه نصیر الدین طوسی
بیست وپنج هزار ودویست سال ونزد محیی الدین مغربی بیست وسه هزار وصد وشصت
وهفت سال وزحل بسی سال دوره کند ومشتری بدوازده سال ومریخ بیك سال
وده ماه ونیم وآفتاب وزهره وعطارد بیك سال تقریبا وماه بیست وهفت روز
وثلثی وشیخ محیی الدین در عقله تصریح کرده که حرکات جمیع افلاك از مشرق است
بمغرب والله اعلم شرح مراد ایشان از حصر افلاك در نه انست که ما بر الهی ضبط حرکات
وکواکب مرتبه بغیر این نه محتاج نیستیم ومی تواند بود که غیر این نیز باشد وما
الوقف
بران مطلع نباشیم ومثل این بحث در حصر عقول در ده ومقولات عرض در نه وحواس
ظاهره در پنج می کویند وصاحب تحفه بر انست که اکتفا بافلاك سبعه سیاره می
توان کرد بانکه ثوابت ودوایر بروج بر محدب ممثل زحل فرض کنیم ومجموع افلاك
سبعه را یك نفس باشد که ایشان را حرکت دهد بحرکة اولی وفلك سابع را نفسی
باشد که او را حرکة دهد بحرکة ثانیه ودوایر بروج متحرك باشند بحرکة سریعه
نه بطیئه ودر تحفه چند فلك جزئی غیر این مذکور شده ومیان جمهور مشهور نیست
می آورد اکر همته عالی داری از انجا بطلب وارباب هیئات از دانستن حرکات واوضاع
کواکب برصد وغیران افلاك که این امور بان منتظم ومتسق تواند بود اثبات
می کنند واکر کسی تواند که بوجهی دکر این امور را منتظم دارد منعی نیست وحنفی
بعضی ضبط احوال شمس بتدویر وحامل موافق مرکز کرده اند شعر
ط چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آکاه نیست
وهیئة فنی لطیف وعلمی شریفست امام فخر الدین در تفسیر کبیر کوید عمر خیام پیش
عمر ابهری مجسطی می خواند بعضی فقها کفتند از چیست که شما می خوانید کفتند تفسیر
أفلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها می کوییم وجمهور متشرعه فلك
اطلس را عرش می دانند وفلك ثوابت را کرسی وشیخ محیی الدین بر انست که عرش وکرسی
محیط اند باین نه فلك وعرش محیط است بکرسی ومجموع افلاك یازده است ومولانا
کمال الدین عبد الرزاق در شرح فصوص فرموده ظاهر انست که مراد او از فلك عرش
عقل اولست واز فلك کرسی نفس کلیه لیکن عبارات فتوحات وعقله وغیر
ان بخلاف این معنی منادیست ومذهب شیخ انست که عرش وکرسی وفلك اطلس
وفلك ثوابت قابل خرق والتیام نیستند اما دلیل ایشان مخصوص فلك الافلاکست
ودر فلك الافلاك هم تمام نیست وبعضی که تقویت جانب حکما می کنند به
سبع شدادا متمسك می شوند لیکن اذا السماء انشقت معطی خلاف اینست
ومنافی بحث شیخ نیست چه سما بر غیر افلاك کواکب سیاره اطلاق میکنند بی چه
کدر آیات قرآنی سبع سموات وارد شده شرح حکما کویند جهتی حقیقی دو است

فوق تحت و هر دو بفلك اعظم محدّد می شوند فوق بمحيط او و تحت بمرکز او

الوقف

تابرين او را محدّد جهات كويند و جميع افلاك شفافند يعنی حجاب ابصار
نمی شوند و نه خفيف اند و نه ثقيل چه خفت ميل بمحيط است و ثقل بمرکز و نه
سرد اند و نه کرم و نه تر اند و نه خشك و نمو و ذبول و شهوة و غضب ندارند و قابل
كون و فساد نيستند و هميشه متحرك اند باستداره باراده و حی ناطقند

از ملك نه فلك جون کرد انست	فلك آمد تن و ملك جان است	
عرش و کرسی و جرمهای کرات	کمترست از بهايم و حشرات	
حُنُفسا و مکس حمار و قبان	همه با جان و مهر و مه بی جان	

و تصور کنی که جون افلاك حی ناطقند تحديد انسان بحيوان ناطق مانع
نباشد چه مراد از حی صاحب حيوةست و از حيوان جسم نامی حساس متحرك باراده
و علاقه قديم بحوادث بر وجه عليه موقوف امريست که بوجهی مستمر باشد و بوجهی
متجدد و باعتبار استمرار مستند باشد بقديم و باعتبار تجدد واسطه صدور

الوقف

حوادث شود و ان حرکة فلكيه است و مشايين کويند عقل را جميع کمالات
ممكنه بالفعل حاصل است و فلك را جميع کمال ممكن بالقوة نيست الا اوضاع مختلفه
بس تشبه بعقل می کند و می خواهد که اوضاع مختلفه از قوة بفعل آورد
و آن بيك دفعه ميسر نيست بس بتدريج بوسيله حرکة بفعل می آرد و هر
فلك متشبه بعقلی است که واسطه ايجاد اوست و اشراقيان کويند حرکة افلاك
مثال رقص است که اهل حال بواسطه بوارق قدسيه و شوارق انسيه ميکنند

د	صوفيان کبود بوش همه	از غم دوست درخروش همه	
	آتش اندر دل و هوا در جان	کرده بر خاك آب ديده روان	

و مبدا اشراق انوار بر هر فلك رب النوع اوست که شرح ان خواهد آمد ان شاء الله
تعالی و فلك بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتی است مناسب ان اشراق و بواسطه

الوقف

هر حرکة مستعد اشراقی دکرست جنانچه صوفيه را در سماع فتوح عظيمه می شود

و نور کواکب ذاتی است الا جرم ماه که تيره است و نور او از آفتاب است و در وقت
اجتماع روی تاريك ماه مواجه ما و روی روشن ان مواجه آفتاب و دايره ضوء
که فاصلست ميان روشن و تاريك منطبق است بر دائره رؤيه که فاصل است
ميان مرئی و غير مرئی و جون از هم کذشتند اين دو دايره تقاطع کردند و
هلال بيدا شد و بقدر انفراج دايرتين روشنی می افزايد تا وقت مقابله که باز
دايرتين مطابق شدند و بدر مرئی شد و بران منوال که نور زياده می شد
نقصان می بذيرد تا باز تطابق دايرتين تحقق يافت و محاق شد و در وقت
اجتماع اکر ماه حايل شود ميان بصر و آفتاب جنان نمايد که آفتاب بی نور شده
و ان کسوف است و در وقت استقبال اکر زمين حايل کردد ميان ماه و آفتاب
بی نور شود و ان خسوف است و اکثر بر آنند که کواکب را رنك هست زحل
را کموده و مشتری را بياض غير خالص و مريخ را حمره و زهره را بياض صافی و عطارد
را صفره و بعضی بر آنند که اين اختلاف اضوا است نه اختلاف الوان و محو قمر
کواکب صغار مظلمه که در جوف اوست يا او مثال آينه است و شبح جبال و بحار
با و منعکس ميشود و خواجه نصير الدين طوسی در تذکره اختيار اول کرده و در
شرح اشارات اختيار ثانی و مجره کواکب صغار متقاربه است که يك لخت
می نمايد فتح عناصر جهارند خفيف مطلق حار يابس که آتش است خفيف
مضاف حار رطب که آب است ثقيل مطلق بارد يابس که خاك است و اين
جهار کره اند و بعد از فلك قمر کره آتش است بس کره هوا بس کره آب بس کره زمين
و سطح محدب و مقعر آتش بر کرويه حقيقيه مانده اند و باقی اکرچه بواسطه
تاثير امور خارجيه کروی حقيقی نيستند اما کروی حسی اند جه ارتفاع اعظم
جبال بقطر زمين جون نسبة سبع عرض شعيری است بذراعی که بنج
جهار انکشت باشد و آب برهيئه کره ايست مجوف که بعضی از ان قطع شده و از خاك
مملو کشته بر وجهی که مجموع آب و زمين يك کره است و اشراقيان کويند کره هوا

بمشايعه فلك حرکة کرده و کره آتش بيدا شده و شك نيست که حرکة نزد

الوقف

منطقه اسرع است و بتدريج ان سرعة می کاهد اکر تکون مدکور تا قطبين
بوده مقعر آتش هليلجی تمام و محدب او کروی تام باشد و اکر نبوده مقعر اهليلجی
ناقص و محدب کروی ناقص باشد و هر عنصر بهمسايه خود منقلب می شود اهل
اکسير بقرع و انبيق خاك را آب کنند و اب بجوشانيدن هوا شود و هوا در کوره حداد
ان آتش شود و آتش در کوره مذکوره هوا شود و هوا بسبب مجاورة طاس سرد
آب شود و اب سرد شود و آفتاب بر سمت منطقة البروج حرکة می کند و جميع نقاط
که بر منطقة البروج فرض کنيم بحرکة اولی متحرك و هر يك احداث دايره در يوم
می کند و ايشان را مدارات يوميه کويند و افق که دايره است فاصل ميان مرئی و غير
مرئی از فلك تنصيف مدارات يوميه می کند در خط استوا که دائره است
بر روی زمين مسامت معدل النهار بس شب و روز انجا در جميع سال برابر باشد
اما در مواضع شماليه قطع مدارات شماليه بر وجهی کند که انچه فوق افق است

الوقف

اعظم باشد از انچه تحت افق است و قطع مدارات جنوبيه بعکس اين بس از اول جدی
تا اول سرطان روزها درازتر شود و شب کوتاه تر و از اول سرطان تا اول جدی
بعکس و در اول حمل و اول ميزان شب و روز برابر باشد و دوايره عنار موازی
خط استوا بر روی زمين فرض کرده اند و اقاليم سبعه بان متعين شده و ابتداء
اقليم اول انجاست که اطول ايام دوازده ساعت و جهل و بنج دقيقه باشد و در
ابتدا هر اقليمی سی دقيقه بر اطول ايام زياده شود و آخر اقليم سابع انجاست که اطول ايام
شانزده ساعت و بانزده دقيقه باشد و بعضی کفته اند ابتدا اقليم اول خط استوا
و آخر اقليم سابع آخر عماره که عرض او شصت و شش درجه است و اطول ايام انجا
بيست و سه ساعت است فتح جسم مرکب يا مزاج دارد و يا ندارد اکر ميل در حفظ
ترکيب و هست يا نه اول را تام کويند و ثانی را ناقص و جون عناصر متصغر و ممتزج

الوقف

شوند و در هم تاثير کنند کيفيه متوسطه که حادث شود مزاج است و طبيعيين

کويند کيفيات عناصر معدوم می شوند و کيفيه واحده حادث می شود و اطبا
کويند ان کيفيات معدوم نمی کردند اما بهم نزديك می شوند و بعضی در زمان
شيخ ابو علی احداث مذهبی کردند و کفتند صور نوعيه هر يك معدوم می شود
و بر مجموع صورتی دکر فايض ميکردد و مزاج معتدل حقيقی که عناصر اربعه او
بحسب کم و کيف متساوی باشند محال است ليکن هر جند مزاج باعتدال حقيقی اقرب
است فيضی که از مبدا بواسطه وجدة مترتبه بر مزاج فايض می شود اکمل است
و ابعد همه از اعتدال حقيقی معدن است و فايض بر صورة نوعيه است برای
حفظ ترکيب بس نبات و فايض بر و نفس نباتيست برای حفظ ترکيب و تغذيه و تنميه
و توليد مثل بس حيوان و فايض بر و نفس حيوانيست برای امور مذکوره و حس و حرکة
اراديه و اول بر منی صورتی فايض می شود که حافظ ترکيب اوست بعد از ان صورت
و لبس نفس نباتيه می کند بس خلع ان و لبس نفس حيوانيه بس مستعد نفس ناطقه
می شود و بعضی توهم کنند که بدن انسان مشتمل است بر صورت معدنی برای
حفظ ترکيب و بر نفس نباتی برای تغذيه و تنميه و توليد مثل و بر حيوانی برای
احساس و حرکة ارادی و متعلق می شود باو نفس ناطقه برای ادراك معقولات
و اين غلط است قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات ما يقتضيه القواعد الحكمية
التی افادها الشيخ و غيره ان نفس الابوين يجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائية ثم تجعلها
اخلاطا و يفرز منها بالقوة المولدة مادة المنی و يجعلها مستعدة لقبول قوة من
شانها اعداد المادة لصيرورتها انسانا فيصير تلك القوة منيا و تلك القوة يكون
حافظة لمزاج المنی كالصور المعدنية ثم ان المنی يتزايد كمالا فی الرحم بحسب استعدادات
يكتسبها هناك الی ان يصير مستعدا لقبول نفس اكمل يصدر عنها مع حفظ المادة الافعال
النباتية فيجذب الغذا و يضيفها الی تلك المادة فينميها و يكمل المادة بتربيتها
اياها فيصير تلك الصورة مصدرا مع ما كان يصدر عنها لهذه الافاعيل و هكذا
الی ان يصير مستعدة لقبول نفس اكمل يصدر عنها مع جميع ما تقدم الافعال الحيوانية

ایضا فیصدر عنها تلک الافعال فیتم البدن ویتکامل الی ان یصیر مستعد القبول

نفس ناطقه یصدر عنها مع جمیع ماتقدم النطق ویبقی مدبرة الی ان یحل الاجل
وقد شبهوا تلک القوی فی احوالها من مبدء حدوثها الی استکمالها نفسا مجردة بحرارة
یحدث فی فحم من نار دست بعله تجاوره ثم یشتد فان الفحم بتلک الحرارة یستعد لان
یتجمر وبالتجمر یستعد لان یشتعل نارا شبیهة بالنار المجاورة فمبداء الحرارة الحادثة
فی الفحم کتلک الصورة الحافظة واشتدادها کمبداء الافعال النباتیة وتجمرها کمبداء
الافعال الحیوانیة واشتعالها نارا کالناطقة واعدل انواع حیوان انسانست واعدل
اصناف انسان نزد ابو علی سکان خط استوا ونزد امام فخر الدین سکان اقلیم رابع و
نبات وحیوان را مسوالید ثلثه کویند وافلاک را آبا وعناصر را امهات چه از حرکت افلاک
بر بالای عناصر این سه متکون می شوند چنانچه از حرکت آب بر بالای امر فرزند
متولد می شود فتح نفس نباتی را چهار خادم است که ایشانرا قوی طبیعیه کویند
غاذیه ونامیه ومولده ومصوره وایشان مخدوم خاذبه وهاضمه وماسکه ودافعه

اند واین چهار مخدوم حرارة وبرودة ورطوبة ویبوسة اند وقوی نفس حیوانی که
ایشانرا قوی نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه ومدرکه یا ظاهره اند یا
باطنه ومدرکه ظاهره پنج است اول لامسه که در پوست بدن نشست ثانی ذایقه
که در عصب لسانست وآلة او لعابیست عذب متکیف می شود بطعم یا ممتزج
می شود باجزاء لطیفه صاحب طعم وغوص می کند دران عصب ثالث شامه که
واقع است در زایدتین مقدم دماغ که شبیهند بدو سر پستان وآلة او
هوائیست متکیف برایحه یا ممتزج باجزاء لطیفه صاحب رایحه رابع سامعه که در
عصب باطن صماخ است وآلة او هوا متموج است که موج او بهوا مجاور صماخ میرسد
وبر پوستی که بر بالای صماخ کشیده مانند پوست طبل می خورد خامس باصره که
در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین است وابصار نزد طبیعیین

وارسطو بواسطه ارتسام صورة است در رطوبت جلیدیتین بس حدوث صورة

مثال ان در ملتقی عصبتین ونزد ریاضیین وافلاطون بواسطه خروج شعاع
است از حدقه واتصال او بمبصر وفارابی در رسالة الجمع بین رای افلاطون و
ارسطو کفته که غرض ایشان بتبیین ابصار دست بنوعی از تشبیه نه حقیقة خروج
ونه حقیقة انطباع وبسبب ضیق عبارة اطلاق این دو لفظ کرده اند وبعضی
کفته اند بواسطه هوائیست متکیف بشعاع بصری وشیخ مقتول کوید مستنیر
باجسم درست که در رطوبتی صافی صیقل باشد علم حضوری اشراقی حاصل
می شود وهیچ انطباع وشعاع نیست ومدرکه باطن دو است وبر سبیل مسلم
مشهور شده که پنج است اول حس مشترک که مدرک صور است واو را بنطاسیا
کویند یعنی لوح نفس واو نسبت با حواس ظاهره چون حوضی است که از پنج جو آب
بان آید ثانی خیال که خزانه حس مشترک است ثالث متصرفه که بتفصیل وترکیب و
استنباط مشغولست واکر عقل او را در معقولات استعمال کند متفکره واکر وهم
او را در محسوسات استعمال کند متخیله است رابع وهم که مدرک معانی جزئیه
است ومزاحم عقل است در معقولات وموافق است در محسوسات ولهذا غلط در
ریاضیات کواست ودر الهیات بسیار وبعضی کویند ابلیس واهمه است مراد
ازین که ملایکه سجده آدم کردند وابلیس نکرد آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه
اند مکر وهم که معارض اوست وشیخ محیی الدین در فص الیاسی کوید الوهم
هو السلطان الاعظم فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة وبه جاءت الشرایع المنزلة
فشبهت ونزهت فی التنزیه بالوهم ونزهت فی التشبیه بالعقل خامس حافظه که خزانه
وهم است ودماغ را سه تجویف است وتجویف اول محل حس مشترک وخیال
است ومقدم این تجویف بحس مشترک اخص است وجمیع تجاویف محل وهم است و موخر
تجویف ثانی باو اخص است واول تجویف ثالث محل حافظه است وشیخ مقتول کوید
واهمه ومفکره یک قوة است که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است وباعتبار تفصیل
وترکیب واستنباط متفکره وکوید که هیچ صورة در حواس وآینه منطبع نمی شود

ونفوس وقوی ایشان صادر شد واشراقیین عقل را نور قاهر کویند وشیخ

مقتول در حکمة اشراقیه باعتبار کواکب ثابته می کوید القواهر لا یقدر البشر
علی احصائها وضبط ترتیبها ونزد مشائین نوع هر عقل مغایر نوع عقلی دیکرست
وانواع عقل منحصر اند وفی حکمة الاشراق ان الانوار سیما المجردة غیر مختلفة الحقایق
واشراقیین کویند هر نوع از افلاک وکواکب وبسایط عنصریه ومرکبات واشباح
مجرده ربی دارند که عقل مدبر ان نوع است واوست غاذی ومنمی ومولد در
اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوة عدیم الشعور صادر شود واکر این
افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور باین افعال بودی وقصد پستان
مادر در اطفال وامتصاص شیر وغیر ان مستند برب النوع است والوان عجیبه
ونفوس متناسبه در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه ونسب معنویه است که
در روست وحکما فرس رب آب را خورداد کویند ورب اشجار را امرداد ورب آتش را

اردیبهشت ورب ارض را اسفندارمذ واین سخن موافق است با حدیث اتانی ملک
الجبال وملک البحار وافلاطون کوید من خلع تعلقات بدنیه کردم ورب
النوع را دیدم ونقل عن هرمس ان روحانیا القی الی المعارف فقلت من انت قال انا
طباعک التام وکانه اشار الی رب النوع وفرق میان نفس ورب النوع آنست که نفس
متعلق بیک بدن است ورب النوع بجمیع ابدان نوع ونفس متالم است بتالم بدن
واستکمال بوسیله بدن می کند ورب النوع نه واو را کلی نوع کویند بمعنی اصل نوع
نه بمعنی منطقی ومثل افلاطونیه عبارت ازین عقول است واین غیر مثل معلقه است
که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی فتح عرض نه مقوله است باستقراء وجوهر
یک مقوله ومراد از مقوله جنس عالیست ومقولات تسعه اول کم است واو عرضیست
که بذات خود قابل قسمت باشد ودو قسم است منفصل یعنی عدد ومتصل واو یا قار
الذات یعنی مقداری که خطست وسطح وجسم تعلیمی یا غیر قار الذات یعنی زمان

که مقدار حرکت قطعی است وحق انست که این دو موجود نیستند وموجود آن سیال

چیکه توسط است ونسبت این دو بان دو چون نسبت قطرة نازل است به خط
مستقیم که در خیال مرتسم می شود وابو البرکات کوید زمان مقدار
وجود است ثانی کیف واو عرضیست که بذات خود قابل قسمت نباشد واقتضاء
نسبت نکند وچهار قسم است کیفیات استعدادیه که ضعف است
وقوة وکیفیات مختصه بکمیات مثل زوجیة وتثلیث وکیفیات نفسانیه
که حیوة است وعلم وقدرة واراده ولذة والم وصحت ومرض وراسخ را حال وکیفیات
محسوسه که مشمومات است ومسموعات که صوت است وحرف ومذوقات
که طعوم است وبسایط ان نه است مرارة وحرافة وملوحة وعفوصة وحموضه
وقبض وحلاوة ودسومة وتفاهة ومبصرات که ضوء است ولون و
ملموسات که حرارة است وبرودة ورطوبة ویبوسة وخفة وثقل وصلابة
ولین وملاسة وخشونة وراسخ را انفعالیات کویند وغیر راسخ را انفعالات
ثالث وضع وان هیئتی است که عارض شی شود بسبب نسبت اجزاء او بیکدیکر
وبامور خارجه رابع اضافه واو نسبت متکرره است خامس این واو هیئتی است
که عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان سادس متی واو هیئتی است
که عارض شی شود بسبب حصول او در زمان یا ان سابع ملک وجده واو عارض
شی شود بسبب چیزی که محیط اوست ومنتقل است بانتقال او ثامن فعل
واو تاثیرست تاسع انفعال واو تاثرست وحکما کویند مطلق هیولی ومطلق
صورة جسمیه وصورة نوعیه فلکیات واجرام ونفوس فلکیه وجمیع عقول قدیم
اند ودر نفوس ناطقه انسانیه خلافست وتفصیل ان خواهد آمد ان شاء الله
تعالی واعراض فلکیات هم بحسب شخص قدیم اند الا حرکت ووضع که این دو
بحسب نوع قدیم اند وبحسب شخص حادث وانواع متولده هم قدیمند وانواع
متولده احتمال قدم وحدوث دارند وقدم منافی استناد قدیم بواجب الوجود
نیست نمی بینی که شعاع او از شمس موجودست وتا شمس بوده شعاع بوده

بلکه این صور در عالم مثال موجود اند و نفس مشاهده از انجا می کند و خیال

الوقف

و مرآت مظاهره اند و گویند معانی جزئیه در حافظه مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعهٔ فلکیه است چنانچه کلیات در مجردات و قوهٔ محرکه یا باعثه است و آن شوق بتحصیل ملایم است یعنی شهوة یا بدفع منافر یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض و بسط و تشنج و ارخاء عضلات است **فتح** از مرکبات ناقصه آثار علویه است که ایشان را کاینات جو گویند و هوا ممزوج با بخار است و آتش ممزوج بخاک دخان و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو می شود و بخار متصاعد مجتمع سحابست و اجزا که فرو می آید برف و باران و نظایر ان و ازین وادی است قطرات سرد که از سقف حمام می چکد و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس می شود و او را می شکافد آواز آن رعدست و گاهی از شدت حرکه مشتعل می شود و آن برق و صاعقه است و چون دخان بکرهٔ آتش رسید آتش می شود اگر لطیف است شهاب می نماید و اگر کثیف ذوابات و نیازک و از حرکات ابخره و ادخنه و غیر ان هوا متموج و متحرک می شود

الوقف

ان بادست و مشهور میان قوم آنست که اجزاء رشیه صغیرهٔ صقیله میان ما و ماه مجتمع می شوند بر وضع خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس بماه می شود و ایشان بواسطه صغر مجاکی ضوء ماه اند بشکل ان پس دایره نورانی مرئی می شود و ان هاله است و چون پشت بآفتاب کنیم و اجزاء مذکوره در نظر باشد قوس قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین حسن فارسی در اواخر تنقیح المناظر تخطیه قوم کرده و وجهی بغایت دقیق می گوید از انجا طلب و گاهی بخار و دخان محتبس در زمین او را می لرزاند و می شکافد و آن زلزله است و آب چشمه بعضی بخاریست که محتبس شده و بواسطه برودت آن آب می شود و بیرون می آید و بعضی آبست که بعمق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران زیاده می شود **فتح** نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انسانیست و شرح آن در فاتحه خامسه خواهد آمد یا فلکیت و امام

الوقف

فخر الدین گوید فلک را دو نفس است یکی مجرده که مبداء ارادهٔ کلیه است و یکی منطبعه

که مبداء ارادهٔ جزئیه است و خواجه نصیر الدین گفته ذلک شی لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین اعنی ذاتین متباینتین هو آلة لهما معاً و مشایین بر انند که نفس فلک منطبعه است و بس و شیخ ابو علی بر انست که مجرده است و بس و صاحب محاکمات گوید الحرکات الجزئیة و الاوضاع الجزئیة لا یحصل من الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الافراد علی السویة فلا یختص بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الافراد فلا بد من ارادة جزئیة ینبعث من تلک الارادة الکلیة و المراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا ینتقش فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون فی الفلک قوة جسمانیة یرتسم فیها المرادات الجزئیة و الاوضاع الجزئیة و لتشابه جرم الفلک لا یختص بعض اجزائه بتلک القوة دون البعض بل هی ساریة فی جمیع الفلک فتلک القوة المنطبعة کالخیال فیها الا انه غیر سار و هی فی جمیع الجرم و الذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة و گویا مراد امام فخر الدین همینست لیکن مسامحه نموده و تعبیر از قوة خیالیه بنفس منطبعه کرده و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دلست و افلاک جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس متعلق است اول بکوکب و بواسطه کوکب باین افلاک پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاک کلیه و ابو علی گوید هر فلکی را نفسی است و هر کوکب را که محرک اوست بحرکة وضعیه پس نفوس بعدد افلاک و کواکب باشد و عقل نزد مشایین ده است و میگویند حق واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از حق صادر شده عقل اولست که حکما فرس او را همن گویند و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس و نفس او صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و هم چنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود شدن عقل با نفس از عقل مثل آنست که چراغ از چراغی روشن کنند بی آنکه از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل است هیولی عناصر و صور ها و اعراض

و حرکه خاتم از حرکه انگشت است و باقی بحسب زمان بر اول مقدم نیست از حکیمی

الوقف

پرسیدند که خدا کی عالم را آفرید گفت از وی که قول را ابطال کردند و غرض آن انست که ترتیب اصول موجودات در عقل است نه در خارج **شعر**

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش	کو بتایید نظر حل معما می کرد
دیدمش خرم و خندان و قدح باده بدست	واندر ان آینه صد گونه تماشا می کرد
گفت آن یار کزان گشت سر دار بلند	جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم	گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

و میزان صحیح در دانستن اشیا کلام انبیاست و متابعت غیر ایشان غلط و خطاست

نظ

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست	شمشاد سایه پرور من از کی کمترست
از آستان پیر مغان سر چرا کشم	دولت درین سرا و گشایش درین درست

و فقها گویند من الکفرة الذین لا یحل نکاحهم و لا ذبحهم و لا یقرون بالجزیة اجماعا الدهریة القایلون بقدم القابل علی صورة الکائنة آنفا **فتح**

الوقف

صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانی است و چنانچه نفس انسانی بسبب عروض تعینی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج طاری او می شوند بیست و هشت حرف شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد نفس رحمانی که او را هیولی کلیه و کتاب مسطور و رق منشور گویند چون در خارج تعیین یافت جوهر باشد که بمنزلهٔ صوتست و جوهر بسبب تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شود که بمنزلهٔ حروف است و از ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزلهٔ کلماتست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و چنانچه طبیعت انسان مقتضی آنست که دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود فیض رحمن مقتضی آنست که دم بدم حقایق و صور که در و مستورست

الوقف

بارز گردد و هر مرتبه ازین بیست و هشت مراتب مناسبه خاص با اسمی از اسما

حق و با حرفی ازین بیست و هشت حرف و با منزلی از بیست و هشت منزل قمر دارد و بر وجهی که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات مسطورست مذکور خواهد شد عقل اول که محیط است بحقایق اشیا بر وجه اجمال و او را عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقه محمدیه و درهٔ بیضا و ظل اول و عقاب گویند مناسب اسم بدیع است بمعنی مبدع و همزه و شرطین که دو کوکب است و ابداع ایجاد شی است بی نمونه و نفس کلیه که محیط است بحقایق اشیا بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقا و زمرد و یاقوت احمر گویند و شیخ محیی الدین گفته هو الروح المنفوخ منه فی الصور المستواة بعد تعدیلها مناسب باعث است و ها و بطین که سه کوکب است و طبیعت که او را ام عقاب گویند مناسب باطن است و عین مهمله و ثریا که شش کوکب است و قیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عندهم عبارة عن معنی روحانی سار فی جمیع الموجودات عقولا کانت او نفوسا مجردة و غیر مجردة او اجساما و ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی الاجسام بها یصل الجسم الی کماله الطبیعی فهی عند اهل النظر نوع من تلک الطبیعة الکلیة و جوهر هبائی که صور اجسام دران ظاهر شده مناسب آخر است و حاء مهمله و دبران که یک کوکب است و جسم کل که او را اغراب گویند مناسب ظاهرست و غین معجمه و هقعه که سه کوکب است و شیخ محیی الدین در باب یازدهم از فتوحات گوید طبیعت و هبا برادر و خواهر یک پدری و یک مادری اند و طبیعت با هبا نکاح کرد و جسم کل متولد شد و شکل مناسب حکیم است و خاء معجمه و هنعه که دو کوکب است و عرش مناسب محیط است و قاف و ذراع که دو کوکب است و کرسی مناسب شکور است و کاف و نثره که دو کوکب است و فلک اطلس مناسب غنی است و جیم و طرفه که دو کوکب است و ظهور ایام ازین فلک است

واو مظهر عرش روحانیست که عقل اولست ولهذا ساده است وفلک منازل
مناسب مقدر است وشین معجمه وجبهه که چهار کوکب است واین فلک
ارض جنة وسقف جهنم است ومظهر کرسی روحانیست که نفس کلیه
است ولهذا کواکب بسیار در وی مرکوز است وفلک زحل مناسب رب
است ویا بدو نقطه تحتانیه واقلیم اول وابرهیم خلیل ویوم السبت وزبره
که دو کوکب است وفلک مشتری مناسب علیم است وضاد معجمه
واقلیم ثانی وموسی ویوم الخمیس وصرفه که یک کوکب است وفلک مریخ مناسب
قاهر است ولام واقلیم ثالث وهرون ویوم الثلثا که پنج کواکب است وفلک
شمس مناسب نور است ونون واقلیم رابع وادریس ویوم الاحد وسماک
اعزل که یک کوکب است وظهور لیل ونهار ازین فلک است وفلک زهره
مناسب مصور است ورا مهمله واقلیم خامس ویوسف ویوم الجمعه وغفر
که سه کوکب است وعطارد مناسب محصی است وطا مهمله واقلیم سادس
وعیسی ویوم الاربعا وزبانان که دو کوکب است وفلک قمر مبین
است ودال مهمله واقلیم سابع وآدم ویوم الاثنین واکلیل که سه کوکب
است وکره آتش مناسب قابض است وتا معجمه بنقطتین فوقانیتین وقلب
که یک کوکب است وکره هوا مناسب حی است وزای معجمه وشوله که دو کوکب
است وکره آب مناسب محیی است وسین مهمله ونعایم که چهار کوکب است
وکره زمین مناسب ممیت است وصاد مهمله وبلده که خالیست از کواکب ومعدن
مناسب عزیز است وظا معجمه وسعد ذابح که دو کوکب است ونبات رزاق
است وثا معجمه به نقطه وسعد بلع که دو کوکب است وحیوان مناسب
مذل است وذال معجمه وسعد السعود که دو کوکب است وملک مناسب
قوی است وفا وسعد الاخبیه که چهار کوکب است وجن مناسب لطیف است
وبا معجمه بیک نقطه وفرغ مقدم دو کوکب است وانسان مناسب الله است

السید صفی الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره انه قال ذکر لی الفاضل العالم
المتقی الشیخ ابو بکر عن الشیخ برهان الدین الموصلی وهو رجل عالم فاضل صالح
ورع انا توجهنا من مصر الی مکة نرید الحج فنزلنا منزلا وخرج علینا ثعبان فسارع الناس
الی قتله فقتله ابن عمی فاختطف ونحن نری سعیه وتبادر الناس علی الخیل
والرکاب یریدون رده فلم یقدروا علی ذلک فحصل للناس من ذلک امر
عظیم فلما کان آخر النهار جاء علیه السکینة والوقار فقلنا له ما شانک فقال
ما هو الا ان قتلت هذا الثعبان الذی رایتموه فصنع بی کما رایتم واذا انا بین قوم
من الجن یقول بعضهم قتلت ابی وبعضهم قتلت اخی وبعضهم قتلت ابن عمی
فتکاثروا علی واذا رجل لصق بی وقال لی قل انا بالله وبالشریعة المحمدیة فقلت
ذلک فاشار الیهم ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی
مصطبة فلما حضرنا بین یدیه قال خلوا سبیله وادعوا علیه فقال الاولاد ندعی
علیه انه قتل ابانا فقلت حاش لله انما نحن وفد بیت الله الحرام نزلنا هذا المنزل
فخرج علینا ثعبان فبادر الناس الی قتله فضربته فقتلته فلما سمع الشیخ
مقالتی قال خلوا سبیله سمعت ببطن نخلة عن النبی صلی الله علیه وسلم
من تزیا بغیر زیه فقتل فلا دیة ولا قود وهر جز که عاصیست شیطانست
واول کسی که بشیطان مسمی شد حارث نام داشت وبعضی گویند
نسبه ابلیس بجن چون نسبه ادم است به بشر وصحیح آنست که اول
اشقیا جن است چنانچه قابیل اول اشقیا بشر بود وعلما شریعت اختلاف
کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه بعضی میگویند نشود وحدیث ان الله
اعانی علیه فاسلم بضم میم خوانند ای گفت سلمنا یا بفتح میم خوانند بمعنی
انقاد وبعضی گویند شود واسلم بفتح میم خوانند بمعنی آمن وصاحب
فتوحات گوید هو الاولی والاوجه ودر عروه دیدم که شیخ علاء الدوله می
گوید بعد از بیست وسه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان آمد ومرا

وسوسه می کرد در بقاء نفس بعد از خراب بدن وچون او را الزام کردم گفت
من یاری کننده مخلصانم در معارف وشوش جماعتی ام که متزلزل باشند
در اعتقاد بس پرسیدم که تو دست شبلی گرفتی آن زمان که در شطط
افتاد گفت آری من دست مردان می گیرم **فتح** صوفیه گویند حضرات
کلیه الهیه پنج است اول حضرت غیب مطلق واو اعیان ثابته است ثانی
حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست وان عقول ونفوس مجرده است
ثالث حضرت غیب مضاف که بشهادة مطلقه اقرب است وان عالم مثال
است رابع حضرت شهادة مطلقه که از مرکز ارض است تا عرش خامس حضرت
جامعه وان عالم است بتفصیل واو انسان باجمال وسیر نقطه وحدت در نصف
دایره وجود نزولیست ومنتهی بحقیقت انسانست ولیلة القدر نام آنست تنزل
الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر ودر نصف دیگر عروجی است
ویوم القیمه مطابق آنست تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة وعالم شهادة مظهر عالم مثالست واو مظهر عالم ارواح
واو مظهر اعیان ثابته واو مظهر اسماء الهی وحضرة واحدیة واو مظهر احدیه
وانجا ظاهر شود معنی انکه سر انسان را فیل بعرش است وپا بر زمین ومعنی نفخ
او در صور که جمع صور است ومعنی انکه خدا را فرشته ایست که چند هزار
سر دارد وهر سر چند هزار زبان وشیخ عزیز نسفی نیز درین مقام گفته چون باطن
عارف با او گوید که سر حقیقت اظهار کن باید گفت تو زبان بسیار
داری بزبان دیگر این سخن بگوی وباتفاق لاهوت ذاتست وناسوت انسان
وملک عالم شهادة اما در جبروت وملکوت خلاف است بعضی گویند
جبروت صفاتست وملکوت مجردات وعالم مثال وقیصری در شرح فصوص
گفته اهل الجبروت العقل الاول المهیمنة والعقول السماویة والعنصریة البسیطة
والمرکبة التی هی الموالید الثلاث واهل الملکوت النفس الکلیة والنفوس المجردة السماویة

والعنصریة البسیطة والمرکبة التی هی للموالید واهل
الملکوت النفس الکلیة والنفوس المجردة السماویة والعنصریة
البسیطة والمرکبة فی ما فی الوجود شئ الا وله من الجبروت والملکوت عقل
ونفس واین سخن مطابق است بحدیث ان لکل شئ ملکا ویتزل مع کل قطرة ملک فسبحان
ما لحجة خامسة در انسان صغیر که انسان العین انسان کبیر است
ولیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد هذا بصائر للناس وهدی و
رحمة لقوم یوقنون **فتح** حکما وامام غزالی وامام راغب گویند نفس تو مشغول
به است در جمیع اوقات حتی خواب واغما ومستی وبدن واجزا چنین نیستند
بس نفس غیر بدن واجزا آن باشد ونیز بدن بسبب حرارت غریزیه وغریبه دایم
متحلل است ونفس متبدل نیست واین دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاری
چه بحدس معلوم است که فرس مثلا در وقت متبدل نمی شود وشعور
دارد باستمرار ذات خود ولهذا شیخ مقتول برانست که حیوانات را نفوس
ناطقه مجرده است چنانچه مذهب قدماست وابو علی در جواب اسوله
بهمنیار تصریح کرده بصعوبت فرق میان انسان وحیوانات درین حکم وتحقیق
بهمنیار ابداء احتمال تبدل ذات در انسان کرده فرموده بس من نه آنکسم
که سوال ازان می کردی وقیصری در شرح فصوص گوید ما قال المتاخرون
من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا لوضع اللغة
لا یفید هم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط ولا
دلیل لهم علی ذلک ولا شعور لهم بان الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات
والجهل بالشئ لا ینافی وجوده وامعان النظر فیما یصدر عنها من العجایب
یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات واز سخن قیصری فهم می شود که مراد
متقدمان از نطق معنی لغوی است وشیخ ابو علی در اول دانش نامه علائی
تصریح باین فرموده وصوفیه گویند عالم همه حی ناطقند حتی جمادات

لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست قال الله تبارک
وتعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی
از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند که با پیغمبر صلی الله علیه
وسلم از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد مگر که گفت السلام
علیک یا رسول الله وشیخ محیی الدین می فرماید من می شنوم از احجار که
ذکر خدا می کنند و در شان حق تعالی سخنی چند می گویند که هر انسان
درک آن نتواند کرد وازینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن سنگ زیره در کف
حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم باعتبار اسماع محجوبان است و وقوع این
حال در عالم مثالست که شرح آن خواهد آمد وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو
کانوا یعلمون وابن طایفه گویند حیوانات مشاهده چیزی چند می کنند
که مشاهده نمی کنند از بنی آدم الا اهل کشف بنابرین انسان محجوب اسفل سافلین
است واگر انسان خواهد که باین مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا
عقل مزاحم او نباشد ولکثر مردم که باین مقام رسند گنگ شوند وشیخ
محیی الدین در فص الیاسی می فرماید لما اقامنی الله تعالی فی هذا المقام تحققت
بحیوانیتی تحققا کلیا وکنت اری وارید ان انطق بما اشاهده فلا استطیع
حکما گویند دل دو تجویف دارد وخون در تجویف ایسر می رود و
حرارت این تجویف در او تاثیر می کند وبخاری از و بر می خیزد وبخاری پیدا می شود
شبیه باجرام سماوی در لطافت ونور وبحسب استعداد آینه صور عالم مثال
می شود واطبا او را روح حیوانی گویند ومتعلق اول نفس ناطقه است واو
مثل چراغی است که آتش ونفس ناطقه است وبخارات منبعث از تجویف ایمن
و روغن او وخون منجذب از جگر ونور او وحس وحرکت وحیوة وحرارت او وشهوت
وعدوان غضب وجالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است واین غلط است چه
بادراک مدد روح حارث وشیخ ابو علی در رساله معراجیه گوید مراد از روان نفس

ومیم وفرع موخر که دو کوکب است ومرتبه جامعه مناسب رفیع الدرجات
است وواو وورشا که یک کوکب است وعدد هر کوکب هر منزل از تحفه
شاهی نقل شده وبعضی مخالف این هم گفته اند ..

ترتیب منازل قمر برین وجه است که مذکور شد وحروف هم بحسب
مخارج برین ترتیب اند لیکن موجودات برین ترتیب نیستند وعناصر نزد شیخ
محیی الدین مقدم اند بر افلاک کواکب سیاره وابتدا از خاک است وانتها
بفلک زحل وجن متقدم است بر معدن واکثر مفسران در تقدم عناصر
بر سماوات موافق شیخ اند وبسی از آیات قرآنی برین معنی ناطق است منها قوله
تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا

ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها
اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال
لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات
فی یومین وگویند زمین در یک شنبه ودو شنبه آفریده شد وسایر آنچه در زمین
است در سه شنبه وچهارشنبه وآسمانها وآنچه در ایشان است در پنج شنبه
وآدینه وواحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که خلق آسمان مقدم
بوده بر خلق زمین وامام فخر الدین در تفسیر کبیر موافق اوست واستشهاد باآنچه
آن ام السماء بناها رفع سمکها فسویها واغطش لیلها واخرج ضحیها والارض
بعد ذلک دحیها می توان کرد ومشایین انکار جن کنند وگویند نفوس ناطقه که از ابدان
انسانیه مفارقت کردند اگر خیر اند معاونت نفوس خیره متعلقه بابدان می کنند
وایشان را شیاطین خوانند وشیخ مقتول بوجود ایشان قایل است ودر حکمة
اشراق گوید اهل دربند واهل مدینه که از امیانه گویند مشاهده جن
بسیار می کنند وصوفیه گویند جن روحی چند اند قوی متجسد در اجرام
لطیفه که آتش وهوا بران اجرام غالب است چنانچه بر انسان آب وخاک وایشان
بواسطه لطافة اجساد وقوة ارواح قادر اند بر تشکل باشکال مختلفه ومزاولة اعمال
خارجه از وسع بشر وغذاء ایشان هواییست متکیف برایحه طعام ولهذا حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان استخوان فرمود انها زاد اخوانکم من
الجن وقال الشیخ محیی الدین اخبرنی بعض المکاشفین انه رای الجن یاتون الی العظم
فیشمونه ثم یرجعون وگویند ایشان دوازده قبیله اند وحرب ها میان ایشان
واقع می شود وگردبادها از حرب ایشانست وچون بصورة حسیه ظاهر شوند
مادام که کسی نظر بایشان داشته باشد غایب نتوانند شد ومقید باشند
وچون قتل صوری از آن صور اتفاق افتد منتقل شوند به برزخ نقل استادنا
العلامه مولانا جلال الدین محمد الدوانی خلد الله ظلاله عن الشیخ العالم العامل

ناطقه است واز جان روح حیوانی ونفس ناطقه بمذهب ارسطو وابو علی
نوع است وابو البرکات گوید جنس است وتحت او انواع ودر تحت هر نوع افراد
ومناسب مذهب اوست آنچه مسلم وابو داود از ابو هریره نقل می کنند که
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة اذا فقهوا والارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر
منها اختلف وامام رازی گوید هو المختار عندنا وبمذهب اشراقیین ازلیست
واین سخن نزد فقها کفرست وبمذهب مشایین در وقت کمال استعداد نطفه
از مبدء فیاض برو فایض می شود چون شعله که در عین کمال الاستعداد
فتیله آتش در ان می گیرد وآیت فاذا سویته ونفخت فیه من روحی اشارة
باین است وامام غزالی وشیخ مقتول موافق مشایین اند وشیخ محیی الدین در
باب دویست وشصت وهشتم از فتوحات گوید النفس التی هی لطیفة العبد
المدبرة لهذا الجسم لم یظهر لها عین الا عند تسویة هذا الجسد وتعدیله ثم نفخ
فیه الحق من روحه فظهرت النفس بین النفخ الالهی والجسد المسوی وشیخ
صدر الدین قونوی گوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی
حاله ان ثمة من یکون مدبر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور وذلک
الکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة
لا یتعین الا بعد المزاج وبحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یاتی لها تدبیر
الاجزاء البدنیة بعلم وشعور وبهر حال ابدیست وحضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود انکم خلقتم للابد وانکم تنقلون من دار الی دار واگر
تدقیق نظر کنیم میان اشراقیین ومشایین نزاع نیست چه نسبت مبدا فیاض
بنفوس چون نسبت ابر است بقطرهاء باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت
که قطرها قدیم اند بنابران که ابر عین قطرهاست وتوان گفت که
حادث اند بسبب آنکه صورة قطره در وقت جدا شدن او از ابر حادث

می شود وشک نیست که مبدا فیاض قدیم است بس اطلاق قدم وحدوث بر نفوس
صحیح باشد هر یک باعتباری ومن الله التوفیق وانچه نزد حکما مسمی است بروح
ونفس قال المحقق الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح القوم هی اللطیفة
الانسانیه المجرده وفی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف المتولد فی القلب
القابل لقوة الحیوة والحس والحرکة ویسمی هذا فی اصطلاحهم النفس المتوسط
بینهما المدرک للکلیات والجزئیات القلب ولا یفرق الحکما بین القلب والروح
الاول ویسمونهما النفس الناطقة وقیصری گوید که نفس ناطقه در بدن
ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات واز وجهی عین بدنست
واز وجهی غیر وشیخ جنید فرموده لفظ قران وجسم انسان توامانند ومعنی
قرآن وحقیقه انسان توامانند وملایم این سخن است انکه قران هفت بطن
است وحقیقة انسان نیز در سلوک هفت مرتبه دارد فتح نفس را دو
قوة است یکی را عقل نظری وقوة نظریه گویند ویکی را عقل عملی وقوة عملیه
وباعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که هیچ علم حصولی
نیست وعقل بالملکه که بعضی بدیهیات معلوم است واستعداد انتقال
بنظریات حاصل واو مناط تکلیف است وعقل بالفعل که قادر باشد برانکه
معلومات نظریه مخزونه را هر گاه که خواهد تعقل کند بی کسب جدید و
عقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه خود کند واین چهار لفظ چنانچه بر مراتب
اطلاق کنند بر نفس درین مراتب اطلاق کنند وعلم اگر بحضور معلوم است
نزد عالم مثل علم ما بما وبصفات ما انرا حضوری گویند واگر بحصول صورت
اوست نزد عالم انرا حصولی گویند ومدرک کلیات وجزئیات نفس است لیکن صور کلیات
وجزئیات مجرده در ذات مرتسم می شود وصور جزئیات مادیه در آلات وبعضی
برانند که این صورت عین معلوم است بحسب ماهیت واختلاف در وجود
اصیل ووجود ظلی است وحضرت سید شریف وصوفیه موافق ایشانند بعضی

ماهیه نیز قایل اند وانست مراد متکلمین از نفی وجود ذهنی وفرفوریوس حکیم
ایساغوجی باتحاد نفس وصور معقوله قایل است واگر حقیقة اتحاد خواسته
غلط است چه اتحاد میان هر دو چیز که فرض کنی محالست وابو علی در اشارات
تشنیع بلیغ بروکرده ودر کتاب مبدا ومعاد بان قایل شده بنابرین شیخ مقتول
در تلویحات تشنیع بر شیخ کرده وخواجه نصیر الدین عذر خواسته که شیخ در
صدر کتاب مبدا ومعاد فرموده که من این کتاب برای تقریر رای فرفوریوس
نوشته ام وبعضی گفته اند نفس بصورت معلوم بر می آید وتشبیه کرده
اند حصول صورت شیء را در عقل بحصول صورت فرسیه در موم وفرق است
میان این تشبیه وتشبیه بحصول صورت در آینه ومحقق رومی قدس سره گوید
س این برادر تو همین اندیشه ما بقا تو استخوان وریشه گر گلست اندیشه تو گلشنی
ور بود خاری تو هیمه گلخنی ونفس را در قوة عملی قوة غضبی وقوة شهوانی بسیط
ست که اعتدالست ودو طرف که افراط وتفریطست واخلاق
حسنه اوساط ثلثه است واخلاق سیئه اطراف سته الذین اذا انفقوا لم یسرفوا
ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها
کل البسط واعتدال قوة عملی حکمة است ودو طرف افراط وتفریط
اوجربزه وبلاهت شعر زاهد که طریق نیک نامی دارد
هرچند که سوخت رنگ خامی دارد فرمود نبی که خواب ارباب کمال
بهتر ز عبادتی که عامی دارد واعتدال قوة غضبی شجاعتست
ودو طرف او تهور س هر کس که حریف جام وساغر نشود آینه طبع او منور نشود
خواهی که چو آینه صفائی یابی باید که کسی ازو مکدر نشود
واعتدال قوة شهوانی عفتست ودو طرف او فجور وخمود ش
تا چند اسیر جاه وحشمت باشی در بند هوا وحرص وشهوة باشی
خواهی که زهر کدورت پاک شوی باید که مقیم کوی عفت باشی

77

وچون این سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان
پیدا شود واورا عداله خوانند وصراط مستقیم که از شمشیر تیز
تر واز موی باریکتر است در نشاء انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از ان منحرف
شد ومیل بافراط یا تفریط کرد بدوزخ اخلاق سیئه می افتد وحکمتی که
ما ایجاد ذکر کرده ایم غیر حکمتیست که مقسوم بنظری وعملی شده قال الشیخ
فی آخر الشفا راس هذه الفضایل عفه وحکمه وشجاعه ومجموعها العداله وهی
خارجه عن الفضیلة النظریة ومن اجتمعت له معها الحکمة النظریة فقد سعد
ومن فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر ربا انسانیا وکاد ان یحل عبادته بعد
الله وهو السلطان العالم الارضی وخلیفة الله فیه وتحقیق اجناس اخلاق و
تفصیل انواع ان از اخلاق ناصری بطلب فتح از غرایب اثار که در هیکل عجایب
اطوار انسانی مدرک می شود طبع موزونست وتناسب بحور بایکدیگر مثلا بحر
هزج چهار مفاعیلن است واگر عیلن اغاز باشد ومفا انجام بحر رجز شود که چهار
فاعلاتن است وعلی هذا القیاس واز ین وادیست اصول ایقاعیه چه هر دو مشابه
مصراعیست وازمنه متخلله میان نقرات بمشابه حروف وازمنه اغرب انکه جستن
رگ بر طرز نسبت موسیقی است که باحث است از احوال نغم واز ازمنه مذکوره
واول را صناعه تالیف گویند وثانی را علم ایقاع قال ابو علی فی القانون ینبغی ان
یعلم ان النبض طبیعة موسیقاریه وکما ان صناعه الموسیقی تتم بتالیف النغم
علی نسبة بینها فی الحدة والثقل وبادوار ایقاع متقدر لازمنة التی تتخلل نقراتها
کذلک حال النبض فان نسبة ازمنته فی السرعه والتواتر نسبة ایقاعیة ونسبة
احواله فی القوة والضعف وفی المقدار نسبة کالتالیفیه ومقدار ملایمه هر
دو بعد برانست که تفاوت میان ان دو مثل یکی از متفاوتین باشد مانند
هشت وچهار یا بتکرار تفاوت متفاوتین با حاصل شوند مانند شش وچهار
یا اصغر بتکرار مثل تفاوت شود مثل دو وشش ونسبت سه قسم است کبار

کر نسبه ضعفین است واورا ذی الکل گویند وثلثه اضعاف وما فوق آن
واوساط که نسبه مثل ونصف است ومثل وثلث وصغار که نسبه
مثل وربع است وما تحت ان ونسبه مثل وثمن را طنینی خوانند وجالینوس
می گوید نسب محسوسه در نبض نسبة ثلثه اضعاف است وضعفین
ومثل ونصف مانند سه ودو ومثل وثلث مانند چهار وسه ومثل ربع
مانند پنج وچهار وتمام تحقیق این سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا
قطب الدین علامه نوشته مسطور است وگاه فیضی بر کمل وارد شود که
باعث ایشان باشد بر سماع از انس مرویست که جبرئیل آمد وگفت یا رسول
الله فقرا امة تو بپانصد سال پیش از اغنیا به بهشت روند رسول صلی الله علیه
وسلم خوش وقت شد وفرمود کهیچ کس هست در میان شما که شعر بخواند
یکی خواند قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی وتریاقی
پس نبی واصحاب وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک انحضرت
بیفتاد چون فارغ شدند وهر یک بجای خود بنشستند معویه ابن ابی سفیان
گفت ما احسن لعبکم یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
مه یا معویة لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب پس ردا
خود را بچهار صد پاره کرد وبهر کس وصله بداد ش فاعجب من شکری بغیر مدام
واطرب فی سری ومنی طربی فیرقص قلبی وارتعاش مفاصلی
یصفق کالشادی وروحی قینتی وبعضی اولیا درین حال صبر وتمکین
ورزیده اند جنید در مجلسی که صوفیه سماع می کردند نشسته بود
تصور کردند که مکر رقص پیش او حرام است پرسیدند فرمود تری الجبال
تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب وابو الحسن نوری در مجلس سماع نشسته
بود ناگاه خون از پیشانی وی جست قال نجم الکبری ذلک لاجل ترقی الحالة الی

بهاتیها فان الحالة اذا انتهت ومقلبها الروح والدم عرش الروح انفخت
الوقف
العروق وامتلاءت وانفطرت فتح صوفیه کویند برزخی هست میان
عالم اجسام وعالم ارواح ومشتمل است بر صور هرچه در عالم اجسام است
وشبیه است باجسام ازان حیثیة که محسوس مقداریست وبارواح ازان
حیثیة که نورانیست واو را عالم مثال وخیال منفصل وارض حقیقه خوانند
وقال المحقق الکاشی فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم
النفوس المنطبعة وهو فی الحقیقه خیال العالم وحکماء اشراقی این عالم را
اقلیم ثامن ومثل معلقه وعالم اشباح خوانند ومولانا سعد الدین تفتازانی
در شرح مقاصد از یشان نقل کند فیه لکل موجود من المجردات والاجسام
والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم والروایح مثال
قایم بذاته معلق لا فی مادة ومحل ویظهر للحس بمعونة مظهر کالمراة والخیال وهو
عالم فسیح غیر متناه یحذو حذو العالم الحسی فی دوام حرکة المثالیة وقبول
الوقف
عناصره ومرکباته اثار حرکات افلاکه واشراقات العالم العقلی وهذا ما قال
الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا یتناهی عجایبه ولا یحصی
مدنه من جملة تلک المدن جابلقا وجابرصا وهما مدینتان عظیمتان لکل منهما
الف باب لا یحصی ما فیهما من الخلایق وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فان البدن
المثالی الذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فان له جمیع الحواس
الظاهرة والباطنه فیلتذ ویتالم باللذات والالام الجسمانیه وایضا یکون من
الصور المعلقة نورانیه فیها نعیم السعداء وظلمانیة فیها عذاب الاشقیاء
کذا امر المنامات وکثیر من الادراکات فان جمیع ما یری فی المنام او یتخیل فی الیقظه
بل یشاهد فی الامراض وعند غلبه الخوف ونحو ذلک من الصور المقداریة التی
لا تحقق لها فی عالم الحس کلها من عالم المثل وکذا کثیر من الغرایب
الوقف
وخوارق العادات کما یحکی عن بعض الاولیاء انه مع اقامته ببلدته کان من حاضری

المسجد الحرام ایام الحج وانه ظهر من بعض جدران البیت وخرج من بیت
مسدود الابواب والکوات وانه احضر بعض الاشخاص والثمار او غیر ذلک من مسافة
بعیدة من زمان قریب الی غیر ذلک وارسطو در اثلوجیا کوید من ورآء
هذا العالم سماء وارض وبحر وحیوان ونبات وناس وسماویون وکل من فی
ذلک العالم سماوی ولیس هناک شیء ارضی والروحانیون الذین هناک
ملایمون للانس الذی هناک لا ینفر بعضهم عن بعض وکل واحد لا ینافی
صاحبه ولا یضاده بل یستریح الیه وشیخ محیی الدین در باب هشتم از
فتوحات کوید فی کل نفس خلق الله فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد
نفسه فیها والیه اشار الی ذلک عبد الله بن عباس فیما روی عنه فی حدیث
هذه الکعبة وانها بیت واحد من اربعة عشر بیتا وان فی کل ارض من
الارضین السبع خلقا مثلنا حتی ان فیهم ابن عباس مثلی وصدقت هذه
الروایه عند اهل الکشف وکل ما فیها حی ناطق وهی باقیه لا تفنی ولا تتبدل
واذا دخلها العارفون انما یدخلون بارواحهم لا باجسامهم فیترکون هیاکلهم
فی هذه الارض الدنیا تجردون وفیها مداین لا تحصی وبعضها یسمی مداین
النور لا یدخلها من العالم الا کل مصطفی مختار وکل حدیث وایة
وردت عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدناها علی ظاهرها فی هذه الارض
وکل جسد یتشکل فیه الروحانی من ملک وجن وکل صورة یری الانسان
فیها نفسه فی النوم فمن اجساد هذه الارض واتباع ابوهاشم بن محمد بن حنفیه
کویند ان لکل ظاهر باطنا ولکل شخص روحا ولکل تنزیل تاویلا ولکل
مثال فی هذا العالم حقیقة فی ذلک العالم وهو العلم الذی استاثر
به علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه ابنه محمد بن الحنفیه فتح
صور محسوسه در عالم شهادة ظلال صور مثالیه اند بنابرین کامل بفراست

قول بعضی ذبح می کرد بنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمولست و می
الوقف
خواست که ذبح بسر کند وحال انکه اشارت بذبح کوسفند شده بود وکوسفند
را بصورت بسر خود مشاهده کرده بود بعلاقه سلامت نفس وکثرت نفع و
حق تعالی او را خبر فرمود وبخاری ومسلم وترمذی وابوداود از ابن عباس
روایت کنند که شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد وکفت
امشب بخواب دیدم ابری که عسل وروغن ازو می بارید ومردم از آن فرا می
کرفتند وبعضی بیشتر وبعضی کمتر ناکاه ریسمانی دیدم که از زمین
باسمان پیوسته بود وتو ان ریسمان کرفتی وبالا رفتی بس مردی دیکر کرفت
بس بالا رفت بس مردی دیکر کرفت و ریسمان کسیخت و وصل کردند و بالا رفت
ابوبکر کفت یا رسول الله بکذار که من تعبیر این خواب بکنم حضرت کفت
بکو فرمود ابر اسلامست وعسل وروغن قرآن که فیض بعضی ازو بیشتر
است وفیض بعضی کمتر است وریسمان حق است که تو ان تو انرا کرفتی
الوقف
وخدا ترا بالا برد بس بعد از تو مردی دیکر بکیرد و بالا رود بس مردی دیکر بکیرد
و بالا رود بس مردی دیکر بکیرد و منقطع کردد و وصل کند و بالا
رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من صوابست یا خطا فرمود که اصبت
بعضا واخطات بعضا بس ابوبکر سوکند داد که بفرما که خطا من در چه
چیز است نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقسم وهر که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بصورتی که در دنیا بوده به بیند پیغمبر را دیده وشیطان
بان صورت ظاهر نمی تواند شد وترمذی از ابن مسعود روایت کند که
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان
لا یتمثل بی لیکن بصورت خدا ظاهر می شود برای انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
الوقف
ومظهر اسم هادیست وشیطان مظهر اسم مضل وخدا رب مهتدین وضالین
است وهر که صورتی بیند مخالف صورت مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق

ان صورة از وجهی ومخالف از وجهی وجازم باشد که این پیغمبر باشد
یا بااو کویند که این پیغمبر است در حقیقه نه پیغامبر را دیده بلکه صورة
نسبه خود بشرع پیغمبر دیده وتصور نکنی که تعبیر مخصوص صورة
نومیه است هرچه در بیداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه می کنی
رسل حق اند وهر یک رسالتی می رسانند عادة خلق انست که اکر کسی
سخنی بی تقریب می کوید انرا اعتبار نمی کنند وحال انکه ازان بیشتر اعتبار
می باید کرفت وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها
معرضون فتح روح بی جسد نمی تواند بود وچون از بدن عنصری
محلول جدا شود او را جسد مثالی ابدی در عالم برزخ هست که انرا
بدن مکتسب کویند ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون وابوجعفر
طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کند که پیش امام
حسین علیه السلام نشسته بودم فرمود ما یقول الناس فی ارواح المومنین
کفتم میکویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود
سبحان الله المومن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر
اخضر یا یونس المومن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه
فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة
التی کانت فی الدنیا وشیخ محیی الدین در باب سیصد وبیست وبکم از فتوحات
کوید برزخی که روح بعد از مفارقت بانجا منتقل می شود غیر برزخیست
که میان ارواح واجسام است واول را غیب محالی کویند وثانی را غیب
امکانی کویند وجمعی که مشاهده غیب امکانی کنند واز حوادث
اینده واقف باشند بسیارند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال
موتی نادرست در وصایا فتوحات دیده ام که شیخ ابو الربیع مالقی
شنیده بود که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده هر که هفتاد بار

ازصورت شخص احوال او معلوم کند قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود یعرف المجرمون بسیماهم فیوخذ بالنواصی والاقدام وترمذی
از ابوسعید روایة کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود اتقوا فراسة
المومن فانه ینظر بنور الله وبخاری ومسلم از انس روایت کنند که مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود الدجال مکتوب بین عینیه کافر وعالم مثال
مقید که خیال است نمودار مثال مطلق است ونسبه اول بثانی
نسبة جداول است بدریا ونسبة روازن بآفتاب وچون سالك در سلوك
بمثال مطلق رسد احوال که مشاهده کند صواب باشد چه این عالم مطابق
علم حق است وچون امری در خیال خود بیند کاه صواب باشد وکاه
خطا واسباب دیدن صواب توجه تمام است بحق وبعالم ارواح وعادة براسی
وطهارة از اخلاق ذمیمه واتصاف باخلاق حمیده واعراض از اعراض دنیه واغراض
دنیه وصحت بدن واعتدال مزاج وقیام بطاعات وعبادات ودوام وضو
وذکر چه نفس درین احوال بسبب نور وصفا منجذب می شود بنفوس فلکیه
که الواح نقوش حوادث سفلیه اند که لوازم حرکات افلاك اند و
چون سیر رشد اطلاع دارد بران نقوش بسبب انطباع آن در خیال وانبیا
وکمل اولیا را این حال در یقظه میسر است واسباب دیدن خطا سوء مزاج
دماغ است واشتغال نفس بشهوات ولذات حسیه واستعمال قوة متخیله
در تخیلات فاسد وتصورات کاسد چه نفس درین حال چون از ظاهر
متوجه بباطن شد این مزخرفات متجسد می شوند واورا از عالم علوی باز می
دارند وچیزی که متخیله تخیل کرده بعینه می بیند وآنچه در علم حق
است در وقت نزول بهر عالم متنی می کند وکسی که بحدة نظر وقوة
عروج موسوم است ومشاهده حال هر چیز از عین ثابته او کند نتیجه خواب
او دیر ظاهر شود از روزی که یوسف صدیق علیه السلم کفت انی رایت

احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا بعد روزی که
پدر وخاله ویازده برادر در مقام انقیاد خود یافت وکفت هذا تاویل رویای من قبل
چهل سال بود وکسی که حدة نظر وقوة عروج ندارد ومشاهده احوال
هر شی از مراتب تنزلات او کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود فتح
ترمذی از انس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
ان الرسالة والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی واین سخن بر مردم شاق
آمد پس فرمود لکن المبشرات کفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود
رویا المسلم وهو جزء من اجزاء النبوة وبخاری ومسلم وابوداود وترمذی از عبادة
ابن الصامت روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود رویا المومن
جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة وسر این کلام آنست که وحی بطریق
رویا شش ماه بود ومدت نبوة بیست وسه سال وتعبیر واقعه مرتبه عالیست
بعضی خوابها باشد که بر ظاهر خود باید کذاشت ومحتاج تعبیر نباشد
بیهقی در دلایل النبوة از ابن عباس روایت کند که در روز قتل امام حسین
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ژولیده موی وغبار آلود بخواب دیدم وبا
شیشه بود پر از خون کفتم پدر ومادر من فدای تو باد این چیست فرمود دم
الحسین واصحابه لم ازل التقطه منذ الیوم وغزالی آخر در احیا کوید الا تعلم
ما صنعت امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین وهذا دمه ودماء اصحابه ارفعها
الی الله وبعد از بیست وچهار روز خبر قتل آنحضرت بیاوردند وبعضی خوابها
محتاج تعبیر است سالکی خدا را بخواب دید که بان ملتفت نشد وطپانچه بر
روی او زد چون خواب را بر شیخ عرض کرد فرمود این حالت کجا بود کفت در دهلیز
خانه فرمود آن محل مغصوب است تفحص کردند مسجد بود که فروخته بودند و
حق شرعی بصورت خدا نموده شده بود وکاهی انبیا وصدیقین از تعبیر فرو مانند
ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه دید که اسمعیل را بر قول بعضی یا اسحق را بر

	بامن خاك نشین خیز وسوی میکده آی ∴	تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم

ما ترددت فی شی انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المومن یکره الموت
واکره مساءته ولا بد له منه شعر ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی ∴
تا چند بخطا کنی آلوده شوی ∴ خواهی که دلت بنور توحید رسد ∴
باید که زهستی نیستی آسوده شوی ∴ حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
فرمود لا ابالی اقع علی الموت ودر وقت قصد ابن ملجم فرمود فزت ورب الکعبة

شع	آن نور که بود در پس پرده غیب ∴	دارد همه جا ظهور بی شبهه وریب ∴	
	هر که نهیم دل بدنیای دنی ∴	ما را که بود نقد حقیقت در جیب ∴	

ومنصور کفت ∴ اقتلونی یا ثقاتی ∴ ان فی قتلی حیاتی ∴ ومماتی فی حیوتی
وحیوتی فی مماتی ∴ زمانه کر فکند آتشم بخرمن عمر ∴ بکو بسوز که
بر من ببرگ کاهی نیست ∴ وهم منصور کفته ناسوتیتی مستهلکة فی
لاهوتیتك فحق ناسوتیتی علی لاهوتیتك ان تغفر لمن ابغی قتلی

نظ	حجاب چهره جان می شود غبار تنم ∴	خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم ∴	

ولی الی التهدید بالموت راکن ∴ ومن هوله ارکان غیری هدت ∴
ص ولم تعتسفی بالقتل نفسی بل لها ∴ بان تتعشقنی ان اتیت لحجتی ∴
فان صح هذا الفال منك رفعتنی ∴ واعلیت مقداری واغلیت قیمتی ∴

فتح حکما کویند چون نفس از بدن مفارقت کند وعلقی که
بواسطه اشتغال بتدبیر بدن داشت زایل شود اورا بحسب علوم واخلاق
واعمال لذات والام عقلیه که بمراتب اتم از لذات والام حسیه اند حاصل
بود ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن یتجلی فیها ربنا
ضاحکا نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة هر نفس که از نقوش خالیست
واهل نجاة است اکثر اهل الجنة البله واکر بعلوم واخلاق فاضله حالیست
بمرتبه عظیم فایز شود واکر بعلوم واخلاق ردیه متصف است بعذاب الیم

مبتلا کردد وبتدریج آن الام بزوال اسباب زایل شوند لیکن صاحب جهل
مرکب را عذاب ابدی خواهد بود وفارابی کوید هذه الانفس اذا کانت زکیه
وفارقت البدن وکانت متصورة لامور قیلت لها فی امر عاقبتها من الحور و
القصور ولم یکن لها علوم تسعدها ولا جهل یشقیها فانها تتخیل جمیع ما
قیل لها فی الدنیا ویکون آلة تخیلها الذلك جرما من الاجرام السماویة فتشاهد
جمیع ما قیل لها فی الدنیا من احوال القبر والبعث والخیرات ویکون الانفس
الردیة ایضا تشاهد العقاب المصورة لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة
لیس تضعف عن الحسیة بل یزید علیها تاثیرا کما یشاهد فی المنام وبعضی کویند
جرم مرکب از بخار ودخان موضوع تخیلات نفوس سعیده وشقیه شود ومیل
شیخ مقتول در تلویحات بآنست که جرم سماوی موضوع تخیلات اهل
جنة است وزیر فلك قمر وبالای کرة آتش جرمی کروی غیر منخرق است برزخ
میان عالم عنصری وعالم اثیری که موضوع تخیلات اهل نارست
وبعضی از تناسخیه کویند هر نور اسفهبد که هست اول تعلق
بصیصیه انسانی می کیرد واورا باب الابواب کویند اکر خلق نیك دارد
خلاص شود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی واکر خلق بد دارد ببدن
حیوانی مناسب آن خلق نقل کند وحیوان منحصر در انسانست یعنی ارواح
حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند ما من دابة فی الارض ولا
طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم وهر کز این نقصان عود ببدن
انسانی نمی کند کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها ومنسوب
بهرمس واغاثاذیمون وفیثاغورس وسقراط وافلاطون آنست که
نفوس ناقصه در ابدان انسانیه متردد اند واز بدن ببدنی منتقل میشوند
تا کامل شوند ودر وقت کمال قطع تعلق از ابدان می کنند وآن را نسخ کویند
وجمعی که تجویز نقل ببدن حیوان هم کنند آنرا مسخ کویند وجمعی که

بکوید لا اله الا الله ونیة ازادی خود یا کسی دیکر از آتش دوزخ کند ان اثر

محقق شود واو این ذکر کرده بود وتخصیص او را بضیا فتی برد وجوانی از اهل کشف

حاضر بود در اثنای طعام خوردن بکریست وکفت مادر خود را در دوزخ می بینم

ابو الربیع در دل خود این ذکر را وسیله نجات مادر او ساخت جوان کفت در حال

الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد و راحة وعذاب قبر وامثال

اعمال واخلاق ماست که متجسد می شوند انما هی اعمالکم ترد الیکم

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق ‧ هر عمل اجری وهر کرده جزایی دارد

یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها

وبینه امدا بعیدا ‧ کاسبا لطف او کاه بلا میرسد ‧

صورة اعمال ماست هرچه بما می رسد ‧ حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

فرمود ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة فی الدنیا

کفتند یا رسول الله ما غراس الجنة فرمود التسبیح والتهلیل وهم ان حضرت فرمود

دوزخی آتش با خود بدوزخ می برد ‧ هر دل که بوادی فنا راه نبرد ‧

بی جانب بحر لی مع الله نبرد ‧ ای وای بر انکه وقت رفتن ز جهان

با خود دل پاک وجان آکاه نبرد ‧ واستبعاد مکن که چکونه عمل ما که

درین موطن عرض است در ان موطن جوهر باشد بببین که صور ذهنیه جواهر قایم

بذهن اند ودر خارج قایم بذات خود اند ‧ هر صفت که در دنیا بر تو غالب

است در برزخ بصورتی مناسب ان خواهی بود اکر کبر غالب است بصورة پلنک

واکر غضب بصورة کرک واکر شهوت وعدم حمیه بصورة خوک واکر حرص

صورت موش یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر

الناس یوم القیمة علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة

والخنازیر فعلیک بالتقوی تا پیکی نجه در روز میکنی در شب بخواب بینی النوم

اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی

علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون

کما تنامون تموتون وکما تستیقظون تبعثون سایر مردم در برزخ بخواب اند

بعضی میدانند که انچه مشاهده میکنند بخواب می بینند وبعضی

نمی دانند در وقت مردن که همه بیدار شوند به تعبیر خواب خود رسند

ونفس تو لوحی است که علوم اعمال واخلاق تو ارقام ونقوش ان لوح اند

وبدن تو غباریست بر بالای ان ارقام روزی که این غبار مرتفع شود یک یک

رقم ظهور یابند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ‧ وشیخ محی الدین

در فص موسوی فرماید لیعلم انه ما یقبض الله احدا الا وهو مومن ای مصدق بما

جاءت به الاخبار الالهیه واعنی من المحتضرین ولهذا یکره موت الفجاءة وقتل

الغفلة وبهشت ودوزخ در دنیا هم با تواست بخاری از ابن عباس ومسعود

روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود الجنة اقرب الی احدکم

من شراک نعله والنار مثل ذلک ان مار که قبر عاصی را خواهد کزید

امروز هم می کزد لیکن او چندان شراب نخوت وبنک غفلت خورده است

که ادراک الم نمیکند روزی که خمار افتد الم سابق والم حاضر

هر دو احساس خواهد کرد وان جهنم لمحیطة بالکافرین وعمده عذاب اخرة

محبت اسب دنیاست وکم کسی باشد که ازین علة خالی است وانکه پندارد

چون نیک نظر کند غلط کرده کاهی که عاشق را توهم ان می شود که محبة

معشوق از دل او زایل شده ودر وقت فراق خلاف ان ظاهر کردد

ای دل بهوای نفس پژمرده مشو ‧ با آتش عشق باش وافسرده مشو ‧

خواهی که چو کل بروی عالم خندی ‧ چون غنچه دکر مقید خورده مشو ‧

وکاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست ومیدانند که روح در بدن چون جوجه

است در بیضه وکمال ان بشکستن بیضه است وبیرون امدن از انجا ‧

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن ‧ حالیا دیر مغانست حوالتکاهم ‧

تجویز نقل به نبات هم کنند انرا فسخ کویند وجمعی که تجویز نقل بجماد

هم کنند انرا رسخ کویند ودرکات جهنم نزد ایشان عبارت ازین

مراتب است واخوان الصفا موافق ایشانند ‧ ومن قایل بالفسخ والمسخ واقع

به ابدا ولکن عما یراه بعذر لتم ‧ ودعه ودعوی الفسخ فالرسخ لایق

به ابدا الوضع فی کل دورة ‧ وکویا مذهب قدما ان بوده که نفس

را در آخرة بدنی مکتسب مثالی مناسب اعمال واخلاق وهست بعضی بصورة انسان

وبعضی بصورت حیوانات واتباع ایشان پنداشته اند که تعلق ببدن

عنصریست وبعضی سخنان صوفیه رنک تناسخ دارد وایشان ابعد طوایف اند

ازین مذهب لیکن به بروز قایلند وحضرت نوربخش قدس سره می فرماید

الفرق بین التناسخ والبروز وصول روح اذا فارق من جسد الی جنین کان قابل

للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة وقرارها

فی الرحم وکانت تلک المفارقة من جسد والوصول الی آخر معا من غیر تراخ والبروز

ان یفیض روح من ارواح الکمل علی کامل کما یفیض علیه التجلیات وهو یصیر مظهره

ویقول انا هو ‧ امام غزالی وامام راغب وبعضی از معتزله وامامیه و

صوفیه بر انند که لذات والام عقلیه خواهد بود وبهشت ودوزخ جسمانی

بر وجهی که معتقد اهل حق است هم خواهد بود وجمیع انبیا واولیا بر وقوع

قیامة کبری متفق اند ومطابق آنست فنا فی الله وبقا بالله که افتاب ذات از مغرب

اشیا طالع شود ووحدة تامه ظهور کند وکثرة مقهور کردد لمن الملک الیوم

لله الواحد القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه

ربک ذو الجلال والاکرام واکر بعضی از حکما نفی حشر اجساد کرده اند مبنی

بر نفی نبوة وتکذیب انبیا نیست ایشان بقیاس فاسد پنداشته اند که حشر

اجساد محالست وسخن انبیا در ارواح است واکر بعضی از عبارات انبیا معطی

حشر اجساد است برای تفهیم عوام است چنانچه اهل حق به برهان صحیح می

دانند که حق تعالی از صفات جسمانیه منزه است وتاویل آیات قرآنی که

دلالت بر اتصاف او بصفات مذکوره دارد می کنند وشیخ ابو علی که بر فساد

قیاس ایشان مطلع شده در شفا ونجاة تصدیق حشر اجساد کرده ومیکوید

یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته

الا من طریق الشریعة وتصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث

وخیرات البدن وشروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة

الحقة التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وسلم

حال السعادة والشقاوة التی بحسب البدن ومنه ما هو مدرک بالعقل و

القیاس البرهانی وقد صدقه النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان

بالقیاس اللتان للانفس وان کان الاوهام منا یقصر عن تصورهما الآن

وبعضی بر انند که منطقة البروج بر معدل النهار منطبق شود وکره

آب احاطه کره زمین کند وبر روی زمین متنفس نماند وبعد از ان خطاب

یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی برسد ومنطقة البروج از معدل النهار

جدا شود وزمین منکشف کردد وحق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه

که بیشتر اقتضاء خلق آدم واولاد می کرد بار دکر انشاء افراد انسان کند کما

انشاءهم اول مرة ‧ هر هیئه وهر نقش که شد محو کنون ‧

در مخزن روزکار کردد مخزون ‧ چون باز همین وضع شود وضع فلک

از پرده غیبش آورد حق بیرون ‧ وان ربک هو یفصل بینهم یوم القیمة

فیما کانوا فیه یختلفون ‧ مذهب اهل شرع انست که کفار در نار

مخلد خواهند بود وشیخ محی الدین در فص یونسی کوید اما اهل النار

فمالهم الی النعیم لکن فی النار اذ لابد لصورة النار بعد انتهاء مدة

العقاب ان یکون بردا وسلاما علی من فیها وهذا نعیمهم ونزعم او انست

که هیچ نص بخلود در آتش عذاب وارد نیست وبحقی که وارد ست بخلود

در آتش است وقیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان من کحلت عینه
بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله ولیس لهم وجود وصفة وفعل
الا بالله وحوله وقوته وکلهم محتاجون الی رحمته وهو الرحمن الرحیم
ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب احدا عذابا ابدیا
ولیس ذلک المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة
کاذابة الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکدره وینقص عیاره
وهو یتضمن عین اللطف والرحمة کما قیل شعر وتعذیبکم عذب وسخطکم رضی
وقطعکم وصل وجورکم عدل وشیخ در فص اسمعیلی گوید الثناء بصدق
الوعد لا بصدق الوعید والحضرة الالهیة یطلب الثناء المحمود بالذات
فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله
مخلف وعده رسله ولم یقل ووعیده بل قال ونتجاوز عن سیئاتهم مع انه
توعد علی ذلک وملا ابراهیم گفته است حدیث سیاتی علی جهنم زمان ینبت
فی قعرها الجرجیر ومحیی السنة در معالم التنزیل در تفسیر الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء
غیر مجذوذ می گوید ابن مسعود گفت لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد وذلک
بعد ما یلبثون فیها احقابا ومعنی سبقت رحمتی غضبی آنست که اول رحمت
تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنم انگاه بغضب تطهیر بفعل می آید
پس هر وقت که طهارت حاصل شود عقوبه زایل گردد وحضرت حق تعالی در
اشا سوال کریم یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عباد می فرماید که
در جواب کرمک بگویند غضب الکریم وان تاجج ناره
کدخان مسک لیس فیه سواد از نامه سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف وصد ازین نامه طی کنم ودر اصطلاحات کاشی دیده ام که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با اصحاب در بعضی کوچهای مدینه می گذشت زنی

سوگند داد که بخانه او نزول فرمایند چون در آمدند دیدند که آتش افروخته
واولاد او گرد آتش بازی می کردند گفت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا باولادی
بل الله ارحم فانه هو ارحم الراحمین گفت اترانی یا رسول الله احب ان القی ولدی
فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها وهو ارحم بهم پس پیغامبر صلی الله علیه
وآله وسلم بگریست وفرمود هکذا اوحی الی وصراط مستقیم آنست که
در امتثال اوامر ونواهی الهی هیچ تقصیر نکنی ودر جمیع احوال امیدوار باشی
چه معلوم نیست قبض روح کی خواهد بود وکدام وقت هیچ چیز انفع از رجا
نیست واگر بر اشد که بعد از موت ترقی نخواهد بود یا ایها الذین آمنوا انفقوا
مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون
هم الظالمون زنهار تصفیه باطن کوش می تواند بود که خلیفه حق باشی
وخود را درگلخن طبیعه بنده نفس اماره کرده حکیم قدر خود نمی دانی
یا خادم الجسم کم تسعی لخدمته وتطلب الربح فیما فیه خسران
اقبل علی النفس واستکمل فضائله فانت بالنفس لا بالجسم انسان
ای دل بکوی دوست گذاری نمیکنی اسباب جمع داری وکاری نمیکنی
میدان بکام خاطر کوئی نمی زنی بازی چنین بدست وشکاری نمیکنی
ترسم ازین چمن نبری آستین گل کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی
مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی
انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل
الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون
علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک
نفصل الآیات لقوم یتفکرون ای دوست بدان مرتبه و پایه خود
بر باد مده عمر گرانمایه خود خواهی که شوی اهل سعادت چو همای
بر جیفه دنیا مفکن سایه خود وشیخ محیی الدین می گوید بعد از مرگ ترقی

هست ومن افاد مجنید وشبلی وبایزید گردیده وترقی کردند لیکن در معرفت
خدا ترقی نمی شود من کان فی هذه اعمی وهو فی الآخرة اعمی وحدیث
اذا مات الانسان انقطع عنه عمله منافی سخن شیخ نیست چه ترقی مذکور نه
بعمل است بلکه بفضل ورحمت خداست قل بفضل الله وبرحمته فبذلک
فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون فائده یادداشت در نبوت وولایه یا ایها الناس
قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل
فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل فتح متکلمان گویند نبی انسانیست
که خدا او را انگیخته باشد برای رسانیدن آنچه بان وحی شده ورسول
نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعت سابقه باشد واولوا
العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بوده اند بقتال وجهاد وفی الرابع
عشر من الفتوحات ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک
الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا وصوفیه
گویند نبوت که اخبار است از ذات وصفات واسما واحکام الهی اگر با سیاست
است تشریعی است واگر نه تعریفی است وقیصری در شرح فصوص گوید نبی شخصی
است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان کند بکمالی که در حضرت
علمیه برای ایشان مقرر شده باقتضاء استعدادات اعیان ثابته ایشان
خواه آن کمال ایمان باشد خواه غیر آن در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است
آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد در کیش عشق بازان فضل وهنر نه دین
ایمانسب گنجد واخیاء حسب نباشد وخرق عادة اگر از نبی صادر شود معجزه است
واگر از ولی ظاهر شود کرامت است وگاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب
فطرة صادر شود واگرچه نبی وولی بلکه صالح نیز نباشد ومولانا سعد الدین
در شرح مقاصد گوید قد یستعین النفوس فی احداث الغرایب بمزاولة اعمال
مخصوصة وهی السحر او بقوی بعض الروحانیات وهی العزایم او بالاجرام الفلکیة

وهی الکواکب او بتمزیج القوی السماویة بالارضیة وهی الطلسمات او بالخواص
العنصریة وهی النیرنجات او بالنسب الریاضیة وهی الحیل واشاعره بکرامات
اولیا قایلند ومعتزله انکار می کنند واستاد ابو اسحق از اشاعره موافق معتزله
است وابو الحسین بصری از معتزله موافق اشاعره است وصوفیه گویند اخبار
از امور آتیه وطی زمان ومکان وامثال آن از خواص فرشته وجن است
واگر کمل را واقع شود بمعاونت ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر وخواطر
نیست وتصرف در ملک وملکوت مثل احیا واماتت واخراج محبوس در برزخ
وادخال مرید در عالم ملکوت از خواص مرتبه الهیه است ومعجزه هر نبی
مطابق امریست که بر امت او غالب است در قوم موسی سحر بود ودر قوم
عیسی طب ودر قوم داود موسیقی ودر قوم محمد فصاحت که قصاید سبع
را بدعوی بر در خانه کعبه آویخته بودند وکمل انبیا واولیا بر مبدء ومعاد
وبر ضابطه نظام دنیا بر وجه کلی وبر صور متمثله اعمال بشریه در
برزخ مطلع اند وکشفی که مردم را در خواب می باشد ایشان را در بیداریست
وتصرف در اجسام ارضی وسماوی می توانند ابراهیم در آتش تصرف
کرد یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم وموسی در آب ونزهت واوحینا
الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا وسلیمان
در هوا ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر وداود در معدن
والنا له الحدید ومریم در نبات وهزی الیک بجذع النخلة وعیسی در حیوان
کونوا قردة خاسئین ومحمد صلی الله علیه وسلم در اسمان اقتربت الساعة
وانشق القمر وصاحب هیاکل گوید لما رایت الحدیدة الحامیة تتشبه
بالنار لمجاورتها وتفعل فعلها فلا تتعجب من نفس استشرقت واستنارت
واستضاءت بنور الله فاطاعها الاکوان وقیصری در شرح فصوص گوید
الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها ولا تکثر وتتعدد بحسب التعینات

والتجليات ويتكثر ويصير ارواحا واجساما ومعانى روحانية واعراضا جسمانية والارواح منها كلية ومنها جزئية فارواح الانبياء ارواح كلية يشتمل كل روح منها على ارواح من يدخل في حكمه ويصير من امته كما ان الاسماء الجزئية داخلة في الاسماء الكلية واليه اشار بقوله ان ابرهيم كان امة قانتا لله شعر صد هزاران طفل سر بر زين شد

تا كليم الله صاحب ديد شد فتنبيه صوفيه كويند ميان اسماء حق تعالى تضاد و تقابل است وهر يك مى خواهد كه خود غالب وظاهر باشد ومقابل او مغلوب ومخفى واين تضاد وتقابل است كه سرايت در مظاهر كرده پس حاكمى عدل مى بايد هم در ميان اسما وهم در ميان مظاهر تا هر يك بكمال خود رسند وسلسله عالم منتظم باشد وان حاكم حقيقة محمديست كه نبى حقيقى وقطب ازلى وابدى است كنت نبيا وآدم بين الماء والطين وآدم من دونه تحت لوائى انا سيد ولد آدم ولا فخر لو كان موسى حيا ما وسعه الا اتباعى

نظم بحسن وخلق ووفا كس بيار ما نرسد ترا درين سخن انكار كار ما نرسد

هزار نقش برايد زكلك صنع ويكى بدلپذيرى نقش نكار ما نرسد

هزار نقد ببازار كاينات آرند يكى بسكه صاحب عيار ما نرسد

از ابن عباس پرسيد كه ص چيست فرمود جبل بمكة كان عليه عرش الرحمن

ش ومن مطلعى النور البسيط كلمعة ومن مشرعى البحر المحيط كقطرة

ومن لم يرى منى الكمال فناقص على عقبيه ناكص في العقوبة

اى انكه محبان تو محبوب باشند عشاق تو از هر طرفى خوب باشند

جمعى كه ربوده جمالت شده اند در مذهب اهل عشق مجذوب باشند

وساير انبيا كه ظاهر شدند حاكم ميان مظاهر بودند نه اسما وهر اسم را مظهريست در خارج كه مربوب اوست ومظهر اسم الله حقيقة محمديست وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى يد الله فوق ايديهم وان احد من

المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ملك در سجده آدم زمين بوس تو نيت كرد كه در حسن تو چيزى يافت بيش از حد انسانى واو نبيا وخلافة حق من حيث الظاهر والباطن عالم است واين تصرف تام وانعام عام باعتبار حقيقة اوست واما باعتبار بشريت عبد محتاج است قل انما انا بشر مثلكم يوحى الى لما قام عبد الله يدعوه انتم اعلم بامور دنياكم انا ابن امرأة تاكل القديد لا تفضلونى على يونس ابن متى واين حقيقة در هر زمان بصورتى مناسب اهل ان ظاهر مى شود ولكل قوم هاد وان من امة الا خلا فيها نذير ودر آخر باكمل صور ظاهر كشت ونبوة ختم شد اين قصه بهشت زكويت حكايتى

شرح جمال حور زرويت روايتى آب خضر زنوش دهانت كنايتى

وما وجهت تبدو وتخفى لعلة على حسب الاوقات في كل حقبة

وتظهر للعشاق في كل مظهر من اللبس في اشكال حسن بديعة

وهمه بتبعية او هدايت مى نمودند وابواب عنايت بر روى طالبان مى كشودند

ظ وجاء باسرار الجميع مفيضها علينا لهم ختما على حين فترة

وما منهم الا وقد كان داعيا به قومه للحق عن تبعية

ظ ناظر روى تو صاحب نظر نيست كه نيست بوى كيسوى تو در هيچ سرى نيست كه نيست

وطباع سليمه بر دين او مجبول است اقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التى فطر الناس عليها ومحققان كويند وجه اطلاق امى بر انست كه منسوب است بام الكتاب شعر ظ ستاره بدرخشيد وماه مجلس شد

دل رميده ما را رفيق ومونس شد نكار من كه بمكتب نرفت وخط ننوشت

بغمزه مساله آموز صد مدرس شد وقاضى عضد در شرح مختصر ابن حاجب كويند اختلف في ان الرسول صلى الله عليه وسلم قبل البعثة هل كان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه كان متعبدا فقيل بشرع نوح وقيل ابرهيم وقيل موسى وقيل عيسى وقيل ما ثبت انه شرع ومنهم من منع منه

وتوقف الغزالى شعر صبا بزلف تو با هر كلى حديثى راند رقيب كى ره غماز داد در حرمت وانبيا معصوم اند از كذب بعمد ودر كذب بسهو ونسيان خلاف است استاد ابو اسحق واكثر ائمه منع ان هم كرده اند وقاضى ابو بكر تجويز كرده ومعصوم اند از كفر قبل از نبوت وبعد از نبوت واز كباير بعمد بعد از نبوت وابو على جبائى بر انست كه از صغاير هم بعد معصوم اند وشيعه تجويز كرده اند كه ايشان اظهار كفر كنند براى تقيه ونزاع نيست كه افضل از ملائكه سفليه اند واكثر اشاعره وشيعه بر انند كه از ملائكه علويه هم افضل اند شيخ ابو الحسن خرقانى كويد صعدت ظهيرة على العرش لاطوف به فطفت عليه الف طوف او كما قال ورايت حواليه قوما ساكنين مطمئنين فتعجبوا من سرعة طوافى وما اعجبنى طوافهم فقلت من انتم وما هذه البرودة في الطواف فقالوا نحن ملائكة ونحن نور وهذا طبعنا لا نقدر ان نجاوزه فقالوا ومن انت وما هذه السرعة في الطواف فقلت بل انا ادمى وفى نور وهذه السرعة من نتايج نور الشوق بيت هر كز سخن عشق مكرر نشود

سرى كه دران هست مقرر نشود خواهى كه شوى به زملك عاشق شو

كين مرتبه بى عشق ميسر نشود ومعتزله وفلاسفه وقاضى ابو بكر بر انند كه ملائكه علويه افضل اند از انبيا وشيخ محيى الدين در فتوحات كويد سالت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم في الواقعة فقال لى ان الملائكة افضل فقلت له يا رسول الله فان سئلت ما الدليل على ذلك فما اقول فاشار الى ان علمتم انى افضل الناس وقد صح وثبت عندكم وهو صحيح انى قلت عن الله تعالى انه قال من ذكرنى في نفسه ذكرته في نفسى ومن ذكرنى في ملاء ذكرته في ملاء خير منهم وكم ذاكر لله تعالى ذكره في ملاء انا فيهم فذكره الله في ملاء خير من ذلك الملاء الذى انا فيهم فما سررت بشىء سرورى

بهذه المسئلة وشيخ علاء الدولة در عروه كويد چون كلام آنست كه خدا هر چيز را براى امرى خلق كرده واو دران امر افضل است آهن از وجهى به از نقره است ونقره از وجهى به از آهن است ومولانا عبد الرزاق كاشى در اصطلاحات كويد عقل اول وملائكه مقربين باعتبار ارتفاع وسايط يا قلة از ميان ايشان وحق تعالى اشرف از انسان كامل اند وانسان كامل باعتبار جامعيه اكمل است تنبيه صوفيه كويند ولايت در لغت قربست ودر عرف تخلق باخلاق الهى وفناى بعد البقا وصحو بعد المحو ونبوة ظاهر است وولايت باطن وماخذ نبوة نبى ولايت اوست وماخذ ولايت ولى نبوة نبى است ورسول اكمل از نبى است ونبى اكمل از ولى است اما نبوة رسول اكمل از رسالة اوست وولايت نبى افضل از نبوة اوست چه ولايت جهة حقيقة است ونبوة جهة ملكية ورسالة جهة بشريه وفقها كويند هر كه كويد ولى افضل از نبى است كافر است ونهاية عقل ابتداء ولايت است وچنانچه عقل را بديهى ونظرى هست در طور ولايت مثل ان واقع است ونهاية ولاية بداية نبوة است ما بمثابه جنينيم وولى بمثابه طفل ونبى بمثابه بالغ تا يكبار دكر متولد نمى شويم واز مشيمه طبيعت بيرون نمى رويم بفضاء عالم ملكوت نمى توان رسيد قال عيسى عليه السلام لن يلج ملكوت السموات والارض من لم يولد مرتين وخواجه محمد ابن على حكيم ترمذى وشيخ سعد الدين حموى كفته اند نهاية الانبيا بداية الاولياء يعنى بداية ولايت ولى متابعت ومطاوعت شرايع است كه نهاية كار نبى است ونبوة وولاية بلكه جميع مقامات عطايى غير كسبى است ومقتضى فيض اقدس است وظهور ان بتدريج بحصول شرايط ووسايط محجوب را در وهم مى اندازد وپندارد كه كسبى است نزد ايشان وحى والهام انست كه الهام بى واسطه فرشته است ووحى بواسطه است ولهذا احاديث قدسيه را با وجود انكه كلام الله اند وحى قران نمى خوانند ووحى كشف صوريست متضمن كشف معنوى والهام

کشف معنوی صرف است و وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولی و وحی
مشروط بتبلیغ است و الهام نه و اولیا چهار قسم اند سالک محض و مجذوب
محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است و مجذوب
سالک که جذبه او بر سلوک مقدم است شعر ان دل که تو دیدی ز غم خون شد و رفت
وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت ٭ روزی به هوای عشق سیری میکرد ٭
لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت ٭ جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ٭
س باشد هوسم که خاک پای تو شوم ٭ مجذوب دو چشم دلربای تو شوم ٭
اندم که زند آتش رویت شعله ٭ خواهم که بجان و دل فدای تو شوم ٭
و نه هر که کمر سلوک بر میان بندد بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم در دین بادیه نهد
زلال وصال چشد شعر خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی ٭ کثیر و اما الواصلون قلیل ٭
اتر حوا وصالا من سلیمی و لم تجد ٭ بنفس متی نال الوصال بخیل ٭
نظم بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد ٭ که خاک میکده کحل بصر توانی کرد ٭
گدایی در میخانه طرفه اکسیریست ٭ گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ٭
بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی ٭ که سودها کنی ار این سفر توانی کرد ٭
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون ٭ کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد ٭
جمال یار ندارد نقاب پرده ولی ٭ غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ٭
چنانچه تن را عزا و صحت و مرض هست روح را هم هست و الا من اتی الله بقلب
سلیم و فی قلوبهم مرض اشارت بانست و چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و دوای
خاص است که غیر طبیب حاذق دریافتن نداند هر مرض روحانی سببی و دوایی
خاص دارد که غیر انبیا و اولیا حقا یافتن ندانند اگر کسی را سودا غالب باشد
و بمعالجات صفراییه مشغول شود هلاک گردد همچنین هر مرض روحانی
علاجی دارد که ازان تجاوز نتوان کرد رب تال القرآن و القرآن یلعنه
ظ طاعت ناقص ما موجب غفران نشود ٭ راضیم گر بدهد علت عصیان نشود ٭

تفسیر

از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
برسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات
بن جاره نیست از محبت ولی واصل و صحبت مرشد کامل من مات و لم یعرف
امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة ٭ طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری ٭ بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن
ازین معامله غافل مشو که حیف خوری یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و
ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون س
خواهی که بری راه بسرچشمه حال ٭ باید که شوی خاک ره اهل کمال ٭
هر کلب که تعلیم ز صیاد گرفت ٭ صیدی که کند ز روی شرع است حلال ٭
و چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال بدن دارند واقعه دلالت بر احوال
نفس دارد و لهذا سالکان واقعات خویش را بر شیخ عرض کنند و شیخ ترقی
و تنزل نفس معلوم کند و بر طبق آن تعیین ذکر و غیر آن فرماید بخاری و ترمذی
از سمره بن جندب روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم بسیار
باصحاب گفتی هل رای احد منکم من رؤیا شعر مرحبا ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما ٭ ای دوای نخوة و ناموس ما شعر
وای تو افلاطون و جالینوس ما ٭ و مطالعه کتب اخلاق و تصوف درین
باب کافی و شافی نیست اگر کسی مریض باشد و خواهد که بمطالعه
قانون و کامل الصناعه معالجه خود کند میسر نشود و ننزل من القرآن ما هو
شفاء و رحمة للمؤمنین س ای فیض تو نور بخش ارباب نیاز ٭
خرم ز بهار خاطرت گلشن راز ٭ یکدم نظری برس قلبم انداز ٭
باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز فع ولایت چهار قسم است اول ولایت که
باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی
وان در محمد مشکوة اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس

ولایت اولیاست رابع ولایة مطلقه عامه که مخصوص نبوت نیست و هر یک
را خاتمیست و خاتم قسم اول حضرت امیر المؤمنین علی است و لهذا فرموده
است اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک ازیشان بکتاب او و خاتم
ولایة مقیده محمدیه بزعم شیخ محیی الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد بن العربی
الحاتمی الطایی الاندلسی و اتباع ان نفس نفیس شیخ است مؤید الدین جندی
در شرح فصوص گوید شیخ در اول محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس بخلوة
نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شد به بیرون آمدن و مبشر
شد بانکه خاتم ولایة محمدیه است و هم در شرح فصوص گوید من دلایل ختمه
انه کان بین کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا صلی الله علیه و سلم علامة
مثل زر الحجلة نابتة تقعر و تبع مثل زر الحجلة اشارة الی ان ختمیة النبوة
فعلیة و ختمیة الولایة باطنة انفعالیة و شیخ در فتوحات می فرماید
انا ختم الولایة دون شک ٭ بورث الهاشمی مع المسیح ٭ و هم میفرماید
شعر و لما اتانی الحق لیلا مبشرا ٭ بانی ختام الامر فی غرة الشهر ٭
و قال لمن قد کان فی الوقت حاضرا ٭ من الملاء الاعلی و من عالم الامر ٭
الا فانظروا فیه فان علامتی ٭ علی ختمه فی موضع الضرب بالظهر ٭
انا وارث لا شک علم محمد ٭ و حالته فی السر منی و فی الجهر ٭
و انی لختم الانبیاء محمد ٭ ختام اختصاص فی البداوة و الحضر ٭
و هم میفرماید الله اکبر و الکبیر ورداءه ٭ و النور یهدی و الضیاء ذکاءه ٭
و الشرق عربی و للغارب شرقه ٭ و حقایق الخلق الجدید اماءه ٭
و النار عیبی و الجنان شهادتی ٭ و البعد قربی و الدنو تناءه ٭
و اذا اردت تنزها فی روضتی ٭ ابصرت شکل الخلق فی مرآته ٭
و اذا انصرفت انا الامام و لیتی ٭ احد الخلیفه یکون وراءه ٭
و امام علامه محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است

شیخ

صد و پنجاه سوال نوشته که از عهده جواب آن غیر خاتم الاولیا بیرون نیاید
و شیخ در فتوحات جواب این سوالها فرموده و بعض اهل الله در تکفیر و تضلیل شیخ مبالغه
بسیار دارند و او را الکفر کفره میدارند و جماعه این مردم در غیبت فراموشی است
با مدعی بگویید اسرار عشق و مستی ٭ تا بی خبر بمیرد در درد خود پرستی ٭
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ٭ ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی ٭
تا علم عقل بینی بی معرفت نشینی ٭ یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی ٭
ولادت او در شب جمعه بیست و هفتم رمضان سنه ستین و خمسمائه بوده
و وفات او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمائه
و قبر او در صالحیه دمشق است و حضرت محقق رومی قدس سره فرماید
شعر ما عاشق سرگشته سودای دمشقیم ٭ جان داده و دل بسته و شیدای دمشقیم ٭
اندر جبل صالحیه کانیست ز گوهر ٭ کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم ٭
و جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ می فرمود
چون رسیدم بدریای روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که آن زمان
بکشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود
بعد از توجه تام و مراقبه کامله همه ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد و
جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ و منشاء آن اطلاع
است بر عین ثابته که معدن علم الهی است و هم در شرح فصوص گوید عبد
الغفار بن کمال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدی است و من مسلم نداشتم
و بسبب این دشمن شد و جمعی ملاحده برانگیخت که قصد من کنند و من بشیخ متوجه
شدم دیدم که دستها و پایهای او را گرفته بود و گفت بزن منش نزنم گفتم حکم
تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی و جماعه ملاحده جمع بودند که ایذاء من
کنند من التفات بایشان نکردم و بمحراب رفتم و بنماز مشغول شدم و ایشان را
ظ قدرت نماند و مخذول شدند پس آن مدعی بدست من توبه کرد

روی مقصود کز شاهان بدعا می طلبند ❊ مظهرش آینه طلعت درویشانست

گنج قارون که فرو می رود از قهر هنوز ❊ خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی ❊ از ازل تا بابد فرصت درویشانست

و امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عز الدین عبد السلام گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی از یاران او گفتند ما می خواهیم قطب را ببینیم او اشاره بشیخ کرد گفتند تو طعن در آن می کنی گفت از برای نگاه داشتن شرع است شعر

نظ کر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ❊ در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست ❊

❊ در صومعه زاهد و در خلوت صوفی ❊ جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست ❊

و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه محمدیه مهدی است که از نسل آنحضرت است و سید علی همدانی قدس سره در حل فصوص می فرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد رسد و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی است علیه السلام قال الشیخ محی الدین فی جواب الترمذی الدنیا کان له بدایة و نهایة و هو ختمها فقضی الله ان یکون جمیع ما فیها بحسب نعتها له بدو و ختام و کان من جملة ما فیها تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما و کان من جملة ما فیها الولایة العامة و لها بدو من آدم فختمها الله بعیسی علیه السلام فکان الختم ابضا یضاهی البدو ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدا فکان البدو لهذا الامر نبی مطلق و ختم به ایضا و بعضی بر آنند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عبارت از این بروزیست و مطابق این است حدیث لا مهدی الا عیسی ابن مریم فتح صوفیه گویند سالک را منازل است و دیدن ابرهیم خلیل علیه الصلوة و السلام ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او از هر یک اشارت است بآن و اول منازل توبه و طاعة و ذکر است و درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا به صفات

شیطانی کرفتارست اماره است و چون از آن خلاص یافت و بصفات سبعی مبتلای لوامه است و چون از آن مبرا شد و بصفات بهیمی آلوده است ملهمه است و چون از آن معرا شد مطمئنه است ❊ هر کس که اسیر نفس اماره شود

از کشور عقل و عشق آواره شود ❊ کر جام دلش ز طاق وحدت افتد ❊

از کثرت اندیشه بصد پاره شود ❊ و فرق میان شیطنه اماره و سبعیه لوامه آنست که شر اول متعدی است و شر ثانی لازم و ترقی سالک در اطوار نفس تو ولیست چه اماره بصفت نار است و لوامه بصفت هوا و ملهمه بصفت آب و مطمئنه بصفت خاک و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایة سیر مطمئنه ملکوت سفلی است ثالث تحلیه قلب بر اخلاق حمیده و درین مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل ذاکر کردد و نور طاعات و اخلاق و صفات روحانیه ببیند و نهایة سیر قلب اول ملکوت علویست رابع تخلیه سر از غیر حق و درین مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایة سیر روح سر اواسطه ملکوت علویست خامس مرتبه روح و درین مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایة سیر روح اواخر ملکوت علویست سادس مرتبه خفی و درین مرتبه نور سیاه متمثل کردد و نهایة سیر خفی عالم جبروت است سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا و بقاست و فنا فی الله محو وجود موهوم است و در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و کداختن برف در وقت تابیدن آفتاب عم فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا س

کیتی که وجود ان خیالست محال ❊ بر چهره او کشیده حق داغ زوال ❊

کردون کرد و دیگر بمرکز نه و سال ❊ از روی مثل بود چون فانوس خیال ❊

و بقاء بالله اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و خروج از تصور باطل که نقوش اغیار بر صفحه ضمیر می نکاشت و سالک بواسطه آن وجود قطره غیر وجود دریا می پنداشت شعر کر قطره کرا اهل شهودی این دل

یک قطره ز دریای وجودی این دل ❊ زین پیش بود از تو تا در یا فرق ❊

ناکام چنان شوی که بودی این دل ❊ اناشیئت ان تحیی فمت عن علایق

من الحس خمس ثم عن مدرکاتها ❊ فقابل بوجه النفس عالم قدسها

فذاک حیوة النفس بعد مماتها ❊

کوزه از برف بسازند و پر آب کنند و در آب اندازند حال او چه باشد

ش آن نقطه که کشت جلوه کر در همه حرف ❊ باید که کنی عمر بادراک صرف ❊

هر آب که شد بسته بر قش خوانی ❊ هم آب شود دکر چو بکداز د برف ❊

انکشت بسبب مجاورة آتش و استعداد خفی اندک اندک مشتعل می شود تا احراق و اضاءة که خواص آتش است از وظاهر می کردد و اکر زبان داشتی انا النار می کفت چنانچه منصور انا الحق میکفت ش خواهم که بحق ز ذات مطلق کویم

در دار فنا سر انا الحق کویم ❊ هر چند که زاهدان زمن می رنجند ❊

من روی و ریا نه چشم و حق کویم ❊ جنید فرموده لیس فی جبتی سوی الله و ابو یزید فرموده انسلخت من جلدی کما انسلخ الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد تشخص است چه فرق میان حق و خلق بعرف این طایفه باطلاق و تقید است قال النوری ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا و کثفه فسماه خلقا

ش کاهی که ترا صفای خاطر باشد ❊ اسرار حقیقة همه ظاهر باشد ❊

آن نور که اولست در چشم خرد ❊ در دیده کشف عین آخر باشد ❊

و امام جعفر صادق علیه السلام در اثناء تلاوة قرآن بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرموده ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی می فرماید لسان امام در آن وقت چون شجره موسی بود که در کوه طور انی انا الله کفت ❊ انا من اهوی و من اهوی انا ❊

نحن روحان حللنا بدنا ❊ فاذا ابصرتنی ابصرته ❊

و اذا ابصرته ابصرتنا ش هر کس که بیان و دل چون من در طلب است

باشد شب او چو روز روشن چون شب است ❊ دیدیم دو سر یک کریبان بسیار

یک سر که بود در دو کریبان عجبست ❊ منصور با ابرهیم خواص کفت در چه مقامی کفت سی سالست که نفس را در مقام توکل و ریاضت می فرمایم فرمود اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله س

توحید که از مشرب عرفان باشد ❊ در مذهب اهل عشق ایمان باشد ❊

هر کس که ندید قطره با بحر یکی ❊ حیران شده ام که چون مسلمان باشد

دیدن پروانه چیزها را بنور آتش علم الیقین است و دیدن آتش عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین س تا قطره نمی شود بدریا و اصل ❊

هرگز نشود مراد طبعش حاصل ❊ خود را چه حجاب نور حق می سازی

خورشید کسی ندیده اندوده بکل فتح فنا دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که تشخص سالک بیک دفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو شود پس باقی اعضا و حواس و قوی و اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو س

خواهی که ترا فلک شود حلقه بکوش ❊ و ز نور خدا دلت شود صاحب هوش ❊

هر قید که باشدت بجامی بفروش ❊ در کوی خرابات در ای خانه بدوش ❊

و فنا کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیک دفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک و اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار باشد و مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و آن در کل فانی شود ش هر روز ز نور سد بلای بسرم

و ز محنت روزکار خون شد جکرم ❊ از خویش ملول کشتم ای اشک بیا ❊

تا نقش خود از صفحه هستی ببرم ❊ و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است و مرتبه اعلی بقاء بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او بیند بخاری و مسلم و ابو داود از قتاده

روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من رانی فقد رای
الحق ش از باده عشق در ازل مست شدیم · وز مستی آن شراب از دست شدیم
اول ز وجود خویش فانی گشتیم · آخر بقاء ذات حق هست شدیم
و تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود بصورت انسان اکمل است بعضی جسمانیات
یا بجمیع متمثل شود و تمثل بصورت انسان اکمل ثانی افعالی که وجود را چند
متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیه و رازقیه و غیر آن یا خود را
عین وجود متصف بصفات از آن صفات چند و اکثر تجلیات افعالی بانوار
ملون باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود را چند متصف
بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف بان صفات چند رابع ذاتی
که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که از آن اثر نماند و هیچ شعور
نداشته باشد که اگر شعور بماند اثنینیه باقی باشد خواجه عبد الله
انصاری قدس سره فرماید شعر ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد · توحید من ینطق عن نعته
عاریة ابطلها الواحد · توحیده ایاه توحیده
ونعت من ینعته لاحد · واین منافی سخن حکماست که انسان هرگز از
خود غافل نیست مگر گوئیم شعور منفی درین مقام شعور بشعور است و
لازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد و نه نور واجب نیست
که نور تجلی باشد شاید که نور طاعة یا نور خلق یا نور یکی از انبیا و اولیا
باشد و علامت تجلی در حین تجلی و حجاب دو نوع است حجاب ظلمانی
که از عدل است مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه و نورانی که از حق
است چه آثار حجاب افعالست و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات
و خاطر اگر دعوت بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد رحمانیست و اگر خاطر مزاحم دارد
ملکی و اگر دعوت بباطل می کند اگر باندک توجهی زایل شود شیطانی است و اگر

نه نفسانی است و اولیا را در اوقات سکر و انبساط شطح واقع شود و اگر علما
که شطحیات ایشان شنیده اند او را به پرده اغماض پوشیده اند ط
بپوش دامن عفوی بزلت من مست · که آب روی شریعت بدین قدر نرود
وآداب ارباب العقول لذی الهوی · کآداب اهل السکر عند اولی العقل
فلا تعذلن ان قال صب متیم · من الوجد شیئا لا یلیق بذی الفضل
ط تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول · جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید · از شافعی نپرسند امثال این مسایل
لیکن فقهاء دین پناه ادام الله برکاتهم بین المستفیدین گویند من قال فنی ص
الناسوتیة واصیر الی اللاهوتیة کفر ولو قال انی اری الله عیانا فی الدنیا
ویکلمنی شفاها کفر ولو قال الروح من نور الله فاذا اتصل النور بالنور اتحد
اکفر ومن ادعی ان النبوة مکتسبة او انه یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او ادعی
انه یوحی الیه وان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة ویاکل من ثمارها و
یعانق الحور فهو کافر بالاجماع قطعا ای برادر اگر بمرتبه فقر حقیقی رسیده
چه حاجت که من نصیحت تو کنم و اگر نرسیده در احوال و اقوال درویشان
متوقف باش و بهیچ حال دست از دامن شریعت مدار فان الشرع هو المدار ش
احکام شریعه است چون شارع عام · پیر و نمرود از راه شریعه یک گام
هرکس که سر از حکم شریعت پیچد · در مذهب اهل معرفت نیست تمام
ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر · وز نور تو گشته چرخ گردون دایر
که مشرب تحقیق نشد روزی تو · زنهار بتقلید نگردی کافر فصل
کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق
اول را کشف صوری گویند و ثانی را معنوی و صوری یا بمشاهده است
یا بسماع یا بلمس عبد الرحمن عایش از نبی صلی الله علیه وسلم روایت کند که
فرمود رایت ربی تبارک وتعالی فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملاء

الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت
بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات وما فی الارض ثم تلا هذه الآیة
وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
یا بشم است انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها و نیز فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یا بذوق است
انحضرت فرمود رایت انی اشرب حتی خرج الری من اظافیری ثم اعطیت فضلی
عمر فاولت ذلک بالعلم و کشف صوری اگر متعلق بحوادث دنیوی است
انرا رهبانیة گویند چه راهب را هم بحسب مجاهده هست و مسلم و ترمذی
از ابو سعید روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ابن صیاد پرسید ما
تری گفت اری عرشا علی الماء فرمود تری عرش ابلیس علی البحر و بخاری و مسلم از
ابن عمر روایت کنند که چون نبی صلی الله علیه وسلم او را دید بر سبیل امتحان دخان
در دل گرفتم و فرمود چه در دل گرفتم گفت دخ و در تخصیص دخان بامتحان
اشعار است بانکه ان دود آتش نبوة است و بعضی این کشف را از قبیل استدراج
و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض نموده اند و مقصد
خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند و عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع
مظاهر دنیوی و اخروی میکند از هیچ ذره اعراض ندارد و استدراج در حق
او متصور نیست ش در هر چه نظر کنم تو معبود منی · هر جا که کنم سجده تو مشهود منی
گویم بزبان حدیث خوبان هر دم · اما به درون دل تو مقصود منی
و منبع جمیع مکاشفات قلب است و او را حواس روحانی هست که می بیند که در
خواب می بیند و می شنود قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی
القلوب التی فی الصدور و نیز ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم
غشاوة و این حواس روحانی اصل حواس جسمانیست و چون حجاب مرتفع گردد
اصل و فرع یکی شوند و بحواس جسمانی آنچه بحواس روحانی ادراک کند مدرک

شوند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در محراب دست دراز کرد و بخود کشید
وجه آن پرسیدند فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة خواستم آنرا اخذ
نمودم دیدند گفت هیهات حبة منه لا تسع الدنیا وهو انحضرت فرمود یا حارثة
کیف اصبحت مؤمنا حقا فرمود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک
گفت عرفت نفسی عن الدنیا واسهرت لیلی واظمأت نهاری وکانی انظر الی
عرش ربی بارزا وکانی انظر اهل الجنة فی الجنة یتزاورون واهل النار فی
النار یتعاوون فرمود عرفت فالزم و پیش ازین دانستی که عالم مثال مشتمل
است بر عرش و کرسی و سموات اکنون بدانکه عروج روحانی حضرت نبی صلی
الله علیه وسلم برین معارج بوده ببدن مکتسب مثالی در حالت غیبه که
برزخ است میان نوم و صحو و کنت بین النایم والیقظان که در حدیث معراج واقع است
ملایم این معنی است و تحقیق مقام انکه نوم رکود حواس است از اعمال خود
بسبب کلالتی که طاری ایشان گردد از تصاعد بخارات معده بدماغ و آنچه درین
حال بیند رؤیاست و غیبه رکود حواس است بسبب التذاذ فیضی که از عوالم
عالیه فایض شود و صاحب حال از عالم شهادت بعالم غیب کشد و آنچه دران
حال دیده شود معاینه مکاشفه و مشاهده است و صحو آنست که از عوالم
عالیه فیضی برسد و حواس ظاهره رکود نیافته صاحب وقت بعالم معنی
وصول یابد و آنچه دران حال دیده شود معاینه باشد و این خاصه کمل
انبیاء و اولیاست و از آسمان تا زمین تفاوتست میان عروجی که سالک
متوسط در خواب و خیال چند و عروجی که در عالم مثال در وقت
غیبه مشاهده شود و نجم الکبری گوید اعلم ان النفس والشیطان
والملک لیست اشیاء خارجة عنک ولا الجنة ولا النار انما هی اشیاء فیک
فاذا سرت وصعوت تبینت ان شاء الله تعالی ش ز ملک تا ملکوتش حجاب برداریند
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند · طبیب عشق مسیحا دم است مشفق لیک

هشتم وده باب

چون در رد تو ببیند کرا دوا بکند **فتح** نفوس کامله انسانیه بعالم ملکوت

در روند چنانچه ملایکه باین عالم در می آیند و در حال الحیوة متشکل شوند

بغیر اشکال معهوده و در حال ممات بصورت حسیه نمایند و شیخ موید

الدین جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل می کند که من

و شیخ شمس الدین اسمعیل ابن سودکین در دمشق بر شیخ سعد الدین محمد بن

موید حموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثنا سماع بر خاست

و بطریق تعظیم دو دست بسینه نهاد و حال او در همه اثر کرد و چون سماع

آخر شد ما را طلبید و معانقه کرد و چشم بر روی ما کشاد و ما را بسیار دید

و گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم حاضر بود چون رفت خواستم

که چشم که بشهود آنحضرت مشرف شده بر روی شما بکشایم و شیخ محی

الدین در باب سیصد و یازدهم از فتوحات گوید اوحد الدین حامد بن ابی الفخر

کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر می کردم و او را اسهال طاری شد و من

اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازت ده که من پیش امیر صاحب سبیل روم

و دوایی از آن بستانم اجازت داد و چون برفتم امیر در خیمه نشسته بود جمعی

پیش او ایستاده و شمعی نزد او نهاده مرا که دید بر خاست و اکرام کرد و گفت چه

مهم داری من حال شیخ عرض کردم دوایی بمن داد و باز بر خاست و مشایعة

کرد چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال باز گفتم شیخ تبسم فرمود گفت من

اجازة تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون رفتی اندیشه کردم

کا امیر اکرام تو نکند و تو خجل شوی بس از هیکل خود تجرد نموده بهیکل امیر ظاهر

شدم و بجای او نشستم و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل

خود عود کردم و مرا احتیاج باین دارو نیست اوحد الدین گوید من باز گشتم

و امیر هیچ التفات بجانب من نکرد و در باب صد و هشتم از فتوحات می گوید

بحوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم

طواف می کرد و دریافتم که بدن او جسد مثالی است نه جسم عنصری

سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح متجسدی بگو چه کسی گفت من احمد

سبتیم پسر هارون الرشید گفتم شنیده ام که وجه تسمیه تو بسبتی

آنست که هر شنبه کسب معیشه باقی هفته می کردی گفت صحیح است گفتم سبب

شنبه اختیار کرده بودی گفت حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد

و روز شنبه فارغ شد من نیز از یکشنبه تا آدینه عبادت می کردم و روز شنبه

از عبادة فارغ می بودم و کسب می کردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من

بودم بعد از آن غایب شد و چون عود کردم بصحبه رفقا که پیش من احیاء امام

غزالی می خواندند بنداشتم که ایشان انرا ندیده باشند همین که بنشستم

گفتند این شخص که با تو طواف می کرد چه کس بود که ما او را هیچ نوبت اینجا

دیگر ندیدیم و ازین قبیل است آنچه شیخ فرید الدین عطار در مصیبة نامه می فرماید

جون علی فزت و رب الکعبه گفت ۰ ناقة الله شیر حق را بر گرفت

انکه او کشتی شتر بهر ببر ۰ او شتر آورد از بهر پدر

اشتر حق کشته اشقی الاولین ۰ شیر حق را کشته اشقی الآخرین

فتح شیخ محی الدین گوید افراد جمعی اند که قطب در ایشان

تصرف ندارد و عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث نیز گویند یک

شخص است که محل نظر حق تعالی است و او را عبد الله گویند و بسبیل ندره

خلافت ظاهر باید مثل خلفاء اربعه و امام حسن و معویة بن یزید و عمر بن

عبد العزیز و متوکل و او بر قلب سرافیل است و مراد ازین که فلان بر قدم

یا بر قلب فلان است آنست که فیض حق بر دو از یک جنس است و امامان

دو شخص اند یکی بر یمین غوث و نظر او بعالم ملکوتست و او را عبد الرب گویند

و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملک است و او را عبد الملک خوانند و افضل

است از عبد الرب و اوتاد چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی را که در مشرق

است عبد الحی گویند و یکی را که در مغربست عبد العلیم و یکی را که در شمال عبد المرید و یکی را که در جنوبست عبد القادر و ابدال هفت شخص اند و خلاف است که ایشان قطب و امامان یا او تاد ند یا نه و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل آن شد و تتمیم چهل تن یکی از سیصد تن است و تتمیم سیصد تن یکی از صلحا یا آنست که چون ایشان از مقامی می روند می توانند که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال بر ایشان مشروط است بانکه عالم باشند باین امر و مقررست که ایشان

در هر روز از روزهای ماه در کدام جهته اند بدین تفصیل و چون کسی را حاجتی باشد باید که روی بجانب کند که ایشان در ان جانب اند و بگوید السلام

عَلَیْکُم یا رِجَالَ الغَیْبِ یا اَرْوَاحَ المُقَدَّسَة اَغِیثُونِی بِغَوْثَةٍ وَانْظُرُونِی بِنَظْرَةٍ اَعِینُونِی بِقُوَّةٍ و نجبا هشت شخص اند که مشغول اند بحمل اثقال الخلایق و نقبا دوازده شخص اند که مطلع اند بر اسرار نفوس و بدلاهم دوازده شخص اند و وجه تسمیه آنست که چون یکی زیشان مرد باقی قایم مقام مجموع عند و ایشان غیر ابدال و نقبا اند و رجبیین چهل شخص اند که در اول رجب ثقلی عظیم در ایشان پیدا می شود چنانچه قادر بر حرکت نیستند و روز بروز ان ثقل کم می شود تا اول شعبان که تمام زوال می یابد و شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید نجبا چهل اند و نقبا سیصد و ملامتیه قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشانرا بولایت شناسند و ایشان افضل طایفه اند **شعر** بر در میکده رندان قلندر باشند * که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی * خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای * دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی * اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل * کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی * با گدایان در میکده ای سالک راه *

بادب باش اگر از سر خدا آگاهی * قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن * ظلماتست بترس از خطر گمراهی * همچون جم جرعه می کش که ز سر ملکوت * پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی * حضرت نوربخش در معاش السالکین می آورد که تاجری در نیشابور کنیزکی جمیله داشت برای عفت و صلاح بخانه شیخ ابو عثمن حیری فرستاد و نظر او بی اختیار بان کنیزک افتاد و عاشق شد و بعرض شیخ خود ابو حفص حداد رسانید فرمود که برو نزد شیخ یوسف ابن حسین رازی در باب جون برفت و منزل او طلب کرد همه مردم ملاقت و نصیحه کردند که چنین صالحی صدیقی با چنان فاسقی زندیق چه کار دارد و او را نید به نیشابور مراجعت کرد و صورت حال بگفت شیخ باز فرمود که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و می پرسید تا در محله خرابات خانه او را بیافت سلام کرد و گفت شیخ برخاست و ابو عثمن را تعظیم کرد و کرامات و مقامات او ظاهر شد و در ان حال پسری صاحب جمال پیش او نشسته بود و قرابه نهاده **نظم** صلاح کار کجا و من خراب کجا * سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا * دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس * کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا *

اَجِلُ المَلَامَةَ فی هَوَاكَ لَذِیذَةٌ * حُبًّا لِذِکْرِكَ فَلْیَلُمْنِی اللُّوَّمُ *

ابو عثمن گفت با وجود کمال این چه حالتست یوسف گفت ظالمی درین مملکت پیدا شد و این محله را خرابات ساخت و این خانه میراثیست از من که گذشته ام و این پسر فرزند صلبی منست و این قرابه آب خاره است ابو عثمن دید آب بود **نظم** بر آستانه میخانه گر سری بینی * مزن بپای که معلوم نیست نیت او * گفت چرا خود را در مقام تهمة می داری تا مردم مرا متدین و امین ندانند و کنیزک با من نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابو عثمن بر خاک افتاد و بگریست و دریافت که از فرستادن او بوی چه بود **شعر** صوفی بیا که آینه صافیست جام را * تا بنگری صفای می لعل فام را * راز درون پرده ز رندان مست پرس *

کین حال نیست زاهد عالی مقام را • در کوی مغان هر که ندارد گذری •
از صحبت عارفان ندارد اثری • چون اشک بپای مردم افتم هر دم •
باشد که نظر کوشه بیابم نظری • و اولیا بعضی بعشق صور جمیله مبتلا
شده اند و کفته اند شعر نقل فؤادک حیث شئت من الهوی
ما الحب الا للحبیب الاول • کم منزل فی الارض یألفه الفتی
و حنینه ابدا لاول منزل • وشیخ محیی الدین در باب صد و هفتاد
و هفتم از فتوحات کوید شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقه را بیندا خت
وبعد از انقضاء ان حال باز بپوشید شعر تا من ز شراب عشق سرخوش باشم •
پیوسته میان آب و آتش باشم • جون نرکس اوکهی خمار باشد •
جون کاکل او کهی مشوش باشم • زانکه که کرم کشت هنکامه عشق •
وصف تو نوشت بر دل خامه عشق • هر نامه که بهرمن ملك بنویسد •
خوانند تمام مرد مش نامه عشق • ونجم الکبری کوید عشقت جاریة
بقریة علی ساحل نیل مصر فبقیت ایاما لا آکل ولا اشرب الا ما شاء الله حتی کثرت
نار العشق وکنت اتنفس نیرانا فکلما انفست ثمة نارا یخشی من السماء
حذاء نفسی نارا فیلتقی ناران ما بینی وبین السماء فما کنت ادری من این الحقان
فعلمت ان ذلك شاهدی فی السماء • هر دل که بروی دلبری مایل نیست •
از زندگی بهره حاصل نیست • رندی که خبر ز سر هستی دارد •
هرکز نفسی ز عاشقی غافل نیست • تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم •
پیوسته بدل آتش شوقی دارم • تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر شده است •
در کردن جان خویش طوقی دارم • وهم او کوید عشقت واحدا ببلاد الغرب
فسلطت علیه الهمة فاخذته وربطته ومنعته علی هوای الا انه کان
علیه رقباء فسکت عن صریح المقال وجعل یکلمنی بلسان الحال وافهمه واکلمه
کذلك فیفهمه وانتهی الامر الی ان صرت انا هو وهو انا ووقع العشق الی بعض

صفاء الروح فجاءتنی روحه تمرغ وجهها فی التراب وتقول ایها الشیخ
الامان الامان قتلتنی ادرکنی فقلت ماذا تریدین قالت ان تدعنی حتی اقبل
قدمك فاذنت لها ففعلت ذلك ورفعت وجهها فقبلتها حتی استراحت
واطمانت الی صدری • تا من ره عشق دیدم و راه روان •
باشد دل و جان من در آن راه روان • خواهم لب خشك و چشم تر در ره عشق
زان رو که بود نشانه راه روان • ای روی تو آفتاب برو مه نو •
وز مهر تو اشك عاشقان در تك و دو • خواهم که شبی جون ماه بیرون آیی
وز روی تو افتد بوثاقم پرتو • وشیخ فخر الدین عراقی قدس سره فرماید شعر
ای ز عشاق کرم بازارت • عالمی بر در من خریدارت •
من کیم تا زنم ز عشق تو لاف • نیست دعوی این سخن کزاف •
یکی از عاشقان جمال ترا • بود نجم اکابر کبری •
ان معین شریعت احمد • ان قرین دل و قریب احد •
بود ان برج انجم اخیار • آفتاب معانی و اسرار •
ان قدر سالکان که ره بردند • اقتباس کمال از ان کردند •
بربود از مقام آزادی • دل او حسن مجد بغدادی •
بربودش تبسم جنان مقبل • ناکهان از مقام عالی دل •
حسن زیباش خیل عشق آورد • صبر و آرام ان بغارت برد •
کفت یاران بر من آریدش • هست ان جان سوی من آریدش •
زان بپرسید تا چه دارد دوست • وان جه باشد که دوست عاشق اوست •
در دلش جون از ان بپرسیدند • میل شطرنج باختن دیدند •
شیخ شطرنج خواست وقت کزید • با حریف ظریف می بازید •
جونکه مغلوب کرد خیلش را • همکی جذب کرد میلش را •
جب شطرنج از دلش بربود • بازی جند بر نکوش نمود •

می کردند و بامامت او نماز می کزاردند و غیر حذیفه ایشان را نمی دید و ایشان
مامور بودند بمتابعت نبی زمان خود و قطب ابدال در زمان نبی ما صلی الله علیه
وسلم عصام قرنی بود عم اویس وجون ان متوفی شد ابن عطا احمد بود از
دهی میان مکه و یمن است و قطب ارشاد بر قلب محمد می باشد و نظیر حدی است
جنانکه قطب ابدال نظیر سهیل است و قطب زمان ما عماد الدین عبد الرحمن
بارسینی بود و بارسین دهی است از نزدیك ابهر بعد از وفات عبد الله
شامی قطب شده بود و آن قطب نوزدهم بود از قطب زمان رسول الله صلی
الله علیه وسلم و امام محمد بن امام حسن عسکری علیهما السلام در وقت اختفا
از ابدال بود و ترقی کرد و جون علی بن حسین بغدادی که قطب ان زمان بود
متوفی شد و او را در شونیزیه دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال
قطب بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب
جوینی قطب شد پس قطبیت با حمد خودك که از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود
انتقال یافت و قبور ایشان از غیر ایشان پنهان می باشد و سالی یکبار زیارت
ان قبور کنند و کریزند از کسی که طالب ایشان باشد و مقیم نشوند به یکجا
مکر خسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند پیش از انکه
ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و با خضر و الیاس صحبت دارد و بجماعت
نماز کزارند خاصه در جمعه و نام خضر ملکانست و کنیه او ابو العباس و در
حوالی شیراز متولد شده و الیاس عم جد خضر است و نسب ایشان جنین است
ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام و الیاس
ابن سام بن نوح و خضر و الیاس مطالعه کتب شرعیه و متابعت شریعت احمد
کنند و خضر روایت حدیث از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم کند و کوید
انحضرت فرمود فی رأیت الرجل لجوجا معجبا برأیه فقد تمت خسارته و نیز کوید
کر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه از خانهای بنی شیبه بود با بسیاری

از صحابه و بواسطه اعدا محتفی بودند پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما من
مؤمن یقول صلی الله علی محمد الا نضر الله قلبه ونوره • و نیز کوید من و الیاس
با اسمویل پیغمبر بودیم در کنار دریا و اعدا بر و واصحاب او غالب شدند اسمویل
با اصحاب کفت بکویید صلی الله علی محمد و جمله کفتند جون جنین کردند دشمنان
مغلوب شدند و بدریا رفتند و بسیار کویند یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
اسالك ان تحیی قلوبنا بنور معرفتك و شتربانان در مدینه در سنه اثنتین
وعشرین و سبعمائه جنك بسنك می کردند و سنك بر سر خضر آمد و شکست
و سه ماه ورم داشت و کاه قطب و اصحاب و را هم در وقت استخلاص مظلوم
از ظالم زنند و دشنام دهند و حق تعالی دندان او و ابدال کان خضر را پیش
از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم هر پانصد سال تجدید می کرد
وبعد از ظهور انحضرت در هر صد و بیست سال تجدید می کند و در سنه
احدی وعشرین و سبعمائه تجدید سابع بود • و ابن اثیر در جامع الاصول
کوید الخضر هو بلیان بن ملکان و حضرت شیخ در غیر عروه نقل از خضر کند
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود جون مجلسی نشینید بکویید
بسم الله الرحمن الرحیم • وصلی الله علی محمد که حق تعالی
ملکی را موکل کند که غیبت مردم نکنید و جون برخیزید همین بکویید
که حق تعالی ملکی موکل کند که غیبت شما نکنند و مولانا عبد الرزاق کاشی
در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال این سخنان کرده و در اصطلاحات
کوید الخضر یخصا انسانیا باقیا من زمان موسی علیه السلام الی هذا العهد
او روحانیا تمثل بصورة لمن یرشده فغیر محقق عندی و شیخ صدر الدین
قونوی در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی کوید وجود خضر در عالم
مثال است و از سخن حضرت شیخ محیی الدین فهم می شود که تصدیق
بوجود خضر داشته و در باب بیست و نهم از فتوحات می فرماید شیخ

فرس دولتش چو بازین شد ❊ بیدق همتش به فرزین شد ❊
شاه نفسش از آن عری برخاست ❊ ماه رخ عرصه نکوتر خاست ❊
دستها باز داشت زین دستان ❊ پیل وکرد یاد هندستان ❊
چند روز بخلوتش بنشاند ❊ کاندران لوح سر عشق بخواند ❊
چون زدود و صفاش پیشتر کرد ❊ همه در عشق او فراموش کرد ❊
هست عشق آتش که شعله آن ❊ سوزد از دل حجاب هر حدثان ❊
چون بسوزد بهوای بیچاپیچ ❊ آن بماند جز آن نماند هیچ ❊
عشق از اوصاف کرد کار یکیست ❊ عاشق و عشق و حسن یار یکیست ❊

مولانا عبد الرزاق کاشی در شرح منازل السائرین گوید العشق العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا ویقطع تو‌زع الخاطر وتفرقه ویلذذ خدمة المحبوب ویسهل التعب والمشقة فی طاعته وامتثال امره بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس ناش من تسلیط الفکر فی استحسان شمایل بعض الصور وعبادة للنفس بالسعی فی تحصیل لذاتها وهذین النوعین تبتنی مدح العشق الصوری وذمه فی کلام بعض العرفاء والحکماء و ملاحده گویند تکلیف بر اولیا نیست و متمسک شوند بایه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین واین نه دفقها اکثر نیست چه مراد بیقین مرگ است و نجم الکبری گوید یسقط التکلیف عن عباده الخواص بمعنی ان التکلیف ماخوذ من الکلفة وهی المشقة فیعبدون الله تعالی بلا مشقة وکلفة بل یلتذون بها ویطربون حکی عن الحضرمی انه کان یقول ان الناس یقولون انی حلولی وانی اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله وکیف اکون حلولیا ولا اری فی الوجود سوی الله وکیف اقول بسقوط التکلیف ولی ورد من حال صبای ما فاتنی الی هذا الوقت ولکن اقول لا کلفة فی عبادة عباده الخواص وبعضی برانند که اولیا و خواص مکلف اند بتاویل قرآن وحدیث وعامه مکلف اند

بتفسیر این دو وحق کلام آنکه همه مکلفیم بظاهر قرآن وحدیث وخواص بتاویل نیز مکلف اند ودر تاویل طبقات بسیار است وهر کس از خواص مکلف است بتاویلی که بر قدر عروج وصفای اوست فتح عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان لله ثلثمایة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام وله سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه السلام ❊ وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام ❊ وله ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام ❊ وله واحد علی قلب اسرافیل علیه السلام کلما مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلاثة وکلما مات من الثلثة واحد ابدل الله مکانه من الخمسة وکلما مات واحد من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین وکلما مات واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمایة وکلما مات واحد من الثلثمایة ابدل الله مکانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامة وشیخ علی الدوله در عروه گوید ایشان را طی زمین ورفتن بروی آب هست واز چشم مردم پوشیده باشند ومجتمع شوند در جای تنگ مملو از اهل شهادة چنانچه بدن ایشان بدن غیر محسوس شود وسایه ایشان مرئی نگردد و باواز بلند قرآن و اشعار خوانند وگریه ووجد ورقص کنند وکس واز ایشان نشنود وتوانند که خسیس را نفیس سازند وایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد مسکون متردد ساکن باشند وهر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات ویکبار در رجب وجایی که مامور شده باشند باجتماع در آنجا وبلال در زمان نبی صلی الله علیه وسلم از بدلای سبعه بود واز اهل شهادت هیچکس ایشان را نشناسند الا یک کس وچون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند ومیان ایشان ونبی صلی الله علیه وسلم حذیفة بن یمان واسطه بود وسلام ایشان به نبی می رسانید وسلام نبی بایشان می رسانید وتردد او جمع می شدند وعلم کتاب وسنت از آن اخذ

قلب

من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة وکلمامات واحد

ربع

ابو العباس عریفی سخنی با من میگفت ومن قبول نمی کردم چون از آن جدا شدم شخصی را دیدم که می گفت شیخ ابو العباس در فلان سخن مسلم دارد در حال باز گشتم ونزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید سخن من قبول نکنی گفتم باب توبه مفتوح است فرمود بقبول توبه واقع است ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر فاتحه سابعه

در فضایل واحوال مرتضی بروفق حدیث وقرآن قدیم وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم فتح پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود ویک دقیقه از دقایق تقویت نبی فرو نمی گذاشت وبا آنحضرت محبت تمام داشت واز اشعار او فهم می شود که تصدیق نبوة داشته لیکن از حمیة تلفظ بکلمه شهادة نمی نموده وتفصیل او در حروف دال وعین ولام خواهد آمد انشاء الله تعالی ونظم اوست شعر ان علیا وجعفرا ثقتی ❊ عند ملم الزمان والکرب ❊ والله لا اخذل النبی ولا ❊ یخذله من بنی ذو حسب ❊ لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ❊ اخی لامی من بینهم وابی ❊ ومادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود واین اشیر گوید اول ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آورد وهجرت بمدینه کرد ویافعی گوید آنحضرت او را بقمیص خود تکفین فرمود وخود او را دفن کرد وگفت کانت احسن خلق الله صنیعا الی بعد ابی طالب واو مرتضی را اسد نام کرد وابو طالب علی وگفت ❊ سمیته بعلی کی یدوم له ❊ عز العلو وخیر العز ادومه ❊ ومثل این در شان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته ❊ وشق له من اسمه لیجله ❊ فذو العرش محمود وهذا محمد ❊ از مهر علی کسی که یابد عرفان ❊ نامش همه دم نقش کند بر دل وجان ❊ این نکته ظریف بین که ارباب کمال ❊ یابند ز بینات نامش ایمان ❊ ومسلم از سهل بن سعد روایت کند که علی بسیار دوست داشتی که او را ابو تراب گفتندی ووجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد وعلی را نیافت گفت

این ابن عمک

گفت میان من واو گردی واقع شد وغضب کرد وبیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شخصی گفت ببین که علی کجاست آن شخص باز گشت و گفت یا رسول الله در مسجد بخوابست پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد واو همچنی بخواب بود و ردا از وجدا شده وخاک باو رسیده پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را از خاک پاک کرد وفرمود قم ابا التراب قم ابا التراب مثنوی خاک شو خاک شو تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر گل ❊ واکابر صحابه خطبه فاطمه رضی الله عنها فرمودند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بعلی داد وانس وابن عباس گویند که مرج البحرین یلتقیان علی وفاطمه است ولؤلؤ ومرجان حسن وحسین وبرزخ نبی صلی الله علیه وسلم وعلی در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در اهل خود خلیفه ساخت وبخاری ومسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وترمذی از جابر روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم با علی گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وابو حمرا روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی ❊ شعر اسمه علی العرش مکتوب کما نقلوا ❊ من یستطیع له محوا وتحریفا ❊ وابن اثیر در تاریخ گوید قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی فی یوم احد وقد فر من الزحف من فر وقر مع النبی صلی الله علیه وسلم من قر یا علی اکفنی امر هؤلاء اکفنی امر هؤلاء فقال جبرئیل ما هذه المواساة فقال انه منی وانا منه فقال وانا منکما وابو القاسم طبرانی از ابن عباس روایت کند که مرتضی در زمان حیوة رسول صلی الله علیه وسلم می گفت افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم والله لا ننقلب علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله والله لئن

ممات او قتل لا قاتلن على ما قاتل عليه حتى اموت والله انى لاخوه ووليه

وابن عمه ووارثه فمن احق به منى وبغوى در شرح السنه روايت كند

از ابى سعيد خدرى كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود ان فيكم من

يقاتل على تاويل القرآن كما قاتلت على تنزيله ابوبكر كفت انا هو يا رسول الله

فرمود لا عمر كفت انا هو يا رسول الله فرمود لا ولكن خاصف النعل وعلى

عليه السلم نعل رسول صلى الله عليه وسلم داشت ومى خصف ان مشغول بود

وترمذى مثل اين از مرتضى روايت كرده واين صورت در جنگ حديبيه بود و

مطابق اينست رجزى كه عمار بن ياسر در روز شهادت خويش مى خوانده

ودر حرف لام خواهد آمد — ومرويست كه انحضرت در صفين فرموده

يا ايها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذى نفس على ابن ابى طالب بيده لالف

ضربة بالسيف اهون من ميتة فراش وآثار شجاعت انحضرت از حد عد بيرون

واز قيد حصر افزونست وبيان بعضى از ان در اثناء شرح رجزها كه در

غزوات وحرب جمل وصفين ونهروان فرموده اند رقم تحرير خواهد يافت

بعون الله وحسن توفيقه فتح صاحب كشاف وواحدى از ابن عباس

روايت كنند كه على چهار دينار داشت دينارى شب صدقه كرد و دينارى

بروز و دينارى پنهان و دينارى آشكارا ودر شان او نازل شد الذين ينفقون

اموالهم بالليل والنهار سرا وعلانية فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف

عليهم ولا هم يحزنون — وثعلبى ناصر الدين از مرتضى روايت كند كه

هيچكس غير من بآيه يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدى

نجويكم صدقة عمل نكرد تا بآيه أأشفقتم ان تقدموا بين يدى نجويكم صدقة

منسوخ شد شعر اذا غرقت عيون فى دموع تبين من بكى ممن تباكى — وواحدى كويد

كه روزى مصطفى صلى الله عليه وسلم بمسجد آمد سايلى را ديد پرسيد كه هيچكس

ترا چيزى داد كفت بلى على خاتم خود بمن داد فرمود الله اكبر واين آيت خواند انما

وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة

وهم راكعون ودر تفسير قاضى وكشاف وجامع الاصول قريب باين مذكورست

وثعلبى از ابوذر روايت كند كه سايلى در مسجد مصطفى صلى الله عليه وسلم

چيزى طلبيد و على خاتم خود باو داد پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود اللهم ان

اخى موسى سالك فقال رب اشرح لى صدرى ويسر لى امرى واحلل عقدة من

لسانى يفقهوا قولى واجعل لى وزيرا من اهلى هرون اخى اشدد به ازرى و

اشركه فى امرى كى نسبحك فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك

باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما بآياتنا اللهم انا محمد نبيك

وصفيك اللهم فاشرح لى صدرى ويسر لى امرى واجعل لى وزيرا من اهلى

عليا اشدد به هنوز پيغمبر صلى الله عليه وسلم دعا تمام نفرموده بود

كه جبرئيل اين آيت آورد وامام احمد از اسماء بنت عميس روايت كند كه

مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود اللهم انى اقول كما قال اخى موسى

اللهم اجعل لى وزيرا من اهلى اخى عليا اشدد به ازرى واشركه فى امرى

كى نسبحك كثيرا ونذكرك كثيرا انك كنت بنا بصيرا وطبرانى كويد

مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود ان الله تبارك وتعالى اوحى الى فى

على ثلثة اشياء ليلة اسرى بى بانه سيد المؤمنين وامام المتقين وقائد

الغر المحجلين — ومجاهد از ابن عباس واسماء بنت عميس روايت كنند

كه مراد از صالح در آيت فان الله هو موليه وجبريل وصالح المؤمنين

على است ودر تفسير ثعلبى مسطورست وثعلبى وواحدى وزمخشرى

كويند وليد بن عقبة بن ابى معيط كه برادر مادرى عثمان بود

در روز بدر با على نزاع كرد ودر اثناء نزاع باو كفت اسكت فانك صبى

انا اشب منك شبابا واجلد منك جلدا واذرب منك لسانا واحد

منك سنانا واشجع منك جنانا واملأ منك حشوا فى الكتيبة وعلى فرمود

اسكت فانك فاسق وآية افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون

نازل شد وحسان كفت شعر انزل الله والكتاب عزيز فى على وفى الوليد قرآنا

فتبوا الوليد من ذاك فسقا وعلى مبوا ايمانا ليس من كان مؤمنا عرف الله

كمن كان فاسقا خوانا سوف يجزى الوليد خزيا ونارا وعلى لا شك يجزى جنانا

فعلى يلقى لدى الله عزا ووليد يلقى هناك هوانا وابن اثير كويد محمد بن كعب

كفت كه طلحه وعباس وعلى تفاخر مى كردند طلحه كفت من صاحب كعبه وكليد

آن با منست واكر خواهم شب انجا باشم وعباس كفت من صاحب سقايه ام واكر

خواهم شب در مسجد باشم على كفت من نمى دانم شما چه ميكوييد من شش ماه

پيشتر از مردم نماز كذارده ام وصاحب جهادم بر آيت اجعلتم سقاية الحاج

وعمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر نازل شد وصاحب

كشاف كويد آيت افمن كان وعدناه وعدا حسنا فهو لاقيه كمن متعناه متاع

الحيوة الدنيا ثم هو يوم القيمة من المحضرين در شان على وحمزه وابى جهل

است وثعلبى از ابن عباس وابن سيرين روايت كند كه مراد از طوبى در آيت

الذين آمنوا وعملوا الصالحات طوبى لهم وحسن مآب درختيست در بهشت

كه بيخ ان در خانه على است ودر خانه هر مؤمن از ان شاخيست شعر

اى زمشكين طرهات بر هر دلى بندى دكر رشته جان را به هر مويى تو پيوندى دكر

وامام احمد از على روايت كند كه با مصطفى صلى الله عليه وسلم كفتند كرا

بعد از خود بر ما امير مى سازى فرمود ان تؤمروا ابا بكر تجدوه امينا زاهدا

فى الدنيا راغبا فى الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قويا امينا لا يخاف فى الله لومة

لائم وان تؤمروا عليا ولا اراكم فاعلين تجدوه هاديا مهديا يأخذ

بكم الصراط المستقيم — وبيهقى از رسول صلى الله عليه وسلم روايت

كنند كه فرمود من اراد ان ينظر الى نوح فى تقواه والى ابرهيم فى

حلمه والى موسى فى هيبته والى عيسى فى عبادته فلينظر الى على بن ابى طالب

وباوجود اين كمال محمد بن حنفيه كويد با پدر خود كفتم از مردم كه فاضلترست

فرمود ابابكر كفتم ديكر كه كفت عمر ترسيدم كه بكويم ديكر كه مبادا بكويد عثمان

كفتم پس تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمين ودر ايام خلافت بر منبر بصره فرمود

ان اميركم هذا قد رضى من دنياكم بطمريه وانه لا ياكل اللحم فى

السنة الا الفلذة من كبد اضحيته فتح ثعلبى كويد على كفت بخدا

كه دانه برست بشكافت وآدمى آفريد كه اكر مسند وساده بنشينم حكم كنم ميان

اهل توريه بانچه در توريه است وميان اهل انجيل بانچه در انجيل است وميان

اهل زبور بانچه در زبورست وميان اهل قرآن بانچه در قرآنست وبخدا كه

من در شان هر مرد از قريش آيتى مى دانم كه او را بهشت مى راند يا بدوزخ

مى كشد پس مردى برخواست وكفت يا امير المؤمنين كدام آيت در شان تو

فرمود افمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه فرسول الله صلى الله عليه

وسلم على بينة من ربه وانا شاهد منه ومثل اين در معالم التنزيل مسطورست

وصاحب كشاف از عبد الله ابن عمر وابو سعيد خدرى وابرهيم نخعى وابو

العاليه روايت كند كه آيت ثم انكم يوم القيمة عند ربكم تختصمون

در شان مسلمين است بر ناظر بقتل عثمان وحرب صفين كويد فمن اظلم

ممن كذب على الله والذى جاء بالصدق وصدق به تفصيل ان كروه است

وثعلبى از ابن عباس روايت كند كه چون آيت انما انت منذر ولكل قوم

هاد نازل شد مصطفى صلى الله عليه وسلم دست مبارك خود بر دوش على نهاد

وفرمود انا المنذر وانت الهادى بك يهتدى المهتدون بعدى واز عبد

الله ابن عطار روايت كند كه عبد الله ابن سلام مى كفت كه مراد ومن عنده

علم الكتاب در آيت قل كفى بالله شهيدا بينى وبينكم ومن عنده علم الكتاب

على است وانحضرت بسيار فرمود سلونى قبل ان تفقدونى ليكن ترمذى كويد

عبد الله سلام در وقت محاصره عثمان كفت از آيت وآيت شهد شاهد من بنى

اسرائیل علی مثله در شان من است و ثعلبی گوید چون آیت وتعیها اذن
واعیة نازل شد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم اجعلها اذن
علی و او گفت من بعد از ان هیچ فراموش نکردم و امام احمد از معقل ابن یسار
روایت کند که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرمود یا فاطمه اما ترضین
انی زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما و ترمذی
از انس روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود اقضاکم
علی و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود رحم الله
علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار وجه خوبت که از حروف مقطعه
واقعه در اوایل سور بعد از حذف مکررات علی صراط حق نمسکه ظاهر میشود

شعر
ای مصحف آیات الهی رویت ⁂ وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت ⁂ محراب نماز عارفان ابرویت

و مبدا سلسله جمیع اولیا اوست و در شان این طایفه فرموده هجم
بهم العلم علی حقیقة الامر فباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره
المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه و کمیل
ابن زیاد از او گفت ما الحقیقة فرمود ما لک والحقیقة گفت اولست صاحب
سرک فرمود بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی گفت او مثلک یخیب سایلا
فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة گفت زدنی بیانا فرمود محو الموهوم
مع صحو المعلوم گفت زدنی بیانا فرمود هتک الستر لغلبة السر گفت
زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
آثاره گفت زدنی بیانا فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح و مرتضی از
جفر واقف بوده و آن بیست و هشت جزو است هر جزوی بیست و هشت صفحه
هر صفحه بیست و هشت سطر هر سطر بیست و هشت خانه در هر خانه چهار

حرف مرقوم شده حرف اول بعدد جزو و ثانی بعدد صفحه و ثالث بعدد سطر
و رابع بعدد خانه مثلا جعفر در خانه بیستم از سطر هفدهم از صفحه شانزدهم
از جزو سیوم است للقاضی نظام الدین من مثله کان ذا جفر وجامعة
له یدون سر الغیب تدوینا ⁂ و وارثان او از جفر استخراج احوال عالم
میکرده اند مامون با امام علی بن موسی رضا در سنه احدی و مایتین بیعت کرد و عهد
نامه نوشت و از امام هم عهد نامه طلبید و آخر عهد نامه امام که بر پشت
عهد نامه مامون نوشت این بود الجامعة والجفر یدلان علی ضد ذلک ولا ادری
ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکن
امتثلت امر امیر المومنین وآثرت رضاه والله یعصمنی وایاه و چون اندک
زمانی بگذشت بعضی اشقیا مامون را پشیمان ساختند و امام بزهر شهید
شد و صاحب کشف الغمه گوید من در سنه سبعین و ستمایة آن دو عهد
نامه بخط مامون و خط امام دیدم و از ین وادیست استنباط فتح بیت المقدس
در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایة الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم
من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و تفصیل او در باب دوم فتوحات مسطور
و ثعلبی گوید چون حم عسق نازل شد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
ملول گشت جمعی سبب او پرسیدند فرمود آیتی که نازل شده دلالة بران دارد
که نازل خواهد شد بر امته من بلاء بسیار از خسف و مسخ و غیران و هم ثعلبی گوید
که ابن عباس حم عسق خواندی و گفتی علی فتن یا این دو لفظ می دانست و سلسله
علماء با و منتهی است ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد اوست
و عاصم که از اکابر قراست شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است که شاگرد علی است
و ابن اثیر گوید احمد شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک و ابو حنیفه
شاگرد امام جعفر و امام نواوی در روضه فرماید که مرتضی بر منبر بود
و از حصص زوجه و بنتین و ابوین سوال کردند بدیهه فرمود صار ثمنها تسعا

و این اشارتست بعول اصل مسئله از بیست و چهار به بیست و هفت و این مسئله
را منبریه خوانند و گویند مرتضی پای مبارک در رکاب داشت و سوار می
شد زنی آمد و بر سبیل تظلم گفت یا امیر المومنین ان اخی ترک ستمائة دینار وقد
اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک خلف زوجة واما وبنتین واثنی عشر اخا وانت
گفت نعم فرمود قد استوفیت حقک و سوار شد و این مسئله را دیناریه گویند
و امام احمد گوید عمر حکم کرد برجم مجنونه زانیه علی فرمود اما سمعت قول
النبی صلی الله علیه و سلم رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتی یستیقظ وعن
الطفل حتی یحتلم وعن المجنون حتی یبرا و نیز حکم کرد برجم زنی حامله
باعتراف او بزنا و علی گفت هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها عمر گفت
عجزت النساء ان تلد مثل علی بن ابی طالب لولا علی لهلک عمر و مرویست که
ابو الاسود دولی از شخص شنید که می خواند ان الله بری من المشرکین و رسوله
بجر چون با مرتضی گفت فرمود لمخالطة العجم اقسام الکلام ثلث اسم و فعل
و حرف فالاسم ما انبا عن المسمی والفعل ما انبا عن حرکة المسمی والحرف
ما اوجد معنی فی غیره والفاعل مرفوع وما سواه فرع علیه والمفعول منصوب وما
سواه فرع علیه والمضاف الیه مجرور وما سواه فرع علیه یا ابا الاسود انح هذا
النحو فتح واحدی و قاضی ناصر الدین و زمخشری گویند چون آیت
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
نازل شد مصطفی صلی الله علیه و سلم با قبیله نجران از نصاری مقرر فرمود
که صباح فردا مباهله شد روز دیگر حسین را در بغل گرفت و دست
حسن داشت و فاطمه از عقب او می رفت و علی از عقب فاطمه و فرمود اللهم هولاء
اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشان را بدید با ترسایان گفت من
رویی چند می بینم که اگر از خدا خواهند که کوهی را از جای خود ببرند هر

چنان شود زنهار مباهله مکنید ترسایان بترسیدند و دو هزار جامه و سی زره
و رسم جزیه هر ساله قبول کردند و آنحضرت فرمود والذی نفسی بیده ان الهلاک
قد تدلی علی اهل نجران ولو لاعنوا لمسخوا قردة وخنازیر ولاضطرم الوادی علیهم
نارا ولاستاصل الله نجران واهله حتی الطیر علی رؤوس الشجر ولما حال الحول
علی النصاری کلهم حتی یهلکوا و این صورت در مدینه بود بعد از فتح مکه
و قوت اسلام و ثعلبی از جابر بن عبد الله روایت کند که مصطفی صلی
الله فرمود الناس من شجر شتی وانا وانت یا علی من شجرة واحدة و این آیت
خواند وفی الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان
وغیر صنوان یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل و قاضی
ناصر الدین و زمخشری گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال نهم
از هجرت که ابو بکر را امیر حاجیان ساخت و او را با سیصد مرد و شتری
چند قربانی بمکه فرستاد چهل یا سیزده آیه از اوایل سوره براءة نازل
گشت و پیغمبر علی را بر ناقه عضبا سوار ساخت و گفت از عقب ابو بکر برو
و این آیت بر مردم خوان صحابه گفتند کاش که آیت می فرستادی تا ابو بکر بر
مردم می خواند فرمود لایق خواندن این آیت نیست مگر شخصی از اهل بیت
من چون علی بقافله رسید ابو بکر گفت امیر ام مامور علی گفت بل مامور و
باتفاق بمکه رفتند و آیات بمردم خواندند و مسلم از عایشه روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و عبایی علم دار از موی سیاه
بر خود گرفته بود و حسن آمد و او را بزیر آن عبا در آورد و پس حسین آمد و او را
هم در آورد و پس فاطمه آمد و او را هم در آورد و پس علی آمد و او را هم در آورد
و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
و ترمذی از ام سلمه روایت کند که این آیت در خانه من نازل شد و من پیش
در نشسته بودم گفتم یا رسول الله انا لست من اهل البیت فرمود انک

الی خیر انتِ من ازواج رسول الله وطحاوی در مشکل الغریب از اسماء بنت
عمیس نقل کند که سر مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم در کنار
علی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نگزارده بود و
چون وحی منجلی شد پیغمبر فرمود ای علی نماز عصر گزاردی گفت نه پس فرمود
الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما
گوید بعد از آنکه دیدم که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد
و در کوه و زمین افتاد و در صهبا خیبر بود ردت الشمس علیه بعد ما غربت
من ذا یطیق یعین الشمس تطیینا ۸ وطحاوی گوید این حدیث ثابت
است و راویان آن ثقات اند و حکایت از احمد بن صالح مصری کرده که
اهل علم را سزاوار نیست که تخلف از حفظ این حدیث کنند که از
علامات نبوت است و ابن کثیر رد این کرده و متمسک شده بحدیثی
که در صحیح بخاری مسطور است ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی
سار الی بیت المقدس و شرح قصه آنکه آن محاصره بیت المقدس کرده بود
و نزدیک بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند و شنبه در آید یوشع
با آفتاب گفت انک مامورة وانا مامور اللهم احبسها علی پس آفتاب
بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرده و بخط حضرت هدایت مآب
سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی قدس سره دیدم ان صح الحدیث فلیحمل
علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القصة او یقول الحبس غیر الرجوع والله
تعالی اعلم و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در روز طایف یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند و با او راز می
گفت مردم گفتند دراز کشید راز گفتن او با پسر عم خود فرمود ما انتجیته
ولکن الله انتجاه ~ ونسایی از علی روایت کند که مرا منزلتی بود
پیش نبی صلی الله علیه وسلم که هیچکس از خلایق نداشت اول سحر مکرم

و می گفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح می کرد با اهل خود باز می گشتم و اگرنه
در می رفتم ~ و امام احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت
کند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند رسول فرمود سدوا هذه الابواب
الا باب علی فقال فیه قائلکم والله ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت
بشیء فاتبعته ~ و امام احمد از ابن عمر روایت کند که علی گفت من پا بر دوش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهادم و بتها از خانه کعبه فرو انداختم و ترمذی
از ابو سعید روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لا یحل لاحد ان
یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک و گوید علی بن منذر از ضرار بن صرد معنی
این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری وغیرک ~ و بخاری
و مسلم از براء بن عازب روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی
گفت انت منی وانا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را امیر لشکری ساخت و او اصابت جاریه
کرد و چهار کس عهد کردند که این به رسول صلی الله علیه وسلم بگویند چون به رسول
صلی الله علیه وسلم رسیدند یکی برخاست و بگفت و رسول اعراض کرد پس هر چهار
بگفتند پس رسول بغضب رفت و سه بار فرمود ما تریدون من علی ان علیا
منی وانا منه وهو ولی کل مومن بعدی و این در حرب بنی زبید بوده که در
حرف عین خواهد آمد ~ و از حبشی بن جناده روایت کند که مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود علی منی وانا من علی ولا یؤدی عنی الا انا او علی ~ و مسلم از
زید بن ارقم روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در موضع
خم خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت یا ایها الناس انما انا بشر مثلکم
یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب
الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به ~ و تحریص فرمود
در شان قرآن پس گفت واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی ~ و احمد از ابوذر

مرد درین باب حق گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم برخاست و حمد خدای گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی

غفاری روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود الا ان مثل اهل
بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها هلک و ترمذی
از زید بن ارقم روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با علی
و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم
۱ فع امام احمد از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود فیک مثل من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری
حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له و خود فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط
یقرظنی بما لیس فی ومبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و مصداق اول آنست
که عبد الله بن سبا با علی گفت انت الاله حقا و علی او را براند و بمداین نفت
و امام شافعی گوید شعر لو ان المرتضی ابدی محله ۞ لظل الناس طرا سجدا له
کفی فی فضل مولانا علی ۞ وقوع الشک فیه انه الله ۞ بر این نکته در حق نمایی او
که کردند شک در خدایی او ~ و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت
معاویه تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز علی رؤس الاشهاد لعنت می کردند ~
و کرخی در شرح السنة از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لولا ان اشفق ان یقول فیک طوائف من
امتی ما قالت النصاری للمسیح ابن مریم لقلت الیوم فیک قولا لا تمر بملاء
الا اخذوا من تراب رجلیک ومن فضل طهورک یستشفون به ولکن حسبک
منی وانا منک وانک منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
وانک تبرئ ذمتی وانک تقاتل علی سنتی وانک فی الآخرة علی الحوض خلیفتی
وانک اول من یرد الی الحوض وانک اول من یکسی معی وان شیعتک علی نور
مبیضة وجوههم یکونون عندی فی الجنة جیرانی وان حربک حربی وسلمک
سلمی وان سریرتک سریرتی وعلانیتک علانیتی و بعضی گویند این حدیث
در وقت مراجعت مرتضی بود از غزای سلسله که در وادی الرمل که با بنی سلیم واقع

شد و مرتضی امیر لشکر بود ~ و ترمذی از انس روایت کند که مرغی نزد
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک
الیک یاکل معی هذا الطیر پس علی آمد و آن مرغ با او بخورد و رزین گوید انس
با علی گفت استغفر لی ولک عندی بشارة ففعل فاخبره بقول رسول الله صلی
الله علیه وسلم و ترمذی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر لشکری برانگیخت
و علی در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا و از بریده روایت کند که
احب نساء رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه بود و احب رجال علی ~ و هم از بریده
روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تبارک وتعالی امرنی
بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم گفتند یا رسول الله نام ایشان بگو سه نوبت فرمود
علی منهم پس گفت و ابوذر و المقداد و سلمان امرنی بحبهم واخبرنی انه یحبهم
و از ام سلمه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا یحب علیا منافق
ولا یبغضه مومن ~ و از ابو سعید روایت کند انا کنا لنعرف المنافقین نحن
معاشر الانصار ببغضهم علی بن ابی طالب ~ و مسلم و ترمذی و نسایی از زر بن
حبیش که از کبار تابعین است روایت کنند که علی فرمود والذی فلق الحبة
وبرأ النسمة انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه وسلم الی ان لا یحبنی الا مومن ولا
یبغضنی الا منافق ~ و صاحب کشاف و واحدی روایت کنند که چون آیه
قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد از مصطفی صلی الله علیه وسلم
که ما مامور بمحبت کیانیم سه بار فرمود علی و فاطمه و ابناهما و از سدی
روایت کنند که مراد از حسنه در آیه ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
مودت اهل بیت است و این آیت در شان ابا بکر و محبت او با اهل بیت نازل شده و ابو
عبد الله محمد بن علی حکیم ترمذی از مقداد بن اسود روایت کند که نبی صلی الله
علیه وسلم فرمود معرفة آل محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط و
الولایة لآل محمد امان من العذاب و ابن عباس و براء بن عازب گویند مصطفی فرمود

يا علي قل اللهم اجعل لي عندك عهدا واجعل لي في صدور المؤمنين مودة
جون دعا كرد اين آيت نازل شد ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات سيجعل
لهم الرحمن ودا واين در كشاف مسطورست وامام احمد از ام سلمه روايت كند كه
مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود من سب عليا فقد سبني وحافظ ابو نعيم
در حلية الاولياء كويد مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود لا تسبوا عليا
فانه ممسوس في ذات الله ونجم الكبرى كويد شنيدم كه ابصرت النبي صلى الله عليه
وسلم وعلي معه فبادرت الى علي فاخذت بيده وصافحته والحديث كما في بعث
في الاخبار عن النبي المختار انه قال من صافح عليا دخل الجنة فجعلت اسال عليا
عن هذا الحديث اصحيح هو فكان يقول نعم صدق رسول الله من صافحني دخل
الجنة شعر سقتني حميا الحب راحة مقلتي ❊ وكاسي محيا من عن الحسن جلت
ففي حان سكري حان شكري لفتية ❊ بهم تم لي كتمي الهوى مع شهرتي
وعن مذهبي في الحب ما لي مذهب ❊ وان ملت يوما عنه فارقت ملتي
ومنسوب بامام شافعي است قالوا ترفضت قلت كلا ❊ ما الرفض ديني ولا اعتقادي
لو كان حب الوصي رفضا فانني ارفض العباد ❊ وهم منسوب باوست
رضوان الله عليه شعر لو شق قلبي ليرى وسطه ❊ خطان قد خطا بلا كاتب
الشرع والتوحيد من جانب ❊ وحب اهل البيت من جانب ❊ وامام فخر الدين در تفسير
كبير كويد قال الشافعي رضي الله عنه يا راكبا قف بالمحصب من منى
واهتف بساكن خيفها والناهض ❊ سحرا اذا فاض الحجيج الى منى
فيضا كما نظم الفرات الفائض ❊ لو كان رفضا حب آل محمد
فليشهد الثقلان اني رافضي ❊ وبا شافعي كفتند ما تقول في علي فرمود
ما اقول في شخص اجتمعت له ثلثة مع ثلثة لا يجتمعن قط لاحد من بني آدم الجود
مع الفقر والشجاعة مع الرأي والعلم مع العمل بس خواند انا للفتى العرب فيه هل
الى متى اكتمه الى متى ❊ ومنسوب بابي حنيفه است رضي الله عنه شعر

وامام فخر الدين در اول تفسير كبير اين حكايت از كعب بن عجره روايت كند

آخيه

حب اليهود لآل موسى ظاهر ❊ وولاؤهم لبني اباد ❊ وامامهم من نسل هرون الاولى
بهم اقتدوا ولكل قوم هاد ❊ وكذا النصارى يكرمون محبة ❊ لمسيحهم نجرا من الاعواد
فمتى يوالي آل احمد مسلم ❊ قتلوا او سموا بالاحقاد ❊ هذا هو الداء العياء لمثله
ضلت حلوم حواضر وبوادي ❊ لم يحفظوا حق النبي محمد ❊ في آله والله بالمرصاد

فتنه اول فتنه كه ميان اهل اسلام واقع شد آن بود كه پيغمبر
صلى الله عليه وسلم در مرض موت فرمود هلموا اكتب لكم كتابا لن
تضلوا بعدي وعمر كفت ان النبي قد غلب عليه الوجع وعندكم القرآن
حسبكم كتاب الله ونزاع بمرتبه رسيد كه پيغمبر صلى الله عليه
وسلم قوموا عني لا ينبغي عند النزاع وبعد از موت آنحضرت امير المؤمنين ابو بكر
رضي الله عنه در روز سه شنبه سيزدهم ربيع الاول سنه احدى عشر
باجماع صحابه خليفه شد ودو سال وچهار ماه خلافت كرد ودر مدينه در شب
سه شنبه بيست ودوم جمادى الاخرى سنه ثلاث عشر وفات يافت وشارح
مقاصد كويد در وقت وفات با عثمان كفت بنويس بسم الله الرحمن الرحيم
هذا ما عهد ابو بكر بن ابي قحافة في آخر عهده بالدنيا خارجا عنها واول عهده
بالآخرة داخلا فيها حين يؤمن الكافر ويبر الفاجر ويصدق الكاذب اني استخلف
عمر بن الخطاب فان عدل فذاك ظني به وان بدل فلكل امرئ ما اكتسب
والخير اردت ولا اعلم الغيب وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون
وصحيفه بر صحابه عرض كردند وهمه بيعت نمودند وچون بعلي رسيد فرمود
بايعنا من فيها وان كان عمر پس امير المؤمنين عمر ده سال ونيم خليفه بود واكثر
بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد ودر مدينه روز چهارشنبه بيست وششم
ذي الحجه سنه ثلاث وعشرين بدست ابو لؤلؤ غلام مغيرة بن شعبه شهيد
كشت ودر وقت وفات كفت لا ابو خلافت بشش كس علي وعثمان وزبير وطلحه و
عبد الرحمن بن عوف وسعيد بن ابي وقاص وشارح مقاصد كويد عبد الرحمن دست

على كرفت وكفت اتبايعنا على كتاب الله وسنة رسول الله وسيرة الشيخين
علي كفت على كتاب الله وسنة رسول الله واجتهاد رأيي پس دست عثمان
كرفت وهمان سخن كفت وعثمان قبول كرد وهمه با او در اول محرم سنه اربع
وعشرين بيعت كردند ودوازده سال خليفه بود وحكومت بلاد بخويشان
خويش داد وايشان ستم مي كردند وجمعي از اهل مصر شكوه حاكم خود ابن ابي
سرح پيش او آوردند ونامه نوشت ونافع نبود ويكي از متظلمان باز كشت باز
هفتصد متظلم آمدند وعلي وطلحه وعايشه با عثمان كفتند او را عزل كن
كفت شما كسي پيدا كنيد كه عوض او نصب كنم زعم محمد ابي بكر شد وعهد نامه
نوشت واو را والي مصر ساخت چون سه منزل از مدينه جدا شد غلامي شتر
سوار ديد كه بتعجيل مي رفت او را كرفت واز او نامه بيرون آمد مضمون
انكم اذا اتاك محمد بن ابي بكر فاحتل لقتله وابطل كتابه وقر على عملك واحبس من
يجيء الى يتظلم منك حتى يأتيك رأيي في ذلك ان شاء الله چون محمد اين نامه ديد
بمدينه باز كشت وصورت حال بعرض اصحاب پيغمبر صلى الله عليه وسلم رسانيد
وعلي وطلحه وزبير وسعد بخانه عثمان رفتند وغلام وشتر ونامه با خود بردند
وعلي با عثمان فرمود اينها غلام وشتر تواند كفت آري فرمود اين نامه خط تست
سوكند خورد كه نه وظاهر شد كه خط مروانست پس علي وصحابه بيرون
آمدند ومحمد ابن ابي بكر وجمع كثير از اهل مصر وبصره وكوفه مجهل وشش روز
خانه عثمان را محاصره كردند ودر روز جمعه هجدهم ذي الحجه سنه خمس وثلثين
شهيد شد ودر همين روز انجماعت وطلحه وزبير وساير صحابه با علي بيعت كردند
ومروان جامه خون آلوده عثمان بدست آورد وبكريخت وبمكه پيش عايشه رفت
وعلي عمال عثمان را عزل كرد وسهل ابن حنيف را عوض معاويه بدمشق فرستاد واو
باغي شد وبسبب خويشي عثمان دعوي خون او مي كرد وبا علي ميكفت قاتلان
عثمان را بمن سپار وعلي مصلحت در اين نمي ديد ودو نوبت فرمود ان الله قتله وانا معه

واعدا اين سخن متمسك بودند وكويا مراد آن بود من نيز كشته خواهم شد واكر دفع
قتل مي توانستم كرد اول از خود دفع مي كردم وطلحه وزبير از علي بركشتند ومكه
رفتند وباتفاق عايشه ومروان وعمال عثمان كه علي عزل ايشان كرده بود
متوجه بصره شدند ودر وقت رسيدن بحوأب سكان آواز كردند وعايشه
پشيمان شد وكفت مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود كه يكي از زنان من
با علي حرب كند بغير حق وچون بحوأب رسد سكان آواز كنند جهد كن اي عايشه
كه تو نباشي وابن زبير كفت باز مكرد شايد كه خدا بسبب تو اين فساد بصلاح
مبدل كند آخر او را بردند وعلي امام حسن وعمار بن ياسر را بكوفه فرستاد ونه
هزار مرد بيا آوردند وبخاري از عبد الله ابن زياد روايت كند كه عمار بمنبر
رفت وكفت ان عايشة قد صارت الى البصرة والله انها لزوجة نبيكم في الدنيا
والآخرة ولكن الله ابتلاكم ليعلم انكم اياه تطيعون ام هي وعلي از
مدينه در سنه ست وثلاثين متوجه بصره شد ودر جنك اول فتحي بصره است
در پنجشنبه بيستم جمادى الآخر آتش حرب برافروخت وزبير ابن عوام كه پيغمبر صلى
الله عليه وسلم در شان او خبر فرموده بود بشر قاتل ابن صفية بالنار ساعتي مقاتله
كرد وشارح صحيح بخاري از ابن عبد البر روايت كند كه علي او را آواز داد وبياد
او آورد كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم مارا خندان يافت وبا تو كفت اما انك
ستقاتل عليا وانت ظالم له وچون اين سخن او را بياد آمد ترك جدال وقتال كرد
متوجه مدينه شد وعمرو بن جرموز بضرب حيم از عقب آن روان شد واو را در وادي
السباع غافل ساخته بقتل آورد وشمشير او برداشته نزد علي آمد وكفت بشارت
باد ترا كه زبير را كشتم علي فرمود من ترا بشارت آتش مي دهم ابن جرموز كفت ان قاتلنا كم
فنحن في النار وان قتلتم فنحن في النار واز قهر تيغ بر شكم خود زد وكشته شد ومروان بن حكم بسبب كينه
كه از طلحه بن عبيد الله در دل داشت تيري زد واو را كشت ومحمد بن طلحه هم در آن
جنك كشته شد وقاتل او شريح بن اوفي عبسي كويد شعر واشعث قوام بآيات ربه

وصرح بكر فصله وسهيل بن حنيف را كه از قبل
علي حاكم بصره بود بيرون كردند

كان قاتلكم نحن في النار

تلیل الاذی فیما تری العین مسلم ❊ شککت بصدر الرمح جیب قمیصه

یذکرنی حم والرمح شاجر ❊ فهلا تلا حم قبل التقدم ❊ وحم شعار لشکر علی علیه السلام بود و بنو ضبه محافظه شتر عایشه می کردند و هفتاد دست انداخته شد وایشان دست از ان شتر نمی داشتند و می کفتند نحن بنو ضبة اصحاب الجمل ننازل الموت اذا الموت نزل ❊ والموت عندنا اشهی من العسل ❊ و علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند و چون با عایشه ملاقات نمود فرمود غفر الله لک عایشه کفت ولک پس بتعظیم و تکریم او را بمدینه فرستاد و پانزده روز در بصره نشست و عبد الله ابن عباس را والی بصره ساخت و بکوفه رفت ❊ و بخاری و مسلم و ترمذی از ابی بکره روایت کنند که چون خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة و در وقت که عایشه متوجه بصره شد این حدیث بیاد من آمد و مرا از ان فتنه نکاه داشت ❊ فتح

معاویه با عمرو بن عاص بحرب علی بیرون آمد و علی بحکم فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شد ❊ و طبری کوید در غره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین بصفین بهم رسیدند و اول برای آب فرات نزاع نمودند و تا آخر ماه حرب‌ها واقع شد و در محرم ترک جنک کردند و باز در صفر آغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل او در حرف با موحده خواهد آمد و درین حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابو لیلی انصاری و ابو الیقظان عمار بن یاسر و هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی از لشکر علی کشته شدند و ترمذی از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم کفت ابشر یقتلک الفئة الباغیة و تفصیل قصه عمار در حرف لام و شرح قصه هاشم و عبد الله در حرف عین خواهد آمد و اویس بن عامر قرنی مرادی در کنار آب فرات آواز طبل شنید پرسید که چه واقعه است کفتند میان علی و معاویه محاربه است در حال بنصرت علی متوجه شد و درا ثنا حرب شهادت یافت و بعد از کثرت قتال میان علی و معاویه صلح شد و ابو موسی اشعری و عمرو بن

عاص را تحکیم کردند و شرح ان در حرف رای مهمله خواهد آمد و کویند در روز حدیبیه که رسول صلی الله علیه و سلم با قریش صلح فرمود علی در صلح نامه محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو کفت اکر ما رساله او می دانستیم مقابله و مقاتله نمی کردیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله بنویس و علی رعایت ادب مینمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود محو فرمود و کفت ای علی ترا نیز مثل این واقع شود و در صلح نامه صفین او را امیر المومنین نوشته بودند معاویه کفت اکر من او را امیر المومنین دانستمی با او حرب نمی کردم امیر کفت صدق رسول الله و امر کرد که علی ابن ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم لشکر علی دو کروه کشتند و شش هزار تن در حرورا که دهیست نزدیک کوفه جمع شدند و تکفیر او می کردند و می کفتند لا حکم الا لله و علی نزد ایشان رفت و تکیه بر کمان کرده خطبه خواند و ایشان را نصیحت فرمود و باز کردانید و چون خبر آمد که ابو موسی از عمرو بن عاص بازی خورد باز انجماعت بر کشتند و از کوفه بیرون و ابن عباس از پی ایشان می رفت و ایشان را بایه یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبه و بایه فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما و بصلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت کرد و دو هزار کس باز کشتند و چهار هزار در ضلالت ماندند و با عبد الله ابن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف بذو الثدیه بیعت کردند و بنهروان رفتند و علی از عقب ایشان برفت و دو هزار و هشتصد تن را بقتل آورد و بخاری و مسلم از ابو سعید خدری روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از غزا حنین قسمت غنایم می فرمود ذو الخویصره تمیمی کفت یا محمد اعدل حضرت فرمود ویلک و من یعدل ان لم اعدل عمر کفت یا رسول الله اجازه ده که کردن این منافق بزنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلوتهم و صیامه مع صیامهم یقرؤن الکتاب لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة ینظر الی نصله فلا یوجد فیه

شیء سبق الفرث والدم آیتهم رجل اسود احدی عضدیه مثل البضعه تدردر یخرجون علی خیر فرقة من الناس ❊ و ابو سعید کوید کواهی می دهم که من این حدیث از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیدم و کواهی میدهم که علی با این جماعت قتال فرمود و من با او بودم و بعد از قتال کفت که شخصی باین صفت درین لشکر بجویید بعد از طلب آوردند و من دران صفاتی که حضرت بیان فرموده بود یک یک مشاهده کردم و جندب بن عبد الله ازدی کوید مرا در حرب جمل و صفین هیچ شک نیست که علی بر حق است اما در حرب نهروان شک داشتم چه مخالفان اهل قرآن بودند ناکاه سواری آمد و کفت من دیدم که خوارج از نهر کذشتند و قطع نهر کردند علی تکذیب او کرد و سواری دیکر آمد و سوکند یاد کرد که ایشان از نهر عبور کردند علی سوکند یاد کرد که ایشان عبور نکردند و مقتل ایشان نه بهشت من در دل خود کفتم الحمد لله که شبهه من در شان علی رفع خواهد شد او یا کذا ایست جری یا بر چیزی است از نبی و عهد کردم که اکر ایشان عبور کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم و اکر نکذشته باشند در قتال اعدا تقصیر نکنم چون پیش رفتم ایشان از نهر عبور نکرده بودند علی روی بمن کرد و فرمود یا اخا الازد اتبین لک الامر و در سنه ثمان و ثلثین مرتضی محمد بن ابو بکر را بمصر فرستاد و قیس ابن سعد را معزول و در حرتبا که نزدیک مصر است جمعی از قوم عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی بکر نمی کردند و دو نوبت لشکر او را بشکستند و او از علی استمداد کرد و مالک بن اشتر را بمدد ان فرستاد چون بقلزم رسید جبله ابن جابع که مهتر انجا بود به اغواء معاویه او را زهر داد و بمرد و معاویه عمرو بن عاص و معاویة ابن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد و محمد بن ابی بکر را بکشتند و عمرو حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلثین معاویه لشکر باطراف فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و کفتند فساد این امت از علی و معاویه و عمرو

عاص است و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب می باید کشت عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل علی اختیار کرد و حجاج ابن عبد الله ضمیری قتل معاویه و داذویه عنتری قتل عمرو و شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند و ابن ملجم در کوفه شمشیری بهزار دینار بخرید و بزهر آلوده کرد و چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب وفات یافت و حجاج بدمشق رفت و تیغ بر معاویه زد و الیه او را مجروح ساخت و داذویه بمصر رفت و عمرو ان روز بسبب درد شکم خارجه حذافه را در نماز صبح قایم مقام خود ساخته بود و او بغلط کشته شد ❊ و حافظ اسمعیل از صهیب روایت کند که نبی صلی الله علیه و سلم با علی فرمود من اشقی الاولین ❊ کفت عاقر الناقه فرمود صدقت فمن اشقی الاخرین ❊ کفت الله و رسوله اعلم ❊ فرمود رجل یضربک علی هذه و اشارت بسر او کرد و از ابی طفیل روایت کند که من نزد علی بودم و ابن ملجم آمد و او را عطا فرمود ما یحبس اشقاها من ان یخضبها من اعلاها یخضب هذه من هذه و اشاره بسر و ریش مبارک فرمود و از عبد الله بن سبیع روایت کند که علی در خطبه فرمود والذی فلق الحبة و برا النسمة لیخضبن هذه من هذه و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود عهد معهود ان الامة ستغدر بک و انک تعیش علی ملتی و تقتل و ان هذه تخضب من هذه و از زید بن وهب روایت کند که جعد بن نعجه خارجی کفت یا علی اتق الله فانک میت و قد علمت سبیل المحسن من سبیل المسیء و علی فرمود میت بل و الله مقتول قتلا یصاب هذه فتخضب هذه عهد معهود و قضا مقضی و قد خاب من افتری و امام غزالی در احیا از امام حسن روایت کند که علی در شب که صبح ان شهید شد فرمود که پیغمبر را بخواب دیدم و کفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک فرمود ادع علیهم کفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم منی و مسلم از ابو هریره

روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا بود با ابو بکر وعمر
وعثمان وعلی وطلحه وزبیر ناگاه سنگی که در زیر قدم ایشان بود بلرزید
فرمود اهدأ فما علیك الا نبی او صدیق او شهید ومدت خلافت آنحضرت
چهار سال ونه ماه بود ویکی با او گفت چرا خلافت ابو بکر وعمر صافی بود
وخلافت تو وعثمان تیره فرمود بسبب آنکه من وعثمان از اعوان ابو بکر وعمر بودیم
وتو وامثال تو از اعوان من وعثمانید وعمر آنحضرت شصت وسه سال یا
شصت وپنج یا شصت وهفت یا پنجاه وهشت بود وامام حسن بعد از دفن
او خطبه خواند وفرمود والله لقد مات فیکم رجل ما سبقه الاولون
ولا یدرکه الآخرون ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیبعثه المبعث
فیعطیه الرایة فما یرجع حتی یفتح الله علیه یقاتل جبرئیل عن یمینه ومیکائیل
عن یساره والله ما ترك بیضاء ولا صفراء غیر سبعمائة درهم فضلت من عطائه
اراد ان یبتاع بها خادما فصل چون علی شهید شد چهل هزار مرد با امام
حسن بیعت کردند ومتوجه حرب معاویه شد وچون بی وفایی از مردم خود دریافت
در نصف جمادی الاولی سنه احدی واربعین امر معاویه باز گذاشت ومدت
خلافت که در حدیث واردست تمام شد وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
ازین صلح خبر داده بود — وبخاری از ابو بکره روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در شان امام حسن فرمود ان ابنی هذا سید ولعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین
من المسلمین وترمذی از یوسف بن سعد روایت کند که چون امام حسن با معاویه
صلح کرد مردی برخاست وگفت سیاه کردی روی مؤمنان را امام حسن فرمود پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بنی امیه را بر سر منبر خود دید واو را بد آمد پس نازل شد انا
اعطیناك الکوثر یا محمد یعنی نهرا فی الجنة ونازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر
وما ادراك ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یملکها بعدك بنو امیة
یا محمد — وقاسم بن فضل گوید ما شمردیم مدت سلطنت بنی امیه هزار ماه بود که یك روز

کم بود نه یك روز بیش بود — وقاضی ناصر الدین در تفسیر وما جعلنا الرؤیا
التی اریناك الا فتنة للناس والشجرة می گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه
دید که بنی امیه بشکل کپی بر منبر او بالا می روند وتعبیر او بسلطنت ایشان
فرمود وجه مناسب معلوم است والشجرة الملعونة فی القرآن ونخوفهم فما
یزیدهم الا طغیانا کبیرا — ودر نامه که علی بمعاویه نوشته مسطور است
منا المشکوة والزیتونة ومنکم الشجرة الملعونة — وامام حسن در نیمه
رمضان سنه ثلث متولد شد وجعده دختر اشعث بن قیس باغوای اعدا او را زهر داد
ودر سنه خمسین یا تسع واربعین یا ثمان وخمسین یا اربع واربعین وفات یافت
ودر بقیع مدفونست وگویند در مجلس معاویه حاضر شد وجوانان قریش
تفاخر میکردند واو خاموش بود معاویه گفت تو هم سخنی گو فرمود شعر
فیم الکلام وقد سبقت مبرزا ۞ سبق الجواد من المدی المتباعد
نحن الذین اذا القروم تخاطروا ۞ طبنا علی رغم العدی والحاسد
وامام حسین در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد ودر عاشورا سنه احدی
وستین در کربلا بسعی شمر بن ذی الجوشن شهید گشت وامیر لشکر عمر بن سعد بود
از قبل عبید الله ابن زیاد که نایب یزید بن معویه بود ط
شعر در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا ۞ سرها بریده بینی بی جرم وبی جنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود ۞ زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
واز اشعار دلپذیر اوست در کربلا ۞ انا ابن علی الحبر من آل هاشم كفانی بهذا مفخرا حین افخر
وجدی رسول الله اکرم من مشی ۞ ونحن سراج الله فی الخلق نزهر
وفاطمة امی من سلالة احمد ۞ وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر
وفینا کتاب الله انزل صادقا ۞ وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر
ونحن ولاة الارض نسقی ولاتنا ۞ بکاس رسول الله ما لیس ینکر
وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ۞ ومبغضنا یوم القیمة یخسر

وترمذی از سلمی روایت کند که بخانه ام سلمه رفتم واو می گریست گفتم
سبب گریه تو چیست گفت رأیت الآن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام
وعلی رأسه ولحیته التراب فقلت ما لك یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین
آنفا — ومثل این از ابن عباس منقولست ودر فاتحه خاتمه گذشت وفاطمه
بعد از فوت نبی به شش ماه یا سه ماه وفات یافت واو را بیست وهشت سال یا
بیست ونه یا هجده بود وترمذی از علی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دست حسن وحسین گرفت وگفت من احبنی واحب هذین واباهما وامهما
کان معی فی درجتی یوم القیمة وامام علی زین العابدین پسر امام حسین است
وسلسله توالد میان هشت امام دیگر بترتیب ذکر ایشانست واو در مدینه
در سنه ثمان وثلثین متولد شد ومادر او شهربانو بود دختر یزدجرد یا
کنیزك غزاله نام بود ودر ثامن عشر محرم سنه اربع وتسعین وفات یافت
وقبر او در بقیع است وشعر اوست در وقت ملاقات یزید بعد از قتل
امام حسین شعر ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ۞ ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتی وباهلی بعد مفتقدی ۞ منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم
وامام محمد باقر در مدینه روز جمعه سوم صفر سنه سبع وخمسین متولد
شد ومادر او فاطمه بنت امام حسن بود ودر سنه اربع وعشر ومائة وفات یافت
وقبر او هم در بقیع است وامام جعفر صادق رضی الله عنه در مدینه در سنه
ثمانین متولد شد ومادر او فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود ودر روز
الاثنین نصف رجب سنه ثمان واربعین ومائة وفات یافت وقبر او هم در بقیع
است وامام موسی کاظم در ابوا که میان مکه ومدینه است در یوم الاحد
سابع صفر سنه ثمان وعشرین ومائة متولد شد ومادر او حمیده کنیزك بود و
در حبس هرون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث وثمانین ومائة
وفات یافت وامام علی رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه

ثلاث وخمسین ومائة متولد شد ومادر او سکرنوبیه یا خیزران کنیزك بود و
مادران باقی ائمه معصومین هم کنیزك بودند ومعروف کرخی بواب او بود و
در ولایت طوس در نهم رمضان سنه اثنتین ومائتین وفات یافت وامام
محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس وتسعین ومائة متولد شد
ودر بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرین ومائتین وفات یافت وامام
علی نقی در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع عشر ومائتین متولد شد
ودر سر من رای که بسامره معروفست روز دوشنبه آخر جمادی الآخر
سنه اربع وخمسین ومائتین وفات یافت وامام حسن عسکری در مدینه
سنه احدی وثلثین ومائتین متولد شد ودر سر من رای در سنه ستین ومائتین
وفات یافت وامام محمد در سر من رای در بیست وسوم رمضان سنه ثمان و
خمسین ومائتین متولد شد وامامیه گویند مهدی موعود اوست ودر خرف
لام خواهد آمد وشیخ محیی الدین در باب سیصد وشصت وششم از فتوحات گوید
ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة یواطئ اسمه اسم رسول الله جده
الحسن بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس
به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف
ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل
الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها
تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه
العارفون من اهل الحقائق عن شهود وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون
یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن
الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل
یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی

ضلالة في ذلك الحكم لانهم يعتقدون ان اهل الاجتهاد دور مانهم قد انقطع وما بقي مجتهد في العالم وان الله لا يوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من يدعي التعريف الالهي بالاحكام الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد الخيال لا يلتفتون اليه شعر مرده اي دل که مسيحا نفسي مي آيد * که ز انفاس خوشش بوي کسي مي آيد * از غم هجر مکن ناله و فرياد که من * زده ام فالي و فريادرسي مي آيد * کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست * اين قدر هست که بانگ جرسي مي آيد * وبخاري ومسلم روايت کنند که پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود يكون بعدي اثنا عشر اميرا پس چيزي گفت که من نشنيدم وپدرم گفت ان حضرت گفت كلهم من قريش بود فتح از بعضي آثار که پيش ازين ذکر زده کالک اخبار شده مي توان دانست که حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم بر فتن وحوادث که بعد از رحلت او واقع شد مطلع بود * وبغوي در شرح السنة از ام سلمة روايت کند که حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم با علي گفت انك تقاتل الناكثين والمارقين والقاسطين واول اشارت بحرب جمل است وثاني بحرب نهروان وثالث بحرب صفين — وقد دين از سعيد بن عمرو بن سعيد روايت کند که من وابوهريره ومروان در مسجد رسول صلى الله عليه وسلم نشسته بوديم ابوهريره گفت از صادق مصدوق شنيدم ام هلاك امتي على يدي غلمة من قريش مروان گفت لعنة الله عليهم پس ابوهريره گفت لو شئت ان اقول بني فلان وبني فلان لفعلت پس من با جد خود در وقت سلطنت مروان بشام رفتم وايشان همه جوانان بودند جد من گفت عسى هؤلاء الذين عنى ابوهريره وبخاري ونسائي از ابوهريره روايت کنند که پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود انكم ستحرصون على الامارة وستكون ندامة يوم القيمة فنعم المرضعة وبئست الفاطمة وحاكم در کتاب فتن وملاحم از عبد الرحمن بن عوف روايت کند که هر فرزند که متولد مي شد وا آورد بر رسول صلى الله عليه وسلم مي آوردند وا او دعا مي فرمود چون مروان را

بياوردند فرمود هو الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون واز محمد بن زياد روايت است که چون معاويه با پسر خود بيعت کرده مروان گفت سنة ابي بكر وعمر وعبد الرحمن پسر ابي بكر گفت سنة هرقل وقيصر مروان گفت انزل الله فيك والذي قال لوالديه اف لكما چون اين خبر بعايشه رسيد فرمود كذب والله ما هو به ولكن رسول الله صلى الله عليه وسلم لعن ابا مروان ومروان في صلبه واولى در امثال اين مباحث سکوتست وامام شافعي از عمر بن عبد العزيز نقل مي کند تلك دماء طهر الله يدي منها فلا اخضب لساني بها — وعلماء سنت وجماعت رضي الله عنهم منع بليغ از سب اين طايفه کرده اند واز علي رضي الله عنه منقولست که در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علينا — ليکن شيخ علاء الدوله در فلاح نقل از ابو سعيد خدري مي کند که پيغمبر صلى الله عليه وسلم در عيد بن افتتاح نماز کردي ومروان مراد لالت بتقديم خطبه مي کرد گفتم اين الابتداء بالصلوة گفت يا ابو سعيد قد ترك ما تعلم گفتم والذي نفسي بيده لا تاتون بخير مما اعلم پس شيخ مي فرمايد ان مروان الحمار كان اجهل من الحمار بشرايع الايمان وقد جعل الايمان وسيلة الوصول الى الامارة لا قربة الى الله والى رسوله ومن يذهب مذهبه ومذهب جوشه ومذهب معاوية وجروه يحشرون ولا نصيب لهم من شفاعة النبي صلى الله عليه وسلم ودر شرح صحيح بخاري ديدم که سلاطين بني امية در اثناء خطبه سب جمعي که مستحق سب نبودند مي کردند وچون مردم از نماز فارغ مي شدند متفرق مي گشتند واز استماع خطبه اعراض مي نمودند تا سامعه بر شنيدن ان لفظ کريه آلوده نشود بر ايشان تاخير صلوة کردند تا مردم را بضرورة توقف بايد کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا وهم شيخ در فلاح مي فرمايد ان معاوية الباغي ومروان الطاغي كلاهما مجبولان على خلاف رسول الله صلى الله عليه وسلم وجرو معاويه چون جرو مروان كذلك واشعاري که از يزيد منقولست مشعر بکمال نقصان او

وارد وشمسة کرم برجها قعر دنها * ومشرقها الساقي ومغربها فمي
مدام کتبر في اناء کفضة * وساق کبدر مع ندامي کانجم
اذا فرغت من دنها في انائها * حکت نفرا بين الحطيم وزمزم
يشير اليها بالبنان کانما * يشير الى البيت العتيق المحرم
فان حرمت يوما على دين احمد * فخذها على دين المسيح ابن مريم
وگويند در وقت شنيدن واقعه کربلا اين ابيات مي خواند
ليت اشياخي ببدر شهدوا * جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا * ثم قالوا يا يزيد لا تشل
لعبت هاشم بالملك فلا * خبر جاء ولا وحي نزل
قد قتلنا القرم من ساداتهم * وعدلناه ببدر فاعتدل
لست من خندف ان لم انتقم * من بني احمد ما كان فعل

ومولانا سعد الدين تفتازاني قدس سره در شرح مقاصد فرمايد فان قيل من علماء المذهب من لم يجوز اللعن على يزيد مع علمهم بانه يستحق ما يربوا على ذلك ويزيد قلنا تحاميا ان يرتقي الى الاعلى فالاعلى كما هو شعار الروافض على ما يروى في ادعيتهم ويجري في انديتهم فراى المعتنون بامر الدين الجام العوام بالكلية طريقا الى الاقتصاد في الاعتقاد ودر شرح عقايد گويد الحق ان رضا يزيد بقتل الحسين واستبشاره بذلك واهانته اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم مما تواتر معناه وان كان تفاصيله آحادا فنحن لا نتوقف في شانه بل في ايمانه لعنة الله عليه وعلى انصاره واعوانه وچون کلام اکابر در لعن امثال او ملعون باشد چه حاجت که تو زبان خود را بلعنت او آلوده کني واگر ملعون نباشد او را از لعنت هيچ زيان نخواهد بود وتو آثم کردي ومتصف بدين گفتن شوي فتح زنهار هزار زنهار که درشان خلفاء ثلثه رضي الله عنهم اعتقاد فاسد مکن وبدانکه حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم ظاهر بکمال وباطن بکمال داشت بعضي که از ظاهر او فيض بيشتر

گرفتند وبطرف نبوة اقرب بودند بعد از وي خليفه شدند يا مقوي خلفا بودند وبعضي که از باطن او فيض بيشتر گرفتند وبطرف ولايت انسب بودند بارشاد وتکميل سالکان وفقرا مشغول گشتند تا هم سلسلة ظاهر منتظم وهم سلسلة باطن باشد — مولانا عبد الرزاق کاشي در اصطلاحات آورده که مصطفى صلى الله عليه وسلم درشان ابو بکر فرمود انا وابو بكر كفرسي رهان فلو سبقني لامنت به ولكن سبقته فامن بي وترمذي گويد حضرت نبي صلى الله عليه وسلم فرمود لو كان بعدي نبي لكان عمر بن الخطاب وفتح اکثر بلاد اسلام در زمان عمر واقع شد وسلسلة جميع اوليا به علي منتهي است وعلي فرمود سلوني عن طرق السماء فاني اعرف بها من طرق الارض وجنيد گفته لو تفرغ علي عن الحروب لنقل الينا من العلم ما لا يقوم له القلوب ذلك امرؤ اعطى علما لدنيا — وشيخ محي الدين در باب هفتاد وسوم از فتوحات مي فرمايد دو کس از عدول شافعيه که هيچکس از ايشان رفض ندانسته با يکي از اوليا رجبيين که من ويرا در ديار بکر ديده بودم صحبت داشتند فرمود من شما را بصورت خوک مي بينم واين علامتيست ميان من وخدا که رافضيان را باين صورت مي نمايد ايشان در باطن خود از ان مذهب توبه کردند فرمود اين ساعت توبه کرديد که شما را بصورت انسان مي بينم ايشان معترف شدند وازين معني تعجب کردند ودر بدايت تلاوت برين فقير وارد شد که ما عند الله خير وابقى للذين آمنوا وعلى ربهم يتوكلون — مطابق حال ابو بکر است والذين يجتنبون كبائر الاثم والفواحش واذا ما غضبوا هم يغفرون — موافق حال عمر است والذين استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم شورى بينهم ومما رزقناهم ينفقون مناسب حال عثمان است — والذين اذا اصابهم البغي هم ينتصرون — وجزاء سيئة سيئة مثلها ملايم حال مرتضى است فمن عفا واصلح فاجره على الله مطابق حال حسن است ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل موافق حال حسين است انما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون في الارض بغير الحق اولئك لهم عذاب

الیوم مناسب بنی امیه است واین وارد بود نقیلست که پیشتر گذشت
الوقف
که مرتضی علیه السلام استنباط فتن از حرص بنی می فرمود جه این آیات در سوره محمد
علیه السلام است فتح وقال الشیخ شهاب الدین السهروردی فی اعلام الهدی اعلم ان
میراث النبوة العلم وقد توارثه اصحابه واهل بیته وقد وجب علیک محبة الجمیع
فلا تکن مائلا الی احدی الجهتین دون الاخری فان ذلک هوی ولا تتزع مثل
هذا المیل حتی ینازل باطنک شیء من محبة الله تعالی الخاصة فحینئذ تتبراء
من الهوی ویکون عندک شغل شاغل بما اعطیت فتنظر بصفاء بصیرتک
وتنکشف لک محاسنهم وینغطی ما ننکره من احد منهم فالاشتغال بالعصبیة و
الخوض فی امرهم شغل البطالین وقد استروح قوم الی البطالة وتجرؤا علی المخالفة
وارتکاب المناهی واتخذوا ما زعموه محبة جنة لهم وحدثوا نفوسهم ان ذلک
ینفعهم کلا حتی یستقیموا علی الجادة المستقیمة فلا ینفع محبتهم بغیر
الوقف
التقوی والصلوات اذا فاتت والاوقات اذا ضاعت والذنوب اذا ارتکبت
والمحارم اذا استبیحت انی تجبرها دعوی محبتهم وقال ایضا اعلم ان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم کانوا بشرا
وکانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر وقد کانت تظهر بصفة وقلوبهم
منکرة لذلک فیرجعون الی حکم قلوبهم ویکرهون ما کان من نفوسهم فاستقل
الیسیر من آثار نفوسهم الی ارباب نفوس عدم القلوب فما ادرکوا قضایا قلوبهم
وصارت صفات نفوسهم مدرکة عندهم بحیثیة النفسیة فبنوا بتصرف
النفوس علی الظاهر المفهوم عندهم ووقعوا فی بدع وشبه اورثتهم کل هوة
تردی وجرح عنهم کل مشرب وتی واعجم علیهم صفاء قلوبهم ورجوع کل
واحد منهم الی الانصاف واذعانه لما یجب من الاعتراف فکان عندهم الیسیر من
صفات نفوسهم لان نفوسهم کانت محفوفة بانوار القلوب فلما تورث
الوقف
ذلک ارباب النفوس المتلطخة الامارة بالسوء القاهرة للقلوب المحروقة انوار

احدث عندهم العداوة والبغضاء فان فتک النصح امسک عن التصرف فی
امورهم واجعل محبتک للکل سواء من غیر ان ترجح محبة احدهم علی الاخر
اسلک عن التفضیل والغلو فامرهم اکبر من ان تخوض فیه وان خامر باطنک
فضل احدهم علی الاخر فاجعل ذلک من جملة اسرارک فما یلیق اظهاره ولا یلیق
ان تحبا احدهم اکثر من الاخر او تعتقد فضله اکثر من الاخر بل المراد
محبة الجمیع والاعتراف بفضل الجمیع ویکفیک فی العقیدة السلیمة ان تعتقد
صحة خلافة ابی بکر وعمر وعثمان وحیدر رضی الله تعالی عنهم اجمعین
وتصور نکنی که مرتضی بعد از موت نبی صلی الله علیه وسلم خلافت مخوات
ومغلوب ابی بکر بود — قاضی ناصر الدین در طوالع کوید العباس مع منصبه
قال لعلی امدد یدک لابایعک حتی یقول الناس بایع عم الرسول ابن عمه ولا
یختلف فیک اثنان والزبیر مع غایة شجاعته سل السیف وقال لا ارضی
بخلافة ابی بکر وابو سفیان رئیس مکة ورأس بنی امیة قال ارضیتم یا بنی عبد
ان یلی علیکم تیم وصاحب مواقف کوید ابو بکر کفت اقیلونی فلست
بخیرکم وعلی فیکم ودر زین الاثر روایت کند که ابو بکر در روز سوم
خلافت خطبه خواند وکفت ایها الناس ان الذی رأیتم منی لم یکن حرصا
علی ولایتکم ولکن خفت الفتنة والاختلاف وقد رددت امرکم الیکم فولوا
من شئتم ومسلم از عایشه روایت کند که عباس وفاطمه پیش ابو بکر آمدند
وفدک وسهم خیبر بطریق وراثت طلبیدند ابو بکر کفت من از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شنیده ام نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة
ودیگر میان فاطمه وابو بکر سخن واقع نشد تا وفات یافت وعلی او را شب دفن
کرد وخبر به ابو بکر نداد وبعد از موت فاطمه توجه مردم بعلی کمتر شد وهنوز
او وبنو هاشم با ابو بکر بیعت نکرده بودند در آن مجمع همه را جمع کرد وابو بکر را
تنها طلبید وغرض این بود که عمر حاضر نباشد چه شدت او معلوم داشت

وابو بکر تنها —
عمر با ابو بکر کفت تنها مرو وبرفت وعلی برخاست وبعد از حمد وثنای خدا کفت اما
الوقف
بعد فلم یمنعنا ان نبایعک یا ابا بکر انکار لفضیلتک ولا نفاسة علیک
بخیر ساقه الله الیک ولکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر حقا فاستبددتم
علینا پس قرابت خود برسول صلی الله علیه وسلم ذکر فرمود وابو بکر بگریست
وبعد از حمد وثنای خدا کفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلی الله علیه
وسلم احب الی ان اصل من قرابتی والله ما الوت فی هذه الاموال التی کانت
بینی وبینکم عن الخیر ولکنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا ادع
امرا صنعه رسول الله الا صنعته ان شاء الله پس علی کفت موعدک للبیعة
العشیة وپیشین در مسجد حاضر شدند وچون ابو بکر نماز پیشین کرد وعذر علی
خواست وعلی علیه السلام برخاست وفضیلت ابو بکر ذکر فرمود ومتوجه او شد
الوقف
وبیعت کرد ومردم متوجه علی شدند وتحسین کردند وسابق سخن آنکه تا در میان
صحابه کسی بود که استعداد خلافت داشت علی ملتفت نشد واز زمانی که هیچ
قابل نماند بضرورت قبول کرد — وشیخ علاء الدوله کوید ولایت علم باطن است
ووراثت علم ظاهر وامامت علم باطن وظاهر وخصایت حفظ سلسله باطن وخلافت
حفظ سلسله ظاهر وعلی بعد از نبی ولی ووارث وامام ووصی بود اما خلیفه
نبود وبعد از عثمان خلیفه هم شد واکنون که فواتح خواتیم شبعه رقم اتمام یافت شروع
کرد در شرح ابیات محکمة المبانی واول توضیح لغات خواهد بود وتنقیح نکات
نحو ومعانی پس ترجمه ابیات بی زیاده ونقصان وایراد یک رباعی بر طبق او واز
حکایات حوادث ورجز ها وحروب تفصیل قصص خواهد شد به اختصار بیان واحتراز
از لغات التزام شده جه فهم آن از ترجمه می توان واسال الله توفیق اتمام الکتاب فانه
الوقف
منعم الصدیق وملهم الصواب شعر نسب طینی ومدح علم دینی
الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء

مفهوم تعریف اشارتست به تعیین وتمییز معنی در ذهن سامع وحرف تعریف
نزد سیبویه لام ونزد مبرد همزه ونزد خلیل مجموع همزه ولام است اشارت
بحقیقة است یا باطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین واول
را لام حقیقة وطبیعت کویند وثانی را لام استغراق وثالث را لام عهد خارجی
ورابع را لام عهد ذهنی ناس مردم واصل او اناس بدلیل انسان وهمزه
برای تخفیف محذوف شده — وصاحب کشاف کوید حذفها مع لام التعریف
کاللازم لا یکاد یقال الاناس وبعضی توهم کرده اند که ناس بر قدر مشترک
میان انس وجن هم مقبول می شود بدلیل کریمه فی صدور الناس من الجنة
والناس واین نزد صاحب کشاف مردود است چه وجه تسمیه ناس ایناس
است بمعنی ابصار ووجه تسمیه جن اجتنان بمعنی استتار ولازم نیست
که در کریمه مذکوره بیان ناس باشد وبر تقدیر تسلیم می تواند بود که ناس
مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع الداع وبعضی کفته اند وجه تسمیه
ناس انس است وبعضی کفته اند نسیان است وآدم وحوا اینجا از ناس مستثنی
چنانچه در آیت الله خالق کل شیء الله از شیء ومن برای ابتدا است وفرق میان
من وابتدا آنست که معنی من مراة ملاحظه غیر است ومعنی ابتدا ملحوظ
بالذات بنابرین اول محکوم علیه ومحکوم به نمی تواند بود وثانی هر دو واقع می
شود نمی بینی که وقت نظر در آینه اگر آینه ملحوظ است بالذات احکام مثل
استداره وصفا بر او اجرا می توان کرد واگر آینه آلت دیدن چیزیست نمی توان
واصل جهة وجه ها عوض واو شده مثل عظة ووعظ وتشال ثکل وجمع او
اکفاء واب پدر واصل او ابو بفتح با بدلیل ابوان — وهم اینجا مشبع است
برای محافظت وزن ومثل این در کلام عرب بسیار است وآدم در عالم شهادة اول
افراد انسان که حضرت باری سبحانه هیئة او در کل انسان بود وحوا از پهلوی
که مصور بتقدیس وتعالی صورت او در ضلع ایسر آدم احداث کرد ودر عالم

عنب روح کلی و دو جانب دارد یکی بحق باعتبار اطلاق و او جنب ایمن اوست

و یکی بخلق باعتبار تقیید و او جنب ایسر اوست و حوا نفس کلی و از مراتب تنزل و تقیید روح کلی است پس باین اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته وجه مطابق این صورت آنچه صاحب مفاحص قدس سره فرموده که مربع شد از مربعات و مثنی بمنزلهٔ آدم است چه اول آن مربعات است و مجموع اعداد موضوعه در عدد حروف آدم است یعنی جهل و پنج و در یک ضلع او اعداد حروف حوا مرقوم می شود و مشهور میان جمهور آنست که آدم یکی است و امام فخر الدین رازی در تفسیر لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ از سورهٔ حجر گوید بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر علی نبینا و علیهما السلام کرده اند که پیش از آدم پدر ما هزار هزار آدم یا بیشتر بوده و این قادح در حدوث عالم نیست و بهمه حال سلسلهٔ افراد انسانی منتهی است به شخصی که اول افراد این نوع است و صاحب کشاف گوید اشتقاق آدم یعنی از ادمه

یعنی گندم گون بودن و از ادیم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب و ادریس از درس است و آدم نیست مگر اسم اعجمی بر عدم انصراف او بعلهٔ عجمه و علمیه باشد و تنوین او اینجا برای ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید وجه تسمیه حوا آنست که او از حی مخلوق شده و لام الام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای امهم و ام مادر و اصل و امهة بدلیل امهات و من متعلق به نسبی که در الناس اکفاء است یا باکفاء و تقدیم او برای افادهٔ اختصاص یعنی مماثله مردم باعتبار شکل و صورت است و اگر نظر بمعنی کنیم تفاوت بسیار است یکی میگوید کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ و یکی می گوید یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَابًا و فضل یوم آدم از الناس اکفاء بسبب کمال اتصال چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمهٔ فَوَسْوَسَ إِلَیْهِ الشَّیْطَانُ

قَالَ یَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّکَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْکٍ لَا یَبْلَى می فرماید جمعی که افراد حقیقه

انسان اند از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان حواست

بس تفاخر بر نسب عاری از حسب نه داب مردم داناست س

انسان کر بصورت همه چون یکدگر اند ∴ باید که بعین مهر ایم نگرند

نام پدر و مادر صوری نبرند ∴ کین قوم ز یک ماده از یک پدرند ∴

إِنَّمَا أُمَّهَاتُ النَّاسِ أَوْعِیَةٌ مُسْتَوْدَعَاتٌ وَلِلْأَحْسَابِ آبَاءُ

انما متضمن معنی ما و الا ای ما امهات الناس الا اوعیة و امام در تفسیر کبیر گوید الوعاء بکسر الواو کل ما اذا وضع فیه شیء احاط به و الاوعیة جمعه و استیداع چیزی بودیعت بکسی سپردن و مستودع اسم مکان و الحسب مایعده الانسان من مفاخر آبائه و او ماخوذ از حساب است و آباء جمع اب و چون آباء نکره است تقدیر للاحساب بر آن مناسب است نه واجب چه این وهان و محققان بر آنند که تخصیص مبتدا نکره لازم نیست مثل کوکب انقض الساعة می فرماید نیستند مادران مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن ودیعت نطفه اند تا پرورند و باز سپارند و برای احساب اند پدران که فضایل و کمالات دارند س

در باب نسب اگر کنی عمر تلف ∴ باری به پدر که باشدش فضل و شرف ∴

نکته قضیه مشهوره الرجل خیر من المرأة واسطه شدنه و انتساب فرزند بپدر و اگر نه در فن طب مبین و مقرر است که تکون فرزند از امتزاج و اختلاط

نطفه مادر است فَإِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ مِنْ أَصْلِهِمْ شَرَفٌ

یُفَاخِرُونَ بِهِ فَالطِّینُ وَالْمَاءُ فاء عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یفید فاء العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونه عقیب مضمون التی قبلها کقوله تعالی ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِینَ فِیهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَکَبِّرِینَ و ان اگر داخل ماضی شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر با لذات ملحوظ شود تام است

و اگر مراد ملاحظه غیر باشد ناقص و اینجا ناقص است و اصل بیخ و قال الجوهری

الاصل الحسب و حمل بر اول اولی است به فالطین والماء و مراد پدر و مادر یا مادهٔ که افراد انسان از آن متکون شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف والمجد لا یکونان الا بالآباء و مفاخرت برابری کردن در فخر با کسی و قال الجوهری تقول فاخرته اذا کنت اکرم منه آباً و اما طین گل و ما آب و اصل او موه بفتح واو بدلیل امواه و همزه او عوض ها و مراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای تعظیم و الطین خبر اصلهم محذوف و در اکثر نسخ بجای من شرف و مزاف است تا المحصور را فایده معتد به باشد می فرماید پس اگر باشد مر ایشان را از اصلشان شرفی عالی شان که بآن مباهاة کنند بر شریر دستان و درویشان پس اصل ایشان بحقیقت گل است چون بآدم نظر کنیم و آب منیست چون ملاحظه پدران ذکر کنیم یا اصل ایشان گل است اگر ملاحظه مادهٔ بعیده کنیم و آب منیست اگر نظر بمادهٔ قریبه کنیم شعر ای طبع کجت سرشته با کبر و منی ∴ دانسته تمام خلق را دون و دنی ∴

بیجا کردی لاف اصالت چه زنی ∴ چون اصل تو از گل است یا آب منی ∴

نکته وجه تعبیر از مادهٔ بدن آدم بطین با آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون می شوند آنست که آب در بین پیکر بحسب منظر غالب است بر هوا و آتش و از ین جهت میل طبیعی او بجهت تحت است فتح قال الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و این صورت از قدرت فاعل مختار عجب نیست ما می بینیم که حیوانات از گل متکون می شوند بی توالد اگر آدم نیز از ین قبیل باشد ممکن است و انکار این معنی بمجرد آنکه خلاف عادت است نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع می شود و این فقیر از جمع مقبول الروایه شنیده که دیدیم که طفلی در یزد متولد شد و بر طبق یُکَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ انواع سخنان می گفت و قرآن و اشعار می خواند و از احوال الخفیه خبر می داد و حرمتی بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت

و پدرم علیه الرحمه از ادیب بود و در نیست که حکایت قدح شادهٔ باشد یا آنچه در کتب

طینه مسطور است که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است بتقریب و ازین روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدم است بیشتر نمی باشد و مراد از یدین اسماء متقابله است مثل ضار و نافع و خافض و رافع بنا بر ین حق تعالی با ابلیس و سبیل تعجب فرمود مَا مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ چه ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او کنایت ازین معنی است والله اعلم ∴

وَإِنْ أَتَیْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِی نَسَبٍ فَإِنَّ نِسْبَتَنَا جُودٌ وَعَلْیَاءُ

ایتان آمدن از ثانی و با برای تعدیه یقال اتیته بکذا و آتیته کذا و فخر نازیدن از ثالث و ذو صاحب و اصل او ذوی مثل عصا و ذوی جمع او و نسب و نسبت بضم نون یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار غرض از اول و العلیاء بفتح العین کل مکان مشرف می فرماید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب همچند بدرستی که الخ

ما در مقابلهٔ نسب فخر می کنیم بآن جودست و مرتبه بلند س

ای طبع تو خو گرده بآیین خلاف ∴ تا چند زنی از نسب عالی لاف ∴

در نفس تو گر فضیلتی هست بگو ∴ باقی همه از قبیل حشو است و گزاف ∴

لَا فَضْلَ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمُ عَلَى الْهُدَى لِمَنِ اسْتَهْدَى أَدِلَّاءُ

فضل افزون آمدن از اول و بیشتر استعمال او در چیزهای ستوده است و علم دانستن از رابع و اهل جمعی که علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازم است و مراد اهتدا یعنی یافتن راه موصل بمطلوب و گاه متعدیست و صاحب کشاف و معتزله بر آنند که هدی متعدی دلالة موصله بمطلوبست و این منقوض است بکریمه وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَیْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى و اشاعره بر آنند که او دلالة است براه موصل خواه وصول باشد و خواه نه و این منقوض است بکریمه إِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ و ظاهر آنست که هدی باشتراک یا بحقیقه و مجاز بهر دو معنی مطلق می شود و من کوئی اگر موصوفه است و اگر که اگر موصوله است و مخصوص است بصاحب علم و استهدا طلب راه نمودن و دلالة راه نمودن دلیل یعنی فاعل

راه نما و ادلا جمع او وقصر متکور اشعار بعلو قدر علم تا حدی که سایر فضایل نفسانی
در مرتبه او هدف سهام اعتبار نیست وعلی الهدی متعلق بمحذوفی که خبر اولیا ثانیست
یعنی انهم متمکنون علی الهدی ولام لمن یا متعلق بهدی یا بادلا که خبر ثانی
است وتقدیم لمن استهدی بر ادلا بر تقدیر ثانی اشاره بانکه هدایت علما مخصوص
است بجمعی که از روی ادب در مقام طلب اند واستعلاء مفهوم از علی الهدی
مبنی بر تمثیل استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر چیزی متمکن باشد یا بر اسبی
سوار است می تواند بود که خبر ان منحصر در ادلا باشد وعلی الهدی متعلق باو و در تقدیم
اشعار بانکه این طایفه دلیل هدایت اند نه ضلالت ووسیله حکمت اند نه جهالت و
چون فرموده که افراد انسان یکسان نیند ومظنه انست که سایلی کوید هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون می فرماید بیت فضل مکر اهل علم را بدین سبب که
این طایفه متمکن بر سریر هدایت و دلاله اند و در تیره شب ضلال راه نمایان
اهل جهالة اند س ارباب علوم دین که در شان پند ۞ یارب چه رفیع قدر عالیشانند
پیوسته بحق دلیل دلریشانند ۞ مقصود ز هستی جهان ایشانند ۞
فقهاکویند متبادر بفهم از لفظ اهل العلم علما تفسیر وحدیث
وفقه اند وقال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا
علی علم طریق الآخرة ومعرفة دقایق آفات النفوس ومفسدات الاعمال وقوة الاحاطة
بحقارة الدنیا وشدة التطلع الی نعیم الآخرة واستیلاء الخوف علی القلب ویدلك
علیه قوله تعالی لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم وما به
الانذار والتخویف هو هذا العلم وهذا الفقه دون تفریعات الطلاق واللعان
والسلم والاجارة فذلك لا یحصل به انذار وتخویف بل التجرد له علی الدوام یقسی
القلب وینزع الخشیة منه کما نشاهد من المتجردین له وعلما کسیکه صفیا ایشانرا
ورثه انبیا کفته محققان ومجتهدانند که حقایق ودقایق اشیا دانند وایشان
نسبت با انبیا وارثان معنوی اند وچنانچه صدیقه وترکه صوری بر فرزندان صوری

الغضر بحر امراست صدیقه وترکه معنوی که تتبع وتقلید غیرست در مسایل وفروع بکدا
معنوی انحضرت بحر امرست وعلما تا بمقام تحقیق نرسند واز عقبه تقلید نگذرند وارثان نباشند
وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء
قیمه بها فروخته بان ارزد بخلاف ثمن که مطلق بهاست ومرء بفتح میم وسکون را مرد و واضع
حرف اول انرا ساکن وضع کرده وخلافست که ابتدا بساکن ممکن است یا نه محققان
برانند که ممکن است قال صاحب المفتاح فی ضرب مرد دعوی امتناع الابتداء
بالساکن فیما سوی حروف المد واللین ممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن لسانك
لکن ذلك غیر مجد علیك وحضرت سید شریف در حواشی کشاف فرموده که
چون استقرا کنی لغت عجم را بیابی در وی ابتدا بساکن مدغم ودر شرح مواقف
کفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزمیان می باشد لیکن دأب عرب انست
که ابتدا بساکن نکنند بنابرین هر کاه که مرء در اول سخن واقع می شود همزه زیاده
می کنند قال الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات فتح الراء علی
کل حال حکاه الفراء وضمها علی کل حال واعرابها علی وجه کذا الاخر تقول
هذا امرء ورأیت امرأ ومررت بامرئ معربا من مکانین وما چیزیکه موصوفه
است وان چیز اکر موصوله است وکان در امثال این مقام مفید تاکید ثبت
واحسان دانستن وجهل وجهالت ضد علم وعدو دشمن واعدا جمع او ومعنی
نثر بجای مصراع اول س وقدر کل امری ما کان یحسنه وقدر اندازه وبزرکی
وکل یا افرادیست بمعنی هر یا مجموعی بمعنی همه وانجا افرادیست وتقدیم لاهل
العلم بر اعدا برای افاده اختصاص یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند وبر وجه
جاهل بحکم جنسیه با جاهل خوش است وصحبت عالم با جاهل چون امتزاج
آب وآتش است می فرماید قیمه مرد چیزیست که بحقیقت باشد که اندازه
جاهلان دشمنان اند مر اهل علم را ش داناکه همیشه علم وحکمت ورزد ۞
در چشم کسان بانچه ورزد ارزد ۞ نادان که جهان زدل ومرد ورزد

پیوسته بکین اهل دانش لرزد نثر وفرموده که جاهل دشمن عالم است ونکفته
عالم وجاهل دشمن همند بواسطه انکه عالم حقیقی خدا را فاعل می داند ونیز دشمن
را بمنزله آلت تصور میکند پس در دل او عداوت کسی نیست اکر شخصی تازیانه بر تو زند
دشمن تازیانه نمیشوی با وجود انکه مضرت ضرب بتازیانه حاصل میشود و
عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقه وادای احکام شریعت ایذاء
جهال و اهل ضلال کند از محض اشفاق وکمال اخلاق خواهد بود وغرض او
تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد
تا مرض وبصحت مبدل شود ومولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه
کوید عبد الرؤف من جعله الله مظهر الرأفة والرحمة فهو ارأف خلق الله بالناس
الا فی الحدود الشرعیة فانه یری الحد وما اوجبه علیه من الذنب الذی جری علی یده
بحکم الله وقضائه رحمة منه علیه وان کان ظاهره نقمة وهذا مما لا یعرفه الا خاصة الخاصة
بالذوق فاقامة الحد علیه ظاهرا عین الرأفة به باطنا
ففز بعلم ولا تبغی له بدلا فالناس موتی واهل العلم احیاء
قیام برخاستن از اول ومراد محافظه ومراعاة مثل قائما بالقسط وبغیه جستن از
ثانی وبدل الشیء غیره وهو اعم من العوض وفا سببیه کاه داخل چیزی شود که جزا باشد
بحسب معنی مثل ان لقیته فاذهب وکاه داخل چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی
اخرج منها فانك رجیم ولکون بمعنی لام سببی است ومیت چون جید ومیت
چون جته مرده وموتی جمع وحی زنده از رابع وحی زنده واحیا جمع او وبقم جواب
امر محذوفست معلوم بقرینه مقام ای حصلوا نعم مثل کریمه یا ایها الذین آمنوا هل
ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی
سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم
ای آمنوا وجاهدوا یغفر لکم می فرماید باید تا قیام نمائیم بعلم ونجوئیم مر علم را
بدل نظم مستند جاهلی بجانان زنده ۞ فردیدن این نوع شود جان زنده ۞

چون آب حیوة ز ازل نوشیدند مردم همه مرده اند وایشان زنده
تحذیر از مجالسه جاهلان وتنفیر از مواخات غافلان
ولا تصحب اخا الجهل وایاه فکم من جاهل اردی حکیما حین آخاه
صحبت از رابع واخ برادر واصل او اخو بدلیل اخوان واخا الجهل کسی که علاقه او
بجهل را اخ است ومثل او در باب واین هم می باشد مانند ابو الفتح وابن سبیل واصل
ایاك تو محققان ایاك بعد عنه ومکم خبری وارداء هلاك ساختن وحکمة دانستن
چیزها چنانچه هستند وحین هنکام ومواخاه واخا برادری کردن می فرماید
صحبت مدار با صاحب جهل ودوری کن خود را از وی ودور دار خود بس جاهل هلاك ساخت
حکیمی را در وقتی که برادری کرد با او س از مجلس اهل الیل کریز
در صحبت این طایفه می کن پرهیز ۞ جاهل که نوجان ودل عداوت سازی ۞
از جهل کند هلاك جانت انکیز ۞ انی لآمن من عدو عاقل ۞ واخاف خلا یعتریه جنون
والعقل منی واحد وطریقه ۞ ادری فارصد والجنون فنون ۞
یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه وللشیء من الشیء مقاییس واشباه
وللقلب علی القلب دلیل حین یلقاه
قست الشیء بالشیء وعلی الشیء قیسا وقیاسا قدرته علی مثاله والمصدر مقیاس وما زاید
ومماشاة باکسی رفتن وقال الراغب الشیء هو الذی یصح ان یعلم ویخبر عنه
ویقع علی الموجود والمعدوم وخصصه بعضهم بالموجود واصله مصدر شاء واذا
وصف الله تعالی به فمعناه شاء واذا وصف به غیره فمعناه مشیء وشبه مانند
واشباه جمع او وقلب کوشت صنوبری شکل که در پهلوی چپ است وجوف ایس
او منبع روح حیوانی است یا نفس ناطقه که انسان بحقیقت اوست ان فی ذلك لذکری
لمن کان له قلب ومراد اینجا ثانی است واللقاء مقابله الشیء ومصادفته معا وقد
یعبر به عن کل واحد منهما ویقال ذلك فی الادراك بالبصر وبالبصیرة می فرماید
قیاس کرده می شود مرد بمرد چون همراه شود او را وهر چیز را از چیز دیکر مقیاسها ومانند

كه بآن استدلال توان كرد و هر دل را دو دل دگر دلیلیست و در وقتی كه در می یابد او را س

ای گشته زبون عقل و دانش فاضل ٭ زنهار مكن مصاحبت با جاهل ٭
هر كس كه وا قرین جاهل بیند ٭ گوید كه جو او است این كس غافل ٭

شكایت روزگار غدار حكایت دوستان بی اعتبار

تغیرت المودة والاخاء ٭ وقل الصدق وانقطع الرجاء

تغیر بدو وجه اطلاق كند اول تبدل صورت تقول تغیرت داری اذا بنیت على هیئة اخرى وثانی تبدل ذات تقول تغیر غلامی اذا ابدل بآخر و مراد اینجا ثانی است و چون مهر بر دل افتد او را هوی گویند و چون ثابت شود ودّ و وداد و ودّ و چون خالص شود از تعلقات اغیار حب و محبة و چون بر دل بجد لبالب كه برود جنت می چیند مرتبه كه دل را از غیر محبوب غایب سازد عشق و قلة اندك شدن و صدق راست گفتن و راست كردن وعده و انقطاع بریده شدن و رجا امید داشتن می فرماید متغیر شد دوستی و برادری قومی كه ایشان را دوست و برادر می پنداشتم و كم شد راستی و بریده شد جمعی كه یاری از ایشان چشم می داشتم

س
آن مهر و وفا كه در میان بود نماند ٭ وان صدق و صفا كه در جهان بود نماند
از اهل زمان چون نماند امید رسم شب و روز ٭ میلی كه مرا بایشان بود نماند ٭

نكته شاید كه مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق و از حكایت ایشان بجانب خالق و جمهور علماء عربیه گویند صدق مطابقه حكم است نفس الامر را و جاحظ گوید مطابقه مذكور است با اعتقاد مطابقه بدلیل افترى على الله كذبا ام به جنة و نظام گوید مطابقه حكم است اعتقاد مخبر را بدلیل والله یشهد ان المنافقین لكاذبون و ظن فقیر آنست كه اطلاق صدق بر معنی اول حقیقی است و بر ثانی و ثالث مجازی بی احتیاج نیست تكلفاتی كرده تاویل این دو آیت شنیده باشد والله كاشف الغواشی

واسلمنی الزمان الى صدیق ٭ كثیر الغدر لیس له رعاء

اسلام سپردن و زمان روزگار و صدیق دوست و وجه تسمیه راستی اوست

٨٣

در دوستی و كثیر بسیار شدن از خاص و غدر شكستن پیمان و رعا نگاه داشتن و اسناد اسلم بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد اهل حق او است و بس تعالى و تقدس می فرماید سپرد مرا روزگار غدار بدوستی كه بسیارست او را شكستن پیمان نیست مروا نگاه داشتن یاران س

داغی كه زدهر بر دل محزون است ٭ از انجم آسمان بسی افزون است
تسلیم كسی كرد مرا دور فلك ٭ كز جور و جفاء او جگر پر خون است

سیغننی الذی اغناه عنی ٭ فلا فقر یدوم ولا ثراء

اغنا بی نیاز ساختن و نون دوم برای وقایه و فقر درویشی و دوم و دوام و دیمومة همیشه بودن و ثراء بسیاری عدد و مال می فرماید زود بی نیاز سازد مرا از آنكس كه بی نیاز ساخت او را از من كه نه درویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری س

آنكس كه ترا ساخت غنی از همه چیز ٭ ناگاه دهد غنا بابن عم نیز ٭
نی خواری درویش دوامی دارد ٭ نی اهل غنا چنین بماند عزیز ٭

ولیس بدائم ابدا نعیم ٭ كذاك البؤس لیس له بقاء

بازاید و ابد هرگز و همیشه و نعیم ناز و آسایش و بؤس سختی و مكروه و استعمال او در حرب و فقر بیشترست و بقا همیشه بودن از رابع می فرماید نیست دایم هرگز هیچ نعمتی همچنین سختی سرور و استمرار وجود می فرماید

این ناله دلسوز نخواهد ماندن ٭ وین ناوك دلدوز نخواهد ماندن ٭
از لذت دی روز اثر باقی نیست ٭ وین تلخی امروز نخواهد ماندن ٭

نكته اگر كسی گوید در حرف نون خواهد آمد كه لبید ربیعه می خواند

الا كل شیء ما خلا الله باطل ٭ وكل نعیم لا محالة زائل ٭

و عثمان بن مظعون رضی الله عنه گفت مصراع اول راستست و ثانی دروغ و نزاع عظیم شد میان ایشان و حال آنكه مصراع ثانی او عین مصراع اول این جا است گوییم مراد حضرت امیر نعیم دنیویست و مراد او مطلق نعیم چه او دران وقت از مشركان بود

وكل مودة لله تصفو ٭ ولا یصفو مع الفسق الاخاء

اصل الله الاله همزه را انداختند و حرف تعریف را عوض ساختند و در لام ادغام كردند و مشتق از اله یاله الهة والوهة ای عبد و ابن عباس رضی الله عنه خوانده ویذرك والهتك ای عبادتك و بعضی گفته اند از اله یاله الها اذا تحیر چه ارباب كشف و اصحاب تفكر در معرفت او غریق بحر تحیر اند یا از اله اذا فزع و لجأ چه انحضرت پناه اهل فزع و ملجا صاحب جزع است یا از الهت بالمكان اذا اقمت به قال الشاعر ٭ الهت بدار ما تبین رسومها ٭ چه حق تعالى ثابت دایم و باقی قایم است یا از اله الفصیل اذا اولع بامه چه سایر اهل ملل و عقاید حریص اند بر تضرع باو در شدائد یا از وله اذا تحیر و تخبط عقله چه اهل خبره كشان و حیره دارند و اصل اوولاه چون كسره بران ثقیل بود قلب كردند بهمزه چنانكه در اشاح و وشاح یا از وله بمعنی شدة محبت چه انحضرت مطلوب موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندیق است یحبهم و یحبونه والذین آمنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها و لاها اذا احتجب و ارتفع چه محجوب است از اغیار ولا تدركه الابصار و اورا رفعت ذات و علو صفات دایم لازم و بعضی گفته اند سریانی معربست و در اصل لاها بوده الف اخیر افتاده و حرف تعریف آمده و مودت دوستیست كه تعلق و مناسبه بحق دارند و در عشق مجازی دیده باشی كه محب سك كوی محبوب را دوست می دارد و مجنون گوید شعر

امر على الدیار دیار لیلى ٭ اقبل ذا الجدار وذا الجدارا ٭
وما حب الدیار شغفن قلبی ٭ ولكن حب من سكن الدیارا ٭

و صفا و صفو و صفی صافی شدن و فسق بیرون رفتن از فرمان خدا و مع الفسق حال از الاخاء در مقابله لله می فرماید هر دوستی برای خداست صافی باشد از شایبه نقص و غش و صافی نیست برادری در حالی كه باشد از فسق و فجور س

مهری كه برای حق تعالى باشد ٭ بی شبهه ز هر خلل مبرا باشد ٭
خالی ز كدورت نخواهد بودن ٭ یاری كه برای كار دنیا باشد

اذا اكرمت عهدا من حمیم ٭ ثنی نفس الكریم له حیاء

٨٤

الانكار ضد العرفان و هو ههنا كنایة عن التغیر و عهد پیمان و حمیم خویش نزدیك و نفس الشیء ذاته و دور نیست كه مراد نفس ناطقه باشد و كرم بزرگی نمودن و حیا انقباض نفس از قبایح كه خواص انسانست و مركب از جبن و عفت و بنابرین با شجاعت و بافسوق كم جمع می شود می فرماید چون منكر شوم پیمانی را از خویشی نزدیك پس در نفس منعست بزرگی نمودن و حیا كه مانع انتقام است س

هر كس كه مرا عهد محبت دارد ٭ نوعی كه طریق دشمنی پیش آرد ٭
خواهم كه دهم جزا بفعل او ٭ لیكن كرم و حیا مرا نگذارد

وكل جراحة فلها دواء ٭ وسوء الخلق لیس له دواء

الجراحة بالكسر اثر دامی فی الجلد و دوا ممدود و بفتح دال و بكسر دارو یا مداواة و اطبا گویند تاثیر ماكول و مشروب در بدن بر سبیل منع خلق یا كیفیه است و آن دوا بالمادة و آن غذا است یا بصورت نوعیه و آن ذو خاصیت است و مراد اینجا اولست و ساء یسوء سوءا بالفتح نقیض سره و الاسم السوء بالضم و خلق ملكه كه بواسطه آن افعال از نفس بسهولت صادر شود بی سبق تامل و فا در فلها سببی برانكه چون مبتدا كل باشد جایزست كه فا داخل خبر شود و وجه مناسبت جراحت با خلاق بد آنست كه چنانچه صاحب جراحت با خلاق از جوع خود مستقرست ذات خود میان آب و آتش و كوش و چشم مردم از شنیدن ناله و دیدن جراحت او متضرر صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان آب و آتش است و گوش و چشم مردم از اقوال و افعال و مشوش و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء بفتح سین یقال هذا رجل السوء بالفتح ولا یقال بالضم می فرماید هر جراحت كه نفس را از سهام حوادث رو نماید بس مر الجراحة را دوایی است و بدی خلق نیست مر وی را دوایی س

هر گونه جراحتی كه در عالم هست ٭ دارند علاج هر یكی خلق بدست ٭
لیكن نتوان بهیچ صورت كردن ٭ تدبیر جراحتی كه آن خلق بدست

نكته این سخن مبنی و مبالغه است چه خلاف كرده اند كه تغییر اخلاق ممكن است یا نه و امام غزالی در احیا فلاحه نصیر

الدین در اخلاق ناصری بر آنند که ممکن است و لهذا حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم فرموده حسنوا اخلاقکم و بعضی گویند و ما هذه الاخلاق
الا غرائز . فمنهن محمود و منها مذمم . و لن تستطیع الدهر تغییر خلقه .
لئیم و لا تستطیعه متکرم . و امام راغب در ذریعه گوید اری ان
من منع من تغییر الخلق فانه اعتبر القوة نفسها و هذا صحیح فان النوی محال ان
ینبت منه الانسان تفاحا و من اجاز تغییره فانه اعتبر امکان اخراج ما فی
القوة الی الوجود و افساده باهماله نحو النوی فانه یمکن ان یتفقد فیجعل نخلا
و ان یترک مهملا حتی یعفن و هذا صحیح ایضا فاذا اخلاق فهما بحسب اختلاف نظریهما

فرب اخ وفیت له وفی . و لکن لا یدوم له الوفاء .

رب در اصل وضع برای تقلیل و اکثر استعمال او در تکثیر مرتبه که اگر در تقلیل
مستعمل شود محتاج است بقرینه و او حرف است نحویان بصریان و اسم است نزد کوفیان
و اخفش و شیخ رضی و وفا تمام کردن عهد از ثانی و وفیت و وفی هر دو صفت
اخ مثل هذا کتاب انزلناه مبارک و مثل سوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه
اذلة می فرماید بسی برادری و غاداری که وفا کرد مر او را و لیکن همیشه نیست
مر او را وفا س بسیار کسی که کرد دعوی وفا . با او بوفا زیستم از صدق و صفا
لیکن چون رسید وقت یاری کردن . پیدا شد از جانب او غیر جفا .

یدیمون المودة ما راونی . و یبقی الود ما بقی اللقاء

ادامت دایم داشتن و ما مصدری و زمان مقدر ای زمان رویتهم ایای و رویت
دیدن می فرماید می کوشند در استمرار مودت بتکلف ما دام که میان
ما ملاقی است و باقی باشد صورت محبت ما دام که ملاقات باقیست
س آنها که طریق دوستی می سپرند . وز غایت اشفاق بجای پدرند .
دارند محبت اگر در نظر است . و آن لحظه که غایبند طور دگر کنند .
نکته روح آفتابیست که بر بدن تابیده و نور او از روزن چشم و گوش و غیر آن

پیدا می شود هر گاه که دو شخص را چشم بچشم افتاد اتصالی خاص میان
روح ایشان هست بنا بر این گویند فلان نظر یافته است و اینست سر محبت مردم
در وقت ملاقات و زوال در حین مفارقت . اخلاء اذا استغنیت عنهم

و اعداء اذا نزل البلاء . خلیل دوست و اخلا جمع او شعر

قد تخللت مسلک الروح منی . و به سمی الخلیل خلیلا .
فاذا ما نطقت کنت حدیثی . و اذا ما سکت کنت الغلیلا . و استغنا بی نیاز بودن
و نزول فرو آمدن از ثانی و بلی الثوب بلی و بلاء کهنه شد و سمی الغم بلاء لانه
یبلی البدن و اخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء و استغنیت نصب ما یا فتح
و نسبة نزول بلا مشعر بانکه حوادث ارضی مرتبط اند باوضاع فلکی می فرماید
این طایفه دوستان اند چون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنان اند چون
فرود آید بلا از آسمان س جمع که رفیق و مهربانت باشند .
هر دم چو مگس بر سر خوانت باشند . در وقت غنا مهر و محبت ورزند .
در حین بلا دشمن جانت باشند . و ان غبت عن احد قلانی

و عاقبنی بما فیه اکتفاء . تغییب غایب ساختن و احد و واحد یکی
و قال الازهری لا یوصف غیر الله تعالی بالاحد فلا یقال رجل احد کما
یقال رجل واحد و قلی بغض و کسر قاف یابند و فتح دشمن داشتن از ثانی
و عقاب و معاقبه عقوبت کردن و اکتفا بسنده کردن و در صیغه
غیبت اشعار بانکه من از دوستان باختیار غایب نمی شوم و غیبتی که
روی نماید بکره و اجبار است س هر دل که ز فیض مهر معمور شود
مانند سپهر چشمه نور شود . از مهر و وفا کسی که مشهور شود .
مشکل که ز ارباب صفا دور شود . می فرماید اگر غایب ساخته شدم از
بعضی دوستان دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا بچیزی که بس باشد
در باب عقوبت ق تا چند ز دوستان خود غصه خورم

و فتست که جیب صبر صد جا بدرم . از بهر که شدم بکام و ناکام جدا
شد دشمن جان و می کند قصد سرم اذا ما راس اهل البیت ولی

بدا لهم من الناس الجفاء . ما زایده و راس رئیس و بیت خانه و اهل
بیت شخصی کسی چند که نسب جامع او و ایشان باشد و چون مطلق گویند
اهل بیت رسول خواهند که علی است و فاطمه و حسن و حسین رضی الله
عنهم و تحقیق او در فاتحه سابعه گذشت و مراد از راس اهل البیت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و تولیت پشت کردن و اینجا کنایت از انتقال باخرت و بدو
ظهور پیدا شدن و الجفاء ضد البر می فرماید چون رئیس اهل بیت پشت کرد بر
دنیا و باخرت رحلت نمود پیدا شد مر ایشان را از مردم آن جفا که متوقع نبود شعر
س کر یافته ز فیض حق نور و صفا . از خلق مجو قاعده مهر و وفا .
از آل نبی کسی نباشد بهتر . چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا
شکوه از زمانه پر جفا که نه صدق دارند و نه صفا

دع ذکرهن فما لهن وفاء . ریح الصبا و عهودهن سواء
یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه . و قلوبهن من الوفاء خلاء

قال الجوهری قولهم دع ذا ای اترکه و اصله ودع یدع و قد امیت ماضیه
لا یقال ودعه و انما یقال ترکه و لا وادع و لکن تارک و قال الراغب قد
قری ما ودعک ربک بالتخفیف و ذکر یاد کردن و هن راجع بمطلق زنان
و اسلم در تفسیر ارسلنا الریاح لواقح گوید الریح هواء متحرک و سید شریف
در شرح مواقف گوید قیل قد وقع فی کلام ارسطو ان الریح یجد بمتحرک هو هواء
لا بهواء متحرک و قال الامام یمکن ان یقال فیه ان الهواء مادة الریح و موضوعها
فلا یجوز وضعها موضع الجنس و صبا بادی که از مشرق وزد و سواء مصدر بمعنی
مستوی و کسر شکستن از ثانی و جبر بستن شکسته و نیکو کردن حال کسی از اول و خلاء
مصدر بمعنی خالی و از نسبت کسر بقلب فهم می شود که تشبیه قلب بشیشه فرموده

و وجه شبه روشنی و رقت و لطافت است و چنانکه شیشه رنگ مظروف
می گیرد بمرتبه که شیشه نمی نماید دل عالم صورت معلوم می پذیرد . برنگ
او بر می آید شعر رق الزجاج و رقت الخمر . فتشابها و تشابه الامر .
فکانما خمر و لا قدح . و کانما قدح و لا خمر . از صفای می و لطافت جام
باهم آمیخت رنگ جام و مدام . همه جام است نیست گویی می .
یا مدام است و نیست گویی جام . و اگر کسی را کاری بدشواری از دست آید
شکایت از آن نتوان کرد که جبر برای کسی مرتکب آن کار نمی شود لیکن اگر بسهولت
میسر باشد محل شکوه است پس شکایت ثانیه از عدم جبر اشارتست به آنکه جبر
دلهای شکسته از دست ایشان آسان می آید می فرماید بگذار یاد زنان که نیست مر
ایشان را وفا که از لوازم احسان است باد صبا و پیمانهای ایشان یکسانست می
شکنند ایشان دل ترا پس جبر نمی کنند آن را و دلهای ایشان خالی از وفاست س
ای دل بگذر از عهد زنان هرگز یاد . باشد همه عهدهای ایشان چو باد .
در بزم وفا شیشه دلها شکند . از دست و جفای این جماعت فریاد نکته
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده زنان ناقصات عقل و دین اند
و گفته که شهادت زن مثل نصف شهادة مرد است و آن از نقصان عقل اوست
و چون حایض شد روزه نمی دارد و نماز نمی گزارد و آن نقصان دین اوست و بحکم
للذکر مثل حظ الانثیین میراث خواهر مثل نصف میراث برادر است
و حال آنکه زن بواسطه عجز و ضعف اولی است بمیراث از مرد و تحقیق مقام
آنکه خواهر کابین لایق مثل میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر مهر لایق که
نصف میراث اوست بزن می دهد پس در مال حظ خواهر ضعف حظ برادر می شود
و این عین عدالت است و اگر بجای حکم مذکور عکس این می بود خواهر ثمانیه امثال حظ
برادر می شد و به افراط بلیغ می انجامید و اگر گویی بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل
مریم و فاطمه و ازواج نبی و رابعه عدویه و شیخ محیی الدین در عقله گوید شکل

بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا فقیل لم لا تقول اربعون رجلا

فقال قد یکون فیهم النساء کویم مراد آنست که هان زنان اتصاف بصفات بد است وشان مردان اتصال بسعادة ابدی وتخلف در هر دو بواسطه عوارض واقع می شود ونظیر این صورت انکه فضیلت انسان مسلم جمیع خلایق است وحق تعالی در شان بعضی می فرماید اولئک کالانعام بل هم اضل

امر بجستن روزی باامید فتح وفیروزی

وما طلب المعیشة بالتمنی ولکن الق دلوک فی الدلاء

تجئک بملاه ما یوما ویوما تجئک بحماة وقلیل ماء

طلب جستن از اول ومعیشت زیستن ومراد اسباب ان وتمنی آرزو کردن خواه آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد وخواه نه واکثر استعمال او در ثانی است قال عثمان ما تغنیت ولا تمنیت منذ اسلمت والقا افکندن ودلو مونث سماعی ودلاء جمع او ومجی آمدن از ثانی والملاء مقدار ما یاخذه الاناء الممتلی ویوم روز وحماة بسکون میم کل سیاه ویوما اول متعلق به تجی اول وثانی بثانی وقلیل ماء اضافت صفت بموصوف وعکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطورست می فرماید نیست جستن اسباب زیستن با آرزو ولیکن بینداز دلو خود را درمیان دلوها تا آید ان دلو ترا روزی پر از آب صافی وروزی پر از گل سیاه واندک آبی نیز والی شعر ای دل همه روز کف کوهی مکن

ور جشمه فقر تشنه شوی مکن ✿ هرچند که سعی ماند او داری ✿

از پا منشین وجست وجوی مکن نکته در فاتحه ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیاء موجودات بقدرة حق است لیکن سنة الله بان جاری شده که بعضی اشیاء بعد از طلب ما خلق می فرماید پس دست از طلب کشیدن علامت شقاوتست بنابرین عارف کامل نه ترک طلب کند ونه وجود اشیاء را نتیجه طلب داند س

ان سه که کند تو به شکستن انکیز ✿ جون دیده اگر کریم از می پرهیز

آورد پیاله پر از باده و گفت کر هر در همی کریمی دار و مستریز

منع مبالغه در جمع مال ومنع شکایت از دهر پریشان حال

وکم ساع لیثری لم ینله وآخر ما سعی لحق الثرائی

قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا وکذلک اذا عمل وکسب من الثالث وقال الراغب السعی المشی السریع وهو دون العدو ویستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا او اثری الرجل اذا کثرت امواله وقیل یافتن ور وابع واخر دو اصل افعل تفضیل بشهادة صرف او بمعنی اشد تاخر این منقول بمعنی غیر واستعمال نکنند مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلا نگویند جاء رجل وحمار آخر وما برای نفی ولحوق پیوستن بچیزی از روابع وضمیر لم ینله راجع با ثراء که در ضمن لیثری است مثل اعدلوا هو وما سعی صفت آخر ولحق الثراء خبر او می فرماید بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال و نیافت انرا ودیگری که سعی نکرده پیوست به بسیاری مال س تا روز ازل شراب در جام نرفت ✿

امروز بجهد کسی مراد تمام نرفت ✿ جون بنده بسی هست که یک کام ندید ✿

یا بنده بسی هست که یک کام نرفت وساع یجمع الاموال جمعا

لیورثه اعادیه شقاء جمع کرد کردن از ثالث ووجه تسمیه مال آن که زوال وست ولحق الاول اعرض هم کویند وایراث میراث کذاشتن واعادی جمع اعدا ومراد ازواج واولاد قال الله تعالی ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم وشقا بدبخت شدن از روابع وساع عطف بر ساع سابق یعنی وکم ساع وهرچند که غرض جامع مال ایراث دشمنان نیست اما جون بان منتهی می شود کویا غرض آنست بنابرین فرمود لیورثه مثل ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که حضرت حق تعالی از جمیع اعراض منزه ومقدس است لیکن جون خلق جن وانس بعبادة منتهی است لیعبدون وارد شده وشقاء یا تمییز یا مفعول له ولازم نیست که فعل فاعل معلل باشد ودلیل این قول حضرت امیرست در نهج البلاغة فاعطا

التظره استحقاقا للسخط یعنی مستحق غضب ابلیس است ومعطی نظره حق تعالی

می فرماید بسیار سعی کننده جمع می کند مال را جمع کردنی بدبختی یا میراث کذارد از برای دشمنان خود از بدبختی س ای صاحب رای کامل وبخت بلند ✿

سعی تو برای مال دنیا تا چند ✿ فردا که رود جان تو از تن بیرون ✿

اعدا همه ان مال بعشرت بخورند ✿ وعا سیان ذو خبر بصیر

ولکن الجاهل لیسا سواء یعنی مانند والخبر بالضم العلم بالشی وبصیر بینا وما مشبه بلیس عمل او بنقد مر خبر باطل ولیسا سواء تاکید جمله اولی می فرماید نیست مانند صاحب علم بینا که بهره مال خود دارد ودیکر جاهل که ان را میراث خوار کذارد نیستند این دو یکسان س هر بهره دلی که مظهر احسان است ✿

در مذهب اهل معرفت انسان است ✿ زنهار بعلم کوش وجود داد دریاب ✿

جون دانش وجهل در جهان یکسان نیست

ومن یستعتب الحدثان یوما یکن ذاک العتاب له عناء

استعتاب آشتی خواستن وخوشنودی خود جستن والحدثان الحادثه وعتاب کله کردن شعر اذا ذهب العتاب فلیس ود ✿ ویبقی الود ما بقی العتاب ✿ ومراد استعتاب که ملزوم اوست وعناء رنجور شدن می فرماید هرکه طلب آشتی کند از حادثه دهر روزی باشد ان آشتی خواستن مر او را رنجی وطلب وضایع مانند شعر ای انکه نه جون کاله آشفته دماغ ✿ زنهار مجوی دهر آیین فراغ ✿

هر دل که از ان مرهم داغی جوید ✿ داغی دکرش نهد روان بر سر داغ ✿

ویزری بالفتی الاعدام حتی متی یصب المقال یقل اساء

ازرا خوار داشتن ویستعمل بالباء وفتی جوان مرد واعدم الرجل افتقر فهو معدم وعدیم واصابة صواب کفتن واسآءت بدی کردن می فرماید خوار می دارد جوانمرد را تنگدستی تا مرتبه که هرگاه صواب کوید سخن کفته شود که بد کفت س جون اهل جهان تمام ظاهر بینند ✿

با مرد مردوش بی خوشنند ✿ کوینده صواب این کرو است خطا ✿

یارب جه جفا پیشه وبدآیینند حضرموت در مشقه دنیا که محل عنایت ومرحل

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء

موت وممات مردن واستراحه بر آسودن ومیت ومیت اول بتخفیف وثالث بتشدید می فرماید نیست کسی که مرد پس بر آسود از محنت دنیا مرده نیست مرده مگر کسی که اسیر محنت دنیاست وبمنزلۀ مرده است درمیان زندگان س

ان جا که خلق مردنش می خوانند ✿ آسایش نفس است اکر می دانند ✿

موتی که از ان اهل دلان در مانند ✿ در رویست که زنده بود وبی مانند ✿

ودور نیست که مراد از میت الاحیا جاهل باشد جه حضرت امیر می فرماید وفی الجهل قبل الموت موت لاهله ودر حرف را خواهد آمد وامام راغب در محاضرات کوید قال بعضهم فلان امکس لیس فیه یستقر خیر ولا شر فقیل ذلک میت الاحیاء لیکن استراح بمعنی اول الصق است وکویند امام حسن رضی الله عنه این بیت بسیار خواندی

امر طلاق دنیا کر عروسیست نازنیبا

طلق الدنیا ثلاثا واطلبن زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها

واذا نالت مناها منه ولته قفاها

تطلیق طلاق دادن ودنیا این جهان ومونث ادنی بمعنی اقرب از دنو ونعج جفت وبر مرد وزن اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت وزوجک الجنة وسوی الشی بالکسر او الضم غیره وزوجه زن واطلاق زن بر دنیا مبنی بر زیبایی وبی وفایی ودلربایی او یا بر انکشاف ونزد ارباب شهود در عالم مثال بصورت زن جنانجه در فدک بصورت جمیله که اجمل زنان عرب بود بر حضرت امیر رضی الله عنه منکشف شد ودر حرف لام خواهد آمد ومبالاة باک داشتن ومنیه ارزو ومناجمع او وولاه دبره ای تهزم قال الله تعالی وان یقاتلوکم یولوکم الادبار وثلاثا مفعول مطلق طلق ومن اتاها مفعول به لاتبالی می فرماید بده عروس دنیا سه طلاق وبجو جفتی

عمر او بدرستی که او جفتو است که سبب ندوه است باك ندارد از کسی
الوقف

که آید باو وچون یافت آرزوهای خود را کر بخت از آنکس س

ای دل ز سرعروس دنیا بکذر ٭ کین پیرزنیست باهزاران شوهر
اندم که شود مراد طبعش حاصل ٭ در حال کند جلوه بشخصی دیکر ٭

اشارت بندامت اهرون در محبت اسباب دنیوی

یا عاشق الدنیا لغیرك وجهها ولتندمن اذا اراك قفاها

ندم وندامة پشیمان شدن از رابع وادات جزری کردن و اوردت در اصل ارادت ولتندمن جواب قسم محذوفست که مفتوح نون تاکیدست میفرماید ای عاشق دنیا بغیر تست روی او و بجهت خدای که مر اینه پشیمان خواهی شد چون بکرداند از تو پس تا چند اسیر نفس شیطان باشی افتاده مدام فسق و عصیان باشی
ترسم که چون پرده از میان بردارند خوار و مجل و زار و پشیمان باشی

امر باجتناب از این جهان خراب

هی حالان شدة و رخاء وبلاء وبلاء لان نعم ونعمة والفتى الحاذق الاديب اذا ما خانه الدهر لم يخنه
الوقف

هی راجع بدنیا یا حال که تانیث او بتاویل اعتبار از تذکیر اوست وشدة سختی ورخا نقیض او وسجل بفتح سین دلو پر آب وسجال جمع او وخیته جمع مکسر جایز مکر جمع اقصی مثلا نکویند کنساجدان و مراد از سجالان دو نوع سجل وقال الجوهری المساجلة المفاخرة بان تصنع مثل صنعه فی جری او سعی ومنه فوهم الحرب سجال والنعمة ضد الشدة و حذق الصبی القرآن والعمل حذقا او حذاقة و حذاقا اذا مهر فیه و ادب فرهنك وادیب صاحب آن وقال الراغب الخیانة والنفاق واحد الا ان الخیانة یقال اعتبارا بالعهد والامانة والنفاق یقال اعتبارا بالدین و دهر روزکار و عمر آمده و در بعضی نسخ بجای ادیب اریب یعنی عاقل وزیرك میفرماید دو حالست سختی و رخا و دو نوع دلو پر آب
وقف

است نعمت و بلا و جوانمرد ماهر فرهنك چون خیانت کند او را روزکار و در و بر حذ

محنتش انداز دخیال کند او را صبر پیوسته با او یار فیاض ازل که فیض او چون ابرست روزی ده و ساوی بهو دیکر نیست ٭ کر حال تو از قضا آزاو بد کردد ٭ کویند حکیمان که علاجش صبرست

ان انت لم تعلم تمد تنو بی خالقی فی الحالات نحو صماء علما بالبلاء علما بان لیس یدوم النعیم ولا البلاء

الما مرفرو آمدن والملمة الحادثة وصخرة سنك بزرك و صم اصم ای صلب مصمته و بلا آزمودن از اول و لاوای سختی و در بعضی نسخ بجای لا واء بلواء واو مرادف بلا میفرماید اکر فرو آید حادثه بمن پس بدرستی که در حوادث روزکار سنکی کران سختم دانا ام بواسطه آزمایش یا بنبی با کر نیست که همیشه باشد آسایش و سختی ش چون غم ز فلك کند بسوی تو آهنك ٭ باید همه دم مرا تحقق چون سنك نی نعمت نی بلا بخواهد ماندن ٭ هر لحظه خم فلك برآرد صد رنك

بیان اختیارات ایام اسبوع بطرز مقبول مطبوع

لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان اردت بلا امتراء

لام ابتدا برای تاکید و او بی قد داخل ماضی نمیشود مکر در نعم و بئس و نعم در اصل نعم بکسر عین و سبت قطع عمل و در فاتحه رابعه کذشت که حق تعالی در روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان و زمین کرد و در شش روز بیافرید و روز شنبه قطع عمل کرد پس این روز را یوم السبت کفتند و باین سبب یهود درین روز کار نکنند والحق ضد الباطل والعلم الیقینی والثبوت و صید شکار کردن و اراده خواستن و امترا شك آوردن و شرط نزدیك بصریان مستحق صدارة کلام است و چیزی که از روی معنی جواب شرطست اکر مقدم شد بر ادات شرط او بحسب لفظ جواب نیست بلکه دالست بر جواب و عوض اوست لیکن بهمین عوض اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانکه در ان احد من المشرکین استجارك و کوفیان کویند ان جوابست بحسب لفظ هم پس درین بیت لنعم الیوم یوم السبت عوض جواب ان اردت است یا جواب باختلاف مذهبین وحقا مفعول مطلق فعل واجب الحذف ای اقوله قولا غیر باطل او علمت ذلك علما

یقینیا او حق ذلك حقا و مفعول ان اردت ضمیر محذوف راجع بصید و یا جار و
الوقف

متعلق بر نعم یا بحق و چون لا نفی جنس با مفرد مدخول خود بمنزله یك کلمه است مثل خمسة عشر ان مفرد مبنی است بر فتحه نزد اکثر نحویان از مبرد و اخفش و غیر ایشان و حرف جر داخل مجموع می شود و او را در اکثر استعمالا مکسور می سازد مثل کنت بلا مالی و غضبت من لا شیء میفرماید بهاینه نیك روزیست روز شنبه بتحقیق برای صید اکر خواهی او را بی شایبه شك ٭

س ای بخت تو بر سمند اقبال سوار ٭ کامی که کند مرغ دولت عزم شکار ٭
باید که شود بروز شنبه انکار ٭ تا چرخ فلك نهد مرادت بکنار ٭

وفی الاحد البناء لان فیه تبدا الله فی خلق السماء

یوم الاحد یکشنبه و چون قرینه باشد به الاحد اکتفا کنند و تبدا و ابتدا کردن و مراد اینجا شروع بقرینه فی و همزه تبدا بالف مقلوب شده و بالتقاء ساکنین افتاده و یوید ما قال الجوهری ان اهل المدینة یقولون بدینا
الوقف

بمعنی بدانا قال ابن رواحة بن عبد الله الانصاری باسم الاله و به بدینا و خلق آفریدن و سما آسمان و فی الاحد متعلق بثابت یا حسن که خبر البنا باشد و اول ابلغ است میفرماید در یکشنبه است بنا بر انکه در و شروع کرد خدا در آفریدن آسمان

ش ای از تو پی مسکن منزل آباد ٭ هر که که کنی عمارت نو بنیاد ٭
تدبیر بنا بروز یکشنبه کن ٭ تا عیش کنی بر ان محل مرشاد فتح

و اینجا شبهه ایست مشهور که چون وجود روز موقوفست بر حرکة فلك شمس است پس چکونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد وشیخ محی الدین در فتوحات رفع شبهه بان فرموده که فرقی است میان یوم و نهار و وجود یوم از دوره فلك اطلس است و او سما نیست بلکه سما منحصرست در افلاك کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکة فلك شمس است و این بیت دلیل جمعی است که می کویند خلق سما
الوقف

مقدم بوده و خلق ارض و تفصیل ان در فاتحه رابعه کذشت و اکر کویی شنبه

جزای وصف وجود اعتبار کرده اند و پس او را بوجود موسوم ساخته اند کویم شنبه یك روز تامست از ایام هفته غیر آدینه پس روز اول شروع در شنبه است اما یکشنبه تمام نیست و صباح روز دوم یك شنبه تمام شده و شروع در شنبه سوم است و هذا القیاس و نظیر این است ارقام بروج که الف رقم ثور است نه حمل و میتوان کفت که شنبه بذات بحتاست که نه واحدست و نه کثیر و یکشنبه بمرتبه احدیت و دوشنبه بمرتبه واحدیت که مبدا ظهور کثرة است و سه شنبه بعالم عقول و نفوس مجرده و چهارشنبه بعالم مثال و پنجشنبه بعالم شهادة و جمعه بانسان که جامع جمیع مراتب است

وفی الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح وبالثراء

مسافرت با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع و نجاح روا شدن حاجت وفیه متعلق بر تظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت میفرماید در روز دوشنبه اکر سفر کنی زود فیروز شوی در ان بر روا شدن حاجت و بسیاری مال س ای یافته از مرد مردوش نظر ٭ باید که روی روز دوشنبه بسفر ٭
آغاز سفر اکر درین روز کنی ٭ یابی ز خدا سعادة فتح و ظفر ٭

وفی الثلاثاء فی ساعاته هرق الدماء

حجامة بکسر و ثلثا سه شنبه و الف ممدود را عوض ها ساخته اند مثل حیته و جثناء الساعة جزء من اجزاء الزمان و نزد ریاضیین جزویست از بیست و چهار جزو شبانروز و او را ساعت مستوی کویند یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و او را ساعة معوج خوانند و هرق ریختن و دم خون و اصل او دمو بفتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سیبویه و بفتح نزد مبرد و دما جمع او و بعد از الثلاثاء یوم سا مقدرکه مبتدا است یا خبر و اول احسن است جه افاده حصر میکند و در بعضی نسخ بجای هرق سفك یعنی ریختن خون ها س
ای انکه ز اسرار حکم اکاهی ٭ هر وقت که فصد یا حجامت خواهی ٭

شرط است که در روز سه شنبه باشد تا جهرهٔ کلرنك نکرد دکاهی
الوعظ

وَاِنْ شَرِبْتَ بِهِ يَوْمًا دَوَآءً فَنِعْمَ الْيَوْمُ يَوْمُ الْاَرْبِعَآءِ

شرب آشامیدن ازراب و یوم الاربعا بکسر چهار شنبه و از بعضی نبی اسد
فتح با حکایت کرده اند اکر آشامی مردی در روز دارویی را بس نیك روزیست
روز چهارشنبه کر فکر تو با قضا متکا باشد هر روز کن لجه توابه باشد
از بهر علاج کر خوری دارویی باید که بروز چهار شنبه باشد

وَفِي يَوْمِ الْخَمِيسِ قَضَآءُ حَاجٍ فَفِيهِ اللهُ يَاْذَنُ بِالدُّعَآءِ

خمیس پنجشنبه و قضا کزاردن والحاجة الی الفقر الیه مع محبته والحاج جمعها
والاذن بفتح ذال کوش فرا داشتن از رابع و دعوت الله له و علیه دعاء واصله
دعاو می فرماید در روز پنجشنبه است کزاردن حاجتها که در وحدا کوش
دارد بدعا س در یوم خمیس اجدا باید بود و زحیله و تلبیس جدا باید بود
از اهل کرم مهم خود باید ساخت پیوسته با خلاص و دعا باید بود
الوعظ

وَفِي الْجُمُعَاتِ تَزْوِيجٌ وَعُرْسٌ وَلَذَّاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَآءِ

جمعه بکون میم و فتح او آدینه و وجه تسمیه اجتماع مردم در وی و تزویج زن
دادن و عرس طعام عروس و لذة ادراك ملایم از وی و که ملایم است از رابع
و رجل مرد و نسا جمع امراه از غیر لفظ او می فرماید در آدینهاست زن دادن و طعام
عروس و لذتهای مردان با زنان س ای اکثر ایام نکو مطلوبست
جش تو خلاف شرع دین معیوبست آدینه برای کد خدا ایکست جمعیت مردم زنان مرغوبست

وَهٰذَا الْعِلْمُ لَمْ يَعْلَمْهُ اِلَّا نَبِيٌّ اَوْ وَصِيُّ الْاَنْبِيَآءِ

نبی بهمز و مشتق از نبأ بمعنی خبر یا نبوة بمعنی رفعت و بر تقدیر اول یا بمعنی
فاعل بحکم نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول بحکم نبأنی العلیم
الخبیر و جمع او نبآء یا خاتم النبآء انك مرسل بالحق کل هدی السبیل هداکا
الوعظ
و بر انبیا نیز جمع کند و بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول و جمع او انبیا و بخفیف معنی

عرفی نبی در فاتحه سادسه کذشت و قال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر
بما یعمل مقترنا بالوعظ و قال الرافعی هی مشتقة من وصی الشیء بکذا یصیه
اذا وصله به و ارض واصیة ای متصلة النبات می فرماید این علم ندانند آنرا
مکر پیغمبری یا وصی پیغمبران س این علم نه از وهم و خیال است و حواس
تا فهم کند حکیم از روی قیاس این علم محققان عالی قدر است
زنهار بکوش و قدر ایشان بشناس فتح در فن احکام نجوم مقرر شده
که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه بآفتاب و دوشنبه بماه و سه
شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و
مناسبت قمر بسفر و مریخ بحجامت و ریختن خون و عطارد بآشامیدن دارو
و مشتری بکزاردن حاجات و دعا و زهره بتزویج و عرس و جمعیت مردان
و زنان مسلم آن فن است لیکن مناسبت زحل بصید و آفتاب به بنا
از آن فن ظاهر نیست و کویا تخصیص شنبه مبنی است بر انجه ابن عباس
و مجاهد من کوید ان الیهود امروا بالیوم الذی امرتم و هو یوم الجمعة فترکوه
واختاروا السبت فابتلاهم الله به و حرم علیهم الصید فیه فاذا کان یوم السبت
شرعت لهم الحیتان ینظرون الیها فی البحر فاذا انقضی السبت ذهبت وما عادت
الا فی السبت المقبل و ذلك بلاء ابتلاهم الله به و وجه تخصیص یکشنبه به بنا
در بیت ثانی این قطعه مذکورست و باعث بر تاکید بلیغ در بیت اول بلام و جفا
و بلا امتراء و براو ادعك در بیت ثانی خفاء مسطورست و فن احکام منسوبست
با دریس علیه السلام و شیخ علاء الدوله در عروه می فرماید اذا اردت ان تعرف ان
المطر یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی یسمیها المنجمون فتح الباب فاقرا قوله
تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فتح الباب انصراف قمرست از کوکبی و اتصال
او بکوکبی که خانه او مقابل خانه کوکب اول باشد مثل انصراف او از زهره بمریخ
پس می فرماید و اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرا قوله فنظر نظرة فی

النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی صلی الله علیه و سلم من قوله من آمن بالنجوم فقد
الوعظ
کفر ان من آمن بانها مستقلات بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد
کفر بالله الذی خلقها و سخرها و جعلها مدبرات بامره و اودع فی کل واحد منها
خاصیة خاصة به دون غیره و فی اجتماعها خاصیة دون ما اختص به کل واحد
قبل الاجتماع و نظیر این در نشاء انسانی انست که فی بانفراد امرست به بر هیز
کردن و چون با لام مؤلف شد امرست بکفتن و چون با میم ترکیب یافت امرست
به برخاستن س مشنو ز مقلدان که تنجیم بدست احکام نجوم و زیج و تقویم بدست
آری چو نجوم را مؤثر دانی در مذهب اهل فقر تسلیم بدست
امام غزالی در احیا کوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان یصدق بانها
فاعلة الاثار مستقلة بها و الثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها عن
جهل و هذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز
الوعظ
فیه الصواب عن الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا بالاثار تحصل بخلق الله تعالی
لیس قادحا فی الدین بل هو الحق و شیخ ابو علی در اواخر شفا کفته المنجم القائل
بالاحکام مع ان مقدماته لیست مستندة بالبرهان بل عسی ان یدعی فیها التجربة و ربما
حاول قیاسات شعریة او خطابیة فی اثباتها فانه انما یعول علی دلایل جنس واحد من
اسباب الکاینات و هی التی فی السماء و علی انه لا یضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی
فی السماء و لو ضمن لنا ذلك و وفی به لم یمکنه ان یجعلنا و نفسه بحیث نقف
علی وجود جمیعها و کل و ذلك لیس لنا اعتماد علی اقوالهم و ان سلمنا متبرعین
ان جمیع ما یعطونا من مقدماتهم الحکمیة صادقة و می بدانی که قران زحل و مشتری
در سنه احدی و ثمانین و خمسمائة به برج میزان که هوایی است واقع شد و منجمان
حکم کردند که دران سال معموره ارض از باد خراب شود و انوری که از حکما
ان زمان بود با ایشان اتفاق نمود و مردم ازین صورت بترسیدند و بعضی عمارات در
الوعظ
زیر زمین ساختند و منجمان روز تعیین کردند و مردم در روز بود در زیر زمینها

و غارهای کوه رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان طغرل بفرمود که چراغی بر سر منار
بر افروختند و تا شب روشن بود و بزرکی فرمود کفت انوری که از اثر بادهای سخت
ویران شود عمارت کی کوه بزی در روز حکم او نوزید هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

دعای مناجات یا قاضی الحاجات

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ اَنْتَ مَوْلَاهُ فَارْحَمْ عُبَيْدًا اِلَيْكَ مَلْجَاهُ يَا ذَا الْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمَدِي طُوبَى لِمَنْ كُنْتَ اَنْتَ مَوْلَاهُ

قال الشیخ الرضی رحمه الله اصل لبیك البّ
لك البابین ای اقیم بخدمتك و امتثال مامورك و التثنیة للتکثیر ای الباباکثیرا
امتثالا فحذف الفعل و اقیم المصدر مقامه و حذف زوایده و رد الی الثلاثی
ثم حذف حرف الجر من المفعول و اضیف المصدر الیه کل ذلك لیفرغ المجیب
بالسرعة من التلبیة لاستماع المامور به حتی یمتثله و یجوز ان یکون من لب بالمکان
بمعنی الب فلا یکون محذوف الزواید و مولی آزاد کننده و مهتر و نکاه دارنده
و دوست و لوك انسب است بمصراع اول بقرینه اول عبید و الرحمة رقة تقتضی
الاحسان من الرابع و تعدیة تعمل فی الرقة المجردة نحو رحم الله فلانا و عبید بنده
و عبید مصغر او و لجات الیه لجاء بالفتح و ملجا الجات الیه و الموضع ایضا و
معلاة رفعه و شرف و معالی جمع او و اعتماد توکل کردن و تکیه زدن بر چیزی
و معتمد مصدر میمی مرادف او و طوبی از طیب و طوبی لك و طوبیك نحو مستعمل بمعنی
طیب العیش لك و قیل معناه اصبت طیبا و از عدول از انت مولای به انت مولاه
اشعار بانکه حضرت ناظم علیه السلام روی هستی موهوم در بحر فنا انداخته و از
خود غایب شده یا کوییم ضمیر راجع است به عبید و موافقت کنیم با جمعی که
بجواز اضمار قبل الذکر قایل اند می فرماید ایستاده ام برای امتثال امر تو ای استاد
تو آزاد کننده منی پس رحم کن بنده را که نیست التجاء او صاحب بزرکیها بر تو است
توکل من خوش عیشی مر کسی را که هستی تو آزاد کننده یا دوست او یا مهتر و نکاه
دارنده او س ای نور رخت چراغ هر بد بختی وی داغ غمت سر همه هر دلی

جز بوی تو نیست قبلهٔ هر کیشی ⁂ بخشای بحال بی‌کسی بی‌خویشی

طُوبَى لِمَنْ كَانَ نَادِمًا أَرِقًا ⁂ يَشْكُو إِلَى ذِي الْجَلَالِ بَلْوَاهُ
مَا بِهِ عِلَّةٌ وَلَا سَقَمٌ ⁂ أَكْثَرُ مِنْ حُبِّهِ لِمَوْلَاهُ
إِذَا خَلَا فِي الظَّلَامِ مُبْتَهِلًا ⁂ أَجَابَهُ اللهُ ثُمَّ لَبَّاهُ

ارق بفتح راء بی خواب بودن از رابع و بکسر بی خواب و شکایت و شکوی و شکوه کله کردن و جلال بزرگی و علة و سقم و سقم بیماری و خلوت الیه اذا اجتمعت معه فی خلوة و کلام و بفتح تاریکی و ابتهال زاری کردن در دعا و اجابت جواب کفتن و لبی مشتق از لبیک بمعنی قال لبیک چنانچه بسمل بمعنی قال بسم الله می فرماید خوش عیشی مرکسی را که باشد پشیمان بی خواب که کله کند بحضرة ذو الجلال بلای خود را نباشد بر او هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست او را چون بخلوت رود در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد در دعا جواب کوید او را خدا بس لبیک کوید او را
س خوش وقت کسی که شد پشیمان زکناه ⁂ بی خوابی و درد او ست از شوق اله ⁂
در خلوت تاریک حق را خواند ⁂ لبیک بکوش جان او یابد راه ⁂

سَأَلْتُ عَبْدِي وَأَنْتَ فِي كَنَفِي ⁂ وَكُلُّ مَا قُلْتَ قَدْ سَمِعْنَاهُ
صَوْتُكَ تَشْتَاقُهُ مَلَائِكَتِي ⁂ فَذَنْبُكَ الْآنَ قَدْ غَفَرْنَاهُ
فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ مَا تَمَنَّاهُ ⁂ طُوبَاهُ طُوبَاهُ ثُمَّ طُوبَاهُ
سَلْنِي بِلَا حِشْمَةٍ وَلَا رَهَبٍ ⁂ وَلَا تَخَفْ إِنِّي أَنَا اللهُ

سوال الخواست و ان ثالث والکنف بفتح الکاف و سکون النون الحفظ و بفتحهما الجانب و بکسر الکاف و سکون النون وعاء فیه اداة الراعی و بتصغیره جاء الحدیث کنیف ملئ علما و سمع و سماع شنیدن از رابع و صوت آواز و اشتیاق آرزومند شدن و ملك فرشته و ملائک جمع او و اصلش ملاك همزه برای کثرة استعمال محذوف شده و در جمع باز آمده و اصل ملاك مالك از الوکه بمعنی رسالت و ذنب کناه و الآن اکنون و غفران و مغفرة آمرزیدن از ثانی و جنه بهشت و خلد جاویدانی و اصل سل اسأل و حشمة شرم داشتن و رهب و خوف و مخافت ترسیدن از رابع و این چهار بیت جواب حق تعالی است مر متبهل مذکور را و مربوط با جابه الله و عبدی منادی و حرف ندا محذوف و تمناه در اصل تمناه با خطاب

محذوف شده بر سبیل قیاس و ضمیر طوباه راجع به ما و مراد اشعار بعلو مرتبه سائل بمرتبه که تمنای او چیزی را سبب خوش حالی او چیزهست می فرماید خواستی ای بندهٔ من و تو در دایرهٔ حمایت منی و هر چه کفتی بحقیقت شنیدیم از آواز تو آرزومند می شوند از فرشتکان من بس کناه تو را مرزیدیم از او در بهشت جاودانی است آنچه آرزو می‌کنی از او خوش حالی و چیزی که آرزو کنی خوشی حال آن چیز بس خوشی حال بخواه از من بی شرم داشتن و بی بیم و مترس که بدرستی که من خدای ام و رحمت من بی نهایتست
س ای بنده ز روی صدق و اخلاص ادب ⁂ در باب بهشت و باش با عیش و طرب
جرم و کنه تو سر بسر بخشیدیم ⁂ زنهار مترس و هر چه خواهی بطلب ⁂
نکته سر اشتیاق مذکور آنست که ثناء ملائکه مجبول بر استغنا و عصمه است و از نیاز و ملازمتی که لازم نشأهٔ جامعه انسانیه است بی بهره افتاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که ملائکه معنی اسم و دود نمی دانند و هر کس شناخت بالنچه ندارد و عجب و اقعه که ملائکه برسبیل اعتراض می کفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ و حال انکه باعث بر خلق انسان افساد و سفك مذکور بود حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَذَهَبَ اللهُ بِكُمْ وَلَجَاءَ بِقَوْمٍ يُذْنِبُونَ فَيَسْتَغْفِرُونَ اللهَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ

مرثیه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم

أَمِنْ بَعْدِ تَكْفِينِ النَّبِيِّ وَدَفْنِهِ ⁂ بِأَثْوَابِهِ آسَى عَلَى هَالِكٍ ثَوَى
رُزِئْنَا رَسُولَ اللهِ فِينَا فَلَنْ نَرَى ⁂ بِذَاكَ عَدِيلًا مَا حَيِينَا مِنَ الْوَرَى

همزهٔ استفهام برای انکار و بعد پس و تکفین بکفن کرفتن و دفن بکور نهادن و ثوب جامه و آسی بقصر غمکین شدن از رابع و هالك هلاك شده و ثوی بالمکان اقام به و رزء مصیبت رسانیدن و رزئت الرجل اصبت منه خیرا و رزئنا بر تقدیر اول به صیغه مجهول و بر تقدیر ثانی بصیغه معروف و رسول پیغمبر فرستاده و تحقیق او در فاتحه سادسه کذشت وَالْعَدِيلُ الَّذِي يُعَادِلُكَ فِي الْوَزْنِ وَالْقَدْرِ وَاحْيَاءُ الله

تحیی بالکسر والحی والادغام اکثر والردی الهلاك و من الردی متعلق به حیینا
بتضمین نجاة و قال المحقق الشریف قدس سره فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل معناه الحقیقی و یلاحظ معه معنا آخر یناسبه و یدل علیه بذکر شیء من متعلقات الآخر کقولك احمد الیك فلانا فانك لاحظت فیه مع الحمد معنى الانتهاء و دللت علیه بذکر صلته اعنی کلمة الی کانك قلت انهی حمده الیك و فائدة التضمین اعطاء مجموع المعنیین فالفعلان مقصودان معا قصدا و تبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الی ان اللفظ مستعمل فی معناه الحقیقی فقط والمعنى الآخر مراد بلفظ محذوف یدل علیه ذکر ما هو من متعلقاته فتارة یجعل المذکور اصلا فی الکلام والمحذوف قیدا فیه علی انه حال کما فی قوله تعالی وَلِتُكَبِّرُوا اللهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ و تارة یعکس فیجعل المحذوف اصلا والمذکور مفعولا کما مر من المثال و حالا کما فی قوله یُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ای یعترفون به مؤمنین و ذهب آخرون الی ان کلا المعنیین مراد بلفظ واحد علی طریق الکنایة اذ یراد بها معناها الاصلی لیتوسل بفهمه الی ما هو المقصود الحقیقی فلا حاجة الی تقدیر الا لتصویر المعنی و ابرازه والاظهر ان یقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود اصالة لکن قصد تبعیته معنا آخر یناسبه من غیر ان یستعمل فیه ذلك اللفظ او یقدر له لفظ آخر فلا یکون من الاضمار ولا من باب الکنایة بل من قبیل الحقیقة التی قصد بمعناها الحقیقی معنی آخر یناسبه و یتبعه فی الارادة و حینئذ یکون معنی التضمین واضحا و در بعض نسخ بجای بذلك عدیلا عدیلا والعدل بالکسر والفتح المثل می فرماید ایا از پی کفن پیغمبر و دفن او با جامهای او غمکین شوم بر هلاك شده که مقیم باشد در خاك مصیبة رسانیده شدیم ما برسول خدا یا خیر یافتیم از او در میان ما پس هرکز نخواهیم دید او را مثل مادام که زنده باشیم و نجاة داریم از هلاك
س اکنون که کشید مصطفی سر بکفن ⁂ غمکین نشود برك غیرش دل من ⁂
چیزی که من از خلق کرهش دیده ام ⁂ تا هست حیوة من نخواهم دیدن ⁂

حکایت

چون صحابه از بیعت ابوبکر رضی الله عنه فراغت یافتند متوجه شدند در تجهیز نبی صلی الله علیه و سلم و نمی دانستند که آنحضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه و در مسند امام احمد از عایشه مرویست که خواب بر ایشان غالب شد و سرها به پیش انداخته بودند و از کوشهٔ خانه آواز آمد که رسول را با پیرهن غسل کنید و قایل او معلوم نبود پس علی آنحضرت را بسینه خود باز نهاد و عباس و فضل و قثم پسران او آنحضرت را می کردانیدند و اسامة بن زید و شقران آب می ریختند و علی از بیرون پیراهن غسل می کرد چنانچه دست به بشرهٔ آنحضرت نمی رسید و چیزی که طبع از آن متنفر باشد از آنحضرت ظاهر نشد و علی می فرمود بابی انت و امی ما اطیبك حیا و میتا پس آنحضرت را به جامه سفید کفن کردند و جنازه او علی و عباس و بنو هاشم کزاردند پس مهاجر و انصار پس زنان و پس کودکان پس بندکان و هیچکس امامت نماز نکرد پس نمی دانستند که پیغمبر را کجا دفن کنند ابوبکر کفت از آنحضرت شنیده ام ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس جامه خواب آنحضرت برداشتند و ابو طلحه همانجا لحد بکند و علی و فضل و قثم و شقران در قبر رفتند و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود

وَكَانَ لَنَا كَالْحِصْنِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ ⁂ لَهُ مَعْقِلٌ حِرْزٌ حَرِيزٌ مِنَ الْعِدَى
وَكُنَّا بِمَرْآهُ نَرَى النُّورَ وَالْهُدَى ⁂ صَبَاحَ مَسَاءٍ رَاحَ فِينَا أَوِ اغْتَدَى

حصن دز و دون نقیض فوق و تقول دون النهر اسد ای قبل وصولك الی النهر و قیل هو مقلوب الدنو و اهل خاندان والمعقل بکسر القاف الملجاء والحرز الموضع الحصین یقال هذا حرز حریز والعدی بکسر العین الاعداء و هی جمع لا نظیر له والمرآی المنظر و نور روشنایی و صباح بامداد و مسا شبانکاه و رواح و روح شبانکاه کردن و اغتدا بامداد کردن و صباح در صباح مساء مبنی است و مساء کاه معرب و کاه مبنی و اینجا برای محافظت وزن معرب و قال الرضی اصله صباحا و مساء ای کل صباح و کل مساء والفانوذی معنی الغمو

كما فی قولك انتظره ساعة فساعة هو ای كل ساعة اذ فائدة الفاء التعقیب

فیكون المعنی یوما فیوما عقیبه بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقتصر علی اول مراتب التكرار كما فی قوله تعالی فارجع البصر كرتین ولبیك او اصله صباحا بعد مساء

ودر اكثر نسخ بجای مرآه رؤیاه ورؤیا بخواب دیدن یعنی بخواب دیدن او امور غیبی را وسرآی اسب والیتو است می فرماید بود آنحضرت مر ما را مانند

نور در حالی كه مر ما را ابود ملجاء بعنایت استوار از اعدا و بودیم ما بدیدار او می دیدیم نور و هدایت هر بامداد و شبانگاه كه شبانگاه می كردیم ما یا بامداد می كردیم

س ما را رسول حق حیات می بود ٭ و زدیدن او لطف رعایت می بود ٭

از پرتو آفتاب رویش ما را ٭ در خانه دل نور هدایت می بود ٭ حكایت

لقد غشیتنا ظلمة بعد موته ٭ نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی

غشی و غشیان بالای چیزی در آمدن از رابع و ظلمة تاریكی و زیادة افزون شدن و دجیة ظلمه و دجی جمع او و ظلمة الدجی بر مثال نور الانوار می فرماید

هر آینه بحقیقت در آمد بما تاریكی بعد از مردن او در روز پس افزون شد آن ظلمه بر ظلمة فایق بر ظلمتها س از فوت بر دل ما خش آمد ٭ صد تیر بلا بر جگر ریش آمد ٭

آفاق جهان بچشم ما تاریكست ٭ ای روز سیاه از كجا پیش آمد ٭ حكایت

انس رضی الله عنه در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدینه تاریك شد و هنوز دست از خاك قبر آنحضرت نیفشانده بودیم كه دلها را باز نشناختیم

فیا خیر من ضم الجوانح والحشا ٭ ویا خیر میت ضمه الترب والثری

كان امور الناس بعدك ضمنت ٭ سفینة موج حین فی البحر قد سما

خیر افعل تفضیل و ضم بهم آوردن و جانحه استخوان خرد پهلو و حشا درون شكم و ترب خاك و ثری خاك نمناك و كان گویا برای تشبیه و امر كار و تضمین چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه كشتی و موج نورد آب و بحر دریا و سمو بلند

شدن می فرماید ای بهترین كسی كه بهم آورد استخوان خرد پهلو و درون شكم

وای

وای بهترین مرده كه بهم آورد او را خاك خشك و خاك نمناك گویا كارها مردم بعد از تو نهاده شد در كشتی افتاده بموج وقتی كه آن موج در دریا بتحقیق بلند باشد س ای اشرف خلق اكمل جنس و بشر ٭ رویز كرشدی بموت غایب زنظر ٭

شد كار كسان نظیر چیزی كه نهند ٭ در كشتی و موج سازدش زیر و زبر ٭

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه ٭ لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی

فقد نزلت بالمسلمین مصیبة ٭ كصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا

ضیق تنگ آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رحب ضد فراخی و فقد نایافتن و مضا و مضی گذشتن و قال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان وهو الاعتراف باللسان وبه یحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم یحصل وایاه قصد بقوله قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا والثانی فوق الایمان وهو ان یكون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل واستسلام لله تعالی فی جمیع ما قضی وقدر ذكر عن ابرهیم علیه السلام فی قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین وكذا قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و مصیبة غم و اندوه كه بمردم رسد و صدع شكاف و صفا سنگ سخت والشعب الصدع فی الشیء و اصلاحه ایضا وهو المراد هٰهنا ولا شعب للصدع فی الصفا جواب سوال مقدر گویا كسی گفته هل یمكن اصلاحه می فرماید تنگ آمد فضای زمین از مردم با وجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا او را مكر گفته شد بحقیقت در گذشت هر آینه بحقیقت فرو آمد بمسلمانان مصیبتی همچون شكاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مر آن شكاف را در آن سنگ

س چون كرد نبی بباغ جنت آهنگ ٭ بر اهل وفا روی زمین آمد تنگ ٭

او تازه جراحتی كه نیامد درمان ٭ مانند شكافیست كه باشد در سنگ ٭ حكایت

چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت معاذ بن جبل رضی الله عنه كه در یمن حاكم بود بطریق كشف دریافت كه آنحضرت بآخرت نقل فرموده در حال

متوجه مدینه شد و در راه عمار بن یاسر را دید كه نامه ابوبكر با وی بود از

عمار پرسید كه صحابه را چون گذاشتی گفت تركتهم وهم اضیق علی اهلها من الخاتم

فلن یستقل الناس تلك مصیبة ٭ ولن یجبر العظم الذی منهم وهی

وفی كل وقت للصلوة یهیجه ٭ بلال ویدعوا باسمه كلما دعا

استقلال اندك شمردن و عظم استخوان و وهی شكافته شدن و وقت هنگام و صلوة نماز و هیجان برانگیختن و بلال بن رباح حبشی آزاد كرده ابو بكر صدیق بود و چون پیغمبر وفات یافت قصد شام كرد و ابو بكر گفت اینجا باش و مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد كرده كه در دنیا از من منفعت گیری تو اختیار كن و اگر برای خدا آزاد كرده مرا بخدا رها كن ابو بكر بگریست و او را اجازه داد و متوجه شام شد و اندك زمانی آنجا بود تا گاه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دید كه می فرمود كه ای بلال از جوار ما بیرون رفتی و بر ما جفا كردی پس

متوجه زیارت رسول شد و چون بمدینه رسید در آن چند روز فاطمه رضی الله عنها با خرة رحلت فرموده بود و بسی زاری كرد و می گفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود بآن ملحق شدی و اهل مدینه التماس كردند كه بانگ بگوید بلال گفت بعد از محمد بانگ نگویم و چون مبالغه بسیار كردند بانگ بگفت و همه مردم بگریستند و این روز مثل آن روز بود كه رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود پس مراجعت بشام كرد و هر سال بزیارت پیغمبر رفتی و در دمشق در سنه عشرین وفات یافت و اسم نام و مصیبة تمییز و واو در وفی كل وقت حالی یعنی تولی ذكر او و هر دم جراحت فراق را تازه می سازد می فرماید هرگز اندك نشمارند مردم مر آن مصیبة و هرگز بسته نشود آن استخوان كه از ایشان شكافته شد و حال آنكه در هر وقت نمازی برانگیزد آن را بلال و دعا می كند بنام آن هر گاه كه دعا می كند

س از موت رسول استخوانی كه شكست ٭ تا روز قیامت نتوان دیگر بست ٭

هر دم كه كسی حدیث او می گوید ٭ گویا نمكی در دل مجروح منست ٭

ویطلب اقوام مواریث هالك ٭ وفینا مواریث النبوة والهدی

القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یكونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یكن خیرا منهن و نبوة پیغمبری می فرماید می جویند قومی چند میراثهای مرده را و در ماست میراثهای پیغمبری و هدایت

س ما علم و شجاعت و فتوت داریم ٭ با دشمن و با دوست مروت داریم ٭ مردم همه سیم و زر دهیر اثر بر ٭ ما ایم كه میراث نبوت داریم ٭ حكایت حضرت فاطمه زهرا علیها التحیة والسلام مرثیه قریب باین فرموده اند شعر اغبر آفاق السماء وكورت ٭ شمس النهار واظلم العصران ٭

والارض من بعد النبی كئیبة ٭ اسفا علیه كثیرة الاحزان ٭ فلیبكه شرق البلاد وغربها

ولیبكه مضر وكل یمانی ٭ ولیبكه الطود الاشم وجوه ٭ كالبیت والاستار والاركان

یا خاتم الرسل المبارك وجهه ٭ صلی علیك منزل القرآن

بیان شجاعت در بدر و مدح صحابه عالی قدر

ضربنا غواة الناس عنه تكرما ٭ ولما رأوا قصد السبیل ولا الهدی

ولما اتانا بالهدی كان كلنا ٭ علی طاعة الرحمن والحق والتقی

نصرنا رسول الله لما تدابروا ٭ وثاب الیه المسلمون ذووا الحجی

ضرب زدن از ثانی و غی و غوایة گمراه شدن و لما اول حرف و در اصل لم ما زیاده كرده اند مثل اینما و غالب استعمال او در امر متوقع است و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل شود و لما ثانی اسم شرط و القصد استقامة الطریق و سبیل راه و طاعة فرمان برداری و رحمن بخشاینده و مخصوص بخداست و تقی پرهیزگاری و نصر و نصرة یاری كردن از اول و تدابر پشت بیكدیگر كردن و ثاب الرجل ثوبا و ثوبانا رجع بعد ذهابه و ثاب الناس اجتمعوا و جاءوا و مراد اینجا ثانی است جد محمد بن اسحق می گوید این ابیات در شان غزای بدر است و لشكر اسلام در آن غزا از اول تا آخر مظفر و منصور بودند و هیچ كس جا نجرد و عنه متعلق بضربنا بتضمین دفع و ضمیر راجع برسول صلی الله علیه وسلم و اضافه قصد بسبیل

يا اضافه مصدر بفاعل يا اضافه صفت بموصوف وقصد بمعنى فاعل قال
الوقف
الواحدي يقال طريق قصد وقاصد اذا اداك الى مطلبك **ميفرمايد**
نديم ودفع كرديم كمراهان مردم را از رسول خدا از روى بزركى نمودن وهنوز
نديده بودند ايشان راستى يا راه راست وهدايت وچون آورد او بما هدايت
را بود همه ما برفرمان بردارى حضرت رحمن وبوده هيچ وپرهيزكارى يارى
كرديم رسول خدا را چون پشت بيكديكر كردند ايشان ومجتمع شدند وآمدند
بجانب ومسلمانان صاحب خرد **س** برديم فرو بچون كمراهان جنك
بوديم بطاعت وهدايت كرديك ديدركه مانيع جو خورشيديم شد ايت كفار كوشاريك

نصيحة قرة العين امام حسين عليه السلام من الله العلام

اَحُسَيْنُ اِنّي وَاعِظٌ وَمُؤَدِّبٌ فَافْهَمْ فَاِنَّ الْعَاقِلَ الْمُتَاَدِّبُ وَاحْفَظْ وَصِيَّةَ وَالِدٍ مُتَحَنِّنٍ
يَغْذُوكَ بِالْآدَابِ كَيْلَا تَعْطَبُ اِبْنَيَّ اِنَّ الرِّزْقَ مَكْفُولٌ بِهِ فَعَلَيْكَ بِالْاِجْمَالِ فِيمَا تَطْلُبُ
الوقف
همزه براى ندا و وعظ وعظه وموعظه پند دادن وتاديب كردن وفهم دريافتن
از رابع وعقل خردمند شدن وتادب ادب پذيرفتن وحفظ نكاه داشتن از
رابع ووالد پدر وتحنن مهربانى كردن وغذا پروردن وعطب هلاك شدن از رابع
واصل ابنى بنى لغو حرف الجمع ابناء وفى التصغير بنى وسمى بذلك لكونه بناء
للاب ورزق روزى وكفالت پايندان شدن از اول وعليك اسم فعل بمعنى
خذ وقال الرضى اسماء الافعال حكمها فى التعدى واللزوم حكم الافعال التى
هى بمعناها الا ان الباء تزاد فى مفعولها كثيرا نحو عليك به لضعفها فى العمل فعمل بحرف
شايع ايصال اللازم الى المفعول واجمال خوبى كردن وضد تفصيل وكلامى محذوف
مفعول افهم ودر بنى جر ونصب ورفع جايز وما در فيما تطلب مصدرى يا موصولى
يا موصوف **ميفرمايد** اى حسين بدرستى كه من واعظ ومودبم پس دريا
بخش مرا چه بدرستى كه خردمند ادب پذيرد ونكاه دار وصيت پدر مهربان كه
الوقف
ميپرورد ترا بآداب تا هلاك نشوى اى پسرك من بدرستى كه روزى مكفول براست

٩٧
وحضرت رزاق ضامن او شده پس فرا كير راه نيكى كردن در طلب آن **ش**
اى نور دو چشم مردم پاك نظر زنهار بكوش ودل شنو پند پدر
چون رزق تو شد معين از خوان قدر انداره لطف منه پاى بدر

لَا تَجْعَلِ الْمَالَ كَسْبَكَ مُفْرَدًا وَتُقَى اِلٰهِكَ فَاجْعَلَنْ مَا تَكْسِبُ
كَفَلَ الْاِلٰهُ بِرِزْقِ كُلِّ بَرِيَّةٍ وَالْمَالُ عَارِيَةٌ تَجِيءُ وَتَذْهَبُ
وَالرِّزْقُ اَسْرَعُ مِنْ تَلَفُّتِ نَاظِرٍ سَبَبًا اِلَى الْاِنْسَانِ حِينَ يُسَبَّبُ
وَمِنَ السُّيُولِ اِلَى مَقَرِّ قَرَارِهَا وَالطَّيْرِ لِلْاَوْكَارِ حِينَ تَصَوَّبُ

جعل كردانيدن از ثالث وكسب جستن روزى از ثانى وانجا بمعنى مفعول
وافراد تنها كردن والبرية بتشديد الياء الخلق واصله الهمز وقيل ذلك
من قولهم برايت العود تراشيدم چوب را وقال الجوهرى العارية
بالتشديد كانها منسوبة الى العار لان طلبها عيب وعار وقيل هو من عار
يعير اذا جاء وذهب وسميت عارية لتحولها من يد الى يد وقيل من التعاور وهى
تداول القوم الشيء بينهم وذكر الخطابى فى الغريب ان اللغة العالية
بالتشديد وقد تخفف ودرين بيت مخفف است براى محافظت وزن وذهاب
رفتن از ثالث وسرعة شتاب كردن از ثالث وتلفت ونظر نكريستن از اول
السبب الحبل الذى يصعد به النخل قال الله تعالى فليرتقوا فى الاسباب
وسمى كل ما يتوصل به الى شيء سببا قال الله تعالى وآتيناه من كل شيء سببا
فاتبع سببا وتسبب وسبب ساختن وسيل رود وقر فى مكانه قرارا اذا
ثبت ثبوتا جامدا واصله من القر بالضم وهو البرد لاجل ان البرد يقتضى السكون
والحر يقتضى الحركة وطير مرغ ووكر آشيانه وتصوب به نشيب فرو شدن
ومفردا حال از مال وتقى مفعول اول اجعلن وما تكسب مفعول ثانى وسببا
تميز وعامل او اسرع والى الانسان متعلق باو ومن السيول معطوف بر من
تلفت والطير معطوف بر السيول وللاوكار متعلق به تصوب واصل تصوب

ميفرمايد مكردان مال را كسب كرده خود تنها وپرهيزكارى معبود خود را بكردان
الوقف
انچه كسب مى كنى ضامن شده است معبود روزى همه خلق را ومال عاريتى
است از كرستن جنانان كه مى آيد ومى رود وسبب رزق شتابنده تر است
از نكرستن بينا بانسان آن زمان كه سبب سازند وازرودها بمحل جمع شدن
آن واز جنس مرغ ان وقت كه براى آشيانها فرو آيند بنشيب
س اى صاحب فتح وظفر وفيروزى تا چند چرا مر يا جلال ان روزى
كر سعى كنى وكر نه هر جا كه روى چون سايه بدنبال تو آيد روزى

اَيْ اِنَّ الذِّكْرَ فِيهِ مَوَاعِظٌ فَمَنِ الَّذِي بِعِظَاتِهِ يَتَاَدَّبُ اِقْرَاْ كِتَابَ اللّٰهِ جَهْدَكَ وَاتْلُهُ
فِيمَنْ يَقُومُ بِهِ هُنَاكَ وَيَنْصِبُ بِتَفَكُّرٍ وَتَخَشُّعٍ وَتَقَرُّبٍ اِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَهُ الْمُتَقَرِّبُ
وَاعْبُدْ اِلٰهَكَ ذَا الْمَعَارِجِ مُخْلِصًا وَانْصِتْ اِلَى الْاَمْثَالِ فِيمَا تُضْرَبُ ذكر قرآن
وَاِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ ومواعظ جمع موعظه ومن استفهامى وقراءت
خواندن از ثالث والكتاب فى الاصل مصدر ثم سمى المكتوب كتابا والمكتوب
الوقف
فيه كتابا ومراد اينجا قرآن جه ذهن از مطلق منصرف مى شود بفرد كامل وجهد كوشيدن
از ثالث وتلو بضم تا وتشديد ولو از پى رفتن از اول وحمل بر تلاوة بمعنى خواندن
نشد تا تكرار لازم نيايد وهناك اشارت بمكان يا زمان متوسط در قرب وبعد
ونصب سرور كفتن بطريق عرب از ثانى وفى الحديث لو نصبت لنا نصب العرب
وهو غناء لهم يشبه الحداء الا انه ارق منه وتفكر انديشه كردن وتخشع
فروتنى كردن وتقرب نزديكى جستن وتقريب نزديك كردانيدن وعند نزد وعبادة
پرستيدن از اول ومعراج نردبان وقال القاضى البيضاوى فى تفسيره
ذو المعارج ذو المصاعد وهى الدرجات التى يصعد فيها الكلم الطيب والعمل
الصالح او يترقى فيها المؤمنون فى سلوكهم او فى دار ثوابهم او مراتب الملائكة
او فى السموات فان الملائكة يعرجون فيها والاخلاص فى الطاعة ترك الريا وق
الوقف
الانصات السكوت والاستماع للحديث وصاحب اساس كويد نصت له ينصت آمده

از ثانى والمثل قول فى شيء يشبه قولا فى شيء آخر ليبين احدهما الآخر ويصوره
نحو قولهم الصيف ضيعت اللبن فان هذا القول يشبه قولك اهملت وقت
الامكان امرك وضرب الله مثلا اى وصف وبين ومن مذهب سيبويه مبتدا
والذى خبر او بمذهب نحاة عكس وجهدك بمذهب سيبويه حال معرفة بجاى
نكره اى مجتهدا وبمذهب ابو على مفعول مطلق مجتهد امقدر وحضرت مصطفى
صلى الله عليه وسلم فرموده افضل عبادة امتى تلاوة القرآن وفرموده زينوا القرآن
باصواتكم وفرموده ليس منا من لم يتغن بالقرآن وچون استماع تلاوة سالم كرده
فرموده الحمد لله الذى جعل فى امتى مثله ومن تصى كفت لاخير فى عبادة لافقه فيها
ولا فى قراءة لا يتدبر فيها **مى فرمايد** اى پسرك من بدرستى كه قرآن در آن پندهاست
پس كيست ان نيكبخت كه به پندهاى قرآن ادب پذيرد پس بخوان كتاب خدا را در حالى
كوشنده باشى وپى روى كن قرآن را در ميان جمعى كه مراعاة ان كنند انجا وخوب خوانند
با انديشه وفروتنى ونزديكى جستن بدرستى كه مقرب نزد خداى جوينده قربت
وعبادة كن خداى صاحب معراج را در حال اخلاص وكوش كن بمثلها در مواقعى كه
زده شوند وَتِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ وَمَا يَعْقِلُهَا
اِلَّا الْعَالِمُونَ **س** اى دوست مشو ز ياد قرآن غافل
مى خوان همه دم ميان جمعى كامل ان دم كه رسد نوبت درست بمثل
از وجه مناسبت نكردى ذاهل **وَاِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مَخْشِيَّةٍ تَصِفُ الْعَذَابَ فَقِفْ**
يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بِعَدْلِهِ لَا تَجْعَلَنِّي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ
اِنِّي اَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي هَرَبًا وَهَلْ اِلَّا اِلَيْكَ الْمَهْرَبُ
مر ومرور وكذشتن از اول وخرج القوم بآيتهم اى بجماعتهم لم يدعوا وراءهم شيئا
والآية من كتاب الله جماعة حروف والخشية خوف بشوب تعظيم ووصف و
صفت پديد كردن از ثانى والعذاب العقوبة ووقوف ايستادن از ثانى ودمع
اشك وسكب ريختن آب وسكوب ريخته شدن آب از اول وتعذيب عقوبة كردن

وشتیه خواستن والعدل خلاف الجور و بوء بازکشتن وحمل واقرار شدجه
الوقف
ملازم هر دو نیست وعثره بسر درآمدن وخطیئه بهمزه کناه ولك ان تشدد
الیاء وهرب کریختن وهل اینجا بمعنی ما ومهرب مصدر میمی و واو معك حالی
ویسك مبنی للمفعول از سک یا مبنی للفاعل از سکوب ویحتمل ثانی وثالث مفعول فعل
محذوف وهر دو تمیز یا مفعول له می فرماید جون کنه کاری باشی مخوف که وصف
کند عذاب را بسیار است و حال انکه اشك تو ریخته شود وبکوای کسی که عذاب
می کنی هر کرا می خواهی بعدل خود مکر دان مرا در میان جمعی که عذاب خواهی کرد
ایشان را بدرستی که من بازکردم یا بسر درآمدن خود و کناه خود از نرمی
کریختن ونیست کریختن مکر بجانب تو س کاهی که رسد درس بآیات عذاب
بایدکه زدیدها روان سازی آب ؛ اقرار کنی بجرم و کمراهی خویش ؛ باید که بفضل خود بخشد ثواب
واذا مررت بآیة فی ذکرها وصف الوسیلة والنعیم المعجب فاسأل الهك بالانابة مخلصا
دار الخلود سؤال من یتقرب واجهد لعلك ان تحل بارضها وتنال روح مساکن لا تخرب
الوقف
وتنال عیشا لا انقطاع لوقته وتنال ملك کرامة لا تسلب
الوسیلة ما یتقرب به الی الغیر وسرویست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
باصحاب کفت سلوا الی الوسیلة کفتند یا رسول الله وما الوسیلة فرمود اعلی درجة
فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد ارجو ان اکون انا هو واین معنی الصواب است
بمقام و اعجاب خوش آمدن والانابة الی الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة واخلاص العمل
ودار سرای وسومت سماعی وخلود جاودانه بودن از اول والروح بالفتح الراحة
وسکون وسکنی آرامیدن وخراب ویران شدن از رابع والملك بالضم ضبط الشیء
المتصرف فیه بالحکم والملك کالجنس له الثانی والتکریم والاکرام بمعنی والاسم
الکرامة وسلب ربودن از اول و وصف فعل مبنی للمفعول تا المعجب ومرفوع باشد
بر وفق سایر قوافی ولکر کوییم ظاهر بود لعلك ان تحل حذف ان است جه ان با فعل
الوقف
بتاویل مصدر است کوییم غرض مبالغه باشد مثل رجل عدل یا ملتزم تقدیر

زیدکم

شو بود ای لعلك حالك ولعلك ذات حلول او لعلك حلولك ثابت جنانچه
شیخ رضی در شرح اما ان تدل از عبارة کافیه الزام نمود یا کوییم حضرت سید شریف
قدس سره در حاشیه ان شرح فرموده ماذکره من تقدیر احد المضافین او حذف
الخبر مبنی علی ما حکموا به من ان الفعل مع ان فی تاویل المصدر ولو وضع هناك
المصدر به له لا احتیج الی ماذکره لکن النظر الی المعنی یغنی عنه اذ لیس فی معنی
المصدر حقیقة وبنابرین حاجه بهیچ تاویل نیست می فرماید جون کذری بآیتی که
در ذکر او وصف شده وسیله که بلندتر درجات بهشت ونعیم خوش آینده پس بخواه
از معبود خود بتوبه و بازکشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب
وبکوش شاید که تو نزول کنی بزمین ان خانه وبیابی راحت مسکنی جند که ویران نمی شوند
وبیابی عیشی که هیچ انقطاع نیست مر وقت از او وبیابی ملك کرامتی که ربوده
نشود از تو س در وقت تلاوت جون بهشت آیدپش ؛ از از خدای خود بخواه ای درویش
روزی که بآن سرای معمور رسی ؛ عیش کنی بیش زاندیشه خویش ؛
باذر هواك اذا هممت بصالح خوف الغوالب اذ تجی وتذهب
واذا هممت بسیئ اغمض له وتجنب الامر الذی یتجنب
مبادرة و مبادرت پیشی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع وهم و همة
آهنك کردن از اول والصلاح ضد الفساد وغلبه غلبا وتغلبه وغلبا از ثانی و
بنی وسیئة بدی واصل سیئه سیوئه قلبت الواو یاء وادغمت فی التفسیر الکبیر
ان السیئة ما یسوء صاحبه والاغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض
وهو الخفاء وتجنب یکسو شدن و صالح صفت عمل محذوف وخوف مفعول له باذر
والغوالب صفة الخواطر محذوف و خطور بدر آمدن اندیشه بدل می فرماید
پیش دستی کن هوا و هوس خود را جون آهنك کنی بعملی صالح از ترس خواطر غلبه کننده
که می آیند و غالب می شوند وجون آهنك کنی بیدی بلکه جشم برهم نه برای آن و
دوری جوی از کاری که دوری جسته شود از آن س جون بخت خیر دولت یابد راه

ستاب که شیطان نزند ره ناکاه ؛ از جشم مروی کردان یکو لا حول ولا قوة الا بالله
الوقف
واخفض جناحك للصدیق وکن له کأب علی اولاده یحدب
والضیف اکرم ما استطعت جواره حتی یعدك وارثا یتنسب
واجعل صدیقك من اذا آخیته حفظ الاخاء وکان دونك یضرب
الخفض ضد الرفع از ثانی وجناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح لین الجانب
مستعار من خفض الطائر جناحه اذا اراد ان یحط و ولد فرزند و تحدب مهربانی
کردن وضیف مهمان واستطاعة توانستن وجوار کسر همسایه بودن وعد شمردن از
اول و وراثة میراث یافتن از سادس وتنسب دعوی خویشی کردن والاخاء محذوف
مفعول یضرب و در بعضی نسخ یضرب بصیغه مجهول بی واو وکان حالی باشد نیاز
مندی کن برای دوست و باش مر او را جون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود
و مهمان را کرامی دار مادام که توانی که جون برادری کنی همسایه او بودن تا شمارد
الوقف
ترا میراث برنده که دعوی خویشی کند و کردان دوست خود آنکس را که جون
برادری کنی با او نکاه دارد برادری را و باشد که زنند پیش تو دشمنان ترا س
ای انکه باخلاق نکو داری جهد ؛ باید که بکام دوست باشی جون شهد ؛
مهمان که رسد بجشم خود بنشانش ؛ یاری بکسی کن که نکو دارد عهد ؛
واطلبهم طلب المریض شفاءه ودع الکذوب فلیس ممن یصحب
واحفظ صدیقك فی المواطن کلها وعلیك بالمرء الذی لا یکذب
مریض خسته وشفاه الله من مرضه شفاء بالمد من الثانی وکذب دروغ کفتن
الثانی والموطن المشهد من مشاهد الحرب قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة ویوم حنین می فرماید بجو دوستان را مثل جستن خسته شفاء خود را وکذار
دروغ کو را که نیست او از جمعی که صحبت داشته شوند ونکاه دار دوست
خود را در مواطن همه وبر تو باد اکر مردی را که دروغ نکوید س خواهی که شود شکست دشمن حاصل
الوقف
باید که ز دوستان نکردی غافل ؛ جون هست بدار کار عالم بر صدق ؛

از حق بطلب صدیق صادق ای دل واقل الکذوب وقربه وجواره
ان الکذوب ملطخ من یصحب یعطیك ما فوق المنی بلسانه ویروغ عنك کما یروغ الثعلب
قرب نزدیك شدن و تلطخ آلوده کردن واعطاء دادن ولسان زبان والروغ المیل
علی سبیل الاحتیال وثعلب روباه می فرماید دشمن دار دروغ کو را و قرب
مجاورت او را بدرستی که دروغ کو آلوده سازنده است کسی را که صحبت
می دارد با او می دهد ترا انجه بالای آرزوهاست بزبان خود ومنحرف میشود
بحیله روباه س کذاب که دشمنیش واجب باشد ؛ هم صحبتش عار مصاحب باشد ؛
پیوسته کند جرب زبانی جون شمع ؛ لیکن بضیا جون صبح کاذب باشد
واحذر ذوی الملق اللیام فانهم فی النائبات علیك ممن یخطب
یسعون حول المرء ما طمعوا به واذا نبا دهر جفوا وتغیبوا
ولقد نصحتك ان قبلت نصیحتی والنصح ارخص ما یباع ویوهب
حذر ترسیدن از رابع وملق جاپلوسی کردن واللئیم الدنی الاصل الشحیح
النفس والنائبة المصیبة وحطب هیزم بر آتش نهادن وهیزم کرد کردن
وهیزم دادن و سخن جینی کردن از ثانی وحول پیرامون والطمع نزوع النفس
الی الشیء شهوة له از رابع ونبا الشیء تجافی وتباعد ونبا بفلان منزله اذا لم
یوافقه وتغیب غایب شدن ونصحت نصحا ونصاحة والاسم النصیحة
از ثالث وقبول پذیرفتن از رابع ورخص ارزان بودن وبیع فروختن
ووهب وهبه بخشیدن ویوهب معطوف بر ارخص ما یباع نه یباع بقرینه
ارخص می فرماید پرهیز از صاحبان جاپلوسی فرومایه جه بدرستی که
ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که هیمه بر آتش فتنه
نهند دوند کرد مرد مادام که طمع داشته باشند باو وجون پشت کند
روزکار جفا کنند و غایب شوند ومن هر اینه نصیحت کردم ترا اکر قبول کنی
نصیحت مرا و نصیحت ارزانتر جیزیست که فروخته شود و بخشیده شود

س از مردم چاپلوس ای دل بگریز • کین قوم کند آتش حادثه تیز •
کردند بگرد مردم وقت طمع • چون دهر جفا کند نمانند بنیز •
نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه او بر شهادت خود و اولاد و اکرام
حُسَینُ اِذَا کُنْتَ فِی بَلْدَةٍ غَرِیبًا فَعَاشِرْ بِآدَابِهَا
وَلَا تَفْخَرَنْ فِیهِمُ بِالنُّهَی لِکُلِّ قَبِیلٍ اَلْبَابُهَا وَلَوْ عَمِلَ ابْنُ اَبِی طَالِبٍ
بِهَذِی الْاُمُورِ کَاَسْبَابِهَا وَلَکِنَّهُ اعْتَامَ اَمْرَ الْاِلَهِ فَاَحْرَقَ فِیهِمْ بِاَنْیَابِهَا
بَلْدَة شهر و معاشره زندگانی کردن — و نُهیَة بضم نون خرد و نهی جمع او —
و وجه تسمیه نهی او از قبایح — و قبیل گروه مردم از سه تا جهل — و اللُّبُّ
العقل الخالص من الشوایب و لبّ الرّجل فهو لبیب — و لو برای تمنا — و عمل
کار کردن از رابع — و هَذی بیا برای اشاره بمؤنث — و اعتیام برگزیدن —
و امر فرمان — و حرق نابه ای حکّه حتی یسمع له صوت و فلان یحرق علیک
الاضراس اذا اغتاظ یحکّ اضراسه بعضه ببعض — و احرق به انیاب
ذاک ای احکّ السّنّ للبعث عن الغیظ فی نابه — و ناب دندان پیش — و ضمیر
انیابها راجع بقبیل و تانیث او باعتبار جماعت — و دو بیت اخیر جواب سوال
مقدر گویا مخاطب می گوید تو چرا آنچه می گویی عمل نکردی می فرماید
ای حسین چون باشی در شهر غریب پس زندگانی کن به آداب آن شهر و فخر
مکن در میان ایشان به خردها که هر گروهی را خردی باشد به خردهای خود و کاج
عمل کردی پسر ابی طالب بدین امرها بر وجهی که مطابق و مشابه اسباب
او بودی و لیکن او برگزید فرمان خدا را پس احداث کرد بر هم سودن دندان
دندانها در میان ایشان س خواهی که شوی ز عمر خود برخوردار • پیوسته بخوی مردم ایام زنهار •
س ای کاج که من نیز چنین می بودم • لیکن برضای حق دلم یافت قرار •
عَذِیرَکَ مِنْ ثِقَةٍ بِالَّذِی یُنِیلُکَ دُنْیَاکَ مِنْ طَابِهَا فَلَا تَمْرَحَنْ لِاَوْقَارِهَا
وَلَا تَضْجَرَنْ لِاَوْصَابِهَا فَمِنَ الْعَدِّ بِالْاَمْسِ کَی تَسْتَرِیحَ

فَلَا تَبْتَغِی سَعْیَ رُغَابِهَا
عذیر عذر خواه — و ثقت بیا ثق ثقة سکنت الیه و اعتمدت علیه — و ایاله
عطا دادن — و الطاب الطیب و الطیّب — و مرح شاد شدن از رابع — و وِقْر بار
گران — و ضجر دلتنگ شدن از رابع — و وصب درد — و غد فردا و اصل او غدو
و امس دی — و ابتغا جستن — و رغبت میل بچیزی یا از چیزی و اول مستعمل
به فی و ثانی بعن و عذیرک مفعول به هلم مقدر بمعنی بیاور — و قال
الرضی معنی من فلان من اجل الاسائة الیه و ابدا ای انت ذو عذر فیما
تعامله به من المکروه — و اضافه دنیا بمخاطب برای اشعار بانکه حضرت
ناظم را علاقه بدنیا نبوده و ضمایر طابها و اخوات ثلاثه او راجع بدنیا
و قال الرضی سعی مفعول مطلق لا تبتغی بتوجیه معنی ابتغا و سعی بر سبیل مجاز
و مفعول بان مقدر ای لا تبتغی الدنیا یا منی ای لا تحقق تلک الابتغاء یا گوییم
سعی مفعول به لا تبتغی می فرماید بیار عذر خواه خود از اعتماد تو بر آنکس که
می دهد ترا دنیاء تو از خوش آن پس شاد مشو برای بارهای گران دنیا و دلتنگ
مشو برای رنجهاء او و قیاس کن فردا را به دی تا براسایی پس بجویی دنیا را مثل
جستن راغبان او س ای دوست مشو شاد که عیشی کردی •
غم نیز مخور بهر جهان گر بردی • تا چند خوری غصه که فردا چه خورم •
انگار که فردا شد و آن هم خوردی •
کَاَنِّی بِنَفْسِی وَاَعْقَابِهَا وَبِالْکَرْبَلَاءِ وَمِحْرَابِهَا فَتَخْضِبُ مِنَّا اللِّحَی بِالدِّمَا
خِضَابَ الْعَرُوسِ بِاَثْوَابِهَا اَرَاهَا وَلَمْ یَکُ رَأْیَ الْعِیَانِ وَاُوتِیتُ مِفْتَاحَ اَبْوَابِهَا
مَصَائِبُ تَابَاکَ مِنْ اَنْ تُرَدَّ فَاَعْدَدْ لَهَا قَبْلَ مُنْتَابِهَا
کانی بنفسی ای کانی الآن مع نفسی کائنة علی الاحوال التی یاتی بعدها
و عقب الرجل ولده و ولد ولده و کربلا موضعی نزدیک کوفه که گرد
بی حد یا بلا اختیار نموده و مقتل امام حسین بوده — و محراب محل حرب — و ملم

راغب گوید وجه تسمیه محراب آنست که موضع محاربه شیطان و هواست
و خضاب رنگ کردن و لحیه ریش — و لحی جمع او — و العروس نعت یستوی فیه
الرجل و المراة — یقال رجل عروس فی رجال عرس و امراة عروس فی نساء عرایس
و لم تک در اصل لم تکن لام برای کثرت استعمال افتاده — و رای دیدن و عیان
الرجل عیانا اذا رآه بعینه و ایتا دادن و آوردن — و مفتاح کلید — و باب
در — و اباء سر باز زدن — و رد باز گردانیدن — و اعداد کار سازی کردن — و انتاب
فلان القوم ای اتاهم مرة بعد اخری و هو افتعال من النوبة و منتاب اسم زمان
و ضمیر اعقابها راجع بنفس که مؤنث سماعی است — و مصراع ثالث موافق
احادیث و اخبار که در فاتحه سابعه پرتو شعور بر آن تافت و بتفصیل تمام
بیان یافت — و مصراع رابع دال بر عدم مبالاة حضرت ناظم بشهادة — و مشعر
بمفاخرت و مباهاة او از فوز بآن سعادت — و اراها بفتح همزه از رؤیت — یا بضم
از اراءة و اول مناسب لم یک رای العیان ای لم تکن تلک الرؤیة
و ثانی ملایم و اوتیت بضم تا — و مصایب خبر مبتدا محذوف — و بیت ثالث و رابع
اشارت بانکه حضرت مرتضی علیه السلام در وقت توجه شام بکربلا رسید و در پای
نخل فرود آمد و او را خواب بربود و ناگاه برجست و با ابن عباس گفت رایت رجالا
بیض الوجوه قد نزلوا من السماء فی ایدیهم اعلام بیض و هم متقلدون بسیوف لهم
فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رایت هذه النخیل و قد ضربت بسعفها الارض
و رایت نهرا یجری بالدم العبیط و رایت ابنی الحسین و قد غرق فی ذلک الدم و هو
یستغیث و لا یغاث ثم انی رایت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء
و هم ینادون و یقولون صبرا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار
الناس و هذه الجنة مشتاقة الیک یا ابا عبد الله ثم تقدموا الی تعزونی و قالوا ابشر
ابا الحسن فقد اقر الله عینک بابنک الحسین غدا یوم یقوم الناس لرب العالمین
می فرماید گویا من با خود و اولاد و اولاد اولاد خود در محل حرب کربلا من رنگ کرده

شود از ما ریشها بخون بهار رنگ کردن عروس بجامهای و دیدم این واقعه را و دیدت
این دیدن بچشم سر و داده شد مرا کلید درهای آن این واقعه مصیبتی چند است
که سر باز زنند ترا از آنکه باز گردانیده شوند پس کار سازی کن برای آن مصیبتها
پیش از زمان آمدن آن س این خورده ز کاسه محبت باده •
با مشرب توحید ز مادر زاده • شد کشف مرا که کشته خواهیم شدن •
باید که برای او شوی آماده حکایت اعقاب حضرت مرتضی علیه السلام که در کربلا
شهید شدند — امام حسین بود و پنج برادرش عبد الله و عثمان و جعفر و محمد اصغر
و عباس و دو پسرش علی اکبر و عبد الله و اول پانزده سال داشت — و دویم یک
ساله — و قاسم پسر امام حسن و او ده سال داشت و هشام ابن کلبی از عمر بن ابی مقدام
روایت کند که در آن روز از آسمان آواز آمد اَیُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَیْنًا
اَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْکِیلِ • کُلُّ اَهْلِ السَّمَاءِ یَدْعُوا عَلَیْکُمْ • مِنْ نَبِیٍّ وَمُرْسَلٍ وَقَبِیلٍ •
قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَی لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ • وَمُوسَی وَصَاحِبِ الْاِنْجِیلِ
سَقَی اللهُ قَائِمَنَا صَاحِبَ الْقِیمَةِ وَالنَّاسُ فِی دَأْبِهَا هُوَ الْمُدْرِکُ الثَّارَ لِی یَا حُسَیْنُ
بَلْ لَکَ فَاصْبِرْ لِاَتْعَابِهَا لِکُلِّ دَمٍ اَلْفُ اَلْفٍ وَمَا یُقَصِّرُ فِی قَتْلِ اَحْزَابِهَا
هُنَالِکَ لَا یَنْفَعُ الظَّالِمِینَ قَوْلٌ بِعُذْرٍ وَاِعْتَابِهَا
سقی آب دادن و مراد انجا رحمت — و قایمنا ای القایم بامر الدین منها و هو المهدی
الموعود علیه السلام و قد مر ذکره فی الفاتحة السابعة — و صاحب حمراه — ی
القیمة عبارة عن القیام المذکور فی قوله تعالی و یوم تقوم الساعة — و قوله یوم
یقوم الناس لرب العالمین — و اطلاق صاحب القیمة بر مهدی باعتبار آنکه
بعد از انقضاء خلافت او قیام ساعت خواهد بود و بعضی گویند مراد امری از امور
شرعیة — ظاهری دارد که خواص و عوام بآن مامورند — و باطنی دارد که
مخصوص خواص است و در وقت ظهور مهدی اسرار بواطن و اظهار حقایق شود —
پس یوم تبلی السرایر باشد — و دأب کار و خوی — و دأب فلان فی عمله دأبا ای جد

وتعب من الثالث — والادراك اللحوق يقال مشيت حتى ادركته وعشت حتى ادركت زمانه — والثار طلب الدم واصله الهمز والصبر حبس النفس عن الجزع از ثاني — والتعاب بفتح جمع تعب بمعنى رنج — وبكسر رنجانيدن — وتقصير سستی کردن — وقتل کشتن از اول — وحب کرده — وهنالك اینجا برای اشاره بزمان مثل هنالك ابتلی المؤمنون — ونفع سود کردن از ثالث — وظلم ستم کردن — وعذر بهانه — واعتاب خشنود کردن **می فرماید** رحمت کناد خدا قایم مارا همراه قیامت وحال آنکه مرد مردکار خود یا در تعب ان مصایب باشد او دریابنده طلب خون من است مرا ای حسین جگر مراوا پس صبر کن برای رنجهای آن مصایب برای هر ازهر ازخون ... وتقصیر نکند درکشتن کرکهای ان مصایب ان زمان شود ندهد ان ظالمان را کفتار بعد در خشنود کردن آن **شعر** ان دم که شود ظهور مهدی واقع مهر شود ازبرج ولایت طالع

جون خون من از اهل ضلالت طلبد • هر عذر که کوید نباشد واقع •

حکایت در سنه ست وستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی در کوفه بشوره امام محمد حنفیه خروج کرد وامام محمد را مهدی می خواند واو را خلیفه مهدی وشمر بن ذی الجوشن وعمر بن سعد وحفص پسر او را بکشت وسرهای ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد وهر که در قتل امام حسین ومتعلقان او سعی کرده بود بکشت وابرهیم بن مالك بن اشتر از قبل او با عبید الله بن زیاد محاربه کرد واورا بقتل آورد وامام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند که مرتضی فرمود که سیقتل ولدی الحسین وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلثمایة وثلثة وثمانین الف رجل کفتند من هو کفت هو المختار ابن ابی عبیدة الثقفی — وامام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود ومادر او از بنی حنیفه بود بنابرین او را ابن حنفیه می کفتند وشصت ونه سال عمر یافت ودر سنه احدی وثمانین وفات یافت لیکن شیعه او برانند که او زنده است در کوه رضوی ومهدی موعود است ودر وقت ظهور ... دل مملو خواهد ... وکثیر شاعر در شان او کفته

الا ان الائمة من قریش — ولاة الحق اربعة سواء — علی والثلاثة من بنیه •

هم الاسباط لیس بهم خفاء • فسبط سبط ایمان وبر وسبط غیبته کربلاء •

وسبط لا یذوق الموت حتی • یقود الخیل یقدمها اللواء • یغیب فلا یری فیهم زمانا •

برضوی عنده عسل وماء •

حسین فلا تضجرن للفراق

فدنیاك اضحت لخرابها سیل اللذة بحزو افصح بها بان لا بقاء لاربابها

فراق بکسر جدا شدن — واضحت ای صارت — وخراب بفتح ویران شدن — وسؤال پرسیدن از ثالث — ودور مثل نور جمع دار — واخبار خبر دادن — وتخبیر بکسر تا یا بفتح — وفصاحت زبان آور شدن — وافصح بها صیغه تعجب — وتر بسیویه امر بمعنی ماضی — وهمزه برای صیرورة — وبر فاعل — وبا زاید ای صار ذا فصاحة — وتر اخفش امر بمعنی خود — ومخاطب هر احدی — وبها مفعول — وبا برای تعدیه وهمزه برای صیرورة ای صیرها ذا فصاحة یا — با زاید وهمزه برای تعدیه ای جعلها فصیحة ای اعتقد فصاحتها وصفاتها — ورب کل شیء مالکه

می فرماید ای حسین پس تنکدل مباش برای فراق احباب که دنیاء تو کشته است مهیا برای ویرانی بپرس خانها تا خبر دهند وچه فصیح اند در اخبار بانکه هیچ بقا نیست مر مالکان انهار ا **شعر** ای نور روح وراحت ... زنهار مکن درین غم آباد وطن

کوید بزبان حال هر خانه که مست • فارغ منشین که زود خواهی رفتن •

انا الدین لا شك للمؤمنین بآیات وحی واعجابها

لنا عمد الفخر فی حکمها وصلت علینا باعرابها

فصل علی جدك المصطفی وسلم علیه لطلابها

الدین الطاعة والجزاء — واستعیر للشریعة — والشك اعتدال النقیضین عند الانسان وتساویهما — والایمان التصدیق — والمراد فی العرف التصدیق بما علم مجیئه من عند الله ضرورة — والوحی الکتاب والرسالة والالهام — وایجاب واجب کردن والوسم التاثیر — والسمة الاثر — وحکم محکم درست — وتصلیه ... درود دادن — واعراب

بیان کردن — وجد پدر پدر وپدر مادر واصطفا بر کزیدن ومصطفی از آنها حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وتسلیم سلام کردن — وجمله دین برا نا برای مبالغه یعنی علاقه من بادین بمرتبه ایست که کویا عین دینم وللمؤمنین متعلق بشبه انا الدین یا خبر لا — وبآیات متعلق به مؤمنین یا بشبه انا الدین ومصراع ثالث اشاره بآیات وارده در شان اهل البیت علیهم السلام وتفصیل ان در فاتحه سابعه کذشت — ومصراع رابع اشاره بقراءة نافع وابن عامر ویعقوب باضافه در سلام علی آل یاسین وبانچه بعضی مفسران کفته اند که مراد از یاسین محمد است صلی الله علیه وسلم وامام نووی در تهذیب الاسماء کوید روی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تعالی سمانی فی القرآن بسبعة اسماء محمد واحمد وطه ویاسین والمزمل والمدثر وعبد الله والاشارة بآیة قل الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی — وشرح لطافة باعرابها بر توجیه اول از اندازه تحریر افزون واز حیز تقریر بیرون است — واز لطائف مقام آنکه یاسین مرکب از یا وسین است ومقوم ملطف محمد یعنی بینات او که عدد قلبات واسناد وصلت بآیات مجازی **میفرماید** من دینم بی شك مرجع را که ایمان دارند بآیات قرآن ووحی ساختن آن آیات محبت مرا بر مؤمنان مر ما راست ... دوستان ودرود دادن بر ما به بیانی که مخصوص است بآن پس درود ده بر پدر ومادر خود که بر کزیده است از جمیع موجودات وسلام کن بر او برای طالبان ان آیات **شعر**

ای دوست ستون خانه دین مائیم • سلطان سپهر عقل وتمکین مائیم

ان دم که زروی صدق قرآن خوانی • این نکته بدان که آل یاسین مائیم •

نصیحت سید البرره امام حسن علیه التحیه

تردد رداء الصبر عند النوائب تنل من جمیل الصبر حسن العواقب

وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد فما الحلم الا خیر خدن وصاحب

ترد ی ردا بر افکندن — والجمال الحسن الکثیر — وحسن نیکو شدن از خامس — وعاقبت سر انجام — وصاحب خداوند — وحلم بردبار شدن از خامس — ومشهد جای کرد آمدن — وخدن دوست **می فرماید** بر افکن ردای صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل نیکو شدن سر انجامها وباش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مکر بهترین دوستی وهمراهی **شعر** خواهی که شود عاقبت کار چنین

پیوسته ردای صبر بر دوش فکن • بی حلم مزن نفس که یار تو حق • ور طیش یاد می رود روح بدن

وکن حافظا عهد الصدیق وراعیا تذق من کمال الحفظ صفو المشارب

وکن شاکرا لله فی کل نعمة یثبك علی النعمی جزیل المواهب

رعایت نکاه داشتن — وذوق ومذاقه چشیدن از اول — والکمال التمام — وجاء فی کل ضم المیم وفتحها — وکسرها — والکسر اردا الکل — ومشرب انچه آشامند وجای آشامیدن — وشکر وشکور وشکران سپاس داری کردن ویعدی باللام وبنفسه والاول افصح — واثابت پاداش دادن — والنعمی بالضم النعمة — وجزل له بزرك شدن — والنعت جزل وجزیل — والاسم من الوهب الموهب والموهبة بکسر الهاء فیهما — ودر بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق **می فرماید** باش نکاه دارنده پیمان دوست در ظاهر ورعایت کننده ان در باطن تا بچشی از کمال نکاه داشتن عهد صفای مشربها وباش شاکر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد تو را بر بالای نعمت سابق مواهب بزرك **شعر** کامی که کنی عهد وفا با یاران • زنهار وفا بعهد خود واجب دان •

بی شکر خدا مباش هر که نفسی • تا ابر کرم شود زهر سو باران •

وما المرء الا حیث یجعل نفسه فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب

وکن طالبا للرزق من باب حله یضاعف علیك الرزق من کل جانب

وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه ولا تسأل الانذال فضل الرغائب

حیث بمعنی هناك لان فی هناك اشارة — وعلو بلند شدن — ومرتبه پایه — والحل الحلال — ومضاعفه افزون ساختن ویك را دو کردن — وجانب کوشه

وصون وصیانه نگاه داشتن از اول - وبذل بخشیدن از اول - والنذل الخسیس

ودعیه عطا بسیار وهناک محذوف مفعول دوم بحیل - وخلافست میان اشاعره ومعتزله که حرام روزیست یانه وبیت دویم ملایم مذهب اشاعره است که میکویند روزیست **می فرماید** بست مرد مکه در مرتبه که قرار دهد خود را دران مرتبه پس باش در میان مردها طالب رفع درجات مراتب وباش طالب مر روزی را از در حلال و تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه ونگاه دار آب روی خود را وبذل مکن انرا ومخواه از اراذل فزونی عطاها ⁂ خواهی که رود کار تو پیوسته زپیش ⁂ باشد کشو قناعت همه پیش ⁂ روزی حلال جو وآبرو خویش ⁂ برباد مده برای نان ای درویش ⁂

وَكُنْ مُوجِبًا حَقَّ الصَّدِيقِ إِذَا أَتَى ... إِلَيْكَ بِبِرٍّ صَادِقٍ مِنْكَ وَاجِبٌ
وَكُنْ حَافِظًا لِلْوَالِدَيْنِ وَنَاصِرًا ... لِجَارِكَ ذِي التَّقْوَى وَأَهْلِ الأَقَارِبِ

بر نیکوکاری - وقال الامام الرازی اصل ص د ق علی هذا الترتیب موضوع للصحة والکمال ومنه فلان صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة ووجب الشیء ای لزم - ووالدان پدر ومادر - وجار همسایه - وقال الفقهاء فی باب الوصیة الجیران اهل اربعین دارا من کل جانب من الجوانب الاربعة - لما روی انه صلی الله علیه وسلم قال حق الجوار اربعون دارا هکذا وهکذا وهکذا وهکذا واشار قداما وخلفا ویمینا وشمالا وتقوی پرهیزکاری - والقرابة القربی فی الرحم وهو فی الاصل مصدر یقول هو قریبی وذو قرابتی وهم اقربائی واقاربی وایراد اهل برای اشعار بانکه نصرت خویشان محتاج بر تنبیه نیست - ومی توان گفت کاضافت بیانیست - ودر بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس - وجلوس نشستن وجلیس همنشین **می فرماید** باش واجب کننده حق دوست برخود چون آید بسوی تو با نیکوکاری کامل که واجب باشد صدور مثل ان از تو وباش نگاه دارنده مر پدر ومادر را ویاری کننده مر همسایه صاحب التقوی را ومر خاندان خویشان را س

ای یافته از لطف خدا فیض بهی ⁂ زنهار فراموش مکن حق کسی

حفظ پدر ومادر وهمسایه خویش ⁂ فرض است اگر ترا دست دهی ⁂

نصیحت امیر المؤمنین حسن اثابه الله بعقبات المحشر

لَوْ بِيعَ بِمَنْ نَفْسِهِ نَفْسٌ عَلَى قَدَرٍ ... لَعَادَ مِنْ فَضْلِهِ لَمَّا صَفَا ذَهَبَا
مَا لِلْفَتَى حَسَبٌ إِلَّا إِذَا كَمُلَتْ ... آدَابُهُ وَحَوَى الآدَابَ وَالْحَسَبَا
فَاطْلُبْ فَدَيْتُكَ عِلْمًا وَاكْتَسِبْ أَدَبًا ... تَظْفَرْ بِذَاكَ وَاسْتَجْمِلِ الطَّلَبَا

صوغ وصیاغة زرگری کردن وفضه سیم ونضر جان وتن والقدر والقدر تبیین کمیة الشیء وعادا ی صار والفضل ضد النقص وذهب زر وحوایه گرد کردن والفدا حفظ الانسان عن النائبة بما یبذل له یقال فدیته بمالی وفدیته بنفسی واکتساب کسب کردن ویدرست واصله یدی بسکون الدال واستجمال جمیل شمردن وفدیتک دعا وعلما مفعول له اطلب **می فرماید** اگر بخته شود از سیم نفیس وتقدیر محال هر اینه گردد از فضل او چون صافی شود زر نیست مر جوانمرد را حسبی کامل از طرف پدران مگر ان زمان که تمام شود آداب او وجمع کند آداب وحسب با هم پس بجو که فدا شوم ترا دانش را وکسب کن ادب را تا فیروز شود دو دست تو بان وجمیل شمار طلب علم را س

خواهی که مس وجود خود زر سازی ⁂ باید که بار باب صفا در سازی ⁂
از علم وادب چراغ خود روشن کن ⁂ تا خانه دل بان منور سازی ⁂

لِلَّهِ دَرُّ فَتًى أَنْسَابُهُ كَرَمٌ ... يَا حَبَّذَا كَرَمٌ أَضْحَى لَهُ نَسَبًا
هَلِ الْمُرُوءَةُ إِلَّا مَا تَقُومُ بِهِ ... مِنَ الذِّمَامِ وَحِفْظِ الْجَارِ إِنْ عَتَبَا

الدر فی الاصل لبن ینزل من الضرع ومطر ینزل من الغیم وهو ههنا کنایة عن فعل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله الیه تعالی قصدا للتعجب منه لان الله منشئ العجائب ⁂ فمعنی لله دره ما اعجب فعله ویحتمل ان یکون التعجب من لبنه الذی ارتضعه من ثدی امه ای ما اعجب للبن الذی یربی به مثل هذا الولد الکامل وکرم نیکوکاری ⁂ واصل حب حبب بضم العین بمعنی صار حبیبا وفاعله ذا

وخلع منه معنی الاشارة لغرض الابهام - نخبذا بمعنی حب الشیء - والمروة کمال المرء کما ان الرجولیة کمال الرجل - وللک ان تشدد - والذمام - ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد وعتب ومعتبه خشم کرفتن از اول وثانی ویعدی بعلی **می فرماید** مر خدای راست فعل جوانمردی که نسبها او کرم است ای قوم خوشا کرم که گشته سر آن جوانمرد را نسب نیست کمال مردی مگر چیزی که قیام نمای بان ومحافظه کنی انرا از عهد ونگاه داشتن همسایه اگر خشم کرد س خوش حال کسی که شد بتوفیق علم ⁂ با دشمن ویا دوست کند لطف وکرم ⁂ هرچند که در کسی علو نبیند ⁂ یک مو نشود ز صدق واخلاصش کم ⁂

مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ دِينُ الْمُصْطَفَى أَدَبًا ... مَحْضًا تَحَيَّرَ فِي الأَحْوَالِ وَاضْطَرَبَا

محض خالص - وتحیر سرگشته شدن - واضطراب طپیدن **می فرماید** هر که ادب نکند او را شرع مصطفی ادب خالص از شائبه ضلال سرگشته شود در احوال واضطراب کند س هر کس که بحق سرشته شد فطرت او افزون ز قیاس عقل شد حیرت او ⁂ الکس که نبرده بآداب نبی ⁂ پیوسته زیاده می شود حیرت او

نهی از اضطراب در وقت فتنه وانقلاب

الدَّهْرُ يَخْنُقُ أَحْيَانًا قِلَادَتَهُ ... عَلَيْكَ لَا تَضْطَرِبْ فِيهِ وَلَا تَثِبِ
حَتَّى تُفَرِّجَهَا فِي حَالِ مُدَّتِهَا ... فَقَدْ يَزِيدُ اخْتِنَاقًا كُلُّ مُضْطَرِبِ

خنق خفه کردن از اول - ویخنق بالکسر لغة - واحیان گاه گاه - وقلاده گردن بند - ووثب ووثوب وثیب برجستن از ثانی - وتفریج گشادن - ومد کشیدن والمدة بالفتح المرة منه - وزیاده افزون ساختن - واختناق خفه شدن **می فرماید** دهر خفه می کند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب مکن در ان وقت وبرمجه تا بگشاید دهر ان قلاده را در حال کشیدن ان که بحقیقت فزون میکند خفه شدن را هر مضطربی س گاهی که دلت زدهر میکرده دریش ⁂

زنهار مباش مضطرب ای درویش ⁂ چون کند پیمانش گلو ⁂ هر چند طپد خناق او گردد بیش ⁂

اظهار اصطبار بر سختی روزگار

إِنِّي أَقُولُ لِنَفْسِي وَهِيَ ضَيِّقَةٌ ... وَقَدْ أَنَاخَ عَلَيْهَا الدَّهْرُ بِالْعَجَبِ
صَبْرًا عَلَى شِدَّةِ الأَيَّامِ إِنَّ لَهَا ... عُقْبَى وَمَا الصَّبْرُ إِلَّا عِنْدَ ذِي الْحَسَبِ
سَيَفْتَحُ اللَّهُ عَنْ قُرْبٍ بِنَافِعَةٍ ... فِيهَا لِمِثْلِكَ رَاحَاتٌ مِنَ التَّعَبِ

اناحه تقدیر کردن - وعجب شگفتی - وعقبی انجام - وفتح گشادن از ثالث - وعن قرب ای بعد زمان قریب - قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد - ومثل مانند - وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف - ولمثلک ای لک - مثل مثلک - لا یبخل ای انت لا یبخل - چه هر گاه که نمائله کسی با تو سبب راحه او باشد بطریق اولی تو در راحه خواهی بود **می فرماید** بدرستی که من می گویم مر نفس خود را وحال انکه او تنگ است از غم واندوه وبحقیقت تقدیر کرده است بر وی روزگار امر عجیب وصبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستی که مر ان سختی را انجامیست ونیست صبر مگر نزد صاحب حسب زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک به چیز سودمند که باشد دران مر مثل ترا راحتها از رنج نظ من کز غم روزگار بی سامانم ⁂

هرگاه که در واقعه درمانم ⁂ صبر است علاج ان ومن می دانم ⁂
بی صبر بیشتر شود درمانم ⁂ **نکته** از لفظ اناح وحدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله تو هم نکنی که مراد از دهر اینجا خداست چه معنی حدیث انست که دشنام مدهید دهر را بسبب ایقاع حوادث که انچه احداث وتابع میکنند ونزد شما مسمی بدهر است در نفس امر خداست

بیان انکه فرح لازم ترح است ویسر تابع عسر

إِذَا اشْتَمَلَتْ عَلَى الْيَأْسِ الْقُلُوبُ ... وَضَاقَ لِمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِيبُ
وَأَوْطَنَتِ الْمَكَارِهُ وَاطْمَأَنَّتْ ... وَأَرْسَتْ فِي أَمَاكِنِهَا الْخُطُوبُ
وَلَمْ تَرَ لِانْكِشَافِ الضُّرِّ وَجْهًا ... وَلَا أَغْنَى بِحِيلَتِهِ الأَرِيبُ

اَبِاکَ عَلی قُنُوطٍ مِنکَ غَوثٌ یَمُنُّ بِهِ اللَّطیفُ المُستَجیبُ
وَکُلُّ الحادِثاتِ اِذا تَناهَت فَمَوصُولٌ بِها فَرَجٌ قَریبُ

اشتمال بر چیزی درآمدن — ویاس ناامید شدن — وصدر سینه — و اوطنت الارض ای اتخذتها وطنا — والکرة بالضم المشقة ومکاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچه حسن ومحاسن — والطمینان آرام گرفتن — وقال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسو لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم لثبات الشیء اذا کان ثقیلا ولما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت فی السموات والارض لاجرم سمی الله تعالی وقوعها وثبوتها بالارساء فی قوله یسألونک عن الساعة ایان مرسیها والمرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء وقال الخلیل المکان مفعل من الکون واجری مجری فعال فقیل تمکن واماکن جمع او — والکرب الغم الشدید — والکفاف واشدت والضر سوء الحال واغنا بازداشتن کسی را از کسی — وحیله چاره — والقنوط الیاس — وغوث فریادرس — ومن علیه بمن انعم از اول — ولطف نیکوکاری و نرمی در کار — ولطیف لطف کننده — والاستجابة والاجابة بمعنی یقال استجاب الله دعاؤه — وتناهی بنهایت رسیدن — ووصل پیوند کردن — والفرج انکشاف الغم — وضمیر به راجع بمصدر — ومکاره فاعل اوطنت — وضمیر اماکنها راجع بکربها ای اماکنها من القلوب — وکروب فاعل رست — واتاک جزا واشارة بآیت وهو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته

می فرماید چون مشتمل شوند دلها بر ناامیدی وتنگ شود سینه فراخ برای چیزی که ملابس اوست از غم وغمت ووطن سازند مشقتها وآرام گیرند واستوار شوند غمها در جایهای خود ودیده نشود مر واشدن مضرت را وجهی وباز ندارد دانا محنت را حیله خود آید ترا بر ناامیدی از تو فریادرسی که انعام کند باو لطف کننده اجابت کننده وهمه حوادث

چون بنهایت رسید پس پیوسته باشد بان فرج نزدیک — س

ای در تو کمال بی نوایی ظاهر ٭ بر مقصد خود نگشته هرگز قادر ٭
زنهار مبر امید از فضل خدا ٭ کز غیب شود کره کشایی آخر ٭

نهی از عجز وفروتنی پیش هر دو مردنی

لا تَطلُبَنَّ مَعیشَةً بِمَذَلَّةٍ وَارفَع بِنَفسِكَ عَن دَنِیِّ المَطلَبِ
وَاِذا افتَقَرتَ فَداوِ فَقرَكَ بِالغِنی عَن كُلِّ ذی دَنَسٍ كَجِلدِ الاَجرَبِ
فَلَیَرجِعَنَّ اِلَیكَ رِزقُكَ كُلُّهُ لَو كانَ اَبعَدَ مِن مَحَلِّ الكَوكَبِ

مذلة خوار بودن — ودفع برداشتن از ثالث — ولازم هم می باشد وانجام لازم است وبر باستعدی شده — ودنائة خساسة — ومطلب مکانی که طلب در و واقع شود — ومراد مکانی که طلب باو متعلق است — وافتقار درویش بودن وغنی بی نیازی — ودنس چرک — وجلد پوست — واجرب صاحب کر — ورجوع بازگشتن از ثانی — وبعد دور بودن — وکوکب ستاره — وعن اول متعلق بارفع — وثانی بغنی — ولیرجعن جواب قسم محذوف — ودر رجوع اشعار بشدة علاقه میان هر کسی وروزی او گویا که این کس بوده ومفارقت واقع شده

می فرماید بجو اسباب معیشة بخواری وفروتنی وبردار نفس خود را از مطلب خسیس وچون درویش شوی پس دوا کن درویشی خود را به بی نیازی از هر چرکنی چون پوست صاحب کر پس بحق خدا که هر اینه باز می گردد بسوی تو همه آن اگر باشد دورتر از محل ستاره — س

ای انکه ز فیض عام روزی خواری ٭ زنهار مکش برای روزی خواری ٭
روزی تو می رسد بهر وجه که هست ٭ کر صاحب احترامی کر خواری ٭

اظهار صبر بحوادث زمان برای دفع شماتت دشمنان

فَاِن تَسأَلینی كَیفَ اَنتَ فَاِنَّنی صَبُورٌ عَلی رَیبِ الزَّمانِ صَلیبُ
حَریصٌ عَلی اَن لا تُری بی كَآبَةٌ فَیَشمَتَ عادٍ اَو یُساءَ حَبیبُ

کیف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت وریب الزمان سختی روزگار — صلابت سخت بودن — والحرص فرط الارادة — والکآبة سوء الحال والانکسار من الحزن — والشماتة الفرح بنکبة العدو یقال شمت به یشمت من الثانی — والعادی العدو — وحبیب دوست داشته — واز نهج البلاغه فهم می شود که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است وحضرت مرتضی در اثنای کلام خویش آورده

می فرماید پس اگر بپرسی مرا که چگونه تو پس بدرستی که من صبورم بر سختی روزگار سختم حریصم بر آنکه دیده نشود بمن بدحالی پس شادی کند دشمنی یا غمگین کرده شود دوستی — س

کامی که خلل بکار من یابد راه ٭ کوشم که کسی از آن نگردد آگاه ٭
ترسم که از آن دشمن من شاد شود ٭ یا دوست ملالتی بیابد ناگاه ٭

امر بسخاوت کرم با جمیع طوایف امم

اِذا جادَتِ الدُّنیا عَلَیكَ فَجُد بِها عَلَی النّاسِ طُرًّا اِنَّها تَتَقَلَّبُ
فَلَا الجُودُ یُفنیها اِذا هِیَ اَقبَلَت وَلَا البُخلُ یُبقیها اِذا هِیَ تَذهَبُ

جاد طرا ای جمیعا — وتقلب کردیدن — وافنا فانی ساختن — واقبال روی آوردن — والبخل نقیض الجود — وابقا باقی داشتن

می فرماید چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بدنیا بر مردم همه بدرستی که دنیا می گردد پس نه جود فانی می کند دنیا را آن زمان که او رو بتو کند ونه بخل باقی می دارد دنیا را آن زمان که او برود — س

ای یافته از فیض الهی صد خیر ٭ باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر ٭
از فقر مترس وره بدرویشان کن ٭ کاینست طریق اهل معنی در سیر ٭

بیان آنکه بنای کار مردم بر ریاست نه بر عقل کامل وطبع راست

یُغَطّی عُیُوبَ المَرءِ كَثرَةُ مالِهِ یُصَدَّقُ فیما قالَ وَهُوَ كَذُوبُ
وَیُزری بِعَقلِ المَرءِ قِلَّةُ مالِهِ یُحَمِّقُهُ الاَقوامُ وَهُوَ لَبیبُ

تغطیه پرده انداختن — وتصدیق راست گویی داشتن — وعقل خرد — وتحمیق

احمق خواندن می فرماید پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود در آنچه گوید وحال آنکه آن دروغ گوست وخوار می دارد عقل مرد را کمی مال او پس احمق خوانند او را قومها وحال آنکه او خردمند است — . ش

هر کس که شود مال جهان از آن ٭ گویند که صادق است باشد کاذب ٭
معروف بابلهیست دانا ز فقیر ٭ با آنکه بود بر همه اقران غالب ٭

شکایت از احتیاج وافتقار که سبب ضعف واسا انکسار

غالَبتُ كُلَّ شَدیدَةٍ فَغَلَبتُها وَالفَقرُ غالَبَنی فَاَصبَحَ غالِبی
اِن اُبدِهِ یَفضَح وَاِن لَم اُبدِهِ یَقتُل فَقُبِّحَ وَجهُهُ مِن صاحِبِ

مغالبه وغلاب غلبه جستن بر کسی — واصبح بمعنی صار — وابدا اشکارا کردن — وفضحه یفضحه فافتضح اذا انکشف مساویه از ثالث — وتقبیح زشت گردانیدن — وصاحب یار وشدیده صفة حادثه محذوف — وقبح وجهه دعا آید وصاحب تمییز ای قبح وجه صاحب هو الفقر — قال الشاعر ش لله در انوشروان من رجل — ما کان اعرفه بالدون والسفل — ودر بعض نسخ بجای یفضح ویقتل معروف افضح واقتل مجهول می فرماید غلبه جستم بر حادثه سخت پس غالب شدم بر آن وفقر غلبه جست بر من پس گشت غالب بر من اگر آشکارا می کنم او را رسوایی می کند واگر آشکارا نمی کنم او را می کشد پس زشت گردانیده باد روی یاری که فقر است — س

هر حادثه که محنتش بسیار است ٭ غالب شدم بر آن واینم کار است ٭
جز فقر که غالب است وگر فاش کنم ٭ عار است وگر نهان کنم دشوار است ٭

اظهار استحقاق وجه معاش وایما به تقدیر رحمن

فَلَو كانَتِ الدُّنیا تُنالُ بِفِطنَةٍ وَفَضلٍ وَعَقلٍ نِلتُ اَعلَی المَراتِبِ
وَلٰكِنَّما الاَرزاقُ حَظٌّ وَقِسمَةٌ بِفَضلِ مَلیكٍ لا بِحیلَةِ طالِبِ

فطنت — زیرکی — وماکافه — والحظ النصیب المقدر — والقسمة المیراث —

وقسمة الغنيمة تفريقها على اربابها مي فرمايد ومليك پادشاه مي فرمايد پس اگر بودی
دنيا كه يافته شدی بزرگی وفضل وعقل بيافتمی من بلندترين مراتب ولكن
روزيها بهره وقسمة است بفضل پادشاهی بزرگ نه بحيله طالب س
گر مرتبه يافتن بدانش بودی ٭ پيوسته بآسمان سر من سودی ٭
اما چون عنان خلق در دست قضا است ٭ گر نيست قضا سعی ندارد سودی ٭

ستايش دانش وخرد كه سبب نجاة است وسعادة ابد

وافضل قسم الله للمرء عقله ٭ فليس من الخيرات شيء يقاربه
اذا اكمل الرحمن للمرء عقله ٭ فقد كملت اخلاقه ومآربه

القسم بالكسر الحظ والنصيب من الخير ~ والخير ما يرغب فيه الكل ~ ومقاربت
نزديك شدن ~ واكمال تمام كردن ~ ومآربه بضم را وفتح حاجة مي فرمايد
فاضلترين نصيبی كه خدا براي مرد تقدير كرده عقل اوست پس نيست از خيرات
چيزی كه بحسب مرتبه نزديك باشد بعقل چون خدا كامل ساخت مر مرد را
عقل او پس بحقيقة تمام شد اخلاق او وحاجات او س
هر فيض كه از خدا بما شد واصل ٭ عقل از همه خوبتر كه گرديد حاصل
كامل كه كمال عقل ودانش دارد ٭ باشد همه چيز او بغايت كامل ٭

يعيش الفتى في الناس بالعقل انه ٭ على العقل يجري علمه وتجاربه
يزين الفتى في الناس صحة عقله ٭ وان كان محظورا عليه مكاسبه
يشين الفتى في الناس قلة عقله ٭ وان كرمت اعراقه ومناصبه

جری وجريان وجريه رفتن آب ازمانی ~ وتجربه آزمودن ~ وزين آراستن ازمانی
وصحة تن درست بودن ~ وان تاكيدی ~ وحظر حرام كردن ~ ومكسبه بكسر سين
مرادف كسب ~ وشين معيوب كردن ~ ومكرمه بزرگوار شدن از خاص
وعرق ومنصب اصل مردم ~ ودر بعضی نسخ بجای مناصبه بفتح ميم ~ ونسب
ونسبه بكسر باز خواندن ~ واو در وان كان برای عطف ومعطوف عليه محذوف

وان

١٠٩

وان ضد شرط مذكور بحث اي لم يكن محظورا عليه مكاسبه وان
كان محظورا عليه مكاسبه وقال الزمخشري ان الواو في مثله للحال فيكون الذي
هو كالعوض عن الجزاء عاملا في الشرط نصبا على انه حال ~ ووجه عدول
به صحة عقله از كثرة عقله كه مقابل قلة عقله باشد آنست كه كثرة عقله
بمرتبه جربزه مذموم است وكمال عقل در اعتدال اوست وچون صحة باعتدال
مي باشد تعبير از اعتدال بصحة فرموده مي فرمايد زندگانی می كند جوانمرد
ميان مردم بعقل بدرستی كه شان انست كه بر عقل جاريست علم او
وتجربهای او مي آرايد جوانمرد را در ميان مردم صحة عقل او واگرچه باشد
حرام شده بر ان كسبهای او ومعيوب می سازد جوانمرد را در ميان مردم قلة
عقل او واگرچه بزرگوار باشد اصلها يا محلهای نسبه او س
عقلست امام ومقتدا در همه كار ٭ بر عقل بود مدار دانش ای يار ٭
آرايش مرد از خرد باشد وبس ٭ وز جهل تمام خلق را باشد عار ٭

ومن كان غلابا بعقل وبجدة ٭ فذو الجد في المعيشة غالبه

النجدة الشجاعة ~ والجد الحظ والبخت مي فرمايد هركه باشد غلبه كننده بوسيله
عقل وشجاعة بر صاحب بخت در كار معاش غالب شد بر و س
بخت است ستاره سعادت بر تو ٭ بخت است كه كهنه را دهد رونق نو ٭
هرچند كه حكمة وشجاعة خوبست ٭ گر بخت نباشد همه اينها بدو جو ٭

مدح علم وادب وجمع عقل وحسب

ليس البلية في ايامنا عجبا ٭ ان السلامة فيها اعجب العجب

البلية البلاء ~ وسلامة از بلا رستن از رابع مي فرمايد نيست بلا در روزگار
ما عجب بلكه سلامة در ان عجب افراد مفهوم عجب است ~ ايام بلا ودور كار تعب است
ور ظلمت غم روز روشن چو شب است ~ گر هست درين دور بلا هيچ عجب ~ في الجملة سلامتی كه باشد عجبست

ليس الجمال باثواب تزينها ٭ ان الجمال جمال العلم والادب

ليس اليتيم الذي قد مات والده ٭ ان اليتيم يتيم العقل والادب

تزيين آراستن ~ واليتم في الانسان انقطاع الصبي عن ابيه قبل بلوغه
وفي ساير الحيوانات من قبل امه ~ وقال ابن السكيت الحسب والكرم يكونان في
الرجل وان لم يكن له آباء لهم شرف مي فرمايد نيست جمال بجامها كه بيارايی
او را بدرستی كه جمال جمال ادبست نيست يتيم كسی كه بحقيقت مرد پدر او
بدرستی كه يتيم يتيم عقل وحسب است س
زينت نه بجامه است اي مرد خدا ٭ در علم شود زينت مردان پيدا
از مرگ پدر يتيم شود طفل يتيم ٭ است يتيم گر خرد ماند جدا ٭

امر بتحصيل آداب ومنع از تفاخر بانساب

كن ابن من شئت واكتسب ادبا ٭ يغنيك محموده عن النسب
فليس يغني الحسيب نسبته ٭ بلا لسان له ولا ادب
ان الفتى من يقول ها انا ذا ٭ ليس الفتى من يقول كان ابي

حمد ستودن ~ وها حرف تنبيه ~ ومحموده اي المحمود منه والحسيب مفعول
به تغني وكان ابي اي كان ابي كذا وكذا مي فرمايد باش پسر هر كه خواهی وكسب
كن ادبی كه بی نياز سازد ترا ستوده ان از نسب چه نيست كه بی نياز مي سازد
حسيب ومفتخر به پدر را نسبت به پدر بی زبانی كه باشد مر او را وبی ادبی
بدرستی كه جوانمرد كسی است كه مي گويد من اينم نيست جوانمرد كسی كه مي گويد
بود پدر من چنين وچنين س خواهی كه شوی خلاصه نوع بشر ٭
بايد كه فراموش كنی نام پدر ٭ در فضل وادب كوش وبينداز هنر ٭ از اهل كمال ومعرفة گوی ببر

نفي عوارض جسمانی واثبات فضايل نفسانی

ايها الفاخر جهلا بالنسب ٭ انما الناس لام ولاب
هل تراهم خلقوا من فضة ٭ ام حديد ام نحاس ام ذهب
هل تراهم خلقوا من فضلهم ٭ هل سوى لحم وعظم وعصب
انما الفخر لعقل ثابت ٭ وحياء وعفاف وادب

حديد

١١٠

حديد آهن ~ ونحاس مس ~ وقال الراغب لتبتغوا فضلا من ربكم اي المال وما
يكتسب ~ ولحم گوشت ~ وعصب پی ~ وثبوت ايستادن از اول ~ وعف عن
الحرام عفة وعفافة اي كف من الثاني ~ والفاخر منادی ~ والجاهل اي مبهم
براي فصل ميان حرف ندا ومنادی معرف بلام تعريف ~ وها تنبيه عوض مضاف
اليه وبالنسب متعلق به فاخر ~ واستفهام براي انكار مي فرمايد اي فخر كننده
بنسب از روي جهل نيستند مردم مگر مر مادری را ومر پدری را آيا می بينی ايشان را
كه آفريده شده اند از سيم يا آهن يا مس يا زر آيا مي بينی ايشان را كه آفريده شده اند
از مال ايشان آيا موجود است غير گوشت واستخوان وپی نيست فخر مگر براي
عقل استوار وشرم وعفت وادب س اي گروه سلوك در بيابان طلب
زنهار مكن مفاخرت به نسب ٭ چيزی كه بدان فخر توانی كردن ٭ عقلست وحيا وعفه علم وادب

تحسين سكوت وستايش صموت

ادبت نفسي ما وجدت لها ٭ بغير تقوى الاله من ادب
في كل حالاتها وان قصرت ٭ افضل من صمتها عن الكذب
وغيبة الناس ان غيبتهم ٭ حرمها ذو الجلال في الكتب
ان كان من فضة كلامك يا ٭ نفس ان السكوت من ذهب

وجدان يافتن از ثانی ~ وغير مغاير ~ وقصر كوتاه بودن از خامس ~ وصمت
وصمات وصموت ~ وسكت وسكاة وسكوت ~ خاموش شدن ~ وكذب بكسر ذال
دروغ ~ والكلام خلف انسان بما يغمه لو سمعه ان كان صادقا سمي غيبة وان كان
كاذبا سمي بهتانا ~ وتحريم حرام كردن ~ وكلام سخن ~ وافضل صفة ادب
وعن الكذب متعلق به صمت ~ وغيبة معطوف بر كذب وحرمها اشارة بآيت
ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان يأكل لحم اخيه ميتا ~ وامام غزالی
در احيا فرمايد قال سليمان ابن داود صلى الله عليه ان كان الكلام من فضة
فالصمت من ذهب مي فرمايد ادب كردم نفس خود را پس نيافتم مر نفس را غير
پرهيزگاری خدا ادبی كه باشد در همه حالات او واگرچه كوتاه باشد فاضلتر

از خاموشی او از دم مرو و از غیبت مردم بدرستی که غیبت مردم حرام ساخته

است او حضرت ذوالجلال در کتاب اسمانی اکر باشد از شیم سخن بوای نفس

بدرستی که خاموشی او طلاست ~ از هرجه کنی خیال خاموشی به

و ز غیبت اهل دل فراموشی به • تقوی ز مجالس بزرگان باشد • کر مدت عمر خود در آن کوشی به

تنبیه بر ترک جواب اراذل و ارشاد بتعظیم ارباب فضایل

حلیم العرض من جحد الجوابا • ومن دارى الرجال فقد اصابا

ومن هاب الرجال تهیبوه • ومن یهن الرجال فلن یهابا

عرض انجه ستایند و نکوهند از مردم ~ وجواب پاسخ و مداراة نرم خویی کردن

واصابة صواب کردن ~ والهیبة والمهابة الاجلال والمخافة ~ وقد هابه یهابه ~

وتهیبت الشیء خفته ~ واهانة خوار کردن می فرماید موصوف بلا تعرض

کسیست که پرهیز کند از جواب مردم کفتن و هر که نرم خویی کند با مردان

پس بحقیقت صواب کند و هر که شکوه دارد مردان او ترسند ایشان ازو

و هر که خوار دارد مردان او را ایشان هرکز شکوه داشته نشود ~

با مرد بد مشو مقابل بجواب • در صدق و صفا کوش که اینست صواب

یکبکه مرو مهل ز تعظیم کسان • تا حرمت خود فرو نکنی در همه باب

اظهار آثار حلم از کمال کیاست و علم

وذی سفه یواجهنی بجهل • واکره ان اکون له مجیبا

یزید سفاهة وازید حلما • کعود زاده الاحراق طیبا

واو بمعنی رب ~ والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحرکة ~ و

مواجهه روی باروی کفتن وکراهة وکره دشوار داشتن از رابع ~ والعود الذی یتبخر به

والاحراق سوزانیدن ~ وطیب بوی خوش ~ ودر بعضی نسخ بجای زاده الاحراق

زاده الاحراق میفرماید بسی صاحب سفاهة که روباروی می کوید با من سبب

نادانی و دشواری دارم که باشم مر او را جواب کوینده فزون می کند او را فزونی

اوسفاهت را

میکنم من بردباری را جون عودکه فزون کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را

~ از حلم جو من باشد دل من آسوده • هرکز نشود بکین کس آلوده

جون عود که هرجند بسوزی او را • خوش بوتر از آن شود که اول بوده

امر بستر عیوب و عفو ذنوب

البس اخاك على عیوبه • واستر وغط على ذنوبه • واصبر على ظلم السفیه

وللزمان على خطوبه • ودع الجواب تفضلا • وکل الظلوم الى حسیبه

لبس بفتح در پوشانیدن از ثانی ~ وستر پوشانیدن از اول ~ وخطب کار بزرک

وتفضل فضل کردن ~ ووکل ووکالة کار بکسی سپردن از ثانی ~ وحسیب

از اسماء الله بمعنی کافی ~ یا محاسب مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن از اول

می فرماید در پوشان برادر خود را بر عیبهای او و بپوشان و پرده افکن بر کناهان

او و صبر کن بر ستم کردن سفیه و برای زمان بر کارهای دشوار او و بکذار جواب

را از روی فضل و بسپار ستمکار را به حساب کننده او ~

ای دوست مکن عیب کسانرا اظهار • و ز جرم و کناه خلق کن در زنهار

بر جور و جفای ظالمان صابر باش • وین طایفه را بدست جبار سپار

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصر است در زبان

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب • والناس بین مخاتل ومواریب

یفشون بینهم المودة والصفا • وقلوبهم محشوة بعقارب

امس دی بر کسر ~ ومخاتله فریب دادن ~ ومواربه بهمزه باکسی دستان آوردن

وافشا فاش کردن ~ وحشو اکندن ~ وعقرب کژدم ~ ووجه تشبیه عداوة بعقرب

ایذاست که هم صاحب عداوة و هم کسی که عداوة با اوست از آن متاذی

می شوند ~ ومی توان کفت که اطلاق عقرب بر عداوة باعتبار صورت مثالی است

وبسط این سخن در فاتحه خامسه کذشت می فرماید رفت وفا مثل رفتن

دی رونده و مردم میان فریبنده و دستان آورنده اند فاش می کنند در میان

خود دوستی و صفا و دلهاء ایشان اکنده است بعقربها ~

شد مهر و وفا و صدق از عالم کم • کوشند بکین و مکر و حیله مردم

دارند وفا و مهر بانی بزبان • لیکن دل این خلق پرست از کژدم

شکایت از وجدان اعدا و فقدان احبا

علی عرز واخلاقی مهذبة • ومن تهذب یشقی فی تهذبه

لو رمت الف عدو کنت واجدهم • ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به

القرارة بالعین والزاء المعجمتین الکثرة ~ وتهذیب پاکیزه کردن ~ وتهذب

مطاوعة آن ~ ورمت رو م و جستن از اول می فرماید دانش من بسیار است و اخلاق

من پاکیزه شده است و هر که پاکیزه شد بدبخت می شود در پاکیزه شدن خود

اکر جویم هزار دشمن را باشم یابنده ایشان و اکر جویم دوستی فیروز نشوم بدان

~ هرجند که خلق نیك داری ای دل • هرکز مراد خود نکشتی واصل

یك خصم اکر طلب کنی صد یابی • یك یار بصد سال نکردد حاصل

دعاء حضرت حق و ثناء فیاض مطلق

یا رب ثبت قدمی وقلبی • سبحانك اللهم انت حسبی

الرب من اسماء الله عز وجل لا یقال فی غیره الا بالاضافة ~ وقال الراغب هو فی

الاصل التربیة ای انشاء الشیء حالا فحالا الى حد التمام فهو مستعار للفاعل و

تثبیت برجای بداشتن ~ والقدم قدم الرجل قال الله تعالی ویثبت به الاقدام ~ و

التسبیح التنزیه وسبحان الله منصوب على المصدر کانه قال ابرئ الله من السوء

براءة والمیم فی اللهم عوض من یا ای تخفیفا تبرکا باسمه تعالی ~ وحسبك

درهم ای کفاك وهو اسم میفرماید ای پروردکار من برجای دار قدم مرا و دل مرا

پاکا تو از همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من ~ یا رب قدم و قلبم ثابت دار

کر بحر هدایتم نکرم کنار • یکقطره زلال جود بی غایت تو • کافیست برای مثل من جند هزار

قرح القلب من وجع الذنوب • نحیل الجسم یشهق بالنحیب

اضر بجسمه سهر اللیالی • فصار الجسم منه کالقضیب

وغیر لونه خوف شدید • لما یلقاه من طول الکریب

ینادی بالتضرع یا الهی • اقلنی عثرتی واستر عیوبی

قرح خسته کردن ~ وقریح بمعنی مفعول وعبارة از حضرت ناظم علیه السلام

ووجع درد ~ ونحول لاغر شدن تن مردم ~ وجسم تن ~ وشهوق وشهیق بانك

کردن از ثالث ~ ونهیق بالکسر کریه ~ ونحیب کریه ~ والضرار کزند رسانیدن ~ و

سهر بیخواب شدن ~ ولیل شب ~ وجمع او لیالی و زیاده کرده اند یا را بغیر قیاس

ویقال اصلها لیلاة لان تصغیرها لییلة ~ وقضیب شاخ درخت ~ وتغییر

کردانیدن ~ ولون رنك ~ وطول دراز بودن ~ ومناداة وندا کسی را خواندن ~

وتضرع زاری کردن ~ واقالة عفو کردن میفرماید خسته دل از درد کناهان لاغر تن

که اواز می کند بکریه کزند رساند به تن او بیخوابی شبها پس کشته تن از آن وجون

شاخ درخت وکردانیده رنك او را ترس سخت برای جیزی که میرسد باواز

درازی غمها ندا می کند بزاری که ای معبود من عفو کن لغزش درامدن مرا

وبپوشان عیبهای مرا ~ تا کی من خسته کشم رنج وعذاب • باشد تن زار لاغر و خون خواب

جون من بکناه خویشتن معترفم • از روی کرم مرا برحمت دریاب

وبت الى الخلاق مشتغیثا • ولم ار فی الخلائق من مجیب • وانت تجیب من یدعوك ربی

وتکشف ضر عبدك یا حبیبی • ودائی باطن ولدیك طب • ومن لی مثل طبك یا طبیبی

فزع پناه کرفتن بکسی از رابع وخلیقه آفریده شده وخلائق جمع او واستغاثه

فریاد خواستن والدعا کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا او ایا من غیر ان یضم

الیه الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان وکشف باز

بردن از ثانی ودا درد وباطن نهان ولدی نزد والفرق بینه وبین عند

ان عند یستعمل فی الحاضر القریب وفیما هو فی حوزتك وان کان بعید الخلاف

لدوی فانه لا یستعمل فی البعید وطب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیة
صحة و مرض ومراد اینجا طب نفس ست وزنی منادی ومثل مفعول به یتضمن
یا کفیل محذوف می فرماید پناه جستم بخلایق درحالی که فریاد خواهنده
بودم از ایشان وندیدم درخلایق هیچ جواب دهنده و توجواب می دهی کسی را
که می خواند ترا ای پرورد کار من و بازمی بری بدحالی بنده خود را ای دوست
من و درد من بهانست و نزد تست طب دلهای خسته و گفت که ضامن می
شود برای من مثل طب تو ای طبیب من س مقصود من از خلق جهان حاصل نیست
فیض من از اهل زمان واصل نیست دارم بخدا چو توجه شب وروز شکریست که دل بغیر تو مایل نیست

منع مداومت در منادمت ونفی مواظبت در مصاحبت

اذا شئت ان تقلی فزر متواترا ولئن شئت ان تزداد حبا فزر غبا
منادمة الانسان تحسن مرة ولو کثرت وادمانها افدوا الحبا

زر امر از زوره زورا و زیارة والتواتر تتابع الشیء وازدیاد افزون ساختن
وفی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما وتدعه یوما وکذلک الغب فی الحمی
وقال الکسائی اغبت القوم وغبت عنهم اذا جئت یوما وترکت یوما والغب
فی الزیارة وقال الحسن فی کل اسبوع یقال زر غبا تزدد حبا ومنادمه ندیمی
کردن ومره یکبار واکثار بسیار کردانیدن وادمان پیوسته داشتن وافنا
تباه ساختن می فرماید چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارة کن
پیوسته واکر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارة کن ووقتی نه ندیمی کردن
مردم خوبست یکبار واکر بسیار کردانند پیوسته داشتن از تباه کنند دوستی را
س خواهی که فزون شود وقار تو بسی پیوسته مباش سوی بنی کسی
ازمردم تیره روی کردان چون تیر با اهل صفا نشین و از هم نفسی

بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار

قلم اظافرک بالسنة والادب یمنی خوابس یسری خوابس اوخسب

تقلیم چیدن ناخن وظفر ناخن واظافیر جمع جمع او که اظفارست و
سنت فرموده رسول صلی الله علیه وسلم وکرده او ویمنی دست راست
ویسری دست چپ وخوابس اشارة بترتیب انکشتان دست راست در تقلیم
واوخسب بترتیب انکشتان دست چپ جه ابهام وسبابه ووسطی وبنصر
وخنصر انکشت بزرکست تا کالوج فخ که حرف اول خنصرست اشارة
به خنصر و و بوسطی وعلی هذا القیاس می فرماید بچین ناخنهای خود را
بسنة رسول وادب دست راست پس دست چپ واز دست راست اول
خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه واز دست چپ اول ابهام پس
وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر س ای یافته از مرتبه جهل خلاص
در چیدن ناخن است ترتیب خاص ترتیب یمین ماخوابس باشد
ترتیب یسار او خسب پس خواص نکته وامام غزالی در احیا می کوید
که خبری مروی در ترتیب چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سبابه دست راست افتتاح می فرموده تا خنصر
او پس از خنصر دست چپ تا ابهام او واختتام با بهام دست راست می فرموده
برای انکه سبابه مذکور بسبب اشارة بکلمتین شهادتین اشرف اصابع
وسیر بیمین انسبست از سیر بیسار و در وقت تطابق بطنین کفین
که وضع طبیعی ایشانست حلقه متوهم می شود بران ترتیب وکویا سبب
اختصاص سبابه بعرض کلمتین انست که در فن طب مقررشده که مزاج
او اعدلست از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس ناطقه باو بیشترست از علاقه
او بسایر اعضا ومطمح نظر ناظم علیه السلام حدیث از الله تعالی
وتر یحب الوتر خواهد بود والاستعانة من الفرد الودود

تقریب نفوس بموت وتقریع طباع برفوت

عجبت لجازع باک مصاب باهل او حمیم ذی اکتیاب

یشق الجیب داع الویل جهلا کان الموت کالشیء العجاب

عجب شکفت داشتن از رابع وجزع بی صبری نمودن والبکاء بمد وقصر واذا
مددت اردت الصوت الذی یکون مع البکاء واذا قصرت اردت الدموع
وخروجها والمصاب من اصابته مصیبة واکتیاب اندوهکن شدن وشق
شکافتن وجیب کریبان وویل وای ودعاء ویل واویلاه والعجاب بالضم
العجیب ولکوی کاف تشبیه معنی است از کان کویم مولانا سعد
الدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده بانکه کان کاهی در مقام ظن ثبوت
خبر مستعمل می باشد بی قصد تشبیه واینجا ازان قبیلست می فرماید
عجب می دارم مرناشکیبایی را کریه کننده مصیبت رسیده با هل یا خویش نزدیک
صاحب اندوه شکافته کریبان کوینده واویلاه بنادانی کویا که مرک همچون چیزی
عجیبست س ای بهر غرایب سر بخته خاک ونهایت بیخودی کریبان زده چاک
کویا که تو بوده زمردن غافل یانیست ترا هیچ نصیب از ادراک

وسوی الله فیه الخلق حتی نبی الله عنه لم یحاب
له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب

تسویه یکسان کردن وخلق بمعنی مخلوق ومحاباة فی البیع محاباة وولادة
وولود بزادن از ثانی ولام للموت برای عاقبت وفرع لام اختصاص
کان ولادتهم للموت ونبی الله مفعول به لم یحاب می فرماید ویکسان کردانید
خدا در مرک خلق بمرتبه که پیغمبر خدا را ازان محابا نکرد وخدا را فرشته ایست
که آواز می دهد هر روز بزایید برای مرک وبنا کنید برای ویرانی س
در دهر اکر کسی مخلد بودی شک نیست که حضرت محمد بودی
هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد ورنه مرک نبودی جهان بد بودی
فرع قال المحقق الطوسی الموت ضروری امره والوجه فیه ان السبب الموجب
للموت فی جمیع الحیوانات هو ان البدل الذی تورده العادیة وان کان کافیا فی قیامه

بدل لا عما تحلل قاصر لا عن الکفایة بحسب الکمیة لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة
وبیان ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة انما تخمرت ونضجت فی اوعیة الغذاء
اولا ثم فی اوعیة المنی ثانیا ثم فی الارحام ثالثا والذی یوردہ العادیة لم
یتخمر ولم ینضج الا فی الاول دون الآخرین فلم یکمل امتزاجها ولم یصل الی مرتبة المبدل
عنها فلم یقم مقامها کما یجب بل صارت قوتها انقص من قوة الاولی وکان کمن تعقد
زیت سراج فاورد بدله ماء فما دامت الکیفیة الاولی الاصلیة غالبة فی الممتزج
علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة آخذة فی زیادة الاشتغال بورده علی
الممتزج اکثر مما تحلل فینمو الممتزج ثم اذا صارت بکثرة الشوره لظهور
الکیفیة الثانیة وقفت الحرارة الغریزیة وما قدرت علی ان یورد اکثر مما تحلل
واذا غلبت الثانیة انحط الممتزج وهرم وضعفت الحرارة الغریزیة الی ان یبقی له
الرضا للکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة وظهر من ذلک ان الرطوبة الغریزیة
الاصلیة من اول تکونها آخذة فی النقصان بحسب الکیفیة وذلک
هو السبب الموجب لفساد الممتزج لا غیر محصل المرام وذلک ما اورد نا بیانه

تشبیه مصایب زمان وتعییر خواب جهان

فلم ار کالدنیا بها اغتر اهلها ولا کالیقین استوحش الله رضا
المرء علی یتیم القریب کانما امر علی یتیم الرجل ما انا سبه

اغترار فریفته شدن ویقین مرک واستیحاش دژم وناخوش شدن ومرتیم
نشان سرای ومناسبة باکسی خویشی داشتن می فرماید پس ندیدم همچو دنیا که باو
فریفته شد اهل او ونه همچو مرک که دژم وملولست در روزکار خدا او
وکذرا و می کذرم بر نشان سرای خویش بعد از مرک او کویا می کذرم بر نشان سرای
مردی که خویشی ندارم با او س دنیا که فریب می دهد مردان را
در آخر کار می باید جان را رفتند عزیزان وفراموش شدند کویا که ندیده چشم ما ایشان را
فوالله لولا انی کل ساعة اذا شئت لاقیت امرأ مات صاحبه

إذا ما أغبرت الدهر عنه بحيلة تجدد حتى كل يوم نوائبه
الوقف

حروف التحضيض إذا دخلت على المضارع فمعناه الحض على الفعل والطلب له وإذا دخلت على الماضي فمعناها التوبيخ واللوم وإن خلا الكلام عن التوبيخ فمعناها العرض ويلزمها الفعل لفظاً أو تقديراً إلا عند ضرورة الشعر — قال مجنون شعر
يقولون ليلا أرسلت بشفاعة إلي فهلا نفس ليلى شفيعها — وإذا بمعنى متى يا زائد — وملاقات كسی را ديدن و بچيزی رسيدن — واعتراء خويشتن را پاك بازخواندن و نسبت كردن — و تجديد نو كردن — و حزن اندوه گين كردن — و ندب بر مرده گريستن — و مفعول شئت محذوف — و لاقيت جواب اذا می فرمايد
پس بحق خدای كه من در هر ساعت هر گاه كه خواهم ملاقات كنم مردی را كه مرده است ياد او هر گاه كه نسبت كرده خود را در روزگار با و بحيله نو می كند اندوه گين كردن را هر روز جمعی كه می گريند بر مرده او شعر ای رفته تجديد را آوازه داری فرح و نشاط بی اندازه — با خلق اگر كسی تعلق دارد — پیوسته شود جراحت او تازه
الوقف

ارشاد ارباب صلاح باسباب فلاح

فرض على الناس أن يتوبوا لكن ترك الذنوب أوجب

الفرض التقدير قال الله تعالى فنصف ما فرضتم و مراد اينجا چيزيست كه تارك او آثم باشد و او بمذهب امام شافعی مرادف واجب است — و حنفيه گويند علم بلزوم عبادت اگر از دليل قطعی حاصل شود فرض — و اگر از دليل ظنی واجب و اين بيت مساعد مذهب شافعی است — و توبه باز گشتن بخدا — و ترك گذاشتن از اول — و ان يتوبوا مبتدا — و فرض خبر می فرمايد فرض است بر مردم كه باز گردند بخدا ليكن ترك گناهان واجب تر است ای كاش كم دلت ز معصيت گشت فنا در حال توبه عذر ان قصه بخواه — و رحمت مدد كند بتوفيق آله اينكه تو آلوده نكردی بگناه
الوقف
والدهر في صرفه عجب وغفلة الناس فيه أعجب
صرف الدهر حدثانه و نوائبه — و غفلت غافل شدن می فرمايد روزگار يا در گردش

خود عجب است و غافل شدن مردم در روزگار يا در حادثه او عجب تر است

س ای دل عجب است نزد ارباب كمال كه ديدن روزگار را ز حال بحال
ليكن عجب از آن عجب تر ديدم غفلت كه بهيچ گونه اش نيست زوال

والصبر في النائبات صعب لكن فوت الثواب أصعب

صعوبت دشوار شدن — و صعب دشوار — و فوت در گذشتن — و الثواب جزاء الطاعة می فرمايد صبر بر حوادث روزگار دشوار است ليكن فوت ثواب بسبب بی صبری دشوارتر است س ای دل چون ترا واقعه پيش آيد يا تير غمت بر جگر ريش آيد كه صبر كنی ثواب آن روز جزا از هر چه كسی گمان برد پيش آيد

وكل ما يرتجى قريب والموت من كل ذاك أقرب

ارتجا اميد داشتن می فرمايد هر چه اميد داشته شود نزديك است و مرگ از همه آن نزديك تر است س مردن ز شب سياه تاريك تر است و ز هر چه كسی خيال آرد نزديك تر است
هر چند اميد ما بما نزديك است دايم بيقين كه مرگ نزديك تر است

نكته صديق را رضی الله عنه بيتی است مناسب اين شعر
كل امرئ مصبح في أهله والموت أدنى من شراك نعله

بيان زوال جاه و مال و نفی حرص بر ادامه حال

قد شاب رأسي ورأس الحرص لم يشب إن الحريص على الدنيا لفي تعب
ما لي أراني إذا ما رمت مرتبة فلتها الحيث عيني إلى رتب
بالله ربك كم بيت مررت به قد كان يعمر باللذات والطرب
طارت عقاب المنايا في جوانبه فصار من بعدها للويل والحرب

شيب سفيد شدن از ثانی — و رأس سر — و طمع و طماح بلند نگريستن بچيزی از ثالث — و عين چشم — و رتبه پايه و رتب جمع او — و عمارة آبادان كردن و آبادان شدن از اول — و طرب سبك شدن دل از شادی يا از اندوه يا از آرزو — و طير و طيران و طيرورة پريدن — و عقاب آله و منيه مرگ و منايا جمع او — و حرب

بغنيمت را گرفتن مال از اول — و مصراع اول مطابق حديث يشيب ابن آدم و يشب
الوقف
فيه خصلتان الحرص وطول الأمل — و مراد بنفی شيب از رأس حرص نفی ضعف از حرص چه ضعف لازم شيب است — و بيت ثانی از قبيل إياك أعني فاسمعي يا جاره — چه حضرت ناظم هرگز مايل بجاه دنيوی نبوده و قد كان يعمر جمله حاليه — و تأنيث طارت بسبب آنكه عقاب مؤنث سماعی است و تشبيه عقاب بموت باعتبار استيلاء و ضمير بعدها راجع بطيرورة مصدر طارت يا به منايا می فرمايد بحقيقه سفيد شد سر من و سر حرص سفيد نشد بدرستی كه حريص بر دنيا هر اينه در رنج است چيست مرا كه می بينم خود را كه چون جستم پايه پس يافتم او را بلند نگرد چشم من به پايها بحق خداپرورد گار تو بس خانه كه گذشتم بآن و حال آنكه بحقيقت بود كه آبادان كرده می شود بلذتها و شادی پريد عقاب مرگها در گوشهای او پس گشت از پس اين پرواز ويران و گرفتن مال س عمرم بگذشت و كم نشد شهوة آز هر چند كه كام مرگ جويم باز
الوقف
وين طرفه كه خانه می شود مسكن بوم چون كرد عقاب مرگ آنجا پرواز

أحبس عنانك لا تجمح به طلبا فلا وربك ما الأرزاق بالطلب
قد يأكل المال من لم يحتقب الحلة ويرزق المال من قد جد في الطلب

حبس باز داشتن از ثانی — و عنان دوال لگام كه سوار بدست گيرد — و جموح و جماح و جمح سر نهادن است و كشتی چنانچه هيچ كس او را باز نتواند داشت از ثالث — و لا برای نهی ای فلا تجمح — و غرض تأكيد — يا برای نفی جنس — و اسم و خبر محذوف ای فلا فائدة في هذا الجموح — و واو برای قسم — و اكل خوردن از اول و احتفا سوده كردن پای ستور — و راحله اشتر مسافر و جد كوشيدن از اول و قال الجوهري الطلب جمع طالب و طلب اخير را برين حمل می كنيم تا قافيه مكرر نباشد می فرمايد باز دار عنان خود را سر كشی مكن با او برای جستن پس سر كشی مكن بحق خدا كه نيست روزيها بجستن بحقيقت می خورد مال را كسی كه سوده نكرد پای

شتری را و می گذارد مال را كسی كه بحقيقت كوشيد در ميان جويندگان

ش مقصود تو چون نيست ميسر بطلب تا چند رسد جان تو از غصه بلب
جمعی كه نجستند رسيدند بكام جمعی ز طلب قرين رنجند و تعب

توبيخ بر متابعت نفس و هوا و نهی از طمع دوام بقا

ألام تجر ذيل التصابي وشيبك قد نضا برد الشباب
بلال الشيب في فوديك نادى بأعلى الصوت حي على الذهاب

الام در اصل إلى ما بوده — قال الرضي يحذف الف ما الاستفهامية في الأغلب عند كونها مجرورة بحرف جر او مضاف — و اظهر از روی معنی آنست كه اصل او الى متى باشد چنانچه ناظم عليه السلام در بيت بعد می گويد شعر فإلى متى تبغي الضلالة والردى — و جر كشيدن از اول و ذيل دامان — و التصابي عشق ورزيدن و نضو بيرون كردن جامه از تن — و البرد كساء اسود مربع يلبسه الأعراب و شباب جوانی — و فود الرأس جانباه — و قولهم حي على الصلوة معناه هلم واقبل می فرمايد تا چه كشی دامنها عاشقی و حال آنكه پيری تو بحقيقت بيرون كرد از تن برد جوانی بلال پيری در دو جانب سر تو ندا كرد بآواز بلند تر كه رو كن برفتن
ش تا چند كنی عشق مجازی انگيز كز اهل كمال بحقيقت آميز
بر فرق سرت بلال پيری شب خيز چون حي على الذهاب گويد برخيز

خلقت من التراب وعن قريب تغيب تحت أطباق التراب
طمعت إقامة في دار ظعن فلا تطمع ورجلك في الركاب

تراب خاك — و تحت زير — و الطبق واحد الاطباق — و السموات طباق اي بعضها فوق بعض و اقامت مقيم شدن — و ظعن از جای بجای رفتن — و رجل پای می فرمايد آفريده شدی از خاك — و بعد از زمان اندك غايب كرده شوی در زير طبقات خاك طمع كردی مقيم شدن در خانه رفتن از جای بجای پس طمع مكن كه پای تو در ركاب است ش ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاك

ناکاه دران نهان شوی بعد هلاک • زنهار مشو مقیم این کهنه رباط • کر هیچ هوش میکنی ادراک

وارخیت الحجاب و سوف یاتی • رسول لیس یحجب بالحجاب

اعامر قصرک المرفوع اقصر • فانک ساکن القبر الخراب

ارخا پرده فروکذاشتن — و حجاب پرده — و سوف حرف التنفیس و هو اکثر تنفیسا من السین — و حجب باز داشتن از اول — و قصر کوشک و نزدیک آمدن از اول — و سکون و سکنی آرامیدن — و قبر کور — و خراب ویران — و حجب ثانی معلول بمفعول محذوف می فرماید فروکذاشتی پرده را و زود آید رسولی که نیست که باز داشته شود به پرده • و کوید ای آبادان کننده کوشک خود که برداشته شده است نزدیک آی پس بدرستی که تو ساکن کور ویرانی

ای کرده بناز کمر بی قصر امل • ناکاه رسید زپس چو پیک اجل

کوید بغضب که قصر و ایوان ترا • سازند بکور تنگ و تاریک بدل

شکایة از پیری و بیاض موی باحسن طرز و تنبیه بر معایب دنیا و اهل آن

تجنبه ارجی باشتعال مفارقی • و اظلم عیشی اذ اضاء شهابها

ابا بومة قد عششت فوق هامتی • علی الرغم منی حین طار غرابها

رایت خراب العمر منی فزرتنی • وما واک من کل الدیار خرابها

خبو مردن آتش و نار آتش — و اشتعال افروخته شدن آن — و منار چراغ پا — و اظلام تاریک شدن — و اضاءة روشن شدن — و شهاب شعلهٔ آتش و البومة طایر و تعشیش آشیان کرفتن مرغ و هامه میان سر — و رغم انف فلان رغما وقع فی الرغام ای التراب و یعبر بذلک عن التحطم — و غراب کلاغ و عمر زندکانی — و ماوی جایی که فرود آیند و دیار جمع دار — و تانیث خبت بسبب انکه نار مونث سماعیست — و نار جسم کنایه از حرارة غریزی — و منار از قامت و اشتعال منارة — و اضاءة شهاب از سفید شدن موی سر — و بومه از موی سفید — و غراب از موی سیاه می فرماید • مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ

پای من یعنی سفید شدن موی سر و تاریک شد زندکانی چون روشن شد شعلهٔ ان چراغ پای ای بومی که بحقیقت آشیان کرفت بالای تارک من برغم و خشم از من ان زمان که پرید کلاغی که آشیان داشت دران تارک دیدی ویرانی زندکانی از من پس زیارة کردی مرا و منزل تو از همه خانها ویرانه ان است • شد آتش من فسرده از ضعف بدن • وان رفت که بود باغ عیشم کلشن

ای موی سفید بر سرم جا کردی • جون بوم که در خرابه کیرد مسکن

الا نعم عیشا بعد ما حل عارضی • طلایع شیب لیس یغنی خضابها

وعزة عمر المرء قبل مشیبه • وقد فنیت نفس تولی شبابها

اذا اصفر وجه المرء و ابیض راسه • تنغص من ایامه مستطابها

نعم خوش حال شدن از رابع و خامس — و نعما مصدر — و العارض صفحة الخد — و طلیعة طلایه — و ما یغنی عنک هذا ای ما یجدی عنک و ما ینفعک و غرة کل شیء اوله و اکرمه — و المشیب و الشیب واحد — و قال الاصمعی الشیب بیاض الشعر و المشیب دخول الرجل فی حد الشیب من الرجال و تولی بر کشتن — و اصفرار زرد شدن — و ابیضاض سفید شدن — و تنغص ناخوش شدن عیش — و استطابة خوش آمدن می فرماید ایا خوش حال باش از روی عیش بعد از انکه فرود آمد بصفحهٔ رخ من طلایهای پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنک کردن او و بهتر عمر مرد پیش از پیری است و بحقیقت فنا یافت نفسی که بشت کرد جوانی او و چون زرد شد روی مرد و سفید شد سر او ناخوش شد از روزکار او خوش آمده ان

زد موی سفید خیمه کرد رخ من • شد تیره و زرد چهره فرخ من

ایام شباب رفت و موی د عقبش • افغان کنم ان ند هد پاسخ من

فدع عنک فضلات الامور فانها • حرام علی نفس التقی ارتکابها

ولا تمشین فی منکب الارض فاخرا • فعما قلیل یحتویک ترابها

ارتکابها

فلم ارها الا غرورا و خدعة • کالآل فی ارض الفلاة سرابها

طعم خوردن و آشامیدن از رابع — و سوق راندن و عذب آب خوش — و غرور فریفتن و الباطل ضد الحق — و لوح و لوحان درخشیدن — و فلاة بیابان — و السراب اللامع فی المفازة کالماء می فرماید • کر می چشد دنیا را پس بدرستی که من آشامیده ام انرا و رانده شده است بسوی من عذب او و بی دیده ام دنیا را مکر فریب و باطل چنانچه درخشد در زمین بیابان سراب و من تجربه کرده ام جهان را ای دل • احوال جهان تمام باشد باطل

در دیده عارفان سرابیست فلک • یا نقش حبابیست که کردد زایل

فضیلة ما فضل من شیء — و الحرام ضد الحلال من الخامس و ارتکاب کناه و مثل ان کردن — و مشی رفتن از ثانی — و المنکب من الارض الموضع المرتفع — و تمام در اصل عن ما و ما زاید — و احتوا کرد بر کرفتن — و ارتکابها فاعل حرام و تانیث ضمیر ترابها بسبب انکه ارض مونث سماعیست می فرماید پس بکذار از خود زواید امور چه بدرستی که حرام است بر نفس پرهیزکار ارتکاب ان زواید و مرو در محل مرتفع از زمین در حالی که فخر کننده باشی که بعد از زمان اندک کرد بر کرد تو کیرد خاک ان زمین

در کار جهان اکر هوس داری سود • باید که شوی بقدر حاجت خشنود

تا چند کنی فخر ببالای زمین • چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

و اد زکوة الجاه و اعلم بانها • کمثل زکوة المال تم نصابها

و احسن الی الاحرار تملک رقابهم • فخیر تجارات الکرام اکتسابها

تادیه و ادا و فریضه و مثل ان کزاردن — و اصل الزکوة النمو الحاصل عن برکة الله تعالی فاستعمل فیما یخرجه الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء و جاه قدر مردم و کاف زاید و نصاب حد مال که چون بان رسد زکوة واجب شود — و احسان نیکویی کردن — و حر آزاد — و قال بعض العلماء الحریة کالکرم الا ان الحریة یقال فی المحاسن الصغیرة و الکبیرة و الکرم لا یقال الا فی المحاسن الکبیرة — و الرقبة موخر اصل العنق — و یعبر بها عن الجملة و یطلق علی المملوک کما یطلق الراس و الظهر علی المرکوب — و تجارة بازرکانی کردن و ضمیر اکتسابها راجع به رقابهم می فرماید ادا کن زکوة جاه بکزاردن مهمات فقرا و مساکین و سایر محتاجان و عالم باش بانکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمام است نصاب او نیکویی کن بآزادان تا شوی مالک رقاب ایشان که بهترین تجارتهای کریم اکتساب این رقابست • ای یافته از حضرت حق جاه و جلال

باید که ادا کنی زکوتش چون مال • آزاد باحسان و کرم بنده شود • زنهار بغیر این مکن هیچ خیال

ومن یذق الدنیا فانی طعمتها • و سیق الینا عذبها و عذابها

وما هی الا جیفة مستحیلة • علیها کلاب همهن اجتذابها

فان تجتنبها کنت سلما لاهلها • وان تجتذبها نازعتک کلابها

فطوبی لنفس اوطنت قعر دارها • مغلقة الابواب مرخی حجابها

جیفه مردار — و استحاله از حال کردیدن — و کلب سک — و اجتذاب کشیدن و اجتناب یکسو شدن — و السلم الصلح و المسالم تقول انا سلم لمن سالمنی و منازعه با کسی درچیزی واکوشیدن و قعر بن — و تغلیق دربستن می فرماید نیست دنیا مکر مرداری که کشته است حال او و جمع اند بروی سکی چند که قصد ایشان کشیدن ان مردار است پس اکر اجتناب کنی از ان باشی صلح کننده مر اهل و را و اکر کشی او را جنک کنند با تو سکان او و خوشی حال مر نفس را که وطن کرفت در بن خانهٔ خود در حالی که بسته شده است درهاء آن خانه و فروکذاشته پردهٔ ان درها • دنیا بمثل چو جیفه افتاده • هر کز نکند میل باو آزاده

روزی سکان کشته ازان آماده • خوش حال موفقی که ترکش داده

تشنیع از تفرقهٔ ایام و شهور و شکایت از جدائی اعزا و دوستان

کنا کزوج حمامة فی ایکة • متمتعین بصحة و شباب

دخل الزمان بنا و فرق بیننا • ان الزمان مفرق الاحباب

الزوج ما معه آخر من جنسه بزاوجه — وقد يقال لمجموعهما والثانی انسب
الوقف

همهنا — وحمام کبوتر — وقال الکسائی الحمام هو البری والیمام هو الذی
یالف البیوت — وایکه مرغزار — وتمتع برخوردار شدن — وتمتعین بفتح عین
ودخول درآمدن از اول — وتفریق جدائی افکندن — والاحباب جمع حبیب
می فرماید بودیم ما چون جفت کبوتر — در مرغزاری برخورداری بصحة بدن
وجوانی درآمد زمان بما وجدائی افکندن درمیان ما بکه شی که زمان جدا
کننده دوستان است س جون جفت کبوتر همه همدم بودیم
در صحة و از شباب خرم بودیم . ناگاه زمانه کرد انگیز فراق . گویی که هزار سال بی هم بودیم

تاسف بر ایام جوانی و دوستان جانی

شیان لو بکت الدماء علیهما عینای حتی تؤذنا بذهاب
لم تبلغا المعشار من حقیهما فقد الشباب وفرقة الاحباب
الوقف

الایذان الاعلام — وبلوغ رسیدن از اول — ومعشار ده یک — وحق
سزاوار — وفرقه بضم فا جدائی — وشیان خبر وفقد مبتدا — ولو بکت
شرط — ولم تبلغا جزا — وشرطیه صفت شیان — وتانیث بکت برای آنکه
عین مونث سماعیست — وحتی متعلق به بکت — ونفر مود حتی تذهبا
برای اشعار بعدم شعور می فرماید دو چیزست که اگر گریه کنی بهاران دو چیز
دو چشم بمرتبه که اعلام کرده شوند برفتن وزوال نرسند بده یک
از حق ان دو یافتن جوانی وجدائی دوستان س
هر واقعه که می کند دهاخون . پیری وفراق باشد از آن افزون
گر دیده برین دو حال گرید صد سال . از عهده چو آن نیاید بیرون

اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفاة فاطمه علیها السلام

وما الدهر والایام الا کما تری رزیة مال او فراق حبیب
الوقف
وان امراء فجعت بالدهر لم یخف تقلب حالیه لغیر لبیب

رزیه مصیبت — وغیر به مثل برب برجل غیر قایم ای لا قایم — وما الدهر ای
وما آثار الدهر — وما در کما موصول یا موصوف — ورزیه یا مجرور — وبدل
از ما یا مرفوع وخبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر اعنی — ولم یخف
حال — وضمیر حالیه راجع بدهر یا امرء — وغیر لبیب خبر ان — ودر بعضی
نسخ بجای لغیر بکسر لام وعین الشی ذاته — ولم یخف خبر ان وضمیر حالیه
راجع بدهر — ولام جاره متعلق بتقلب می فرماید نیست روزگار و روزها
مگر چنانچه می بینی مصیبت مالی یا جدائی دوستی و بدرستی که مردی
که بحقیقت آزموده است روزگار را در حالی که نترسد از گردیدن دو
حال او که شدت و رخاست هر اینه نا خردمندست س
ای کشته بعلم و معرفت شهره شهر . زنهار مباش غافل از خویش که دهر
که مال تو از جفا بتاراج دهد . که کام تو از فراق سازد چون زهر

اظهار محبت فاطمه زهرا بهنگام رحلت او از دنیا

حبیب لیس یعدله حبیب وما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب غاب عن عینی وجسمی وعن قلبی حبیبی لا یغیب

عدل برابر بودن از ثانی — ونصیب بهره — وغیب غیبة ومغیب وغیبوبة
غایب شدن از ثانی — وهردو حبیب خبر مبتدا محذوف — یا حبیب اول مبتدا
وثانی خبر می فرماید او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی
ونیست مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستی است که غایب شده است
از جسم من و تن من و از دل من دوست من غایب نمی شود س
آن مه که از آن دلم منور باشد . وز دوری آن دیده مکدر باشد
از پیش نظر رفت ولیکن همه دم . در لوح خیال من مصور باشد

خطاب با فاطمه بعد از وفاة او و تذکار یاری و فاداری وی با او

مالی وقفت علی القبور مسلما قبر الحبیب فلم یرد جوابی

احبیب ما لک لا ترد جوابنا انسیت بعدی خلة الاحباب
الوقف

نسیان فراموش کردن از رابع — وخله بضم خا دوستی — ودر بعضی نسخ بجای
نسیت ملت وملت الشی بالکسر وملت منه ایضا ملالا وملة وما لالة اذا سئمته
می فرماید چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر
قبر دوست پس باز نگردانید جواب سلام مرا ای دوست چیست مر ترا که باز نمی
گردانی جواب ما را آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را س
ای بحر وفا و معدن صدق و صفا . بر عهد تو قایم زمن روی متاب
گاهی که بزیارة تو باشم کامم . در وقت سلام ملتفت شو بجواب

جواب از تربت زهرا رضی الله عنها

قال الحبیب وکیف لی بجوابکم وانا رهین جنادل وتراب
اکل التراب محاسنی فنسیتکم وحجبت عن اهلی وعن اترابی
فعلیکم منی السلام تقطعت عنی وعنکم خلة الاحباب
الوقف

انا اینجا بالف است وبصریین گویند این الف برای بیان فتحه نون است — و
کوفیین گویند از نفس کلمه است — ورهن گرو کردن — ورهین بمعنی
مرهون — وجندل سنگ — والمحاسن جمع حسن بضم الحاء علی غیر قیاس
وترب بکسر تا همزاد — وتقطع بریده شدن — وبجوابکم متعلق بالجسم مقدر
که مبتداست — وکیف خبر او — ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی
عمدا فقد امسیت رهن تراب — وبجای اترابی اصحابی — وعمدت الشی اعمد عمدا
قصدت له وتعمدت — وهو نقیض الخطاء وامسی ای صار — ورهن بمعنی مرهون
واصحاب جمع صحب واو جمع صاحب — وبعضی برانند که این سه بیت
از هاتف غیبی مسموع شد می فرماید گفت دوست وچگونه باشد مرا آهنگ
کردن بجواب شما وحال آنکه من گرو کرده سنگها وخاکم خورد خاک خوبیهای
الوقف
مرا پس فراموش کردم شما را و باز داشته شدم از اهل خود و از همزادان خود

پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی دوستان
س در خاک چو شکل من جدا بندزنید . محروم شدم ز دوستان و فرزند
پیوسته سلام می فرستم لیکن . سودی ندهد چون نیست ما را پیوند

مرثیه در وقت زیارت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم

ما غاض دمعی عند نازلة الا جعلتک للبکاء سببا
واذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون ففاض وانسکبا
انی اجل ثری حللت به عن ان اری بسواه مکتئبا

غاض الماء یغیض غیضا کم شد و بزمین فرو رفت — ومسامحت بخشش کردن
وجفن پلک چشم — وانسکاب ریخته شدن — واجلال بزرگ داشتن
وضمیر به راجع بدمع — والجفون فاعل سامحت — وضمیر سواه راجع به ثری
ودر بعضی نسخ بجای غاض فاض — وفاض الماء فیضا وفیضوضة اذا کثر حتی
سال عن جانب الوادی — ومرویست که حضرت ناظم نزد قبر رسول صلی
الله علیه وسلم آمد و فرمود بابی وامی انت یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا
علیک وان الصبر لجمیل الا عنک ای انت مفدی بابی وامی پس این سه بیت
بخواند می فرماید کم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا مر گریه
را سبب و چون یاد کنم ترا بخشش کند ترا به اشک از من پلکهای چشم پس
روان شود بر بردار جسم بدرستی که من بزرگ می دارم خاکی را که فرود
آمدی تو بدان از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوهگین س
روزی که شود چشمه چشم بی نم . یاد تو کنم که اشک زاید نه دم
هر کس که شنیده است روزی تا . از موت کسی دگر نیاید ما تم

وحضرت فاطمه هم قریب بدین فرموده شعر اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا
انوح واشکو لا اراک مجاوبی . فیا ساکن الصحراء علمتنی البکا . وذکرک انسانی جمیع المصائب
فان کنت عنی فی التراب مغیبا . فما کنت عن قلبی الحزین بغایب

الوصف تعبیر حیره تیره ولید بن مغیره

یُهَدِّدُنِی بِالعَظِیمِ الوَلِیدُ　فَقُلْتُ اَنَا ابْنُ اَبِی طَالِبِ
اَنَا ابْنُ المُبَجَّلِ بِالاَبْطَحَینِ　وَبِالْبَیْتِ مِنْ سَلَفَی غَالِبِ
فَلَا تَحْسَبَنِّی اَخَافُ الوَلِیدَ　وَلَا اَنَّنِی مِنْهُ بِالْهَائِبِ

تهدید بیم کردن — وعظیم بزرگ شدن — وولید پسر مغیرة ابن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب — وهر دو از مشرکان مکه بودند — وولید تهدید حضرت مرتضی علیه السلام می کرد — ومرتضی با او درشتی نمود ولوا ازین صورت شکوه داشت وابوطالب گفت ما انا بدون المغیرة ولا علی بدون الولید فلم یتوعده پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود وولید در سال هجرة در مکه بکفر مرد — وشعبی گوید ولید در وقت مرگ جزع کرد ابوجهل گفت این جزع از چیست گفت والله نه از مرگ می ترسم لیکن بیم از آن دارم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابوسفین گفت

الوصف

مترس عهده برمن که دین او ظاهر نشود — ووجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنست که امنه مادر آن حضرت دختر وهب ابن عبد مناف بود ومادر وهب عمره بنت وجز بن غالب — وکنیه وجز ابو کبشه واو در بت پرستی مخالفت قریش کردی وکوکب شعری عبور که مشهور است بنامی پرستیدی — وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هم در بت پرستی مخالفت قریش فرمود او را ابن ابی کبشه می گفتند وغرض از کریمه وانه هو رب الشعری — آنست که مصطفی صلی الله علیه وسلم اگرچه موافق ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف اوست در اعتقاد ربوبیت شعری — و تبجیل داشتن — والابطح رود خانه فراخ که در وسنگ ریزه بود — ومراد از ابطحین رود خانه مکه ورود خانه مدینه که انرا وادی عقیق گویند

الوصف

ووجه تبجیل ابوطالب در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه

بود وشرح آن خواهد آمد ان شاء الله — والبیت بلام خانه کعبه چنانچه النجم پروین — ولفلان سلف کریم ای آبا متقدمون — وغالب جد حضرت ناظم علیه السلام باین ترتیب علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب — وحسب آن بداشتن از سادس — وتخصیص غالب بذکر از میان سایر اجداد برای تفال در منازعت ومجادله می فرماید ... میکنند مرا ایلاء عظیم ولید پس گفتم من پسر ابی طالبم من پدر بزرگ داشته شده ام بدو رود خانه مکه ومدینه وبخانه کعبه از پدران منست غالب پس مپندار مرا که می ترسم از ولید ومپندار که من از آن ترسنده ام
چون خصم ایس اهل جو دیدمرا . پیوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم تیره که آیینه دل . روشن شده از صیقل توحید مرا

فَیَا ابْنَ المُغِیرَةِ اِنِّی امْرُؤٌ　سَمُوحُ الاَنَامِلِ بِالقَاضِبِ
طَوِیلُ اللِّسَانِ عَلَی الشَّانِئِینَ　قَصِیرُ اللِّسَانِ عَنِ الصَّاحِبِ
خَسِرْتُمْ بِتَکْذِیبِکُمْ لِلرَّسُولِ　تَعِیبُونَ مَا لَیْسَ بِالْعَائِبِ
وَکَذَّبْتُمُوهُ بِوَحْیِ السَّمَاءِ　فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَی الکَاذِبِ

السماحة الجود والانملة سر انگشت وقاضب شمشیر برنده — والشناءة بوزن الشناعة البغض — وخسارة وخسران وخسر زیان کار شدن از رابع — وتکذیب بدروغ داشتن — وعیب وعاب ومعیب عیب کردن — ومعیوب شدن — ولعنت نفرین کردن

می فرماید پس ای پسر مغیره بدرستی که من مردی ام که سخی است سرهای انگشتان من بشمشیر برنده دراز زبانم بر دشمنان کوتاه زبانم از یار زیان کردید بتکذیب شما مر رسول را عیب می کنید چیزی را که عیب نیست وتکذیب کردید او را بوحی آسمان پس لعنت خدای بر دروغ گوی
ای خصم که هر نفس دلم سازی ریش . تا چند چو زنبور زنی بر من نیش
گویی که آسمان نیامد وحیی . لعنت بکنی که ساخت این قصه زخویش

الوصف خطاب با ابولهب وتغیر او بترک ادب

اَبَا لَهَبٍ تَبَّتْ یَدَاکَ اَبَا لَهَبٍ　وَصَخْرَةُ بِنْتُ الحَرْبِ حَمَّالَةُ الحَطَبِ
خَذَلْتَ نَبِیَّ اللهِ قَاطِعَ رَحْمِهِ　فَکُنْتَ کَمَنْ بَاعَ السَّلَامَةَ بِالعَطَبِ
لِخَوْفِ اَبِی جَهْلٍ فَاَصْبَحْتَ تَابِعًا　لَهُ وَکَذَاکَ الرَّاْسُ یَتْبَعُهُ الذَّنَبُ

ابولهب کنیة عبد العزی برادر ابوطالب — وابوطالب همیشه رعایت وحمایت پیغمبر کردی وچون او وفات یافت ابولهب ... سینه او می کرد وحمایت پیغمبر تمامی نمود — پس ابوجهل وعقبه ابن ابی معیط پیش ابولهب رفتند وگفتند از محمد بپرس که عبد المطلب در بهشتست یا در دوزخ ابولهب سوال کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود او با قوم خود است ایشان گفتند او می گوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابولهب باز پرسید پیغمبر فرمود او وهر که بر دین او میرد در دوزخ باشد آتش غضب ابولهب شعله زد وپیوسته عداوت می کرد تا بعد از غزاه بدر به هفت روز از غصه بمرض عدسه

الوصف

بمرد وتبت ای هلکت او خسرت والتباب خسران بودن الی الهلاک ویدا یا بمعنی اصلی است چه پیغمبر در وقت نزول وانذر عشیرتک الاقربین خویشان را جمع کرده انذار فرمود وابولهب گفت تبا لک الهذا دعوتنا وسنگی برداشت که به پیغمبر زند پس آیت تبت یدا ابی لهب نازل شد یا بمعنی نفس مانند ولا تلقوا بایدیکم — یا بمعنی دنیا او واخرا او وصخره زن ابولهب خواهر صخر ابوسفیان ... دختر حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بودند وکنیه صخر ابوسفیان — وکنیه صخره ام جمیل — وبنت دختر موئث ابن وحمل برداشتن از ثانی — وحطب هیزم — واطلاق حمالة الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل گناهان خود است واین گناهان هیزم دوزخ اوست یا باعتبار سخن چینی او که آتش فتنه برمی افروخت — یا باعتبار آنکه در شبها خار

الوصف

برمی داشت ودر راه حضرت رسول می انداخت وخذل وخذلان فرو گذاشتن

از اول — وقطع بریدن — والرحم بکسر الراء وسکون الحاء القرابة — وابو جهل عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم — وکنیه او در جاهلیت ابو الحکم بود — وپیغمبر علیه الصلوة والسلام او را ابوجهل خواند — وتبع وتباعة از پی رفتن از رابع — وذنب دم وحمل راس وذنب بر مصطلح مشهور منجمان نکرده چه رأس نزد این طایفه سعد است وذنب نحس وابوجهل وابولهب هر دو نحس بودند — واباالهب منادی و تغییر از و بکنیه برای نظر به اقامت ودر دوزخ — وتانیث تبت بسبب آنکه ید مونث سماعی است — وصخره معطوف بر یداک وغیر منصرف بعلة علمیه وتانیث وقاطع حال از تا خطاب — وبیت ثانی اشارت بآنکه رقیه وام کلثوم دختران پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خدیجه رضی الله عنها زنان پسران ابولهب بودند وچون تبت یدا ابی لهب نازل شد این پسران بامر پدر خود پیش از دخول از ایشان مفارقت کردند وعثمان بن عفان رضی الله عنه رقیه را در مکه نکاح کرد وچون او در مدینه وفات یافت ام کلثوم را بخواست وباین سبب او را ذو النورین گویند می فرماید ای ابالهب وهلاک باد صخره دختر حرب بردارنده هیزم دوزخ فرو گذاشتی پیغمبر خدا را در حالی که بودی قطع کننده خویشی او پس بودی مانند کسی که فروخت سلامة بهلاک برای ترس ابی جهل پس گشتی پی رو مر او را وچنین سر از پی میرود او را دم
دشمن که همیشه باد در قید هلاک . وز دست اجل باد کریبانش چاک
از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت . شد تابع جاهلی سفیهی بی باک

حکایت در تفسیر مولانا نظام الدین از اسماء بنت عمیس مرویست که چون سوره تبت نازل شد ام جمیل بمسجد آمد وسنگی در دست داشت وپیغمبر با ابوبکر در مسجد نشسته بودند واو می گفت مذمما قلینا ودینه ابینا وحکمه عصینا وابوبکر با پیغمبر گفت قد اقبلت الیک وپیغمبر فرمود

انها لا تراني و آيت واذا قرأت القرآن جعلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون
الوقف
بالآخرة حجابا مستورا عجوا بدين ام جميل با ابو بکر کفت قد ذکر لی ان صاحبک
هجانی وابو بکر کفت لا ورب الکعبة ما هجاک وبعضی کویند غرض وان بود که
خدا هجو او کرده وبعضی کویند اعتقاد داشت که قرآن را هجو خوانند ودر بیت که
ام جمیل این قطعه شنیده وتصور کرده که پیغمبر فرموده

فاقسم ذاک الامر عار ابیله علیک بحجیج البیت فی موسم العرب
ولولا بعض الاعادی محمد تحامی ذوه بالرماح والقضب
ولن یشملوا او یصرع حوله رجالا ملاء بالحروب ذو وحسب

ذاک الامر ای بعثک لابی جهل — وعار ننگ — وهیل فرو ریختن خاک — والحج
القصد ثم تعورف استعماله فی القصد الی مکة للنسک — وحجیج جمع حاج
وموسم الحاج مجمعهم سمی بذلک لانه معلم یجتمع الیه — وعرب تازی زبانان
واللین ضد الخشونة ویستعمل فی الاجسام ثم استعیر للخلق فیقال فلان لین
الوقف
وفلان خشن وعن رای تعلیل — وبغض دشمن داشتن — ویحوت العصا
انحوها احوا قشرتها وکذلک لحیت العصا الحی لحیا ولحیت الرجل الحاه لحیا
اذا لمته — ودمع نیزه — وقضب بضم قاف وضاد — جمع قاضب — یا جمع قضیب
بمعنی تیر تراشیده راست کرده — وشمل وشمول در کرفتن چیزی را به جمله از رابع — و
او بمعنی الی ان وتصریع بسیار افکندن والملئ بالهمزة المعتمد علیه والملاء جمعه
سفرنامه
کالعظام والعظیم — وحرب کارزار — واضافة بغض با عادی اضافة مصدر بفاعل
پس کفت ان کار که متابعت ابی جهل است ننگی که فرو می ریزد بر تو ای
حاجیان خانه کعبه در زمان جمع شدن تازی زبانان واکر نه بودی از سبب
دشمن داشتن دشمنان محمد پوست باز کند سر اصحاب دشمنی به نیزهای بشیر
زنده وهر کز فرو نکیرند دشمنان او را بجمله تا افکنده شوند بر اموی ان مردان استوار
الوقف
بحربها صاحبان حسب س آن مه که کرد میان جانم شکن ونچه او باغ دلم شد کلشن

کردی ترسد بدامن جشم او تا هست من شکسته راجان در تن

خطاب ولید پلید بی قدر به وقت قتل او در غزاة بدر

تنا وتعسا لک یا ابن عتبة اسقیک من کاس المنایا شربة ولا ابالی بعد ذلک غبة

تبا وتعسا له ای الزمه الله خسرانا وهلاکا — وابن عتبه بضم عین ولید بن
عتبة بن ربیعة — وکاس قدح با شراب — والشربة من الماء — ما یشرب مرة
والمرة الواحدة من الشرب — وضمیر عنه راجع به سقی حکایت شنیده باید
لازم کردانا د خدای خسران وهلاک مر ترا ای ولید پسر عتبه آب می دهم ترا
از کاسه مرکها شربتی و باک ندارم بعد از ان سقی از انکه یکروز آبی بیاشامید
این آب ویک روز نه س ای خصم که نیست در تو یک شمه زرنک
خواهم تو بادر این زمان شربت مرک ودر طبع تو پیوسته بخواهد انرا
غم نیست که کاه کاه هم باشد ترک حکایت
بخاری ومسلم رضی الله عنهما کویند ابو ذر سوکند خورد که هذان
خصمان اختصموا فی ربهم در شان عبیدة بن حارث وحمزه وعلی نازل شد
که مبارزه کردند در روز بدر با عتبه وشیبه پسران ربیعه وولید
پسر عتبه وحافظ اسمعیل کوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار
پیش رفتند عوف ومعوذ پسران حارث وعبد الله بن رواحه عتبه کفت
ای محمد همسران ما را بفرست پس عبیدة بن حرث بن مطلب وحمزه وعلی در
حال شیبه وولید را بکشتند وعبیده وعتبه یکدیکر را مجروح ساختند
علی وحمزه بمدد عبیده رفتند وعتبه را بکشتند وعبیده را نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آوردند وبان جراحت شهادت یافت

رجز ابی سعید بن ابی طلحه که از بخت آشفته در مبارزه روز احد کفته

قد علمت والیها اربابها تخفل فیها تعبها اصحابها وکثیر من لعوالها اهابها
والقصید من ازجالیها انها بایسه من قبیها انشابها

رفتند وعبیده را عتبه ضرب کرد وحمزه با شیبه وعلی با ولید بحمزه و ....

قدوم آمدن از رابع — ورایت علم وحفل کرد آمدن از ثانی — وهول ترسناک
الوقف
وصید شکار — وربها کناره آسمان — وفلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها
وقوس کمان — وقسی بکسر قاف وتشدید یا جمع او وکان اصله قووس لا انهم
قدموا اللام وصیروه قسوا ثم قلبوا الواو یاء وکسروا القاف — ونشاب
بضم نون وتشدید شین تیر — وضمیر فیها راجع به حرب که مونث
سماعی است — وضمیر ماثیه عاید به شهاب وابو سعید بن ابی طلحه از جمله
علمداران مشرکان بود در روز احد سعد بن ابی وقاص او را تیر زد وبکشت
وتفصیل این قصه در حرف دال خواهد آمد ان شاء الله

جواب او با جمیز عبارات وابیز اشارات

والخیل جالت مومها غضابها برباطها سرابها الرکابها
وسطها یا منها الحقابها الیوم غنی علی جلبابها

خیل سواران واسبان ومونث سماعی است — وجولان کشتن — وغضب خشم
الوقف
کرفتن از رابع — ومربط بکسر میم رسن — وسربال بکسر سین پیراهن — ووسط میان
وحقب بفتح حا وقاف رسن میان شتر — والجلا وانشدن عتم ومنع وغیران
وجلباب بکسر جیم ربها می فرماید سواران با اسبان جولان کردند در روز حرب
خشم کرفتند کان حرب مقید ند برسن پیراهن خاک اوست که از سم ستوران
برخاسته ودر میان شتران مرکهاست ودر میان حرب ربها نها آمیان ایشان
امروز از من وامی سود رد آمده س اعدا کر از تیغ خاک افتادند
کشته باده بر خاک افتادند چون از دل پاک در ره افتادند در ره بر طرب محبت وهلاک افتادند
خطاب با جلب که قیام نمودند بمحاصره مدینه تا کاقتل عمرو بن عبد الود نمودند

اعلی تقحم الفوارس هکذا عنی وعنهم اخروا اصحابی
الیوم یمنعنی الفرار حفیظتی ومصمم فی الهام لیس بنابی

الوقف
همزه استفهام برای انکار — واقحام بعنف در آمدن — وفارس سوار — وتاخیر باز پس کردن

ومنع باز داشتن از ثالث — وفرار کریختن — والحفیظة الغضب والحمیة
ومصمم بکسر شمشیر که از استخوان بکذرد — ونبو ونبو کار نکردن شمشیر
در وقت زخم — وعلی متعلق به یقتحم وعنی وعنهم بر احر والفکم
مقدر مفعول احر واصحابی منادی — والیوم مفعول فیه یمنع — والفرار
مفعول ثانی او وحفیظتی فاعل — ومصمم معطوف بر او — وفی الهام
متعلق به نابی یا مصمم سفرنامه یا بر سر من در می آیند سواران این چنین از من
واز ایشان باز پس دارید خود را ای یاران من امروز باز می دارد مرا از کریختن
حمیه من وشمشیر کذرنده از استخوان که در تارک نیست
کار کننده س دشمن که هجوم می کند بر سر من کویا که خبر ندارد از خنجر من
هر کس که ز تیغ او رستم زال جون پیر زنی کریزد او از بر من
حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
امر فرمود که بنی نضیر را جلاء وطن کنند وایشان را بر وجهی که در حرف
فا خواهد آمد جلا کردند وبعضی بمکه رفتند ودر سال پنجم از هجرت با قریش
وسایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند وپیغمبر بمشوره سلمان
خندقی بر کرد مدینه بکنید ودر وقت حفر می فرمود اللهم ان العیش
عیش الآخرة فاغفر الانصار والمهاجرة وایشان می کفتند نحن الذین بایعوا محمدا
علی الجهاد ما بقینا ابدا روزی عمرو بن عبد الود بن ابی قیس ونوفل بن عبد
الله مخزومی ومنبه بن عثمان بن عبید وعکرمة بن ابی جهل وهبیرة بن ابی وهب
وضرار بن خطاب ومرداس بن محارب سوار شدند وبکنار خندق آمدند وجایی
تنک پیدا کردند واسبان را بعنف در خندق راندند ومرتضی با جمعی از مسلمانان
بخندق رفت وچون بعمرو رسید کفت انک کنت تعاهد الله لا یدعوک رجل
من قریش الی خلتین الا اخذت منه احدیهما کفت آری پس فرمود فانی ادعوک
الی الله ورسوله والی الاسلام کفت لا حاجة لی فی ذلک پس فرمود فانی ادعوک الی النزال

کفت ولم یابن اخی فوالله ما احب ان اقتلک پس فرمود ولکنی والله احب ان اقتلک

پس عمرو فرود آمد و حرب کردند و مرتضی او را بقتل آورد و منبه از بیم جراحت یافت و بکریخت و در مکه از ان جراحت بمرد و نوفل را سنک باران کردند و کفت یامعشر العرب قتلة خیر من هذا و علی و را بکشت و مراد از نوادر در بیت اول این هفت کس است و مراد از احجار جماعه مسلمانان که تیر و منبه زدند و نوفل را سنک باران کردند وجابر بن عبد الله انصاری کوید ما شبهت قتل عمرو الا بما قص الله من قصة داود جالوت وحذیفه کوید والذی نفس حذیفة بیده لعمله ذلک الیوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد الی یوم القیمه

الی ابن عبد حین شد الیته / وحلفت فاستمعوا من الکذاب
الا یصد ولا یهلل فالتقی / رجلان یضطربان کل ضراب
فصددت حین رأیته متقطرا / کالجذع بین دکادک و روابی
وعففت عن اثوابه ولو اننی / کنت المقطر بزنی اثوابی

وابن عبد الود بفتح الواو وهو صنم کان لقوم نوح علیه السلام ثم صار لکلب وکان بدومة الجندل وشد حمله بردن والیة سوکند وحلف سوکند خوردن از ثانی واستماع کوش فرا داشتن وصد وصدود باز کشتن از اول وتهلیل لا اله الا الله کفتن والتقا بهم رسیدن واضطراب وضراب با یکدیکر شمشیر زدن وتقطر بر پهلو افتادن وجذع تنه درخت خرما ودکادک ریک پست و دکداک جمع او و ربوه زمین بلند و روابی جمع او وتقطیر بر پهلو افکندن وبز ربودن وتکرار الیة برای تعظیم ولام مقدر بعد از من الکذاب مفعول به استمعوا و متعلق ان لا یصد ومصراع سادس اشارة بانکه قتل او در خندق بود وبیت رابع تر علو همت ناظم علیه السلم مرویست که عمر بن خطاب با مرتضی کفت هلا سلبت یا علی درعه فما لاحد درع مثلها وعلی کفت انی استحییت ان اکشف عن سواة ابن عمی می فرماید

سوکند خورد پسر عبد الود ان زمان که حمله کرد سوکند بزرک و سوکند خوردم من پس بشنید ند از ان دروغ کوی سوکند او که باز نکردد از معرکه ولا اله الا الله نکوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیکر می زدند هر شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس باز کشتم از ان زمانکه دیدم او را بپهلو افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریکهای پست و تلهای بلند و پاک دامنی کردم از جامهای او و اکر انک من بودمی بپهلو افکنده بربودی او از من جامهای مرا

س دشمن کو دلش مباد خالی از درد • سوکند خورد که قتل من خواهد کرد •
لیکن میان خاک و خونش چنم • ان دم که نشسته شود از سر کرد •

عبد الحجارة من سفاهة رأیه / وعبدت رب محمد بصواب
عرفاک بن عبد حین ابصر صارما / یهتز ان الامر غیر لعاب
اردت عمرا اذ طغی بمهند / صافی الحدید مهذب قضاب
لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه / ونبیه یا معشر الاحزاب

حجر سنک وحجاره جمع او ومراد بتها جه سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود و بزرکتران هبل صنم ها بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه همه را بشکست و بفرمود که تا هر کس که بتی در خانه داشت بشکست والرای اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبة الظن والصواب ضد الخطاء وعرفان ومعرفت شناختن از ثانی وابصار دیدن وصارم برنده واکر استعمال او در شمشیر است واهتزاز جنبیدن ولعاب بکسر لام بازی کردن وطغیان بی راه شدن واز جد در کذشتن ومهند شمشیر هندی وقضب بصاد مهمله ومعجمه بریدن والمعشر جماعة امرهم واحد ویحصل بینهم معاشرة ومخالطة ومراد از احزاب بنی قریظه وقاید ایشان کعب بن اسد وبنی نضیر وقاید ایشان حیی بن اخطب وخیبریان وقاید ایشان سلام بن ابی الحقیق وبنی وائل وقاید ایشان هوذة بن قیس وقریش وقاید

ایشان ابو سفیان وقبایل ثلثه غطفان وقاید فزاره از ایشان عیینه ابن حصن وقاید بنی مره حارث بن عوف وقاید اشجع مسعر بن دخیله وقرینه بر اراده جماعة مذکوره لا تخفی وتسمیه غزوة الخندق به غزوه الاحزاب وبهند متعلق به اردیت می فرماید پرستید عمرو سنکها را از سبکی رای خود و پرستیده من پروردکار محمد را برای صواب شناخت پسر عبد الود ان زمان که دید شمشیر برنده که کار مانه بازی کردن است هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد بشمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده مبندارید خدا را فرو کذارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعة کروها

س چون کافر بت پرست شمشیرم دید • می کفت دلم که غصه الیوم جدید •
شد کشته تیغ بیزاری کند • معبود بحق نصره این قوم پلید •

مرزوقی در شرح حماسه کوید خواهر عمرو بعد از قتل عمرو کفت شعر

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله / بکیته ما اقام الروح فی جسدی
لکن قاتله من لا یعاب به / وکان یدعی قدیما بیضة البلد

تفاخر بسعادت بیکر شفیع محشر در غزاء خیبر

ستشهد لی بالکر والطعن رایة / حبانی بها الطهر النبی المهذب
وتعلم انی فی الحروب اذا التظت / بنیرانها اللیث الهموس المجرب
ومثلی لاقی الهول فی مفظعاتها / وفل لها الجیش الخمیس العطبطب
وقد علم الاحیاء انی زعیمها / وانی لدی الحرب العذیق المرجب

شهادت کواهی دادن از رابع وکر باز کردانیدن والطعن الضرب بالرمح والقرن ونحوهما حبا عطا دادن ویتعدی الی المفعول الثانی بالباء وبنفسه وطهر پاکی ومراد ازینجا طاهر والتظاء زبانه زدن آتش ونیران جمع نار ولیث شیر وهموس شیر کو مردود وفظع الامر بالضم فظاعة فهو فظیع ای شدید شنیع جاوز المقدار وکذلک افظع الامر فهو مفظع وجیش لشکر وخمیس لشکری

که پنج رکن دارد مقدمه وقلب ومیمنه ومیسره وساق وعطبطب هلاک کند وحی قبیله وزعیم پیشوا والعذق بالعین المهملة والذال المعجمة النخلة بحملها والعذیق مصغرها وترجیب ستون بر درخت نهادن تا نشکند از بسیاری بار وتعلم صیغه غایبه وضمیر او راجع به رایه وبیت ثانی مشعر بنهایت شجاعة ناظم رضی الله عنه که او چون شیران دیکر نیست که از آتش کریزند می فرماید زود کواهی خواهد داد برای من به باز کردانیدن خصم ونیزه زدن علمی که عطا کرد مرا بان پاک پیغمبر پاکیزه کرده ومی داند که من در حربها چون زبانه زنند باتشها خود شیر نر کار آزموده ام ومثل من چند کار ترسناک در میان کارها سخت شنیع از اندازه کذشته نخواهد شد مرور الشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده وبحقیقت دانسته قبایل عرب که من رئیس قبایلم وداند که تر در حرب نخلک پر بار استوارم

س امروز منم بروز سر پنجه چو شیر • در معرکه شجاعتم تند ودلیر •
من نخلم و خرمای ترم پیکانست • شد دشمن من کسی که کشت از جان سیر

حکایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد واول حصن ناعم بکرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص وچون بحصن وطیح وسلالم رسید رایت خود به ابو بکر رضی الله عنه داد وحرب فرستاد وفتح نشد پس به عمر فاروق رضی الله عنه داد وفتح نشد وبخاری ومسلم از سهل بن سعد رضی الله عنهم روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله ورسوله چون صباح شد صحابه بیامدند وهر یک امید داشتند که رایت بایشان دهد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود این علی بن ابی طالب کفتند یا رسول الله چشم او درد می کند فرمود او را بیارید چون بیامد پیغمبر آب دهان مبارک خود بر دو چشم او مالید ودرد زایل شد ورایت خود باو داد وکفت اقاتلهم حتی

حتی یکونوا مثلنا فرمود انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی
الوقف
الاسلام واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک
رجلا واحدا خیر لک من حمر النعم پس علی بالشکر اسلام متوجه شد وآتش حرب
برافروخت ودر اثناء محاربه سنگی از حصار اندا‌ختند وسپر از دست مبارک او افتاد
ودر حصن را بکند وسپر خود ساخت وجنگ می کرد تا عروس فتح از نقاب غیب
جلوه نمود • وحسان بن ثابت درین باب گفت شعر وکان علی ارمد العین یبتغی
دواء فلما لم یحس مداویا • شفاه رسول الله منه بتفلة • فبورک مرقیا وبورک راقیا •
وقال ساعطی الرایة الیوم صارما • کمیا محبا للرسول موالیا • یحب الهی والاله یحبه •
به یفتح الله الحصون الاوابیا • فخص بها دون البریة کلها • علیا وسماه الوصی المواخیا
وروایت مذکور در حدیث اول رایت مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد
وامام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی در تابستان جامه
زمستان ودر زمستان جامه تابستان بوشیدی وجه این پرسید گفت در
الوقف
روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد
ومن از آن روز نگرما وسرما نیافتم ولذا ابو رافع مولی نبی صلی الله علیه وسلم
روایت کند که من وهفت کس دیگر خواستیم که در خیبر که علی کنده بود
از جای بجنبانیم • وحضرت مرتضی فرمود والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة
وانما قلعتها بقوة ربانیة • وقال الشیخ المقتول فی التلویحات قد
یحرکون اجساما یعجز عن تحریکها النوع وعلم انا اذا کنا علی طرب وهزة نعمل
ما تتقاصر عن عشره حتی ذلک عنا فاذا طنک بنفس طربت باهتزاز علوی و
استضاءت بنور ربها فحرکت ما عجز عنه النوع وقد اتصلت علی الافق المبین
وبدی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین
رجز مرحب بن شاس در خیبر ومفاخرت بحشمت وشکر
الوقف
قد علمت خیبر انی مرحب • شاکی السلاح بطل مجرب

اذا اللیوث اقبلت تلهب • واحجمت عن صولة المجرب
حلت حمای ابدا لا یقرب • اطعن احیانا وحینا اضرب
ان غلب الدهر فانی اغلب • والقرن عندی بالدما مخضب
خیبر موضعی به حجاز ومیان او ومدینه از طرف شام هشت برید است وبرید
چهار فرسنگ وخیبر هفت قلعه است کتیبه • وناعم • وشق ونطاة •
وقموص • ووطیح وسلالم • ومرحب بفتح میم پسر شاس بتقدیم شین
معجمه بر مهمله پادشاه خیبر • والشوک ما یدق ویصلب رأسه من النبات
وشاک الرجل یشاک شوکا ای ظهرت شوکته وحدته فهو شائک
السلاح وشاکی السلاح مقلوب بمعنی ذی شوکة وحدة فی السلاح وسلاح آلة
حرب • وبطل دلیر • وتلهب زبانه زدن آتش • واحجام بتقدیم حا بر جیم وبعکس
واپس شدن از کاری • وصولة حمله کردن • والحجب المملک من الناس وملک
محجب • وخیل وحیلولة • ومخیلة بنداشتن از رابع • وهذا الشیء حمی ای
محجوب لا یقرب • واحمیت المکان جعلته حمی • وفی الحدیث لا حمی الا لله ولرسوله
وقرن بکسر قاف همتا در حرب • وتخضیب رنگ کردن • ودر تعلیق
مغلوبیه او بغلوبیة دهر اشعار به بعد مغلوبیة او یا بحمایة دهر او دارد • ودر
بعضی نسخ بجای بیت رابع شعر اکفی اذا اشهدت من تغیب
اغلب دهری کله لا اغلب • والکفایة ما فیه سد الخلة • وبلوغ المراد
فی الامر من الثانی • وشهود حاضر شدن از رابع حکایت چون نوبت
تسخیر قضا تاثیر بقلعه وطیح وسلالم رسید مرحب بیرون آمد ومبارز
جست • وبعضی بر آنند که مرتضی بر اسپ چش رفت وتیغ بر سر او زد که
تا حلق بشکافت • وبریده گوید لقد سمعت وقع السیف فی اضراس مرحب
یوم قتله علی • وبعضی گویند محمد بن مسلمه بود واول اصح است که
از
در صحیح مسلم مسطور است لیکن پیش از سه مصراع اول در این بیت وبعد

مرحب یاسر بحرب آمد وبعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ او رفت وصفیه
الوقف
عبد المطلب که مادر او بود گفت یقتل ابنی یا رسول الله پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود بل ابنک یقتله ان شاء الله چون بهم رسیدند زبیر
او را بکشت • پس عنتر بحرب آمد وبتیغ مرتضی مقتول شد
جواب وبافصح عبارات واین اشارات
انا علی وابن عبد المطلب • مهذب ذو سطوة وذو غضب
غذیت فی الحرب وعصیان النوب • من بیت عز لیس فیه منشعب
وفی یمینی صارم یجلو الکرب • من یلقنی یلقی المنایا والعطب • اذ کف مثلی بالرؤس یلتعب
عبد المطلب شیبه نام داشت ووجه اطلاق عبد المطلب بر وی آنکه هاشم
پدرش سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن نجار را در مدینه بخواست
واز وی آبستن شد واو بغزه بمرد وشیبه بزاد وهفت سال در مدینه بود
واکوه کان کفتی انا ولد البطحا پس عم او مطلب بشنید وبمدینه رفت واو را
الوقف
از مادر او بدزدید وچون کسی پرسیدی که این کیست گفتی بنده من
است تا بمکه آمدند ووجه تسمیه او بشیبه آنکه در وقت ولادة موی سر
او سفید بود وچون عبد المطلب به سمة شهرة وحشمة موسوم بود واز وقت
ولادة پیغمبر صلی الله علیه وسلم که عام الفیل بوده تا سال هشتم که
وقت وفاة عبد المطلب بوده رعایة وضبط احوال پیغمبر صلی الله علیه
وسلم می کرده حضرت ناظم خود را بان نسبت فرموده ونام ابو طالب را میان
طرح کرده ومثل این در غزا حنین از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
صادر شده چه نام عبد الله را طرح کرده وفرموده شعر انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب • وسطو حمله بردن • وعصیان ومعصیة نافرمانی کردن
الوقف
والنوبة واحدة النوب یقال اصابته نوائب ونوب ونائبة ونوبة وعز وعزازة
ارجمند شدن • وانشعاب پراکنده شدن • ومنشعب سر مکان • ویمین

دست راست • وجلا اندوه وا بردن • والکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس
واذ برای تعلیل • وقال الرضی الاولی حرفیتها ودور نیست که ظرف
لغو باشد وکف پنجه دست • والتعاب بازی کردن شعر من علی وپسر عبد
المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله وصاحب غضب پرورده شده ام در حرب
ونافرمانی حوادث از خانه ارجمندی که نیست در آن خانه جای پراکنده شدن
ودر دست راست من است شمشیر برنده که وا می برد غمها را هر که رسد
بمن رسد بمرگها وهلاک برای آنکه پنجه دست مثل من بسرها بازی می کند
س امروز که کاو چرخ قربان من است • کو شیر دلی که مرد میدان من است •
در پای سمند من سر خصم مدام • گوییست که سرگشته چوگان من است
خطاب بفصاحت بیان به یاسر حمیری یار
هذا لکم من الغلام الغالب • من ضرب صدق وقضاء الواجب
وفالق الهامات والمناکب • احمی به مقاوم الکتائب
غلام کودک • وفلق شکافتن • ومنکب دوش • وحمایة نگاه داشتن از ثانی • ومقام
مهتر • ومقاوم جمع او • وکتیبة لشکر گرد کرده می فرماید این شمشیر برای شماست
از کودک غالب از زدن راست وکزاردن جهاد واجب وشکافنده تارکها ودوشهاست
نگاه دارم بدان مهتران لشکرها را س این تیغ که آینه فتح وظفر است
در صفحه او نقش وصفا جلوه کرست • از بهر دو بتیغ همچو تشت • خصم از دم ان خراب خون جگر است
خطاب با بو البلیت عنتر بن صامت مرادی که خیبر کسی موسوم شد بنام او
هذا لکم معاشر الاحزاب • من فالق الهامات والرقاب
فاستعجلوا للطعن والضراب • واستبسلوا للموت والماب
صیرکم سیفی الی العذاب • بعون ربی الواحد الوهاب
استعجال شتافتن • واستبسل ای طرح نفسه فی الحرب ویرید ان یقتل او یقتل
لا محالة • واوب وایاب باز گشتن • وتصییر گردانیدن • وسیف شمشیر وعون

یاری می‌فرماید این شمشیر برای شماست ای جماعتها کرومها ازشکافنده
الوقف
تارکها وکردنها پس بشتابید برای نیزه زدن و شمشیر زدن و اندازید خود را
در ورطهٔ حرب برای مرگ و جای بازکشتن از آخر کردانید شما را شمشیر
من بعذاب بیاری پروردکار من واحد بخشنده. س
این تیغ چو ابر هست و بر خصم چو میغ ٭ آبی که بحلق دشمنان هست دریغ
ای مردم بدنفس که بدخواه منید ٭ آیید و زنید خویشتن را بر تیغ ٭
خطاب ربیع ابن ابی الحقیق خیبری و اظهار کمال شجاعت و دلاوری
أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ٭ أَحْمِي ذِمَارِي وَأَذُبُّ عَنْ حَسَبِي ٭ وَالْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنَ الْهَرَبِ
ذمار نام پدران ـ وَالذَّبُّ الْمَنْعُ وَالدَّفْعُ مِنَ الْأَوَّلِ می‌فرماید من علی و پسر
عبد المطلبم نگاه می‌دارم نام پدران خود و دفع می‌کنم از حسب خود را
و مردن بهتر است برای جوانمرد از کریختن س تا دیدن تراو من تاب نبرم ٭
الوقف
از مرده من کسی برد دست فرو ٭ کر کخته ام بعمر خویش از کر و فر ٭ مردن زکریختن بصد مرتبه به
حکایت ربیع ابن ابی الحقیق بضم حا و فتح قاف ملک حصن قموص بوده و
صفیه دختر حیی ابن اخطب زن کنانه پسر او بود و شبی در خواب دید که آفتاب
از آسمان فرود آمد و بر سینه او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد او کفت بحق
خدا که تو آرزو داری که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده است و طپانچه
بر روی او زد و پیرامون چشمش سیاه شد و بعد از فتح خیبر پیغمبر او را نکاح کرد
خطاب بجماعت خیبری و اظهار شجاعت و سروری
أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ٭ مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَذُو حَسَبٍ
قِرْنٌ إِذَا لَاقَيْتُ قِرْنًا لَمْ أَهَبْ ٭ مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَ الْمَنَايَا وَالْكُرَبْ
می‌فرماید من علی و پسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب حسب
همسری در جنگ که چون برسم بهمسری نترسم هر که چند بر امی چند مرکها و غمها
الوقف
س امروز منم ز روز بازو مشهور ٭ شد فضل و کمال من بهر جا مذکور ٭

من مثل رعد و چون افعی ٭ از دیدن من دیده او کرد دکور ٭
رجز مرة ابن مرحب دارمی در روز خیبر و مفاخرت معلوم جنبش بحیدر
أَنَا الْغُلَامُ الْعَرَبِيُّ عِنْدَ النَّسَبِ ٭ أَحْمِي جِوَارِي وَأَذُبُّ عَنْ حَسَبِي ٭ وَأَقْتُلُ الْقِرْنَ بِحَرِّي الْعَضَبِ
لِلضَّرْبِ وَالطَّعْنِ الشَّدِيدِ أَنْتَصِبُ ٭ مَنْ أَنْتَ إِنْ كُنْتَ كَرِيمًا فَانْتَسِبْ
الْعَرَبِيُّ أَهْلُ الْأَمْصَارِ ـ وَالْأَعْرَابُ سُكَّانُ الْبَادِيَةِ وَلَيْسَتْ جَمْعًا لِلْعَرَبِ وَيَعْرُبُ
بْنُ قَحْطَانَ أَوَّلُ مَنْ تَكَلَّمَ بِالْعَرَبِيَّةِ وَهُوَ أَبُو الْيَمَنِ كُلِّهِمْ و جرأة دلیر شدن
و انتصاب بر پای خاستن ـ و انتساب خویش را بکسی نسبت کردن ـ
جواب او بوجهی لایق و طرزی فایق.
أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ٭ أَخُو النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُنْتَجَبِ
رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ قَدْ غَلَبَ ٭ بَيَّنَهُ رَبُّ السَّمَاءِ فِي الْكُتُبِ
وَكُلُّكُمْ يَعْلَمُ لَا أَقُولُ كَذِبَ ٭ وَلَا بِزُورٍ حِينَ يُدْعَى بِالنَّسَبِ
صَافِي الْأَدِيمِ وَالْجَبِينِ كَالذَّهَبِ ٭ الْيَوْمَ أُرْضِيهِ بِضَرْبٍ وَغَضَبٍ ٭ ضَرْبَ غُلَامٍ أَرْيَحِيٍّ مِنَ الْعَرَبِ
لَيْسَ بِخَوَّارٍ يُرَى عِنْدَ النَّكَبِ ٭ فَابْرُزْ لِضَرْبٍ مِنْ حُسَامٍ كَاللَّهَبِ
انجاب بجیم و باء معجمه برکزیدن ـ وَالْعَالَمُ مَا يُعْلَمُ بِهِ الشَّيْءُ كَالْخَاتَمِ غَلَبَ
فِيمَا يُعْلَمُ بِهِ الصَّانِعُ وَهُوَ كُلُّ مَا سِوَاهُ مِنَ الْجَوَاهِرِ وَالْأَعْرَاضِ وَإِنَّمَا جَمَعَهُ
لِيَشْمَلَ مَا تَحْتَهُ مِنَ الْأَجْنَاسِ الْمُخْتَلِفَةِ ـ وَغَلَّبَ الْعُقَلَاءَ مِنْهُمْ فَجَمَعَهُ بِالْيَاءِ وَالنُّونِ
و تبیین هویدا کردن ـ و زور دروغ ـ و دا و ودای دستان کردن ـ و ادیم
پوست و الْجَبِينُ فَوْقَ الصُّدْغِ وَهُمَا جَبِينَانِ عَنْ يَمِينِ الْجَبْهَةِ وَشِمَالِهَا
و ارضا خشنود کردن ـ و الاریب بکسر الراء الأریب و خوره و خور رست
شدن ـ وَالنَّكْبَةُ وَاحِدَةُ النَّكَبِ ـ و حسام شمشیر بران ـ و لهب زبانه آتش
بی دود ـ و رسول به جر صفة النبی مفعول یعلم مقدر ای یعلم انی اخو النبی
المذکور ـ و یری صفه غلام می‌فرماید من علی و پسر عبد المطلبم برادر
پیغمبر برکزیده از انس برکزیده از جن فرستاده پروردکار عالمها که بحقیقت

غلبه کرده هویدا کرده است او را پروردکار آسمان در کتابهای آسمانی و همه شما
الوقف
می‌دانید برادر من او را نیست این سخن کاذب و دروغ آنوقتا که دستان کرده شود
به نسب صافی پوست و جبین است همچو زر امروز خشنود می‌کنم او را بزدن
تیغ و غضب بر شما زدن کودکی دانا از عرب که نیست سست دیده می‌شود
نزد نکبتها پس بایست برای زده شدن از شمشیر برنده همچو زبانهٔ آتش بی دود
س پیغمبر حق که در کتب مسطور ٭ فضل و نسب کمال او مشهور است ٭
فی وجه اطلاق اخو النبی بر حضرت ماظم انکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال
هجرة میان مهاجرین و انصار بمدینه عقد مواخاة فرمود بمرتبه که از یکدیگر
میراث برند و بر ذوی الارحام مقدم باشند و بعد از غزاء بدر آیه وَأُولُو الْأَرْحَامِ
بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ نازل شد و حکم مواخاة در میراث انقطاع یافت و هر یک
از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی کویند صد و پنجاه ـ و مرویست
که ابو مرثد را با عبادة بن صامت برادر ساخت و مصعب بن عمیر را با زید بن
الوقف
حارثه و طلحه را با سعد بن ابی وقاص و عباس بن عباد را با عثمان بن مظعون
و عبد الرحمن بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود
و خباب بن صخر را با مقداد بن اسود و ابو ذر غفاری را با سلمان و ترمذی از ابن
عمر روایت کند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم عقد مواخاة میان
مهاجرین و انصار فرمود علی آمد و اشک از دیدهٔ او روان بود و کفت آخیت
بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انت
اخی فی الدنیا و الآخرة ـ و امام نواوی در تهذیب الاسماء در بیان زبیر تصریح
فرموده که عقد مواخاة دو نوبت بوده اول در مکه میان مهاجرین و ثانی
این که مذکور شد ـ و مصراع رابع اشارتست بذکر حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم در فصل هشتم از سفر اول توریة و در فصل یازدهم و فصل
الوقف
بیستم از سفر پنجم توریة ـ و در فصل بیست و دوم از کتاب شعیا ـ و

و تفصیل او در آیت یَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ از تفسیر
کبیر امام فخر الدین مسطور است و در زبور داود خطاب بحضرت رسالت
هست که رحمت بر لب و دندان تو فایض باد و برکه تو تا ابد پاینده
باد شمشیر حمایل کن که حمد و بهاء تو غالب است و سخن حق بکو که
ناموس و شریعت تو مقرون بهیبه و قوم و نصرت خواهد بود و مجموع امم
مسخر تو خواهد شد و عیسی با حواریین کفت أَنَا أَذْهَبُ وَسَيَأْتِيكُمُ الْفَارْ
قَلِيطُ رُوحُ الْحَقِّ الَّذِي لَا يَتَكَلَّمُ مِنْ قِبَلِ نَفْسِهِ إِنَّمَا يَقُولُ كَمَا يُقَالُ لَهُ و معنی
فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی کویند کاشف خفیات
و اسم آنحضرت در بعضی کتب سابقه ماذ ماذ است یعنی طیب طیب
و در بعضی حمیاطا یعنی احمی الحیا و منقولست که در غزاء خیبر نود و سه
مرد خیبر کشته شدند و ذو خیبری مرثیه اکابر ایشان کفته و در اثناء آن
کوهر مدح مرتضی سفته س أَعَيْنَيَّ جُودَا بِالدُّمُوعِ وَبِالْبُكَاءِ ٭
جَزَعًا لِقَتْلِ فَوَارِسِ الْفُرْسَانِ ٭ مِنْ آلِ خَيْبَرَ عُوِّدُوا بِفِنَائِهِمِ ٭
كَانُوا بُنَاةَ الْمَجْدِ كُلَّ مَكَانٍ ٭ لَمَّا رَأَوْا خَيْلَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ ٭
تَسْمُو لَهُمْ كَكَوَاسِرِ الْعِقْبَانِ ٭ بَرَزُوا النَّصْرَ آلَ مُوسَى الْعَنَاءِ ٭
وَبِكُلِّ مَاضِي الشَّفْرَتَيْنِ يَمَانٍ ٭ اذْهَبْ عَلَى مَا طَرِبْتُ بِمِثْلِهَا ٭
لَمْ فَاهُ دَرَّتْ لَنَا ذُرَى الْأَرْكَانِ ٭ لَوْ رَامَ ذَاكَ سِوَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ ٭
رَجَعَتْ يَدَاهُ بِغَيْرِ قَبْضِ بَنَانٍ ٭ مَلَأَتْ نُبُوَّتُكَ الْبِلَادَ بِأَسْرِهَا ٭
وَعَلَا بِنَاؤُكَ أَشْرَفَ الْبُنْيَانِ ٭
خطاب بمعاویة ابن ابی سفیان و تغیر او در صفین به بغی او
سَيَكْفِينِي الْمَلِيكُ وَحَدُّ سَيْفِي ٭ لَدَى الْهَيْجَاءِ تَحْسَبُهُ شِهَابَا
وَأَسْمَرُ مِنْ رِمَاحِ الْخَطِّ لَدْنٌ ٭ شَدِيدٌ غِرَارُهُ أَنْ لَا يُعَابَا
أَذُودُ بِهِ الْكَتِيبَةَ كُلَّ يَوْمٍ ٭ إِذَا مَا الْحَرْبُ أَضْرَمَتِ الشِّهَابَا

چه نیزه‌ای کاردو شمشیر و هیجا کارزار و شهاب آتش افروخته در طرف تحت الوقف

از کرهٔ هوا نزدیک فلک آتش و شرح آن در فاتحهٔ رابعه گذشت - و اسمر نیزه گندم گون - والخط موضع بالیمامه تنسب الیه الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فتقوم بها - وشد - استوار بستن از اول - وغراب الفاس - بالکسر حدها - وذود باز راندن - واضرام آتش افروختن - والتهاب افروخته شدن آتش و زبانه زدن او - وحد واسم معطوف و ملیک - وجر از ان لام جر مقدر و مثل این شایع است بقیاس واضرمت بصیغه مجهول والتهابا مفعول مطلق یلتهب مقدر یا تمییز می‌فرماید نزدیک است که مرا پادشاه مطلق و نیزه‌ای شمشیر من که نزد کارزار بند اشته باشی و را شعلهٔ آتشی که در هوا نماید و نیزه گندم گون از نیزه‌های موضع خط نوم که استوار بسته ام کنار او برای آنکه نکوهش کرده شود با زمیر انو بان نیزه لشکر دشمن را هو... چون آتش الوقف

چنین افروخته می‌شود و زبانه می‌زند زبانه زدنی س

کافیست مرا خدا و شمشیر و سپر ☙ وین نیزه که می‌کند از و سنگ حذر ☙

از نیزهٔ من که نخل باغ ظفر است ☙ آید همه روز میوهٔ فتح ببر ☙

وحول معشر کرموا وطابوا ☙ یرجون الغنیمة والنهابا

ولا یجون من حذر المنایا ☙ سؤال المال فیها والایابا

فدع عنک التهدد واصل نارا ☙ اذا خمدت صلیت لها شهابا

طیب پاک شدن - و رجیه امید داشتن - و غنیمه مالی که از کفار بجنگ بستانند - و نهب انچه بغارت برند و نهاب جمع او - و نخو آهنگ کردن از اول و تهدد بیم کردن وصلی الکافر النار فاسی حرها وصلی النار دخل فیها من الرابع وصلیت الرجل نارا اذا ادخلته النار - وخمود فرو مردن آتش از اول - و ضمیر فیها عاید بحرب وصلیت بصیغهٔ معروف یا مجهول - و ضمیر لها راجع به نار - الوقف

و شهابا بحسب مرتبه مقدم بر لها **می‌فرماید** و در پیرامون من باشند جماعتی کرم

١٣١

بزرگوارند و پاکند امید می‌دارند غنیمه را و مالها که غارت کنند از دشمن و اهلک نمی‌کند از حذر مرگها بخواستن مال در حرب و بازگشتن پس بگذار از خود بیم کردن را و در رای بهر آتشی که چون فرو میرد در آنجا یاد را آورده شوی بر شعلهٔ افروخته

س جمعی که زرهی صدق و برکرده متند ☙ در باب غنا نفس شاکر دمتند ☙

تهدید کسی اثر در ایشان نکند ☙ این طایفه بر طریقه ور دمتند ☙

حکایت چون علی و معاویه در صفین بهم رسیدند علی بشیر بن عمرو انصاری که از صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بود و سعید بن قیس همدانی و شبث ابن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحت کنند و هر چند که مبالغه و ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول نیامد و گفت من دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه می‌دانند که تو نه خون عثمان می‌طلبی بلکه می‌خواهی که بدین وسیله را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده می‌بود اول تو با او حرب می‌کردی معاویه غضب کرد و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست می‌کنی بجو خدا که اول ترا شمشیر باید خورد و چون ایشان مراجعت کردند مرتضی این قطعه فرمود

تعریض بمعاویة بن ابی سفیان در وقتی که مخالفت و عصیان

انا علی واعلی الناس فی النسب ☙ بعد النبی الهاشمی المصطفی العربی

ثم الذی عزه یبقی ملاطفته ☙ من ذا الخلیص اورا ما من الذهب

هبت علیک ریاح الموت سافیة ☙ فاستبقی بعدها للویل والحرب

هاشم پدر عبد المطلب - و ملاطفه با کسی لطف کردن - و من استفهامی و ذا بمعنی الذی و تخلیص خالص کردن - و ورق بکسر را درم زده - وهبوب وزیدن باد - و سفت الریح التراب اذا ذرته - و استبقا باقی گذاشتن -

می‌فرماید من علی‌ام و بلندترم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی و کزیدهٔ تازی زبان پس مر آنکس را که فریفته است او را از من لطف کردن گفت آنکس که خالص

١٣٢

پس نزدیک آی و بایست ایستادنی مهلت دهنده ای سک دیوانه بلکه نه پس

پشت کن که گریزنده پس بازگرد س امروز منم بفضل و توفیق خدا ای

غالب بشجاعت و اصالت همه جا ☙ ای خصم اگر بود ترا مردن رای ☙

لطفی کن با عربده نزدیک من آی ☙

حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح گوید که معاویه حریث را وصیت کرد که متعرض علی نشو و عمرو بن عاص پنهان از معاویه او را بحرب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی کشته شد معاویه گفت شعر

حریث الم تعلم وعلمک ضائع ☙ بان علیا للفوارس قاهر ☙ وان علیا لا یبارز فارسا

من الناس الا اقصدته الاظافر ☙ امرتک امرا جازما فعصیتنی ☙

فجدک ان لم تقبل النصح عاثر ☙ فدلاک عمرو والحوادث جمة ☙

غرورا وما جرت علیک المقادر ☙ وظن حریث ان عمرا انصحه ☙

وقد یهلک الانسان بالاتحاذر ☙ ارکب عمرو ورأسه خوف نفسه ☙ ویصلی حریثا انه لمماکر ☙

جواب یکی از اعداء دیر در حرب صفین -

ابای تدعوا فی الوغا یابن الارب ☙ وفی یمینی صارم یدعی اللهب

ترتعد منه الحمام یضرب ☙ لقد علمت والعلیم ذو ادب

ان لست فی الحرب العوان بالارب ☙ وعن قلیل غیر شک انقلب

وغا کارزار - والارب بفتح الراء فرط الحاجة المقتضی لاحتیال فکل ارب حاجة دون العکس ثم یستعمل تارة فی الحاجة المجردة وتارة فی الاحتیال و ان لم یکن حاجة - والحطو ابو دن العلو تحریک الشیء من الاول - ومنه الحدیث خطانی خطوة ای حرکنی و حمام بکسر حا مرگ - و انسراب بچه شدن آب - والعوان من الحروب ما قوبل فیها مرة بعد اخری وایای مفعول به تدعوا و او در و یمینی و او حال - و عن قلیل ای بعد زمان قلیل و غیر شک نعت یقینا مقدر **می‌فرماید** مرا می‌خوانی در جنگ ای صاحب حیله و در دست راست

١٣٣

می‌کند در بهاء زده را از طلا و زید بود و بادهاء ترک باشند پس باقی گذار مرا بعد الوقف

از آن برای وای و بردن مال ☙ هر چند کسی به سیم دید بتیم ☙ کو انکه جدا کند طلا را از سیم ☙

این خصم رسیده است طوفان هلاک ☙ بگریز بجاک شو از ین عرصه مقیم ☙

حکایت علی و معاویه در اول ذوالحجه بصفین بهم رسیدند و علی لشکر خود را هفت بخش کرد و بهفت سردار سپرد تا هر روز یکی بحرب رود و معاویه نیز چنین کرد و هر روز جنگ می‌شد تا اول محرم که ترک حرب کردند و چون نصف محرم بگذشت علی علیه السلام علی بن حاتم طایی و یزید بن قیس ارحبی و شبث بن ربعی و زیاد بن حفصه تمیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کنند و بهیچ وجه سخن در گرفت ایشان بازگشتند و چون محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان بگاه باشید صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای جنگ مهیا شوید و چون خطاطفر ماب بحریث مولا معاویه در وقت کشتن او بصفین فرستاد او را

انا الغلام العربی المنتسب ☙ من خیر عود من عصاص المطلب

یا ایها العبد اللئیم المنتدب ☙ ان کنت للموت محبا فاقترب

واثبت رویدا ایها الکلب الکلب ☙ اولا فول هاربا ثم انقلب

عود اصل مردم - وفلان مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهم نسبا - و مطلب برادر هاشم و پسر او نجا قوم او جد انچه مضر و اد و غیر ان گویند و مراد قوم ایشان باشد - و انتدب جواب دادن - و احباب دوست داشتن - و اقتراب نزدیک آمدن - و رویدا بالتنوین ای برودا - و ارواد مهلت دادن - و رجل کلب بکسر اللام شدید الحرص و کلب کلب ای مجنون یکلب بلحوم الناس - و اولا ای بل لا تثبت - و انقلاب بازگردیدن - و قول هاربا ثم انقلب از قبیل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون - و در بعضی نسخ بجای اثبت رویدا ایها اثبت لنا یا ایها **می‌فرماید** من کودکی تازی زبان نسبت کننده خود مرا بهتر و اصلی در خالصتر قبیله مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر هستی مر مرگ را دوست دارنده

من است شمشیر برنده که اشکارا می کند زبانه آتش بی دود را هر که می جنباند
الوقف
او شمشیر را از و مرك می ریزد هر اینه بحقیقت دانستم و دانا صاحب
فرهنك است که پشتی تو در این حرب که مقابله واقع شد دو
جند بار خرمند و بعد از زمانی اندك بیقین ثلث بازی می کردم : ش
ای صاحب بخت بیره و برهه رسیا : تا جد جنین فتاده بابی از راه :
تیغیست مرا جون شعله آتش تیز : بکریز که یکبار نسوزی ناکاه :
خطاظفر و آب بر حریت بن صباح در حرب صفین و اظهار رضا بال خویش بحب دین دنیا
انا علی وابن عبد المطلب نحن وبیت الله اولی بالکتب والنبی المصطفی غیر الکذب
اهل اللواء والمقام والحجب نحن نصرناه علی کل العرب
واو د رو بیت الله برای قسم — وبیت الله هو الکعبة قال تعالی — وطهر بیتی
للطائفین واولی سزاوارتر — وکذب بکسر ذال دروغ کو و لواء علم لشکر
الوقف
و مراد از مقام مقام ابرهیم علیه السلام — و از حجب پردهای کعبه و اکر کویی
فقها تصریح کرده اند که سوکند بمخلوق مثل کعبه ونبی وجبرئیل وغیر
ان مکروه است بس جکونه در مصراع ثانی واقع شده — کوییم شاید که تحریم
قسم بغیر خدا بس از این نظم بوده باشد — ونیز امام نواوی در روضه
کوید لو سبق لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو یمین وعلی هذا
یحمل ما ثبت فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال افلح وابیه ان
صدق می فرماید من علی وبسر عبد المطلبم ما که قریشیم بحق خانه خدا
که سزاوارتریم بکتابهای آسمانی وبه پیغمبر برکزیده غیر دروغ کوی اهل علم
داده ایم
لشکریم و مقام ابرهیم و پردهای کعبه ما نصر کرده ایم پیغمبر را بر همه عرب
ش بیغمبر حق مرا برادر می کفت : بلجان دل خویش برا بر می کفت :
الوقف من نصرة او در همه جا سکردم : ان دم که سخن ز شرع انور می کفت فتح
نسبة کعبه و برده او بحضرة ناظم علیه السلم باعتبار انست که اجداد او قصی

ضابط کعبه بودند و دری که امروز کعبه راهست عبد المطلب ساخته
واو خانه را بجامه حریر کرفت و کعبه در مغاکی نهاده بود و هر کاه که
باران آمدی بدرون کعبه رفتی قبایل اربعه قریش در سال سی و پنجم
از ولادت حضرت نبی اتفاق کردند و کعبه را بکندند و اساس او را یك بالا
مرتفع ساختند و خانه تمام کردند و در میان قبایل خلاف شد که حجر
الاسود را کدام قبیله بجای خود نهند ناکاه حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم برسید همه اتفاق بر انحضرت کردند و او حضرت ردا مبارك بینداخت
وحجر اسود بروی نهاد و قبایل قریش را فرمود که هر یك کوشه از ردا بکرفتند
وبنزدیك پیغمبر آوردند و پیغامبر حجر را بر کرفت و در مقام که امروز
هست نهاد وشعبی کوید خانه کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد
پس شیث پس ابرهیم واسمعیل پس قریش پس عبد الله ابن زبیر که شاذروان
وحجر داخل کرد پس حجاج ابن یوسف کر بوضع اول باساخت واین که امروز هست بناء حجاج است
بود
خطاب تهدید و آب بمعاویه وجنود در لیلة الهریر که آتش حرب بلند
ابی الله الا ان صفین دارنا وداركم ما لاح فی الافق كوكب
الی ان تموتوا او نموت وما لنا وما لكم عن حومة الحرب مهرب
صفین بکسر صاد و تشدید فا دهی خراب نزدیك رقه بر کنار رود فرات
که محل محاربه حضرت ناظم و معاویه بود و غیر منصرف بعلمیة و تانیث بتاویل
بقعه والافق بضم فا و سکون او کناره آسمان وحومه حرکاه و قال الجوهری
حومة القتال معظمه می فرماید منع کار دخدا مکر انکه باشد صفین خانه ما و
خانه شما مادام که درخشد در کناره آسمان ستاره تا ان زمان که بمیرید شما
یا بمیریم ما و نیست مر ما را و نه مر شما را از جای حرب جای کریز ش
تا هست ستاره در پیچ چرخ کبود : پیوسته میان ما جدل خواهد بود
یا تیغ اجل کشد فلك برسر من : یا پاك کند نام تو از لوح وجود

حکایت جون مرتضی بعد از محرم عزیمة قتال فرمود روز اول مالك اشتر
الوقف
را بحرب فرستاد و روز دوم هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص و روز سیم
زیاد بن نصر و روز جهارم و پنجم بنفس نفیس خود حرب کرد و در پنجم
عمار بن یاسر که از اکابر صحابه پیغمبر بود و هاشم بن عتبه و عبد الله
ابن بدیل ابن ورقا از لشکر مرتضی شهید شدند و ذو الکلاع ج و مطاع
ابن مطلب قینی وحریث ابن صباح حمیری از لشکر معویه کشته شدند
و مرتضی جندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضه شمشیر بدست
مبارك او جسبید و آخر ربیعه همدان بالخود از ده هزار سوار حمله کردند و دشمنان را
مغلوب و منکوب ساختند و شب درآمد و همچنان حرب می کردند تا روز و مرتضی
در ان شب بانصد و پنجاه و سه کس بدست مبارك خود بکشت و ان
شب را لیلة الهریر خوانند و هریر آواز سك است و جون علم آفتاب ظاهر شد
الوقف
لشکر شام عزیمت هزیمت کردند و معاویه مضطرب شد و عمرو عاص امر کرد که
مصحفها بر سر نیزها کردند و کفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا می خوانیم و صلح
شد و حضرت مرتضی علیه السلام در ان شب این قطعه فرمود
مدح اصحاب ظفر آیین در حرب صفین
یا ایها السائل عن اصحابی ان کنت تبغی خبر الصواب
انبئك عنهم غیر ما کذاب بانهم اوعیة الکتاب
صبر لدی الهیجاء والضراب فسل بذاك معشر الاحزاب
خبر ابجد محتمل صدق وکذب باشد — وانبا خبر دادن — و ما زاید — وکذاب
بفتح دروغ کفتن — وصبر بضم صاد جمع صبور می فرماید ای پرسنده من
از یاران من اکر هستی تو که می جویی خبر راست خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ
الوقف
کفتنی بانکه ایشان ظرفهای قرآن و حفاظ انند صابر انند نزد کارزار و شمشیر
زدن : پس بپرس بان جماعت کروهها را ش هستند جماعتی که یاران منند :

مستغرق بحر فضل احسان منند در محفل دین بحفظ قرآن کوشند
در معرکه بر تو قربان منند وابن اعثم کوید این شعر معقل بن قیس ریاحی است که در حرب صفین کفته
ستایش عساکر نصرة ماثر
الم تر قومی اذ دعاهم اخوهم اجابوا وان اغضب علی القوم یغضبوا
هم حفظوا غیبی کما کنت حافظا لقومی اخری مثلها ان تغیبوا
بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم وآباؤهم آباء صدق فانجبوا
حفظ الغیب للشخص هو ان لا یفعل فی غیبته ما یکرهه — وجزا یاداش دادن
از ثانی — وقعود نشستن از اول — وانجاب پسر نیك زادن — واخوهم عبارة
از متکلم وضمیر مثلها عاید به حفظ که تذکیر و تانیث او یکسان است
ولم تقعد دعا — وبهم ای بموتهم می فرماید ایا نمی بینی قوم را که جون خواندند
ایشان را برادر ایشان که منم جواب کویند و اکر خشم کیرم بر قوم خشم کیرند
ایشان نکاه داشتن غایب شدن مرا جنانجه بودم من نکاه دارنده مر قوم خود را
یاداش می دهم مثل ان اکر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند منشیناد بمرك
ایشان مادران ایشان وپدران ایشان پدران راستی اند و زادند پسران نیك
ش جمعی که لباس مهر من می پوشند : پیوسته بحفظ غیب من می کوشند :
از مشرب من جون بهره یافته اند : هر روز می از جام صفا می نوشند :
مدح قبیله همدان بشجاعت واصالت وادب
الا ان سیفی علی الاعداء کلهم وسیف احمد من دانت له العرب
قوم اذا فاجاوا او قوا او ان غلبوا لا یحجمون ولا یدرون ما الهرب
ازد ابو حی من الیمن وهو ازد بن الغوث بن نبت بن مالك بن کهلان بن سبا
ودان له ای اطاعه — ومفاجاه کسی را ناکاه کرفتن — وایفا وفا کردن — وتمام
کردن حق — ودری ودرایة دانستن از ثانی — قبیله ازد شمشیر منند بر
دشمنان همه ایشان وشمشیر احمد اند انکس که اطاعة کردند مرا و را

ایشان برقوم

از غضب

تازی نه با نان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند و فا کنند یا تمام
کنند حق او را و اگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند و ندانند که چیست گریختن

یاران منند اهل شمشیر همه ❊ مایل بجدال و از جهان سیر همه ❊
معنی گریختن ندانند که چیست ❊ باشند بروز حرب چون شیر همه ❊

قَوْمٌ لَبُوسُهُمُ فِي كُلِّ مُعْتَرَكٍ بِيضٌ رِقَاقٌ وَدَاوُدِيَّةٌ سَلَبُ
الْبِيضُ فَوْقَ رُؤُوسٍ تَحْتَهَا الْيَلَبُ وَفِي الْأَنَامِلِ سُمْرُ الْخَطِّ وَالْقُضُبُ
الْبِيضُ تَضْحَكُ وَالْآجَالُ تَنْتَحِبُ وَالسُّمْرُ تَرْعُفُ وَالْأَرْوَاحُ تَنْتَهِبُ

لبوس الجبه پوشند — واعترک انبوهی کردن — ومعترک جنگ گاه — والبیض شمشیر
وبیض بکسر با جمع او — ورقیق شمشیر تنک — ورقاق جمع او — وداود پیغمبری
که قاتل جالوت بود و زره اختراع فرمود — وداودی زره — والسلب الثوب
المسلوب وبیض بفتح با خود که بر سر نهند — والیلب الدروع الیمانیة
کانت تتخذ من الجلود یخرز بعضها الی بعض — وسمر بضم سین جمع اسمر
وقضب بضم قاف وضاد معجمه نه بفتح وصاد مهمله چه برین تقدیر مجرور
باشد وجزل وملایم باقی قوافی نیست — وضحک خندیدن از رابع — والاجال المدة
المضروبة لحلول الانسان — وانتحاب گریستن — ورعاف آمدن خون از بینی —
ورعف از پیش رفتن هر دو از اول — وقال الجوهری یقال رماح رواعف لما
یقطر منها من الدم او لتقدمها فی الطعن — وروح جان — وانتهاب غارت
کردن وتنوین رؤس عوض از مضاف الیه ای رؤسهم خندیدن شمشیر
عبارت از لمعان وظهور بیاض او وگریستن اجل کنایه از قضا وانتهای او
می فرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان قومی اند که لباس ایشان
در معرکه شمشیرهای تنک است و زرههای داودی که ربوده اند از اعدا
خودها بالای سرهای ایشان در زیر خودها زرههای یمنی و در سرهای انگشتان
نیزها کندم گون از موضع خط وشمشیرها با تیرهای تراشیده راست شمشیرها

می خندند واجلهای دشمنان می گریند ونیزهای کندم گون می آید خون از بینی
ایشان وجانهای دشمنان غارت کرده می شوند

شد جامه قوم من زره روز مصاف ❊ دارند تمام نیزه سنگ شکاف ❊
از بس که خورد نیزه این طایفه خون ❊ پیدا شده است در سرش زنج رعاف ❊

وَأَيُّ يَوْمٍ مِنَ الْأَيَّامِ لَيْسَ لَهُمْ فِيهِ مِنَ الْفَعْلِ مَا تُدْعَى بِهِ الْعَجَبُ
الْأَزْدُ أَزْيَدُ مَنْ يَمْشِي عَلَى قَدَمٍ فَضْلًا وَأَعْلَاهُمْ قَدْرًا إِذَا رَكِبُوا
وَالْأَوْسُ وَالْخَزْرَجُ الْقَوْمُ الَّذِينَ هُمُ آوَوْا وَأَعْطَوْا فَوْقَ مَا وَهَبُوا

ای کدام — والفعل بفتح الفاء مصدر فعل یفعل من الثالث — وبالکسر
الاسم — ورکوب سوار شدن از رابع — والاوس والخزرج بتقدیم الزای
المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار — وهما ابنا قیلة — وهی امهما انسبا الیها
وابوهما حارثة بن ثعلبة من الیمن — وایواء جای دادن می فرماید کدام روز از
روزها نیست مر ایشان را در آن روز از کردار آنچه از بس سوی او است عجب قبیله
ازد فزون ترند از هر که بر قدم می رود یعنی افراد بشر و بلند تراند از روی
بزرگی چون سوار شدن وقبیله اوس وقبیله خزرج آن قوم اند که
ایشان جای دهند مردم را بس بخشند بایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده
باشند

هر روز که ظهور از یاد انوی ❊ کاری که من از خوبی آن درمانم ❊
در جود و سخا نظیر این طایفه نیست ❊ دارند بسی فضل و کرم می دانم ❊

يَا مَعْشَرَ الْأَزْدِ أَنْتُمْ مَعْشَرٌ أُنُفٌ لَا تَضْعُفُونَ إِذَا مَا اشْتَدَّتِ الْحِقَبُ
وَفَيْتُمُ وَوَفَاءُ الْعَهْدِ شِيمَتُكُمْ وَلَمْ يُخَالِطْ قَدِيمًا صِدْقَكُمْ كَذِبُ
إِذَا غَضِبْتُمْ يَهَابُ الْخَلْقُ سَطْوَتَكُمْ وَقَدْ يَهُونُ عَلَيْكُمْ مِنْكُمُ الْغَضَبُ

انف بفتح همزه وسکون نون یا بضم هر دو — وفی الاساس هو انف قومه وهم
انف الناس قال الحطیئة شعر قوم هم الانف والاذناب غیرهم — وفی
الصحاح روضة انف بالضم ای لم یرعها احد — وضعف سست شدن

از خامس — واشتداد سخت شدن — والحقبة بالکسر واحدة الحقب وهی
السنون — وشیمه خوی — ومخالطه آمیختن — وقدم بکسر قاف دیرینه بودن
وقدیم دیرینه — وهان علیه الشیء ای خف وقدیما صفة زمانا مقدر که
مفعول فیه است ای قبیله ازد شما جماعتی سرانید که دستکش شما نرسیده
سست نمی شوید چون سخت شود روزگار ووفا کردید ووفاء عهد خوی شما است
وامیخته نشد در زمان قدیم شما به دروغ چون غضب کنید ترسند خلایق از حمله
کردن شما وبحقیقت سبک است بر شما از شما غضب

ای قوم شما که همه عالی قدرید ❊ در بزم وفا و صدق ولجان بستید ❊
اعدا همه از تیغ شما می ترسند ❊ مردم چو کواکب و شما چون بدرید ❊

يَا مَعْشَرَ الْأَزْدِ إِنِّي مِنْ جَمِيعِكُمُ رَاضٍ وَأَنْتُمْ رُؤُوسُ الْأَمْرِ لَا الذَّنَبُ
لَنْ تَيْأَسَ الْأَزْدُ مِنْ رُوحٍ وَمَغْفِرَةٍ وَاللَّهُ يَكْلَؤُهُمْ مِنْ حَيْثُمَا ذَهَبُوا
طِبْتُمْ حَدِيثًا كَمَا قَدْ طَابَ أَوَّلُكُمْ وَالشَّوْكُ لَا يُجْتَنَى مِنْ فَرْعِهِ الْعِنَبُ

جمیع همه — ورضا خشنود شدن — وکلاءة وکلؤ نگاه داشتن از ثالث
وحدوث نو شدن از اول — وحدیث نو — واقل نخست — ومذهب البصریین
انه افعل — وجمهورهم علی انه من وول — وقیل اصله اوأل من وأل ای
نجا لان النجاة فی السبق — وقال الخلیل اصله اأول من آل ای رجع لان کل شیء
یرجع الی اوله ومذهب الکوفیین انه فوعل من وال او وول واجتناء بار کردن
از درخت — وفرع سر شاخ درخت — وعنب انگور می فرماید ای جماعة ازد بدرستی
که من از همه شما خشنودم وشما سرهای کارید خلاف منید نه دم هرگز نا امید
نشود ازد از راحت وآمرزیدن وخدا نگاه دارد ایشان را از هر جا که روند پاک کند
شما در حالی که نوید چنانکه پاک است اول شما وخار چیده نشود از سر شاخ او انگور

ای قوم من از شما چو گشتم خشنود ❊ بی شبهه جزا آن ز حق خواهد بود ❊
باشد حسب ونسب شما را با هم ❊ هستید درختی که برش باشد جود ❊

وَالْأَزْدُ جُرْثُومَةٌ إِنْ سُوبِقُوا سَبَقُوا أَوْ فُوخِرُوا فَخَرُوا أَوْ غُولِبُوا غَلَبُوا
أَوْ كُوثِرُوا كَثَرُوا أَوْ صُوبِرُوا صَبَرُوا أَوْ سُوهِمُوا سَهَمُوا أَوْ سُولِبُوا سَلَبُوا
صَفَوْا فَأَصْفَاهُمُ الْمَوْلَى وِلَايَتَهُ فَلَمْ يَشُبْ صَفْوَهُمْ لَهْوٌ وَلَا لَعِبُ
هَيْنُونَ لَيْنُونَ خُلْقًا فِي مَجَالِسِهِمْ لَا الْجَهْرُ يُعْرَفُ فِيهَا وَلَا الصَّخَبُ

جرثومه بضم جیم بیخ درخت — ومسابقه با کسی پیش گرفتن در دویدن یا در
تاختن اسب — وسبق پیشی گرفتن از ثانی — ومکاثره با کسی به بسیاری نبرد
کردن — ومصابرة با کسی نبرد کردن — ومساهمة قسمت بالفتح کردن بسهم
با او پس گرو بردم از و — ومسالبة از یکدیگر ربودن — واصفیته الود اخلصته
له وولایت دوست داشتن — وشوب آمیختن از اول — ویعدی بالباء وبنفسه — ولهو ولعب بازی وقال القاضی فی التفسیر اللهو صرف الهم بما لا یحسن
ان یصرف به — واللعب طلب الفرح بما لا یحسن ان یطلب به — وهین
بتشدید وتخفیف آسان — ولین بتشدید وتخفیف نرم — وجهر وصخب بلند آمدن
وصخب بانک کردن می فرماید قبیله ازد بیخ درختیست که اگر پیشی کرفته
شوند پیشی گیرند واگر فخر کرده شوند فخر کنند واگر غلبه جسته شوند غلبه
کنند واگر نبرد کرده شوند به بسیاری بسیار باشند واگر نبرد کرده شوند بصبر
صبر کنند واگر گرو بسته شوند گرو برند واگر ربوده شود چیزی از ایشان بربایند
صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت
بصفاء ایشان صرف همت به امری غیر لایق ونه طلب شادی بچیزی نامناسب
ایشان آسان ونرم اند از روی خلق در جایهای نشستن خود نه جهل فرو
آید ایشان را در آن جایها ونه بانک زدن

یاران مرا فضل وکمال است بسی ❊ زین طایفه نیست کمتر از کسی ❊ دارند وفا ونرم خویی همه دم ❊ در جهل نیز نشد هرگز نفسی ❊

الْعَيْبُ إِمَّا تَصَوَّنُوا مِنْ دُونِ نَائِلِهِمْ وَالْأُسْدُ تَرْهَبُهُمْ يَوْمًا إِذَا غَضِبُوا
أَنْدَى الْأَنَامِ أَكُفًّا حِينَ تَسْأَلُهُمْ وَأَرْبَطُ النَّاسِ جَأْشًا إِنْ هُمُ نُدِبُوا

وَاَیُّ جَمعٍ کَثیرٍ لَاتَفَرَّقُهُ ‌ اِذَا تَدَانَتْ لَهُم غَسَّانُ وَالنُّدُبُ

فَاللهُ یَجزِیهِم عَمَّا اَتَوا وَحَبَوا ‌ بِهِ الرَّسُولَ وَمَا مِن صَالِحٍ کَسَبُوا

غیث باران – واما در اصل ان ما – وما زاید – مثل فاما تذهبن بک – ونایل عطا – واسد شیر واسد جمع او – والندی الجود وفلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه – والنام آفرینکان ولا واحد له من لفظه – واکف بضم کاف وتشدید فلجمع کف – وربط وربا ط بستن – وجاش الجه بطپید از دل جون بهراسد – ویقال فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار لشجاعته – وندب بکار خواندن وجمع کروه – وتفریق پراکنده کردن – وتدانی بیکدیکر نزدیک شدن – وغسان اسم ماء نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنة رهط الملوک – وای بمعنی مع ورمی القوم ندبا بفتح الدال الذا رموا اجمعهم فی جهة واحدة ویوما مفعول فیه غضبوا وما معطوف یوما – ومن صالح بیان ما کسبوا و
بیت رابع مشیر بآمدن ضرد بن عبد الله ازدی با پانزده کس از قبیله ازد نزد رسول صلی الله علیه وسلم واسلام ایشان در سال دهم از هجرة در مدینه وغسان هم درین سال شرف اسلام یافتند وبخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شتافتند **می فرماید** یاران اکر راضی شوند ایشان ازین سوی عطای ایشان است وشیران می ترسند از ایشان جون خشم کیرند وروزی اکرم خلایق اند باعتبار کهنا اتومان که خواهی از ایشان عطا وانجمع مردمان اند انومان که خوانده شوند بحرب وکدام کروه بسیار که پراکنده نسازد این قبیله انرا جون نزدیک شود مر ایشانرا قبیله غسان با تیر انداختن به یک جانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از جیزی که آوردند وعطا کردند بان رسول خدا را وانچه کسب کردند از عمل صالح **س** یاران منند بحر احسان وادب

شیران دلاورند در وقت غضب * در نصرت دین مصطفی می کوشند *

باشند جزا ز فیض فضلت یارب * **حکایت** شجاعت ازد ومحبت ایشان با اهل

بیت بمرتبه بود که جون سر امام حسین علیه السلام نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع ونمنبر مسجد کوفه رفت وکفت الحمد لله الذی اظهر الحق ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل الکذاب بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست وکفت ای دشمن خدا تو دروغ کویی وپدر تو وانکه توا از قبل اوجای پس مرجانه پیغمبر رامی کشی وبر منبر بجای صدیقان می نشینی وعبید الله بفرمود که او را بکرفتند ومردم ازد هجوم نموده او را از مردم عبید الله خلاص دادند

خطاب بامیر المؤمنین عثمان علیه التحیة والرضوان

فَاِن کُنتَ بِالشُّورَی مَلَکتَ اُمُورَهُم ‌ فَکَیفَ بِهٰذَا وَالمُشِیرُونَ غُیَّبُ

وَاِن کُنتَ بِالقُربَی حَجَجتَ خَصِیمَهُم ‌ فَغَیرُکَ اَولَی بِالنَّبِیِّ وَاَقرَبُ

الشوری المشورة وهی اشارة الی ما قاله السید الشریف المحقق فی شرح المواقف من ان عمر رضی الله عنه لم ینص فی الخلافة علی احد بل جعل الامامة شوری بین ستة وهم عثمان وعلی وعبد الرحمن ابن عوف وطلحة وزبیر وسعد بن ابی وقاص وقال لو کان ابو عبیدة بن الجراح حیا لما ترددت فیه وانما جعل شوری بینهم لانه راهم افضل ممن عداهم وانه لا یصلح للامامة غیرهم وقال فی حقهم مات رسول الله وهو عنهم راض ولم یترجح فی نظره احد منهم فاراد ان یستظهر برای غیره فی التعیین ولذلک قال ان انقسموا اثنین واربعة فکونوا مع الاربعة میلا منه الی الاکثر لان رایهم الی الصواب اقرب وان تساووا فکونوا فی الحزب الذی فیه عبد الرحمن ولم یعین احدا منهم للصلوة علیه کیلا یفهم منه انه عینه بل وصی بها الی الصهیب – وکیف بهذا ای کیف تصدق بهذا ولا یبعد ان یقال ان الباء زایدة ونظیره ما سبق قال الحبیب وکیف یصل بحوابکم – واشاره روی کردن رای وتدبیر را – وقوله والمشیرون غیب الی ما قاله الحافظ اسمعیل من ان طلحة کان غایبا فلما دفن عمر قعد عثمان وعلی والزبیر وعبد الرحمن وسعد وتشاوروا

واشار عثمان علی عبد الرحمن بالدخول فی الامر فابی عبد الرحمن وقال لست بالذی انافسکم علی هذا الامر فان شئتم اخترت لکم منکم واحدا تجعلوا ذلک الی عبد الرحمن فاقبل الناس کلهم الیه فاخذ یشاورهم حتی جاء فی اللیلة الثالثة الی باب المسور بن مخرمة بعد هوی من اللیل یضرب الباب وقال ادع لی الزبیر وسعدا فجاء وشاورهما ثم ارسل الی عثمان فدعاه فناجاه حتی فرق بینهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الی من حضر من المهاجرین والانصار وامراء الاجناد فبایع عثمان وبایعوه – وحج بحجة برکسی غلبه کردن از اول – والخصیم الکثیر الخصومة وخصیمهم ای الخصیم منهم ومراد از غیرک مرتضی جه سلسلة قرابة او با رسول صلی الله علیه وسلم برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف وعثمان بن عفان بن ابی العاص ابن امیة ابن عبد شمس ابن عبد مناف **می فرماید** پس اکر بودی تو که بمشوره مالک شدی کارهای ایشانرا پس جکونه تصدیق کنیم باین وحال انکه اهل مشورت غایبان اند واکر بودی تو بخویشی پیغمبر غلبه کردی خصم را از ایشان پس غیر تو اولی است بپیغمبر ونزدیکتر است **س** مقصود نه بهشت خالق ما ایم * آینه اسرار حقایق ما ایم *

کرپرده زروی کار ما بردارند * در هر دو جهان برهمه سابق ما ایم *

فتیح مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مذهب شیعه است واهل سنت وجماعت برانند که میان علی وعثمان خصومت نبوده والحجة معاویه به علی نسبت کرد که قتل عثمان بمشوره او بود اجتهاد خطاست بنابرین عجب که این نظم مرتضی باشد مکر بتکلف شدید وارتکاب تاویل بعید ومثل این در شان ابو بکر صدیق رضی الله عنه در حرف لام خواهد آمد ودلیل قوی برانکه ارباب اغراض فاسده برای ترویج اغراض کاسده نسبت مدعیات خود بحضرت مرتضی می کنند انست که می کویند سبحان الذی یعلم جنده

الاحیم عن الحضرت است وحال انکه اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی جذر ندارند مثل دو وسه که واقع اند میان یک وجهار که مربعین یک ودو اند جه یکی ازین دو اکر مربع باشد جذر او وبیشتر از یک وکمتر از دو است پس صحیح تنها او کسر تنها نیست ونمی تواند بود که صحیح وکسر باشد جه مربع صحیح وکسر صحیح تنها نیست واکر نه واحد عدد او کند پس مربع واحد که هم واحد ست عد صحیح وکسر کند بشکل جهاردهم از مقاله هشتم کتاب اصول وشک نیست ومرتضی شان معبود باطل نکند والتوکل علی الاحد الصمد ومنه التوفیق والمدد

تنبیه بر فنا وزوال جهان وتشبیه دنیا بماری زهر فشان

تَدَاوَلَتِ القُرُونُ کَیفَ تَفَانَت ‌ دَرَسَت ثُمَّ قِیلَ کَانَ وَکَانَت

هِیَ دُنیَا کَحَیَّةٍ تَنفُثُ السُّمَّ ‌ وَاِن کَانَتِ المَجَسَّةُ کَانَت لَانَت

کَم اُمُورٍ لَقَد تَشَدَّدتُ فِیهَا ‌ ثُمَّ هَوَّنتُهَا عَلَیَّ فَلَانَت هَانَت

قرن بفتح قاف همزاد وتفانی بهم فانی شدن – ودروس ناپدید شدن از اول – وهی ضمیر قصه – وتانیث او کاهیست که در جمله مفسره موثی غیر فضله وغیر شبیه بفضله باشد مانند فانها لا تعمی الابصار بخلاف انها بحیث غرفه – وانها کان القرآن معجزه وحیه مار – ونفث در دمیدن از ثانی – وسم زهر – ومجسة بسودن ای بسته – ولینت نرم شدن – وتهوین آسان کردن **می فرماید** هر آینه بحقیقت دیدی همزادها را که جکونه بهم فنا یافتند ناپدید شدند پس کفته شد بود فلان مرد وبود فلانه زن قصه انست که دنیا جون ماریست که در میدهد زهر را واکرجه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار کارها که هر اینه بحقیقت سخت شدم دران پس آسان کردم انرا بر خود پس آسان شد **س** دنیا که ز داغ نیستی یافت نشان *

ماریست برای کاملان زهر فشان * دارد دهنی نیک که باشد آسان *

وهر که نکرد بخت کو تی یکسان مخ شیخ علاء الدوله رضی الله عنه روایت
کند از ابو الفتح موسی بن مجلی که ابی الرضا بن نصر گفت که
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که الدنیا حیة یلین مسها ویقتل سمها

وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بخانهٔ عنکبوت

انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت   انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت   ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

نسج بافتن از ثانی وعنکبوت جانوری ضعیف که تارها بر هوی بافد
والقوت ما یمسک الرمق واطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه وخبر لعمری محذوف
ای لعمرک ما اقسم به والعمر والعمر بمعنی ولا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم
موضع التخفیف لکثرة استعماله می فرماید بدرستی که دنیا فانی است نیست
مر دنیا را ایستادنی بدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته است او را
عنکبوت و بدرستی که بحقیقت بس است ترا از دنیا ای جوینده قوتی که زنده کانی من شوی کند
که بعد از زمانی که در دنیاست خواهد مرد س
دنیا کر بود هستی او عین عدم   چون خانهٔ عنکبوت باشد همه دم
کاهل معانی سر حرص ببر   تا چند نهی بوادی جهل قدم

بیان تغیر احوال زمان وتبدل اطوار جهان

الم تر ان الدهر یوم ولیلة   یکران من سبت جدید الی سبت
فقل لجدید الثوب لا بد من بلی   وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

یکران بضم از کرمعنی باز کرداییدن یا بفتح از کر یا از کر بود بمعنی باز کردیدن
از اول واول السبت است وجدید نو و بیچاره واجتماع کرد آمدن وجمع
الله شمله ای ما تشتت من امره وفرق الله شمله ای ما اجتمع من امره وشت وشتات
پراکنده شدن می فرماید ایا نمی بینی که روز کار روزیست وشبی که باز
کردانیده می شوند از شنبه بشنبه پس کو مر جامه را که چاره نیست از کهنه

کشتن و بکو مر کرد آمدن چیزها پراکنده را که چاره نیست از پراکنده شدن
س برده هر منه دل که پشیمان کردی   وز بازی عنکار حیران کردی
هرچند که جمعیت ظاهر داری   ناکاه بدست خود پریشان کردی

ترهیب نفس از دنیا و ترغیب او بعقبی

فقد کنت میتا فصرت حیا   وعن قلیل تصیر میتا
عزبدار الفناء بیت   فابن دار البقاء بیتا

صیر ورده کشتن ومیت اول مجاز چه موت بعد از حیوة می باشد می فرماید
بحقیقت بودی مرده پس کشتی زنده وبعد از زمان اندک می کردی مرده عزیز
است به سرای فنا خانه پس کجاست سرای بقا برای خانه س
ده روزه حیوتی که تو داری ای دل   شك نیست که می شود بمردن زایل
تا چند برای دار دنیا کوشی   باید که کنی سرای عقبی حاصل

ارشاد بقناعت و ترك تعلق و ترك کار زمان و عمران

بیت وثوب وقوت یوم   یکفی لمن شیء غد یموت
ورب ما مات نصف یوم   والنصف من قوته یفوت

نصف نیم می فرماید خانه وجامه وقوت یکروزه کافیست مر کسی را که در
فردا خواهد مرد و بسا که بمیرد در نیم روز و یك نیم از قوت شود س
چون داد خدا توشه یك روزه ترا   عیب است که سوال و دریوزه ترا
با خود نبری هیچ در آن دم که برد   تقدیر ازین کنبد فیروزه ترا

[illegible]

بیت یواری الفتی وثوب   یستر من عورة وقوت
هذا بلاغ لمن تحیی   وما کثیر لمن یموت

واریت الشیء ای اخفیته والعورة سوأة الانسان وکل ما یستحیی منه
والبلاغ الکفایه وتحیی زنده بودن می فرماید خانه که نهان دارد جوانمرد را وجامه

که بپوشاند از عورة او وقوتی این بس است مر کسی را که زنده باشد واین
بسیارست مر کسی را که خواهد مرد س دد آخر کار چون بخواهی مردن
وز تیغ هلاك جان نخواهی بردن کر لقمه و خرقه مهیاست ترا تا چند بهر خویش غم آوردن

تحریض بر نفی حرص و شقاوت اثر و قناعت بلقمه بقدر رفع احتیاج

یا ایها الطالب المبهوت حسبك مما تبتغیه القوت ما اکثر القوت لمن یموت

فایده جمع میان ایها وهذا اندرج است از ابهام بتفسیر وبهت الرجل
بکسر الهاء او ضمها اذا دهش وتحیر وافصح منهما بهت ولا یقال باهت و
قال الراغب فبهت الذی کفر ای دهش وتحیر وقد بهته می فرماید ای
طالب حیرت زده بس است ترا از انچه می جویی قوت چه بسیارست قوت مر
کسی را که خواهد مرد س که ملك جم و سلطنت کی داری
غافل منشین که مرك در پی داری   چون روزی یك روزه ترا شد   این حرص و هوای نفس تا کی داری

ارشاد بمخالفت نفس که عاصی است بالذات و تکلیف او بترك تکلف لذات

صبرت عن اللذات لما تولت   والزمت نفسی صبرها فاستمرت
وما المرء الا حیث یجعل نفسه   فان اطمعت تاقت والا تسلت

الزام لازم کردن واستمرار استوار شدن واطماع بطمع افکندن ونوق
وتوقان آرزو خواستن والا در اصل الا یعنی ان لا تطمع وتسلی واشدن
غم وظلمت وامثال آن می فرماید صبر کردم از لذات چون برکشتند ولازم کردم
نفس خود را صبر که لایق اوست پس استوار شد ونیست مرد مکر در مرتبه
که قرار دهد خود را دران مرتبه پس اکر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد
واکر نه واشود غم او پس فریاد وفغان ز نفس اماره من
کو صبر جمیل تا کند چاره من   سررشته صبر که بماند بکف   کی جمع شود این دل صد پاره من

نفی نظر که باعث باشد بشهوت خواهد حضور و مرحله خواه

اقول لعین احسنی اللحظات   تکف نظری یا عین بالنظرات

فکم نظرة قادت الی القلب شهوة   فاصبح منها القلب فی حسرات

لحظ نکرستن بکوشه چشم وسر قد بکسر راذی وقود کشیدن و
شهوت آرزو وحسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد می فرماید
می کویم مر چشم خود را که باز دار نکرستنها بکوشه چشم را و مین
ای چشم بند دیدها پس بسیار یك نکرستن کشید به دل آرزوی را
پس کردد از آن آرزو دل در حسرتها س ای چشم که دیده بتو فیروزی
باید که نظر زحسن خوبان دوزی   ترسم که زند آتش شهوت شعله   انکاه تو در دوزخ حسرت سوزی

تسکین لها امرادی و هدایت بصبر و شکوه

خلیلی لا والله ما من ملمة   تدوم علی حی وان هی جلت
فان نزلت یوما فلا تخضعن لها   ولا تکثر الشکوی اذا النعل زلت
فکم من کریم یبتلی بنوائب   فصابرها حتی مضت واضمحلت

خلیلی بفتح لام بصیغه تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرتین
ای کرات کثیرة یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی ومثل این
در اشعار عرب بسیارست وخضوع فروتنی کردن از ثالث واکثار
بسیار کفتن ونعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیك وزلل
وزله لغزیدن قدم از ثانی وتانیث زلت بسبب انکه نعل مونث سماعی
است وابتلا آزمودن واضمحلال واشدن مبع و نیست شدن ودر بعض
نسخ بجای یبتلی قد بکی می فرماید ای دو دوست من نه بحق خدا نیست هیچ
حادثه که همیشه باشد بر زنده واکرچه ان حادثه بزرك باشد پس اکر
فرود آید حادثه روزی پس فروتنی مکن برای ان وبسیار مکو کله چون کفش بلغزد
بس بسیار کریمی آزموده شد بحوادث روزکار پس صبر کرد با آن
حوادث تا کذشت و نیست کشت س هر فتنه که سر کشد کر دون علمش
تا چشم بهم زنی نماند المش دانا بکذشتند صبور ترداد دروقت فتنه که بلغزد قدمش

إنَّ القليلَ مِنَ الكلامِ بأهلِهِ حَسَنٌ وإنَّ كثيرَهُ ممقوتُ
ما زَلَّ ذو صَمْتٍ وما من مُكْثِرٍ إلّا يَزِلُّ وما يُعابُ صَموتُ
إنْ كانَ ينطقُ ناطقٌ من فضّةٍ فالصَّمتُ دُرٌّ زانَهُ ياقوتُ

مقت دشمن داشتن ونطق سخن كفتن از ثانی ودرّ مروارید بزرك وذ آراسته بیاقوت اشارت بدندان ولب درحال بستن دهان ودر بعضی نسخ بجای زلّ ذلّ می‌فرماید بدرستی که اندك از سخن با اهل آن خوبست وبدرستی که بسیار از سخن دشمن داشته است نلغزید صاحب خاموشی ونیست هیچ بسیار کوی مکر کم بلغزد ونکوهش کرده نشود هیچ خاموشی اکر باشد کر سخن کوید سخن کوینده از سیم پس خاموشی مرواریدیست که آراسته است او را یاقوت

رازی دل خویشتن اکر بهوشی به ۞ وز کفتن بی فایده خاموشی به
هرچند سخنهاء توچون دُر باشد ۞ کر جوهر فضل خویش نفروشی به

تفضیل مرده که اثر فضل موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

قَدْ ماتَ قومٌ وما ماتتْ مكارِمُهُمْ وعاشَ قومٌ وهُمْ في النّاسِ أمواتُ

مکارم جمع مکرمة وأموات جمع میّت می‌فرماید بحقیقت مردند قومی ونمرد بزرکواریهاء ایشان وزیستند قومی وایشان درمیان ما چون مرده کانند

هر مرده که کوی نیك نامی برده ۞ از لوح حیوة نام خود نستَرده
هر زنده که نفع او بمردم نرسد ۞ در مسلك اهل فقر باشد مرده
موت التّقیّ حیوةٌ لا انفادَ لها ۞ قد ماتَ قومٌ وهُمْ في النّاسِ أحياءُ

مرثیۀ حضرت خاتم صلّی الله علیه وسلّم

نفسي على زفراتِها محبوسةٌ يا ليتَها خرجتْ مع الزّفراتِ
لا خيرَ بعدكَ في الحيوةِ وإنّما أبكي مخافةَ أن تطولَ حياتي

زفرة ناله بیمار وخروج ومخرج بیرون آمدن از اوّل وعلی متعلّق بمحبوسه

جان من بزنالهاء خود محبوس است ای کاج جان من بیرون آمدی با نالهاست هیچ خیر بعد از تو در زندکی نیست مکر بیم من بکر ازیم از آنکه دراز باشد حیوة من

جانم که زقید تن اسیرست وزبون ای کاج که آمدی خود ناله برون
رفتی تو بخاك واشك میریزم من از بیم که مدتی بمانم اکنون

استخارۀ محاربه از سید عالم صلّی الله علیه وسلّم

هَلْ يدفعُ الدِّرعُ الحصينُ منيّةً يوماً إذا حضرتْ لوقتِ مماتِ
أنّي لأعلمُ أنّ كلَّ مُجَمَّعٍ يوماً يؤولُ إلى التّفرّقِ والشَّتاتِ

دفع باز داشتن از ثالث ودرع زره وحصین استوار وحضور حاضر آمدن از اوّل ولام جر بمعنی فی وتجمیع نیك کرد کردن می‌فرماید آیا باز می‌دارد زره استوار مرك را چون حاضر شود روزی در هنکام مردن بدرستی که من هر آینه می‌دانم که هر کرد کرده روزی باز خواهد کشت بجدائی وپراکنده شدن

از تشت قضا اکر رسد تیر قدر ۞ دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر
بزمی که بصورت ثریا دیدم ۞ آخر چون بنات نعش شد زیر وزبر

یا أیُّها الدّاعي السّكينَ ومَنْ بهِ كُشِفَ الإلٰهُ دواكِدَ الظّلماتِ
أطلقْ فدَيتُكَ لابنِ عمّكَ أمرَهُ وارمِ عِداتَكَ عنهُ بالجَمَراتِ
فالموتُ حقٌّ والمنيّةُ شُرْبَةٌ تأتي إليهِ فبادرِ الرَّكَواتِ

ندبه بسم کنده وکلّ ثابت فی مکانه فهو راکد واطلاق رها کردن وعم برادر پدر ورمی انداختن از ثانی وعداة جمع عادی وجمره سنك و قوله تعالی وحنانا من لدنا وزکوة ای عبادة توجب زکاء النّفس و طهارتها می‌فرماید ای خواننده بجانب خدا بسم کنده از تو ونجراو اکن کربان بازبرده معبود تار یکیهاء استوار را بازکذار که فدا شوم ترا مر پسر برادر پدر خود را کار او وبینداز دشمنان خود را از وسنکها پس مرك حق است ومرك شربتی است که می‌آید بان پس پیشی کرفت به عملی چند که اسبا

طهارة نفوس سند ای برده جهان زنور رویت رونق بکذار که بروبروم بادشمن

از مرك مرا نیست بهر اسی بر دل خواست وبان بجان رهیدن ارتن
تهدید دشمن که جرأت نموده ومتوجه آنحضرت بوده

یا جامعَ الشَّمْلِ ساعاتٌ دَنَتْ منيّةٌ وحانَ وفاً ارجعْ فإنّي عند مختلفِ القنا
يشكُرُ على العِدى جرأتَهُ

حین هنکام بودن ووفاة مرك واختلاف نزد کسی آمد وشد کردن ومختلف اسم زمان والقنا جمع قناة ومی نیزه ودر بعضی نسخ بجای وحان وفاته له وبو فاته وواو در وودنت حالی یا عاطف برجامع مثل فالق الإصباح وجعل اللّیل سکنا وصافات ویقبضن می‌فرماید ای کردکننده پرهیزها پراکنده او دا ساعتهاء او ونزدیك شده مرك او و رسیده هنکام وفاة او باز کرد از معرکه چه بدرستی که من نزد زمان آمد شد نیزها شیری ام که باز می‌کردد بر دشمنان دلیریهاء او

ای آمده بهر جنك من تند ودلیر ۞ طبع تو بکر زجان شیرین شده سیر
برکرد که ناکام نکردی کشته ۞ انکه مرا غضب بکیرد چون شیر

خطاب با اصحاب سعادت اتحاد صغیر ونصیحت ایشان بهر مقاربت وتکبیر

دِبّوا دبيبَ النّملِ لا تَفُوتوا وأصبِحوا في حربكم وبيتوا
كما تنالوا الدّينَ أو تموتوا أو لا فإنّي طالما عصيتُ
قد قلتمُ لو جئتَنا فجيتُ ليسَ لكم ما شئتمُ وشيتُ

دبّ ودبیب نرم رفتن از ثانی ومثل مور والإصباح ناقص بمعنی الکون فی الصّبح وبیات وبیتوته شب کذاشتن از ثانی وطالما دیر است وما مصدر ولو برای تمنّا وجئتنا آینده کردن وإماتت میرانیدن می‌فرماید نرم روید نرم رفتن مور ودر مکنید ودر بامداد باشید در جنك خود ودر شب باشید در جنك تا بیابید دین را یا بمیرید بلکه نه بدرستی که نافرمانی

کرده شده ام من بحقیقت کفتید کاج می آمدی ما را پس آمدم نیست مر شما را انچه خواهید شما وخواهم من بلکه انچه زنده کننده میراننده

ای اهل وفا چون حرب آغاز کنید آهنك نشاط وخرّمی ساز کنید
شمشیر شما کلید فتح وظفر است ابواب امل بروی خود باز کنید

بیان آنکه فرج لازم اشتداد شدت وفرح تابع مکروه

إذا النّائباتُ بلغنَ المدى وكادتْ تذوبُ لهنَّ المُهَجْ
وحلَّ البلاءُ وبانَ العزاءُ فعندَ التّناهي يكونُ الفَرَجْ

المدی الغایة وذوب کداخته شدن ومهجه جان وحلول فرود آمدن وبینونت ویبن جدا شدن می‌فرماید چون حوادث برسند بنهایت ونزدیك باشد که بکدازد برای این حوادث جانها وفرود آید بلا وجدا شود صبر پس نزد نهایت پدید آمدن بلا باشد فرج

ای باخته اسباب فراغت ناکاه ۞ از غم نشود تیره دماغت ناکاه
بر ظلمت رنج کار کر صبر کنی ۞ روشن شود از غیب چراغت ناکاه

بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل

لَئِنْ كنتُ محتاجاً إلى الحلمِ إنّني إلى الجهلِ في بعضِ الأحايينِ أحوجُ
ولي فرسٌ للحلمِ بالحلمِ مُلجَمٌ ولي فرسٌ للجهلِ بالجهلِ مُسْرَجُ

احتیاج وحوج نیازمند شدن وبعضی برخی واحایین جمع احیان و فرس اسب والجام لکام کردن واسراج زین نهادن می‌فرماید هر آینه اکر هستم نیازمند به علم بدرستی که من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم ومرا اسپیست برای حلم که بحلم الجام کرده شده است ومرا اسپیست برای جهل که بجهل زین نهاده شده است

هرچند که من زعقل وز علم آکاه ۞ محتاج شوم ترك حکمت ناکاه
در هر صفتی که رو نماید طاقم ۞ من مظهر جامعم بتوفیق آله

فمَنْ شاءَ تقويمي فإنّي مُقَوَّمٌ ومَنْ شاءَ تعويجي فإنّي مُعَوَّجُ

نباجهل لا ارضى ولا هو شیمتی ولکنی ارضی به حین احوج

تقویم راست کردن و تعویج کج کردن و احواج نیازمند کردن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث و ما کنت ارضی الجهل خدنا و لا اخا می فرماید پس هرکه خواهد راست کردن من پس بدرستی که من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه جهل خوی منست ولیکن من راضی می شوم بجهل ان زمان که محتاج کردانیده می شوم بآن س آینه احمای خدا شد دل آن مجموعه ابرار قضا شد دل من تا شاه سرا پرده اطلاق شدم از قید کج و راست جدا شد دل من

فان قال بعض الناس فیه سماجة فقد صدقوا والذل بالحر اسمج
الا ربما ضاق الفضاء باهله وامکن ما بین الاسنة مخرج

سماجه نازیبا شدن از خاص و امکان یکسان بودن نسبه شئ بوجود و عدم و سنان سر نیزه می فرماید پس اگر کویند بعضی مردم که درو نازیبایی است پس بحقیقت راست کویند و خواری به آزاد نازیباترست بسا تنک شود زمین فراخ به اهل آن و ممکن باشد بیرون رفتن در میان سرهای نیزه س مرد مرزبانان جفا قافله آید وکشتن من سکین کله لیکن چکنم که کرد تقدیر خدا در کردن سر طایفه سلسله

خطاب بفاطمه جزاها الله خیر الجزاء در وقت توجه بمحاربه و غزا

فدونک ذا الفقار فاطمة منی فاجهد السیف کل یوم هیاج
فرب الصارم الحسام فانی راکب فی الرجال نحو الحجاج
وردت الیوم تاحها بدر الناس جیوش کالبحر ذی الامواج
وردوا مسرعین یبغون قتلی ولدیک الحبو بالمعراج
وخراب الاوطان وقتل الناس وکل اذا اصبح لاج

فقاره بفتح و فقره بکسر مهره پشت و اسنوی کوید فقار در ذوالفقار بفتح فاست که جمع فقاره باشد یا بکسر است که جمع فقره باشد

وان شمشیری بود که در غزاء بدر از عاص ابن منبه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت رسید و به علی بخشید و کلبی کوید علی عاص را بکشت و ذوالفقار تصرف کرد و بعد از شهادت علی بمیراث دست بدست می رفت تا محمد بن عبدالله ابن حسن بن حسین بن علی رسید و چون میان او و لشکر ابی جعفر منصور عباسی مقاتله شد و نزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود و او را چهار صد دینار بشخصی از بنی تجار می بایست داد ذو الفقار تسلیم او کرد خذ السیف فانک لا تلقی احدا من آل ابی طالب الا اخذه منک و اعطاک حقک و ان شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله ابن عباس والی یمن و مدینه شد و ان شخص را طلب کرد و ذوالفقار بستد و چهار صد دینار بداد و از و بمهدی بن منصور منتقل شد و در دست خلفاء عباسی بود و اصمعی کوید رایت الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا اریک ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله فداک فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه ثمانی عشرة فقارة و فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در سال دوم هجرت بمرتضی داد و چون انجا منادی استثناء او بترخیم افتاده و یوم الهیاج بالکسر یوم القتال و نحو جانب و هایج شوریدن و هیاج جمع او و ورود آمدن و رسیدن از ثانی و انداز سم کردن و اسراع شتافتن و واو برای قسم یا عاطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین و وطن آرامکاه و اصبح تام بمعنی وصل الی الصباح و ناصحا مفعول لا به و ورد تعالی الله تعالی و لما ورد ماء مدین و خراب معطوف بر قتلی می فرماید نزدیک کردان ذوالفقار را ای فاطمه بمن که برادر من شمشیر است در معرکه حرب نزدیک کردان شمشیر بران را چه بدرستی که من سوار شونده ام در میان مردان بجانب جمعی که به شتران است

می ماند آمدند امروز بشکوه ای مرا که بیم می کند مردم را لشکرها چون دریای صاحب موجها آمدند ان لشکرها شتاب کنندکان می جویند کشتن مرا بجهت بدانکه عطا داده شده است بمعراج آسمان و می جویند ویران کشتن وطنها و کشتن مردم و جمعه با مداد کردند پناه آورده اند من

س ای نور دو چشم من بیاور شمشیر تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر
هر کس که بقصد خون من کشت دلیر کویا زحیات خویشتن باشد سیر

فتح قال الواقدی فی الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشرة خلت من رمضان فی السنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا و قیل لیلة سبع عشرة من ربیع الاول قبل الهجرة بسنة و شهرین و قیل لیلة سبع و عشرین من رجب و اختلف فی ان الاسراء من شعب ابی طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب و من المسجد الحرام و فی انه اسری صلی الله علیه و سلم بروحه و جسده فی الیقظة ام بروحه فی النوم والاول قول الاکثرین

سوف ارضی الملیک بالضرب حتی عشت الی ان انال ما انا راج
من ظهور الاسلام او یاتی الموت شهیدا من شاخب الاوداج

ظهور اشکار اشدن و غلبه کردن و شهید کسی که کشته شود در راه خدا و شخب رفتن خون از جراحه والودج عرق فی العنق می فرماید زود خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن تیغ مادام که زنده ام تا ان زمان که می یابم انچه من امید وارنده ام بآن از آشکارا شدن اسلام یا آید مرک شهیدی را که روان باشد خون از رکها کردن او س خواهم که ز فیض حق سعادت یابم آیین بزرکی و سیادت یابم شمشیر زنم که شرع قوی شود یا من مراد خود شهادت یابم

شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق

کل خلیل لی خاللته لا ترک الله له واضحه
فکلهم اروغ من ثعلب ما اشبه اللیلة بالبارحه

مخالله و خلال با کسی دوستی کردن و الواضحه الاسنان التی تبدو عند الضحک و اشباه مانسته شدن و بارحه دوش می فرماید هر دوستی مرا که دوستی کردم با او مکذارد خدا مر او را دندانها پیش پس هر یک از ایشان بازی دهنده تر است از روباه چه مانندست امشب بدوش س

تا چند بهر دوستان می نازی این طایفه را نیست بجز غمازی
روباه وشند و وقت حیله کردن کر شیر نری خوردی از ایشان بازی

تبیین ابنیه مخالطت و تعیین طریق مباسطت

اصحب خیار الناس حیث لقیتهم ومن یصحب الاشرار یوما سیجرح
وایاک یوما ان تمازح جاهلا فتلقی الذی لا تشتهی حین تمزح
ولا تک عریضا فتشتم من دنی فتشبه کلبا بالنباح مدی یشبح

خیار نیک و کزین و فی الاساس هو من خیار الناس و اخیارهم و اخایرهم و ثانی انسب است اینجا بقرینه مقابله اشرار و نجاة رستن از اول و تسلیم سلامة دادن و تشرید و ممازحه و مزح با کسی بازی کردن از ثالث و اشتها آرزو کردن و رجل عریض بکسر العین و تشدید الراء ای متعرض للناس بالشر و مشاتمه با کسی دشنام دادن و نبح بانک کردن سک از ثالث می فرماید صحبت دار با نیکان مردم تا نجات یابی سلامة داده شده و هر که صحبت دارد با بدان روزی زود مجروح شود و بپرهیز خود را از انکه مزاح کنی روزی با جاهل چه بنی انچه ارزو نکنی ان زمان که مزاح کنی و مباش متعرض مردم بیدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشی بسکی که بسفاهت بانک زند س با مردم نیک شو مصاحب ای دل باشد که بحق شوی مصاحب ای دل بکذر ز مزاح و ترک بدنفسی کن تا خوی بد تو را امر آید ای دل

اذا ما کریم جاء یطلب حاجة فقل قول حر ماجد یتسمح
فبالراس والعینین منی قضاؤها ومن یشتری حمد الرجال سیربح

با جد بزرگوار و تسخیر رادی کردن و اشترا خریدن و ربح سود کردن

ازرابع و مصراع ثالث مقول قول می فرماید چون کریمی بیاید در حالی که
طلب کند حاجتی پس بکو کفتن آزاده بزرگوار که سماحه کند پس پر
ورده دیده از منت کزاردن این حاجت و هر که خرد ستایش مردان زود
سود کند س ای کشته مبتلا اهل توفیق علم وز حرف وفا کشیده بر چهره رقم
پیوسته مهم مستمندان می سازی تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

شتایش رفق و جه صلاح که بود بیست نجاح و فلاح

وفلانم

الرفق یمن والاناة سعادة فتان فی امر تلاق نجاحا

رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و اناة درنک و سعادت نیک بخت شدن
از رابع و تانی درنک کردن می فرماید نرمی کردن خجستکی است و درنک
نیک بختی است پس درنک کن در کار تا برسی بروا شدن حاجه س

خواهی که ز بخت آب و رنک باشد باید که بهر کار درنک باشد
سر رشته صبر که بچنک باشد فیروزی و فتح چون نهنک باشد

نهی از اظهار اسرار و تحذیر از شر اشرار

فلا تفش سرک الا الیک فان لکل نصیح نصیحا
فانی رأیت غواة الرجال لا یترکون ادیما صحیحا

سر نهان می فرماید پس فاش بکن سر خود مکر بخود چه بدرستی که دیدم مردان
کمراه را که نمی کذارند پوستی را درست س ای دوست بکر سر دل خویش کش
آیینه دل تیره مکردان بنفس جون غنچه زبان خویشتن کش بدها
تا چند کنی هر زه درایی جو جرس

امر بکوهر عبادت سفر و نهی بیهوده کفتن

اغتنم رکعتین زلفی الی الله اذا کنت فارغا مستریحا
واذا هممت بالقول فی الباطل فاجعل مکانه التسبیحا

اغتنام غنیمت کرفتن والرکعة المرة من الرکوع وهو الانحناء والزلفة
القربة والمنزلة وفراغ وفروغ وا پرداختن وتسبیح سبحان الله کفتن
میفرماید غنیمت کیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدا جون باشی وا پرداخته و برآسوده
و جون آهنک کنی بسخن کفتن در باطل پس بکردان بجای آن سبحان الله کفتن

شرح مقاتله لیلة الهریر در صغیر و صف مقابله و مقاتله اعدا در بیز

اللیل داج والکباش تنتطح نطاح اسد ما اراها تصطلح اسد عرین فی اللقاء تکتلح
منها نیام وفریق منبطح فمن نجا برأسه فقد ربح

کبش کشن میش وانتطاح سر بیکدکر زدن و نطاح سر زدن و اصطلاح با
یکدکر صلح کردن و عرین بیشه کیر ولقا کارزار و نوم خواب کردن و نیام جمع
نایم و فریق کروه و انبطاح بروی افتادن و در عدول از مرح خوابه مرح اشعار
به بودن آن شیران بمشابه یک ذات مثل وهم لکم عدو می فرماید
شب تاریک است و جمعی مردم مانند قوچها سر و بهم زنند سر و زدن
شیران نمی بینم ایشان را که با یکدکر صلح کنند شیران بیشه اند در
کارزار بحقیقت نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کننده کان اند و کروهی
بر وافتاده اند پس هر که نجاه یافت بسر خود پس بحقیقت سود کرد س

شیران دلاورند امشب بجنک سر رشته فتح و نصرت آرند بجنک
دارند چون دشمنان بهر و مر نک یارب نشود نوش این طایفه لنک

تحسین کو خدایی و فراغت با جستن وجوه بلاغت

افلح من کانت له مزخة یزخها ثم ینام الفخة

افلاح رستن والمزخة بالفتح المرأة و زخ سوختن از اول و زخة ای
دفعه فی وهدة و مراد معنی اول و بر سبیل لطیفه ناظر به ثانی و فخه
خواب کردن با آواز می فرماید رست کسی که هست مرو را زنی که جمع شود
با او پس خواب کند خواب کردن با آواز س خوش حال کسی که آورد زن بنکاح

باشد دایم با آیین صلاح در مزرع او دانه خویش افشاند پس خواب کند بکام دل تا بصباح

نصیحة امیر المومنین حیدر جزاء الله بحسن الفتن

علیک ببر الوالدین کلیهما وبر ذوی القربی وبر الاباعد
ولا تصحبن الا تقیا مهذبا عفیفا زکیا منجزا للمواعد
وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا فتی من بنی الاحرار زین المشاهد

کلاهر دو والاباعد نقیض الاقارب و زکی پارسا و انجاز راست کردن وعده
والموعدة الوعدة و مقارنه بیکدکر پیوستن فراکیر نیکی با پدر و مادر هر دو
ایشان و نیکی با صاحبان خویشی و نیکی با بیکانکان و صحبت مدار مکر با پرهیزکاری
پاکیزه کرده پاک دامن پارسا راست کننده مر وعده ها را و پیوند کنی با
آزاده ادب آموز رسیده جوانمردی از پسران آزاده مردان که آرایش مجلسها
باشند س هر کس که نشانه سعادت دارد با خلق جهان بلطف عادت دارد
پیوسته شود رفیق شخصی که ز بخت علم و ادب و نور عبادت دارد

وکف الاذی واحفظ لسانک واتقب فدیتک فی ود الخلیل المساعد
وغض عن المکروه طرفک واجتنب اذا الجار واستمسک بحبل المحامد

کف باز داشتن از اول و اذی رنج و مکروه و الارتعاب الرغبة و
مساعدة یاری کردن و غض فرو خوابانیدن چشم از اول و طرف چشم
واستمساک چنک در زدن و حبل رسن و محمد ستودن باز دار رنج را
از مردم و نکاه دار زبان خود را و رغبه کن که فدا شوم ترا در دوستی
دوست یاری کننده و فرو خوابان از مکروه چشم خود را و اجتناب کن
از رنج همسایه و چنک زن برسن ستایشها س

خواهی که رسد بآسمان پایه تو وز فیض خدا راست شود پایه تو
باید که ز آفتاب فضلت هر روز پر نور شود خانه همسایه تو

وکن واثقا بالله فی کل حادث یصنک مدی الایام من عین حاسد

وبالله فاستعصم ولا ترج غیره ولا تک للنعماء عنه بجاحد

حادث نو شونده و جحد بدخواهی کردن و استعصام چنک در زدن
و نعماء ناز و آسایش و جحد و جحود انکار کردن می فرماید باش اعتماد کننده
بخدا در هر نو شونده که نکاه دارد ترا تا غایة روزکار از چشم بدخواه
و بخدا پس چنک در زن و امید مدار بغیر او و مباش مر و نعمت را که از وست
انکار کننده س جون یافته ز فیض حق انعامی

زنهار منه براه شیطان کامی بی حکم قضا کی شود اکرامی
از غیر خدا مخواه هر کز کامی با صد غم و رنج را تحمل نکنی یک نکته تحقیق تامل نکنی
خواهی که خدا پاس تو دارد همه دم باید کردی ترک توکل نکنی

ونافس ببذل المال فی طلب العلی بهمة محمود الخلائق ماجد
ولا تبن للدنیا بناء مؤمل خلودا فما حی علیها بخالد
وکل صدیق لیس فی الله وده فناد علیه هل به من مزاید

المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر
علی غیرهم و علا بضم عین بزرکی و خلیقه سرشت و خلایق جمع او والتامیل
الرجاء و مزایده با یکدکر افزودن و مصراع سادس کنایه از مفارقه
چه الجبه می فروشند در مزاد می اندازند می فرماید کوشش کن بصرف مال
در جستن بزرکی برای تشبه بهمه ستوده سرشتها بزرکوار و بنا مکن
برای دنیا بناء امید دارنده جاویدانه و هر دوستی که نیست برای خدا
دوستی او پس ندا کن بر وی که آیا هست با و هیچ افزون کننده در بها
س دنیاجو بکش و فا نخواهد کردن خوش نیست برای جمع آن بد کردن
هر کس که نه از بهر خدا یار تو شد فرض است ترا یاری او رد کردن

تهییج نفس ناطقه بتحصیل فضایل فایقه

وذی همة لو ترض بالقسم نفسه فاصبح قرما جیرتیا مجدلا

اذا خامرته بالندی اریحیة   تخال اهتزاز الریح فیه تردّدا

ابی الله الّا ان یکون معظما   هماماً کریماً باذخ المجد اصیدا

ضیم ستم – والقرم بفتح القاف السید – وقال تغلب کل جمیل کریم عند العرب هبرزی بتقدیم الراء المهملة علی المعجمة وکسر الهاء والراء وتمجید بزرکی یاد کردن ومخامره امیختن والاریحی بسکون الراء وفتح الیاء الواسع الخلق یقال اخذته الاریحیة اذا ارتاح للندی – وتردّد آمد شد کردن – وتعظیم بزرک داشتن – وهمام مهتر بزرک همة – وباذخ بلند شدن – واصید پادشاه ومتکبر می فرماید بساحب همتی که راضی نشد به ستم نفس او پس کشت مهتری نیکو یاد کرده شده ببزرکی جون آمیخته شود با او بسبب نخا شاد شدن واز غایت فرح بحرکت در آید خیال کنی جنبیدن نیزه را مشاهده دو بوجه تردد منع کنا رخدا مکر انکه باشد

او بزرک داشته مهتری بزرک همة بزرکی پادشاه س

هرکس که بکرد طبع او میل ستم   وز فضل کند با همه کس لطف وکرم

شک نیست که عاقبت بزرکی یابد   وز علم شود در همه آفاق علم

لقد سار الایام حزماً وحیلة   فاصبحت الایام تزهی باغیدا

وحل باعلی ذروة الفخر سامیاً   والدی سماحاً بین ذاک وسوددا

مسایره با کسی رفتن – وحزم بیدار بودن در کار وزهی الرجل فهو مزهو ای تکبر وللعرب احرف لایتکلمون بذلک الا علی سبیل المفعول به وان کان بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر ونتجت الناقة واغید نازک اندام – وذروه زور وکوها وذروه کوه وسیادت وسودد بضم سین مهتر شدن ودر بعضی نسخ بجای سامی صاعد می فرماید همراینه بحقیقة رفت با ایام به هشیاری وچاره پس کشت روزکار که کبر می کند نازک اندامی که اوست وفرود آمد بمرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده واشکارا ساخت نخا از میان آن ومهتر شدن را

س هرکس که زار باب عبادت باشد   در خدمت او بخت وسعادت باشد

ایام بعلم وجود او فخر کند   در چهره او نور سیادت باشد

وما الفخر الّا ان یکون موفقا   معانا بنصر الله عبدا مسددا

فکم من فتی لم یعر من حلل التقی   وکم من فتی بالله اضحی مؤیدا

التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر – واعانة یاری کردن – وتسدید راست کردانیدن وعری برهنه شدن از رابع والحله ازار ورداء ولا تسمی حلة حتی تکون ثوبین وتایید نیرومند کردن می فرماید نیست نازش مکر آنکه باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خدا بنده راست کردانیده پس بسیار جوانمردی برهنه نشد از حلهای پرهیزکاری وبسیار جوانمردی بخدا کشت نیرومند کرده س خوش نیست بغیر حق تفاخر کردن با دشمن ویا دوست تکبر کردن ؛ چمانه دل کشا اشنا ازل ؛ باید به سرافیض اوپر کردن

الا ربما شد الکریم اعتزامه   فصار علی الاعداء سیفا مهندا

وما السیف ما قد کان فی بطن جفنه   بسیف ولکن ما تبدی مجردا

شد قوی کردن – واعتزام دل بر کاری نهادن – وبطن شکم – وجفن بفتح جیم نیام شمشیر وتبدی آشکارا شدن – وتجرید برهنه کردن – ودر بعضی نسخ بجای جفنه غمده بکسر غین که مرادف اوست می فرماید بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را پس کرده در دشمنان شمشیری هندی و نیست شمشیر مادام که بحقیقت باشد در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر شمشیر هست مادام که ظاهر باشد برهنه کرده س

ای آنچه کس ز عقل ودانش نزده لاف ؛ کر نیست در آنچه کفته رنک کزاف

آثار کمال وفضل خود ظاهر کن ؛ تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

ارشاد بتوقف اکتساب معالی بر مشقت ایام وشهر لیالی

اما ذلنی علی اتعاب نفسی   ورعیی فی السری روض السهاد

اذا سام الفتی درو المعالی   فاهون فایت طیب الرقاد

عذل ملامت کردن – وتایث عاذله باعتبار جماعه ورعی چریدن – وسری وسری بشب رفتن وروضه مرغزار وسهاد بیخوابی واصل السوم الذهاب فی ابتغاء الشیء ویطلق علی کل منهما والبرق ما لمع من السحاب والطیب اللذة ورقاد خواب دراز می فرماید ای کروه ملامت کننده بر رنجانیدن نفس خود وچریدن من در وقت رفتن بشب در مرغزارها بیخوابی جون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرکواریها پس آسان ترفوت شونده لذت خواب دراز ست ش ای کرده هوس که مرد دانا باشی ؛ در علم نظر واقف وبینا باشی

باید که زخواب وخور مبرا باشی ؛ تا همچو ملک از همه اعلی باشی

ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی   وسافر ففی الاسفار خمس فوائد

تفرج هم واکتساب معیشة   وعلم وآداب وصحبة ماجد

تغرب غریب شدن والفایدة ما استفدته من علم او مال – وتفرج وا بردن اندوه – والهم الحزن الذی یذیب الانسان می فرماید غریب شو از وطنها در جستن بزرکی وسفر کن که در سفرهاست پنج فایده وا بردن اندوه وکسب کردن وجه معیشت وعلم وفرهنک اهل وصحبت بزرکوار س

جمعی که رموز عشق دریافته اند ؛ کام دل خویش در سفر یافته اند

علم وادب وجزمی وکسب معاش ؛ در صحبت ارباب نظر یافته اند

فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة   وقطع الفیافی وارتکاب شدائد

فموت الفتی خیر له من مقامه   بدار هوان بین واش وحاسد

المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیته – وفیفا بفتح بیابان بی آب وفیافی جمع او والمقام بالضم الاقامة – وهوان خوار شدن – والواشی الغماز می فرماید پس اکر کفته شود که در سفرها خواری ومحنت است وبریدن بیابانهای بی آب وارتکا

چیزها سخت پس مردن جوانمرد بهتر ست مر او را از مقیم شدن او بخانه خواری میان غماز وحاسد س هرچند که در سفر ملالت باشد

وز هر طرف غصه حوالت باشد ؛ زان به که شوی مقیم جای خویش ؛ وز اهل وفا ترا خجالت باشد

بیان توقف جمیع امور بر امر عنقوه شکوه

اذا لم یکن عون من الله للفتی   فاکثر ما یجنی علیه اجتهادها

منی تقدیر کردن از مانی واجتهاد کوشیدن می فرماید جون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها که اندازه می کند واقع می شود بر او اجتهاد او نه برای او س جون هستی هر چه هست از نور خداست

بی حکم خدا نمی شود هیچ راست ؛ تدبیر تو کر خلاف تقدیر قضاست ؛ داند محقق که بی شبهه خطاست

بیان انکه امور بر وفق تقدیر جز است نه بر نهج تدبیر انسان

لو کانت الارزاق تجری علی الحجی   هلکن اذن من جهلهن البهائم

وغابت نحس وبدا سعد   واعتدل الدهر لاهله

واتصل الجود والمجد   لکنها تجری علی ختمها

کم رید الواحد الفرد   استیهال سزاوار شدن وخدمته

مصدر از اول واستخدام خدمت خواستن ونحس بد اختر وسعد نیک اختر واعتدال راست شدن واتصال پیوسته شدن وسمت راه راست وفرد یکانه می فرماید اکر بودی روزیها که جاری بودی بر اندازه آنچه سزاوار باشد بنده از او هر اینه بودی کسی که خدمت می کند خواهنده خدمت وغایب شدی بد اختری وپیدا شدی نیک اختر وراست شدی روزکار با اهل خود وپیوسته بودی مهتری وبزرکواری لیکن روزیها جاری می شوند بطریق خود چنانکه می خواهد یکتا یکانه س

کر روزی من بفضل بودی وکرم   هرکز نشدی بر دل من غصه رقم

لیکن چه توان کرد که در صبح ازل   بر لوح قدر قضا چنین راند قلم

مَا أَكْثَرَ النَّاسَ لَا بَلْ مَا أَقَلَّهُمْ   وَاللّٰهُ يَعْلَمُ لَمْ أَقُلْ فَنَدَا
إِنِّي لَأَفْتَحُ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحُهَا   عَلَى كَثِيرٍ وَلَكِنْ لَا أَرَى أَحَدَا

فند بفتح فا ونون دروغ می فرماید چه بسیارند نه بلکه چه کم اند ایشان وخدای داند که من نمی کویم دروغ رابدرستی که من هرآینه می کشایم چشم خود را اثر مان که می کشایم ازو بر بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را س امروز که قحط وفضل واحسان شده باد نقصان وکمال خلق یکسان باشد ‧ هرچند باطراف جهان کردیم ‧ یک فرد ندیدیم که انسان باشد ‧

تنبیه بر مفارقت وجدائی از یاران ناموافق نا سازی

مَنْ لَمْ يُرِدْكَ تَخَلَّهُ بِمُرَادِهِ   لَا تُغْرِيَنَّ لِهَجْرِهِ وَبِعَادِهِ

تخلیه رها کردن وهجر بریدن از کسی از اول وبعاد از کسی دور شدن می فرماید هرکه نخواهد ترا پس رها کن او را بمراد او واندوه مکش برای بریدن او ودور شدن او س اندم که کسی سلسلهٔ شوق کسیخته ‧ ورفته محبت ووفا تو کریخته ‧ درباب صفا ومهر او سعی مکن ‧ دیکر نرود بکوزه هر آب کریخته ‧

تفصیل لوازم محبت وتمیز مراسم مودت

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْفَظْ ثَلَاثًا   فَبِعْهُ وَلَوْ بِكَفٍّ مِنْ رَمَادِ
وَفَاءً لِلصَّدِيقِ وَبَذْلَ مَالٍ   وَكِتْمَانَ السَّرَائِرِ فِي الْفُؤَادِ

رماد خاکستر وکتمان نهان کردن از اول وسریره نهان وفؤاد دل می فرماید چون مرد نکاه ندارد سه چیز پس بفروش او را واکرچه باشد بکفی از خاکستر وفا مر دوست را وصرف مال ونهان کردن سرها در دل س کر نشد هوست بدوستی کوشیدن ‧ وز جام صفای طرب نوشیدن ‧ باشیدن سیم ورازها پوشیدن ‧

بیان آنکه محبت دشمنان هم کمتر عداوت اوست وصداقت هر کس صداقت

صَدِيقُ عَدُوِّي دَاخِلٌ فِي عَدَاوَتِي   وَإِنِّي لِمَنْ وَدَّ الصَّدِيقَ وَدُودُ
فَلَا تَقْرَبَنْ مِنِّي وَأَنْتَ صَدِيقُهُ   فَإِنَّ الَّذِي بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعِيدُ

می فرماید دوست دشمن من داخل است در دشمنی من وبدرستی که من هرکسی را که دوست دارد دوست مرا دوستم پس نزدیک مشو بمن وحال آنکه تو دوست دشمن منی چه بدرستی که آنچه درمیان دلهاست دور است س باخصم تو هرکه یک نفس یار دوست ‧ این نکته بدان که دشمن جان تو اوست ‧ زو چش که غمازی خود فاش کند ‧ چون نافه بکش از سر او اول پوست ‧

اظهار آنکه بر مودت وصف اثبات ثبات محبت ومودت را

مَا وَدَّنِي أَحَدٌ إِلَّا بَذَلْتُ لَهُ   صَفْوَ الْمَوَدَّةِ مِنِّي آخِرَ الْأَبَدِ
وَلَا قَلَانِي وَإِنْ كَانَ الْمُسِيءَ بِنَا   إِلَّا دَعَوْتُ لَهُ الرَّحْمٰنَ بِالرَّشَدِ

آخر باز پسین والابد الدهر ورشد بفتح راه راست یافتن دوست نداشت مرا هیچ یکی مکر که بخشیدم مر او را صفای دوستی از خود تا آخر روزکار ودشمن نداشت مرا هیچ یکی واکرچه بود بدی کننده بما مکر که دعا کردم برای او خدا را براه راست یافتن س اندم که کسی دشمن جان تو شود ‧ یادم پی آسیب وزیان تو شود ‧ از کینه او کر دل خود پاک کنی ‧ ناکاه زغیب مهربان تو شود ‧

وَلَا أَمُنُّ عَلَى بِرٍّ فَجُدْتُ بِهِ   وَلَا مَدَدْتُ إِلَى غَيْرِ الْجَمِيلِ يَدِي
وَلَا أَقُولُ نَعَمْ يَوْمًا فَأُتْبِعُهُ   بِلَا وَلَوْ ذَهَبَتْ بِالْمَالِ وَالْوَلَدِ

ایمان امین داشتن وبوح بدید کردن را زاول واتباع از پی در آوردن وضمیر اتبعه عاید بقول وضمیر ذهبت بنعم وتانیث باعتبار کلمه وبای بالمال برای تعدیه می فرماید امین داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آن را ونکشیدم بر غیر خوب دست خود را ونکویم آری روزی پس از پی در آورم آن را بنعل واکرچه ببرد مال وفرزند را س تا در تن این شکسته جان خواهد بود

بهشتی بناکرد بر نکره

خطاب بآدمی که در دار دنیا طمع خلود داشته وبجهت خیال محال دلها دیده

يَا مُؤْثِرَ الدُّنْيَا عَلَى دِينِهِ   وَالتَّائِهَ الْحَيْرَانَ عَنْ قَصْدِهِ
أَصْبَحْتَ تَرْجُو الْخُلْدَ فِيهَا وَقَدْ   أَبْرَزَ الْمَوْتُ عَنْ حَدِّهِ
هَيْهَاتَ إِنَّ الْمَوْتَ ذُو أَسْهُمٍ   مَنْ يُرْمَ يَوْمًا بِهَا يُبْرِدِهِ
لَا يَشْرَحُ الْوَاعِظُ قَلْبَ امْرِئٍ   لَمْ يَعْزِمِ اللّٰهُ عَلَى رُشْدِهِ

ایثار بر کزیدن وتیه وتوه سرکشته شدن وحیرة سرکردان وابراز بیرون آوردن وهیهات اسم فعل بمعنی بعد وسهم تیر وشرح وشروح کشاده کردن دل از ثالث وعزم وعزیمة دل بر کاری نهادن از ثانی ورشد بضم راه راست یافتن می فرماید ای بر کزیننده دنیا بر دین خود وسرکشته سرکردان از راه راست خود کشتی تو که امید می داری جاویدانی در دنیا وبحقیقت بیرون آورده شده دندان نیش مرک از تیزی او دور است امید تو بدرستی که مرک صاحب تیرهاست که هرکه می اندازد مرک او را وتیری بآن تیرها هلاک می کند او را کشاده نمی کند دهنده دل مردی را که عزیمت نکرده خدا بر راه راست یافتن او س تا چند ترا طول امل خواهد بود ‧ وز شاه جهان جاه وعمل خواهد بود ‧ اندیشه بکن ز مرک واکنون بکه آر ‧ چیزی که ترا روز اجل خواهد بود ‧

ارشاد بآنکه الوقت بودن والیوم حال بر کذشته ندیدن

مَضَى أَمْسُكَ الْبَاقِي شَهِيدًا مُعَدَّلًا   وَأَصْبَحْتَ فِي يَوْمٍ عَلَيْكَ شَهِيدُ
فَإِنْ كُنْتَ بِالْأَمْسِ اقْتَرَفْتَ إِسَاءَةً   فَثَنِّ بِإِحْسَانٍ وَأَنْتَ حَمِيدُ
وَلَا تُرْجِ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْمًا إِلَى غَدٍ   لَعَلَّ غَدًا يَأْتِي وَأَنْتَ فَقِيدُ
وَيَوْمُكَ إِنْ عَاتَبْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ   إِلَيْكَ وَمَاضِي الْأَمْسِ لَيْسَ يَعُودُ

شهید کواه وتعدیل عدل خواندن واقتراف کسب کردن وتثنیه دوتا کردن

از بهر وفای دوستان خواهد بود ‧ با هر که دم از محبت تو زدیم ‧ کر بهر رود سخن بهم خواهد بود ‧

از بهر رفیق جانی وشفیق روحانی

هُمُومُ رِجَالٍ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ   وَهَمِّي مِنَ الدُّنْيَا صَدِيقٌ مُسَاعِدُ
يَكُونُ كَرُوحٍ بَيْنَ جِسْمَيْنِ قُسِّمَتْ   فَجِسْمُهُمَا جِسْمَانِ وَالرُّوحُ وَاحِدُ

تقسیم بخش کردن والروح یذکر ویؤنث می فرماید قصدهای مردان در کارهای بسیارست وقصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشد وجان یکی س از حضرت حق همیشه خواهد دل من ‧ یاری که شود به رشته پیوسته کل من ‧ از غم چون شود جهان بچشم تاریک ‧ پر نور کند چهره او منزل من ‧

ترغیب نفس بقناعت که مشتمل است بر غیر طاعت

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ كَرْدِيدَةٌ   يَأْكُلُ مِنْهَا ثُمَّ يَنِي جِيدَهُ

الکردیدة بالکسر بقیه خرمایی در اسفل الجلة من جانبها وانثاد دوتا کردن وجید کردن می فرماید رسته است کسی که هست مر او را بقیه خرمایی که می خورد از آن پس دوتا می کند کردن خود را س کر نیست ترا زکید دشمن بیمی ‧ وز نان جو سوخته داری نیمی ‧ فارغ بنشین بکوشه عزلت خویش ‧ زنهار مخور غم که نداری سیمی ‧

تنبیه بر غم درویشان خوردن وپیکر دلها پر شاد کردن

وَحَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ   وَحَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ

البطنة ان تمتلی من الطعام امتلاء شدیدا وکبد جکر وحنین آرزومند شدن از ثانی والقد بالکسر جلد السخلة الماعزة می فرماید بس است ترا درد که شب کذاری بپری شکم ودر پیرامون تو باشند جکرها که اشتیاق دارند بپوست بزغاله س تا چند خوری سیر وبکس نان ندهی ‧ یک لقمه زخوان خود بمهمان ندهی ‧ اندم که کنی خاطر جمعیت خویش ‧ یک کاسه بدرویش پریشان ندهی ‧

وارجا واپس بردن ومعاتبه باکسی عتاب کردن وعود باز آمدن وتهید
خبر هو محذوف می فرماید کذشت دی روز تو که باعتباری باقیست درحالی
که کواهیست عدل خوانده ورسیدی بیامداد در روزی که بر تو کواه است
پس اکر بودی که در دی روز کسب کردی بدی واپس دو تاکن
نیکویی کردن وتو ستوده باشی وتاخیر مکن کردن کار خیر را روزی به فردا
شاید که فردا آید وتو نایافت باشی وروز خود اکر عتاب کنی اورا باز
کردد نفع او بتو ودی روز کذشته نیست که باز کردد
ای یافته از باده تحقیق خبر ؛ درجان تو کرده آتش عشق اثر ؛
خواهی که زاهل حال یابی بهره ؛ بر نقطه حال دوز پیوسته نظر ؛
بیان کریه کردن برخلایق بعد از موت وخوار کشتن ایشان بعد از رفتن
ذَهَبَ الَّذِينَ عَلَيْهِمُ وَجْدِي ❊ وَبَقِيتُ بَعْدَ فِرَاقِهِمْ وَحْدِي
مَنْ كَانَ بَيْنَكَ فِي التُّرَابِ وَبَيْنَهُ ❊ شِبْرَانِ فَهُوَ بِغَايَةِ الْبُعْدِ
الوَجْدُ الحزن و وَحْدٌ وحیدتنها شدن وشبر بدست وغایت پایان
ووحدی حال ای منفردا یا مفعول مطلق لحد مقدر می فرماید رفتند
انها که بود بر ایشان اندوه من وماندم بعد از جدایی ایشان تنها هر که
باشد میان تو ومیان او در خاك دو بدست پس او بپایان دوریست
رفتند رفیقان ومنم وا مانده ؛ در کوشه فقر وفاقه تنها مانده ؛
جون لاله بیادکار یاران قدیم ؛ صد داغ مرا در دل شیدا مانده ؛
لَوْ كُشِفَتْ لِلْخَلْقِ أَطْبَاقُ الثَّرَى ❊ لَمْ يُعْرَفِ الْمَوْلَى مِنَ الْعَبِيدِ
مَنْ كَانَ لَا يَطَأُ التُّرَابَ بِرِجْلِهِ ❊ يَطَأُ التُّرَابَ بِنَاعِمِ الْخَدِّ
وطاء بپای سپردن از ثالث وناعم نازك ونرم وخد رخسار می فرماید
اکر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاك شناخته نشود خواجه از بنده
هر که باشد که نسپرد خاك را بپای خود بسپرد خاك را برخسار نازك

شخصی که زکبر پا بر افلاك نهاد ؛ دیدیم که هر دو چهره بر خاك نهاد
روزی که قضا آتش هستی افروخت ؛ داغ زنها بر دل غمناك نهاد
تعبیه بر فنای عالم ایها وزوال بنی آدم
إِنَّ الَّذِينَ بَنَوْا فَطَالَ بِنَاؤُهُمْ ❊ وَاسْتَمْتَعُوا بِالْأَهْلِ وَالْأَوْلَادِ
جَرَتِ الرِّيَاحُ عَلَى مَحَلِّ دِيَارِهِمْ ❊ فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادِ
استمتاع برخورداری کرفتن بجیزی ومیعاد وعده کاه می فرماید بدرستی که
انها که بنا کردند پس دراز شد بناء ایشان وبرخورداری کرفتند به اهل
وفرزندان جاری شد بادها بر جای سرایهای ایشان پس کوییا که ایشان
بودند بر وعده کاهی پس جمعی که بنا بعرش افراشته اند
ایوان بلند وقصرها داشته اند ؛ از هستی این قوم اثر وباقی نیست
اکنون درو ند هر جه می کاشته اند فتح ابن اعثم کوید جون مرتضی
در وقت توجه شام بمداین رسید جریر بن سهم بن طریف تمیمی آثار کسری
دید وجت ثانی این قطعه می خواند امیر فرمود ویحك فلو قلت کم تركوا
مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَلِكَ
وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ ؛ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ
هَؤُلَاءِ قَوْمٌ كَانُوا وَارِثِينَ فَأَصْبَحُوا مَوْرُوثِينَ لَمْ يَشْكُرُوا النِّعْمَةَ فَحَلَّتْ
بِهِمُ النِّقْمَةُ وَسُلِبُوا دُنْيَاهُمْ بِالْمَعْصِيَةِ فَإِيَّاكُمْ وَكُفْرَ النِّعَمِ لَا يَحِلُّ بِكُمُ النِّقَمُ
اظهار اندیشه مرك كردن ولوازم حیات ترك كردن
جَنْبِي تَجَافَى عَنِ الْوِسَادِ ❊ خَوْفًا مِنَ الْمَوْتِ وَالْمَعَادِ
مَنْ خَافَ مِنْ سَكْرَةِ الْمَنَايَا ❊ لَمْ يَدْرِ مَا لَذَّةُ الرُّقَادِ
قَدْ بَلَغَ الزَّرْعُ مُنْتَهَاهُ ❊ لَا بُدَّ لِلزَّرْعِ مِنْ حَصَادِ
جنب پهلو وتجافی یکسو شدن ووساده بالش سکره سختی وزرع کشته
وانتها بپایان رسیدن وحصاد درو کردن می فرماید پهلوی من یکسو شد از

ترس از مرك وجای باز کشتن هر که ترسد از سختی مرکها نداند که
جیست لذت خواب دراز بحقیقه رسیده است کشته بپایان خود هیچ
جاره نیست مر کشته را از دور کردن شعر اندیشه مرك خواب از دیده بر بود
هر فکر که می کنم نمی دارد سود از روی مثل کشته دهر همه شك نیست که کشته درو
تمنی معاودت شباب بسعادت قباب
بَكَيْتُ عَلَى الشَّبَابِ وَقَدْ تَوَلَّى ❊ فَيَا لَيْتَ الشَّبَابَ لَنَا يَعُودُ
فَلَوْ كَانَ الشَّبَابُ يُبَاعُ بَيْعًا ❊ لَأَعْطَيْتُ الْمُبَايِعَ مَا يُرِيدُ
وَلَكِنَّ الشَّبَابَ إِذَا تَوَلَّى ❊ عَلَى شَرَفٍ فَمَطْلَبُهُ بَعِيدُ
مبایعه باکسی بیع کردن وشرف بضم کنکره ومطلب مصدر میمی
می فرماید کریستم بر جوانی که بحقیقت بر کشت پس ای کاج جوانی برای
ما باز می کشت پس اکر بودی جوانی که فروخته شدی فروختنی هر اینه
دادمی فروشنده را انجه خواستی ولیکن جوانی جون بر کشت بر کنکرها پس
جستن ان دور است شعر افسوس که رفت عمر ایام شباب ؛ ای کاج کزند کی نمی کرد شتاب ؛
هر پیر که ایام جوانی طلبد ؛ طفلان همه دانند که ان نیست صواب ؛
تغیر جمعی که آرزوی مرك انحصر داشته اند وهستی موهوم چو پیدا ایند
تَمَنَّى رِجَالٌ أَنْ أَمُوتَ وَإِنْ أَمُتْ ❊ فَتِلْكَ سَبِيلٌ لَسْتُ فِيهَا بِأَوْحَدِ
وَلَيْسَ الَّذِي يَبْغِي خِلَافِي بِضَائِرِي ❊ وَلَا مَوْتُ مَنْ قَدْ مَاتَ قَبْلِي بِمُخْلِدِي
فَإِنِّي وَمَنْ قَدْ مَاتَ قَبْلِي كَالَّذِي ❊ يَرُوحُ عَلَيْهِ الْقَوْمُ أَوْ يَغْتَدِي
السبیل یذکر ویونث واوحد یکانه وضر ومضره کزند کردن اذاول و
اخلاد جاودانه کردن می فرماید آرزو کردند مردی جند که بمیرم من واکر
بمیرم پس ان راهیست که نیستم من دران راه یکانه ونیست انکه می
جوید مخالفه من که کزند رساننده مر او نیست مرك انکه که بحقیقت
مرده پیش از من هر اینه جون انکس است که زیاده می کند دوستی را با شبانکاه می کند

و بامداد می کند شعر خواهند کروه دشمنان مردن من ؛ وز جنك عنا مرك آزردن من
نه هستی این طایفه خواهد ماندن ؛ نی نیز میسر است جان بردن من ؛
بیان احاطه مرك اندوه اساس بهر ولادت بنیاد از افراد ناس
الْمَوْتُ لَا وَالِدًا يُبْقِي وَلَا وَلَدًا ❊ هَذَا السَّبِيلُ إِلَى أَنْ لَا تَرَى أَحَدًا
كَانَ النَّبِيُّ وَلَمْ يَخْلُدْ لِأُمَّتِهِ ❊ لَوْ خَلَّدَ اللَّهُ خَلْقًا قَبْلَهُ خَلَدَا
لِلْمَوْتِ فِينَا سِهَامٌ غَيْرُ خَاطِئَةٍ ❊ مَنْ فَاتَهُ الْيَوْمَ سَهْمٌ لَمْ يَفُتْهُ غَدَا
امته کروه وتخلید جاودانه کردن وخاطی خطا کننده وفی المثل مع الخواطی
سهم صایب می فرماید مرك نه پدر را باقی می دارد ونه فرزند را اینست راه
تا انکاه که نه بینی یکی را بود پیغمبر وجاوید نماند برای کروه خود اکر جاوید
کردانیدی خدا مخلوقی را پیش از وجاوید ان بودی او ومر مرك را در میان ما
تیرهاست غیر خطا کننده هر که در کذشت از و امروز تیری در نمی کذرد از و
فردا شعر از تیر اجل کسی نخواهد جان برد ؛ هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد ؛
بی مرك حیوة ما میسر نشود ؛ آری نبود صافی دنیا بی درد ؛
مرثیه بدر موافقه شعار وفرقه مخالفه دثار
أَرِقْتُ لِنَوْحٍ آخِرَ اللَّيْلِ غُدْوَةً ❊ لِشَيْخٍ نَعَى وَالزَّاجِرُ الْمُتَوَدِّدَا
أَنَا طَالِبٌ مَأْوَى الصَّعَالِيكِ ذِي النَّدَى ❊ وَذَا الْحِلْمِ لَا خَلْفًا وَلَمْ يَكُ قُعْدَدَا
أَخَا الْمَلِكِ حَلَّ ثُلْمَةً سَيِّدُهَا ❊ بَنُو هَاشِمٍ أَوْ تُسْتَبَاحُ فَتَهْمُدَا
نوح نوحه کردن وتعزیدا وارکردانیدن وشیخ پیر ونعی خبر مرك دادن
از رابع ورئیس سردار وتسوید مهتر کردن واوی بضم همزه وتشدید واو
مکسوره باز کشتن وصعلوك بضم صاد درویش وخلف بسکون فرزند بد
ورجل قعدد بضم القاف وفتح الدال اوضمه اذا کان قریب الاباء الی الجد
الاکبر ویذم به لانه من اولاد قوم هرمی وینسب الی الضعف وقد یمدح به
ایضا وثلمه بضم ثا رخنه وسد استوار کردن رخنه از اول واستباحه مباح

کردن وفی الاساس الهمد ولان الامرا اماته می‌فرماید بخواب شد مر برای نوحه
کند در آخر شب آواز کرد انید خبر بزرگ می داد برای پیر من و سردار مهتر کرد و یعنی
ابوطالب بازگشت درویشان خداوند بخاوخداوند برد باری نه فرزند بد
و نزدیک بجد اکبر صاحب ملک که بازگشت ار رخنه را که زود بحکم
خواهند ساخت از اپسران هاشم بامباح کرده شود پس پیرایده کرد س
در ماتم او بچشم من خواب نماند ٭ در رشته جان ناتوان تاب نماند ٭
زین پیش دو چشم من چون دریا بود ٭ وز گریه بسیار در و آب نماند ٭
حکایت وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارتست
بمحافظه او حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از شر قریش بتخصیص در شعب
و شرح آن در حرف عین معجم خواهد آمد و این چند بیت از اشعار شفقت
شعار او ست شعر ولقد علمت بان دین محمد ٭ حقا بلا شک وکان یقینا
والله لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر وقر بذلک منک عیونا
ودعوتنی وزعمت انک ناصحی ٭ ولقد صدقت وکنت ثم امینا
وعرضت دینا قد علمت بانه ٭ من خیر ادیان البریة دینا ٭
لولا الملامة او حذار مسبة ٭ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ٭
و روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعاء باران فرمود و باران بسیار
بیامد آنحضرت بخندید و فرمود لله در ابی طالب لو کان حیا قرت عینا
مرتضی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله کانک ترید قوله شعر
وابیض یستسقی الغمام بوجهه ٭ ثمال الیتامی عصمة للارامل ٭
یطوف به الهلال من آل هاشم ٭ فهم عنده فی نعمة وفواضل ٭
کذبتم وبیت الله یبزی محمد ٭ ولما نقاتل دونه ونناضل ٭
ونسلمه حتی نصرع حوله ٭ ونذهل عن ابنائنا والحلائل ٭

۱۵۳

تمامت

فامسیت قریش یفرحون بفقده ٭ ولست تری حیا لشیء مخلدا
ارادت امورا زینتها حلومهم ٭ ستوردهم یوما من الغی موردا
یرجون تکذیب النبی وقتله ٭ وان یفتروا بهتا علیه وتجحدا

قال الشافعی رضی الله عنه قریش ولد النضر بن کنانة بن خزیمة بن
مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس
من قال هم ولد مضر بن نزار ومنهم من قال ولد فهر بن مالک بن النضر بن
کنانة وقال الزمخشری فی الکشاف سموا بتصغیر القرش وهو دابة
عظیمة فی البحر تعبث بالسفن ولا تطاق الا بالنار وعن معاویة انه سال
ابن عباس رضی الله عنه بم سمیت قریش قال بدابة فی الارض تاکل ولا توکل
وتعلو ولا تعلی وانشد شعر وقریش هی التی تسکن البحر ٭ بها سمیت قریش قریشا
والتصغیر للتعظیم وقیل من القرش وهو الکسب لانهم کانوا کسابین
بتجاراتهم وفرح شاد شدن از رابع وحلوم خرد وایراد در آوردن و
افترا دروغ بر بافتن والبهت البهتان می‌فرماید پس گشتند قریش که
شاد شدند بنا یافتن او و نیست مر کسی که بچشم زنده را برای چیزی جا
و دانه کرده خواستند قریش کارها که آراست از آخر دها ایشان
زود در آورد آن خرد ها ایشان را روزی بجای در آمدن از گمراهی امید
می دارند بدروغ داشتن پیغمبر و کشتن او را و آنکه بر بافند بهتانی را
برو و آله انکار راس جمعی که بعین عقل صانع شده‌اند ٭ با خلق طریق خیره چشمی سپرند ٭
وانها که ز مرگ دشمنان شاد شوند ٭ گویا ز ممات خویشتن بی خبرند ٭
کذبتم وبیت الله حتی تذیقکم ٭ صدور العوالی والصفیح المهندا
وتبدو منا منظر ذو کریهة ٭ اذا ما تسربلنا الحدید المسردا
فاما تبیدونا واما نبیدکم ٭ واما تروا سلم العشیرة ارشدا
والا فان الحی دون محمد ٭ بنو هاشم خیر البریة محتدا

اذا قد جشانیدن وعالیة الرمح ما دخل السنان الی ثلثه والصفیحة
السیف العریض و منظر جایی که چشم بران افتد آرزوی والکریهة
الشدة فی الحرب و تسربل پیراهن پوشیدن و تسرید زره پوشیدن و اباده
هلاک کردن و تبید ونا در اصل تبیدوننا و عشیره خویشان والطریق
الارشد نحو الاقصد و محتد اصل مردم و مصراع اخیر موافق حدیث
ان الله اصطفی من ولد ابرهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل
بنی کنانة واصطفی قریشا من بنی کنانة واصطفی قریش بنی هاشم
واصطفانی من بنی هاشم می‌فرماید دروغ خواهید گفت بحق خانه خدا تا
بچشانیم شما را سینهای سرهای نیزه و شمشیر پهن هندی و ناپیدا شود
از ما دیداری صاحب سختی در جنگ چون بپوشیم زره آهن پیوسته
کرده پس یا هلاک کنید شما ما را و یا هلاک کنیم ما شما را و یا ببینید شما
صلح خویشان را راه راست‌تر و اگرنه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشم‌اند
بهتر خلق باعتبار اصل مردم س ای قوم که دارید بدل کینه ما ٭
صافیست بهر که هست آیینه ما ٭ از روی صفا در نرهید ٭ تا جای کدورت نشود سینه ما ٭
وان لم یکفوا من الله ناصرا ٭ ولست بلاق صاحب الله اوحدا
نبی اتی من کل وحی بخطة ٭ فسماه ربی فی الکتاب محمدا
اغر کضوء البدر صورة وجهه ٭ جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا
امین علی ما استودع الله قلبه ٭ وان کان قولا کان فیه مسددا
من یبانی وا وجدتها وخطه بضم کار بزرگ و قصه و تسمیه نام کردن
و مراد از کتاب قرآن و اغر سفید روی و ضوء روشنایی و بدر ماه
شب چهارده و صورت پیکر و جلوت ای کشفت و غیم ابر و توقد
افروخته شدن آتش و الامانة و مصراع رابع اشاره بمثل وما محمد
الا رسول می‌فرماید بدرستی که سرور است در میان شما از خدا

۱۵٤

یاری دهنده و نیستم من بیننده یار خدا را تنها پیغمبری که آورد از
هر وجهی کاری بزرگ پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سپید
رویی که چون روشنایی شب چهارده است پیکر روی او و ابر
دا برد از نور روشنایی او پس افروخته شد امین است بر سری که
بودیعت داد خدا دل او را و اگر باشد آن گفتاری باشد درست کرده شده
ای روی تو در عالم صورت مه ٭ زلف تو باعتبار معنی شب قدر ٭
زان صدر نشین شد که در شخص جهان ٭ مانند دلی و جای دل باشد صدر ٭
مرثیه سیده مخدره شریفه عظمی فاطمه زهرا در وقت
وان حیاتی مثلک یا بنت احمد ٭ باظهار ما اخفیته لشدید
ولکن لامر الله تعنو قناتنا ٭ ولیس علی امر الاله جلید
اظهار آشکارا کردن و اخفا پنهان کردن و عنا یعنو خضع وذل و
والجلد بالفتح الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد وجلید
می‌فرماید بدرستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد به
آشکارا کردن آنچه پنهان می کردم هر اینه سخت است و لیکن
مر فرمان خدا را فروتنی می کند کردن‌های ما و نیست بر فرمان خدا هیچ سختی
س ای نور دو چشم من چون رخ نظر ٭ در بودن من فایده نیست دگر ٭
لیکن چکنم نمیتوانم مردن ٭ تا پیک اجل نیاورد حکم قدر ٭
اقصر عینی الحمی لذلک واشتکی ٭ الیک وما لی فی الرجال ندید
اصبر علی صبر واقوی علی منی ٭ اذا صبحوا بالرجال بعید
وفی هذه الحمی دلیل بانها ٭ لموت البرایا قاید وبرید
صرع افکندن از ثالث و حمی تب و اشتکا از چیزی نالیدن و ندید
همتا و اصبرت علی الشیء اقمت و دمت و قوه نیرومند شدن از رابع و
قاید سرهنگ و برید پیک می‌فرماید ای می اندازد مراتب نزد تو و می نالم

ونیست مراد میان مردان تمنای ایشم بر صبر و نیز و مندی شوم
برآرزوها ان زمان که صبر مردان سست دو رست و درین تب
راهنما نیست برانکه او سر مرك مخلوقات راسر هنگست و نیکی ش
من نام وجود از خود انداخته ام ... مجازی همه درباخته ام
در آتش تب هزار پی سوخته ام وین طرفه که با سوزش خود ساخته ام

خطاب با فاطمه برای اطعام اسیر غم فرموده

کہ یکی از اسباب نزول هل اتی بوده

فاطم یا بنت النبی احمد بنت نبی سید مسود
قد زانه الله بجید اغید هذا اسیر للنبی المهتد
مکبل فی غله مقید یشکو الینا الجوع قد تمدد

اسار بکسر و اسر دستگیر کردن و تکبیل و تقیید بند کردن و غل بند و جوع گرسنگی و تمدد خویشتن یا ریدن می فرماید ای فاطمه ای دختر پیغمبر
احمد دختر پیغمبری بهتر بهتر کرده ... را بند کرده ایست که در بند
او مقید است شکوه می کند بما از گرسنگی در حالی که بحقیقت یا ریدن خود را

ش ای محتشمی که قرص مه تاج تواست در چرخ فلك پایه معراج تواست
امروز که اسباب مهیا داری غافل مشو از کسی که محتاج تواست

من یطعم الیوم یجده فی غد عند العلی الواحد الموحد
ما زرع الزارع سوف یحصد فاطعمی من غیر من انکد
حتی تجازی بالذی لا ینفد

اطعام طعام دادن و توحید یکانه کردن و زرع کشتن از ثالث و من منت نهادن و نکد بی خیر شدن و انکد افعل صفه و مجازاة پاداش دادن و نفاد و نفود آخر شد از رابع می فرماید هر که طعام می دهد
امروز می یابد او را در فردا نزد بزرگوار یگانه یکانه ساخته انچه کشت زراعه

کنند زود می درود پس طعام ده بی منت نهاد بی خالی از خیر تا جزا
داده شوی با انجه آخر نشود س هر تخم که در جهان بکاری ای دل
فرداد روی بحکم باری ای دل جون کشته خویش عاقبت خواهی یافت
اندیشه بکن که در چکاری ای دل

پاسخ دادن فاطمه مرتضی را علیه السلام بیح آنرا با تمام کار

لم یبق مما جئت غیر صاع قد ذهبت کفی مع الذراع
ابنای والله من الجیاع ابوهما للخیر ذو اصطناع یصطنع المعروف بابتداع

به بعد از حبت مقدر و یا برای تعدیه والکف یذکر و یؤنث و صاع چهار مد و مد رطلی و ثلث رطل نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و رطل صد و سی درهم پس صاع نزد اهل حجاز ششصد و نود و سه درهم و ثلث درهم می باشد و قال النووی فی الروضه منهم من یقول الرطل مائة و ثمانیه و عشرون درهما و منهم من یقول مائة و ثمانیه و عشرون درهما و اربعه اسباع درهم و هو الارجح و به الفتوی فعلی هذا الصاع ستمائه درهم و خمسه و ثمانون درهما و خمسه اسباع درهم و ذراع ارش و جیاع جمع جایع و اصطناع جیزی را برکزیدن و
باکسی نیکویی کردن و معروف نیکویی و ابتداع جیزی نو آوردن می فرماید

حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس روایت کند که روزی مصطفی صلی الله علیه و سلم بعیادت حسن و حسین رضی الله عنهما رفت و فرمود یا ابا الحسن کاج نذری می کردی برای شفاء ایشان علی و فاطمه و کنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند و جون مریضان شفا یافتند در خانه قوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را آرد کرد و پنج قرص نان بخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد و با او دادند و افطار بآب نمودند و شب دوم یتیمی سوال کرد و شب سیم اسیری و

بهمان منوال عمل کردند و جبرئیل سوره هل اتی آورد و کفت خذها یا محمد
هناك الله فی اهل بیتك وجه زیباست لفظ فضه درین سوره و نیز وجهی کرمرتضی در شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد و رجزی که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد و رجزی که در شب ثالث فرموده اینست که رقم زده خامه بیان کشت

ارتجاز مبنی بر صبر و سکینه ... و بنا مسجد مدینه

لا یستوی من یعمر المساجدا و من یبیت راکعا و ساجدا یداب فیها قائما و قاعدا
و من یکر هکذا معاندا و من یری عن الغبار حائدا

استوا یکسان شدن و مسجد مرکب و سجود سر بر زمین نهادن و معانده باکسی ستیزه کردن و غبار کرد و حید و حیدوده میل کردن می فرماید یکسان نیست انکس که آباد آن کند مسجدها را و انکس که شب می کذارد رکوع کنده و سجده کنده رنج می کشد در مسجدها ایستاده و نشسته
وانکس که باز می کردد از چنین ستیزه کننده وانکس که دیده می شود از کرد میل کننده س

هر چند که هست زاهد از تمکین و ز علو نماید بر دم ره دین
از اهل وصول تا بایشان فرقی است فرقی که میان آسمانست و زمین

حکایت جون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت بمدینه فرمود مهار شتر خود را رها کرد و بهیچ خانه از خانهای انصار نکذشت مکر که مهار شتر می کرفتند و التماس نزول انحضرت می کردند و می فرمود رها کنید او را کفته اند که کجا نزول کند تا کاه بفضایی رسید که ملك سهل و سهیل یتیمان عمرو بن عباد بود شتر بزانو در آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نزول فرمود و ابو ایوب انصاری بار از ناقه برداشت و بخانه خود برد و پیغمبر هم بخانه او رفت و ان فضا از معاذ بن عفرا یا اسعد بن
زراره که قیم یتیمان بود بخرید و بنیاد بناء مسجد و خانه کرد و با صحابه

خشت می کشید و می فرمود شعر هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر
و حافظ اسمعیل کوید کان اهل خیبر یحملون امتعة الناس باجرة و ینقلونها علی احمرتهم فمعنی الحدیث الحمل هذا الذی نحملون و هو اللبن لله طالبین به الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیاخذون به عرضا یسیرا من الاجرة
و حضرت مرتضی علیه السلام این قطعه دران وقت فرموده و مصراع رابع و خامس تعریض است ببعضی یاران که کاهله تمام می نموده اند و در مقام اهتمام نبوده اند

عرض ایمان و اسلام بر حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام

نقل

یا شاهد الله علی فاشهد انی علی دین النبی احمد
من شك فی الدین فانی مهتد یا رب فاجعل فی الجنان موردی

شاهد امنادی شبیه بمضاف و جنان بکسر جمع جنة می فرماید ای کواه برای خدای بر من پس کواهی ده که من بر دین پیغمبر احمد هر که شك دارد در دین پس بدرستی که من یاری راه یابنده ام ای پروردکار من پس بکردان در بهشتها جای در آمدن من س

ماییم که دولت مخلی داریم اقرار بحضرت محمد داریم
هر جند که در مرتبه اطلاقیم خود را بشریعتش مقید داریم

رجز که بعد از قتل نذیر طلحه در احد کفته و کویند مقصود بالماسح قصاص ...

اصول بالله العزیز الامجد و فالق الاصباح رب المسجد انا علی و ابن عم المهتد

صوله حمله بردن از اول و الاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح سمی به الصبح فالمراد بفالق الاصباح شاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل او عن بیاض النهار و می تواند بود که اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح بمعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام می فرماید حمله می برم بیاری خدای ارجمند بزرکوار و شکافنده صبح پروردکار مسجد حرام من

علم ام و پسر برادر... راه یافته می‌فرماید در روز معرکه و بحضیض و تحمل ما را

در بیم بود جاه و تحمل ما را شد در معرکه کس تیغ زند ؛ بر حضرت حق بود توکل ما را ؛

منع شماتة هند بنت ابی سفیان قتل حمزه شهدا احد علیه الرضوان

اتانی ان هندا اخت صخر دعت درکا و بشرت الهنودا

فان تفخر بحمزة حین ولی مع الشهداء محتسبا شهیدا

فانا قد قتلنا یوم بدر اباجهل و عتبة والولیدا

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف – وصخر ابوسفیان پدر معاویه – والنار درکات والجنة درجات – والقعر الاخر درک – وتبشیر مژده دادن – وهند اسم مملکه والنسبة الیها هندی – وهنود – وحمزه پسر عبد المطلب و در سال ششم از نبوت مسلمان شد – وسبب آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مقام صفا اقامت داشت ابوجهل می‌گذشت و بسی ایذا بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف می‌کرد کنیزک عبد الله ابن جدعان صورت حالی که میان مصطفی و ابوجهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابوجهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از اشعار اوست شعر حمدت الله حین هدی فوادی

الی الاسلام والدین الحنیف ؛ بدین جاء من رب عزیز ؛

خبیر بالعباد بهم لطیف ؛ اذا تلیت رسائله علینا ؛

تهمر دمع ذی اللب الحصیف ؛ واحتساب مزد چشم داشتن

وبدر موضعی بالجاء میان مکه ومدینه و یوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرة که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قریش غزا فرمود و در بشرت الهنود تعریض به دناءة و رذالة هند می‌فرماید آمد

بین که هند زن جلال صخر ابوسفیان خواند در ایشان را و مژده داده هندیان

پس اگر فخر می‌کند به هند حمزه آن هنگام که بگشت که برد نیا با شهیدان مزد چشم دارنده شهید پس بدرستی که ما بحقیقت کشتیم در روز بدر ابوجهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را س

هر چند که فتح کرد بدخواه جنگی ؛ و زطالع برگشته باین شد خشنی ؛

کو شاد مشو که فتح از جانب ما ؛ بسیار شده و دگر بسی خواهد بود ؛

حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سیم هجرة برای حرب مهیا شدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با هفتصد مرد متوجه شد و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تذکار مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از ایشان هند بود و می‌خواندند

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ؛ ان تقبلوا نعانق ؛ او تدبروا نفارق فراق غیر وامق و پیغمبر بتایید و نصرت الهی قریش را بشکست و صحابه بغارت مشغول شدند پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او را طعیمة بن عدی در غزاء بدر کشته بود به اغواء جبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه بینداخت و حمزه را شهید کرد و شکم او را بشکافت و جگر مبارک برداشت و پیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود و هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخایید و بینداخت پس برفت و حمزه را مثله کرد و از پوست او سوار و بازوبند و خلخال بساخت و با خود بمکه برد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و دو بیت اول اشارة باین قصه است و عدد شهداء بدر هفتاد و شش سال بود ... از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیة قتل ابوجهل بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده آنست که در صف قتال دو کودک از یمین

ویسار خود دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن عفرا و در دلم گذشت که اگر دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابوجهل کدام است گفتم ترا با او چه کار گفت بمن رسیده که او دشنام به پیغمبر داده بحق خدا که اگر او را به بینم از وجدا نشوم تا من و یکی کشته شویم و آن دگر همین گفت و من تعجب کردم ناگاه ابوجهل را دیدم که در معرکه جولان می‌کرد گفتم مطلوب شما اینست ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را بضرب تیغ دریافتند و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابوجهل را در میان کشتگان بدر دید که مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابوجهل گفت ای شبانک گوسفند بلند جایی یافتی پس شمشیر ابوجهل سر او را ببرید و بخاک می‌کشید تا نزد پیغمبر آورد و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف با گذشت

وقتلنا سراة الناس طرا

وغنمنا الولائد والعبیدا وشیبة قد قتلنا یوم ذاکم علی اثوابه علقا جسیدا

فبوأ من جهنم شر دار علیها لم یجد عنها محیدا

تقتیل مبالغه در کشتن – وسرو مهتر شدن – وسری مهتر و قال الجوهری جمع السری سراة بالفتح لایعرف غیره و هو جمع عزیز ان یجمع فعیل علی فعله وتغنیم غنیمة دادن – وولیده دختر زاده و پرستار – وعبید بفتح عین جمع عبد – وتغنیم ولائد و عبید کنایه از کثرة غنیمة و با اشارت به یوم بدر و ذاکم خطاب به جماعت و علق بفتح عین و لام خون بسته و جسید خون خشک – وتبویه کسی را بجای فرود آوردن – وجهنم دوزخ و مونث سماعی وشر صیغه تفضیل – وضمیر علیها راجع بدار یا جهنم و تخصیص شیبه بتفصیل احوال و گذاشتن ابوجهل و عتبه و ولید به اجمال آنست که شیبه مقتول حمزه بوده و این قطعه جواب کسیست که شماتة بقتل حمزه می‌نموده می‌فرماید کشتیم مبالغه مهتران مردم را و غنیمت دادیم دختر زادگان یا

پرستاران و بندگان را و شیبه را بحقیقت کشتیم در روز بدر در حالی که بود بر جامهای خود خونی بسته خشک پس فرود آورده شد از دوزخ به بدتر سرای بران نیافت از آن جای میل کردن می‌فرماید

س کشتیم جماعتی که دشمن بودند ؛ چون تیغ تمام غرق آهن بودند ؛

از کینه که در سینه ایشان جا داشت ؛ انصاف که خویش سزای کشتن بودند ؛

حکایت در بدر هفتاد مشرک کشته شدند و هفتاد مشرک اسیر شدند و ولید بن عتبه و طعیمة بن عدی بن نوفل برادر طعمه و عامر بن عبد الله انماری و عاص بن سعید بن عاص بن امیه و نوفل بن خویلد بن اسد وهاشم و مسعود پسران ابی امیة بن مغیره و قیس بن مغیره و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه و منبه بن حجاج و عاص پسران و حاجب ابن سایب بن عویمر و حنظله بن ابی سفیان و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب و عمیر بن عثمان و خزیمه بن عمرو و ابو قیس بن ولید بن مغیره و ابوا العاص بن قیس و اوس جمحی و معاویة بن عامر بن عبد القیس و حارث بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبید الله برادران طلحه و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمة بن کلدة و ابوالعاص بن قیس بن عدی و معاویة ابن مغیرة بن ابی العاص و لوذان بن ابی ربیعه و زید بن ملیص و عاص بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبد الله بن جمیل بن زهیر بن اسد و سایب بن مالک در حرب بدست مرتضی مقتول شدند – و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفرا رسید که هفده میل است تا مدینه امر کرد تا مرتضی نضر بن حارث بن عبد الدار را گردن بزد و چون بعرق الظبیه رسید بفرمود تا عاصم ابن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی بود متمول بر سم فدیه از چهار هزار درم تا یکهزار درم بدادند و هر که

چیزی نداشت بعوض زر ده کودک انصاری را خط آموخت وغنایم
در راه مدینه بتویه مقسوم شد وبیت اول اشارت بر این احوال است

وما سیان من هو فی جحیم یکون شرابه فیها صدیدا
ومن هو فی الجنان یدیم فیها علیه الرزق مغتبطا حمیدا

جحیم آتش بزرگ ومراد دوزخ ومونث سماعی است وشراب آنچه
آشامند وصدید زرداب وادرار شیر وباران فرو گذاشتن
والغبطة ان تتمنی مثل حال احد من غیر ان ترید زوالها عنه ولیس بحسد
تقول غبطته فاغتبط ومصراع ثانی موافق وخاب کل جبار عنید
من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید می‌فرماید نیست یکسان کسی که او
در آتش بزرگ است باشد شراب او در آن آتش زرداب وکسی که او در
بهشتهاست فرو گذاشته می‌شود در آن بهشتها بر او روزی رشک برده
ستوده س دشمن کز جهل می‌کشد تیغ خلاف ٭ با اهل صفا جرا زند بر دم لاف ٭
او ساکن دوزخ است ما اهل بهشت ٭ پس لاف برابری بود عین گزاف ٭

حکایت جون قریش در احد بر صحابه غالب شد ندا ابو سفیان با آواز بلند
سه بار گفت افی القوم محمد وپیغمبر صحابه را از جواب ونهی فرمود پس سه
بار گفت افی القوم ابن ابی قحافة پس سه بار گفت افی القوم ابن الخطاب
پس رو بقوم خود کرد وگفت اما هولاء فقد قتلوا وقد کفیتموهم پس عمر را
تحمل نماند وگفت والله یا عدو الله ان الذین عددت لاحیاء کلهم وقد بقی
لک ما یسوءک وابو سفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال وبر سبیل ارتجاز
می‌گفت اعل هبل اعل هبل چه قریش برای تیمن این بت را در حرب با خود
خود آورده بودند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود شما بگویید الله
اعلی واجل پس ابو سفیان گفت ان لنا العزی ولا عزی لکم وپیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرمود شما بگویید الله مولانا ولا مولی لکم وبعضی گویند

پیغمبر با عمر گفت که در جواب یوم بیوم بگو لا سواء قتلانا فی الجنة وقتلا
کم فی النار واین دو بیت موافق این روایت است س
تا جند کنی طیش وتهتک جون دیو ٭ وز جهل زنی لاف شجاعت جو نکیو ٭
شیطان جو نکرفت ملک هستی ترا ٭ از ظاهر وباطن تو برخاست غریو ٭

حکایت حوادث که در غزاء احد روی نموده ولیو اب عبر قریش ... کشوده

الله حی قدیر قادر صمد ولیس یشرکه فی ملکه احد
هو الذی عرف الکفار منزلهم والمومنون سیجزیهم کما وعدوا
فان یکن دولة کانت لنا عظة فهل عسی ان یری فی غبها رشد
وینصر الله من والاه ان له نصرا ویمثل بالکفار اذ عندوا

قدرة توانا شدن وصمد پناه نیازمندان وشرکة انباز شدن
از رابع وتعریف شناسا کردن والکفر فی اللغة الستر وفی الشرع
انکار ما علم بالضرورة مجیء الرسول به ودولة بفتح وضم گردش وقیل
الدولة بالفتح فی المال وبالضم فی الحرب والجاه وقال ابو عبید الدولة
بالفتح المصدر وبالضم الشیء الذی یتداول بعینه وموالاة وولاء
با کسی دوستی کردن ومثله عقوبة کردن از اول وعنود از راه
گشتن وستیزه کردن از اول می‌فرماید خدا زنده دیرینه توانا پناه
نیازمندانست ونیست کسی که انباز شود او را در ملک او وکی انکس است
که شناسا کرد کافران را جای فرو آمدن ایشان ومومنان زود پاداش
دهد خدا ایشان را جنانچه وعده کرده شده اند پس اگر باشد گردشی باشد
آن گردش مر ما را بندی پس آیا شاید که دیده شود در گمراهی آن راه یافتنی
ویاری می‌دهد خدا کسی را که دوست می‌دارد او را بدرستی که
مر او راست یاری دادن وعقوبت می‌کند بکافران جون از راه گردند س
غمگین مشو ای دوست اگر جرخ بلند ٭ اماده کند بهر تو اسباب گزند ٭

هرچند بتاب موج باشی از بند ٭ آن بند بود بلوح دل صورة پند ٭
حکایت جون ابو سفیان وقریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان
شدند ومیخواستند که باز گردند وبمدینه روند وجون این خبر
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید با هفتاد مرد به حمراء الاسد آمد
که تا مدینه هشت میل است وخدا رعب در دل کفار شقاوة آثار انداخت و بمکه
وآیة الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم
واتقوا اجر عظیم نازل شد ومصراع رابع اشارة باین است

فان نطقتم بفخر لا ابا لکم فمن تضمن من اخواننا اللحد
فان طلحة غادرناه منجدلا وللصفائح نار بیننا تقد
والمرء عثمان اروته اسنتنا فجیب زوجته اذ خبرت قدد
فی تسعة اذ تولوا بین اظهرکم لم ینکلوا من حیاض الموت قد وردوا
کانوا الذوائب من فهر واکرمها شم الانوف وحیث الفرع والعدد

تضمن در میان خویش آوردن واخوان جمع اخ ومراد از تضمن شهداء
احد واند اخوان اهل اسلام بحکم انما المومنون اخوة ولحد شکافی
که در یک جانب گور باشد وطلحه پسر ابی طلحة بن عبد العزی ومغادرة
دست باز داشتن وانجدال بر زمین افتادن ووقد ووقود افروخته
شدن آتش وعثمان پسر طلحة بن ابی طلحة وارواء سیراب کردن وتخبیر
خبر کردن والقد قطع الشیء طولا من الاول قال الله تعالی ان کان
قمیصه قد من قبل والقدة کالقطعة وظهر پشت ویقال نزل بین اظهرکم
ای فی وسطکم ونکول از دشمن باز ایستادن از اول وحیاض جمع حوض
وقال الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل ومنه قیل الحوض لان
الماء یحیض الیه وذوابه بضم گیسو ومراد سر داد وذوائب جمع واصل ذاآب
وفهر بکسر الفاء ابو قبیلة من قریش وهو فهر بن مالک بن النضر واشم بلند بینی

وشم بضم جمع او واشم الانف کنایة از شریف کریم وجه بحسب فراست
بلندی بینی دلالت بر شرف وکرم دارد واین مثل عریض القفاست که
کنایة از ابله است بسبب آنکه عرض قفا از روی فراسة دلیل بلاهت
وسفاهت است والفرع الولد والعدة ما اعددته لحوادث الدهر من
المال والسلاح والعدد بالضم جمعها ودر بعضی بجای اروته اردته
می‌فرماید پس اگر سخن گویید بفخر که مباد پدر مر شما را در شان آنکسان
که در میان گرفت ایشان را از برادران ما شکاف گور پس بدرستی که
طلحه دست باز داشتیم او را افتاده بر زمین ومر شمشیرها را پهن را
آتشی بود میان ما که می‌افروخت وآن مرد عثمان سیراب ساخت
او را سرهای نیزه ما پس گریبان زنش جون خبر کرده شد پارها بود در
میان نه تن که جون برگشتند در میان ایشان باز نایستادند
از حوضهای مرگ جون در آمدند بودند سرداران از قبیله فهر وبزرگتران
قبیلة بلند بینیها وبودند جایی که بود فرزندان ایشان وسلاح ومال
مهیا برای حادثه س کشتیم جماز کفار قریش ٭ وز لوح وجود شسته شد صورة طیش ٭
دیدیم بکام دوستان دشمن خویش ٭ شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش ٭
حکایت ابو سفیان در احد با بنی عبد الدار گفت که در بدر
علم بدست شما بود شکست یافتیم امروز علم بما دهید باشد که فرصت
یابیم ومقصود آن تحریک غضب وحمیة ایشان بود تا در حرب ثابت قدم
قدم باشند واول طلحة بن ابی طلحه که او را از غایة شجاعت کبش الکتیبه
خواندندی بمیدان آمد ومبارز جست مرتضی پیش رفت وبشمشیر فرق
او بشکافت وپیغمبر صلی الله علیه وسلم شاد شد ومسلمانان تکبیر گفتند
پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم بر داشت وگفت ان علی اهل اللواء
حقا ان یخضب الصعدة او تندقا ومبارز جست وعلی پیش رفت واو را

همی کشت ودجزاو وجواب علی در حرف لام خواهد آمد وبعضی کویند
فاقل عثمان حمزه بود پس ابو سعید بن طلحه علم برداشت وسعد بن ابی وقاص
اورا تیر هلاک کرد ودجزاو وجواب مرتضی در حرف یا کذشت پس مسافع بن
طلحه برداشت وعاصم بن ثابت اورا تیر هلاک کرد پس حارث بن طلحه بر
داشت وهم عاصم اورا تیر هلاک کرد پس کلاب بن طلحه برداشت وزبیر اورا
قتل کرد پس جلاس بن طلحه برداشت وطلحة بن عبد الله اورا بکشت پس
ارطاة بن شرحبیل برداشت اورا مسلمانی بکشت پس صواب غلام یکی از بنی
عبد الدار برداشت ومسلمانی اورا قتل کرد وحسان بن ثابت کفت س
فخرتم باللواء وشر فخر ‌. لواء حین رد الی صواب ‌. ظننتم والسفیه له ظنون
وما ان ذاك من امر الصواب ‌. بان جلادنا یوم التقینا ‌.
بمکة بیعکم حمر العیاب ‌. ویروی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن
ابیه علیهما السلم انه قال کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم
علی بن ابی طالب عن آخرهم ومراد از تسعه در بیت رابع عثمان است
وابو سعید ومسافع وحارث وکلاب وجلاس وارطاة وشریح وصواب
واکر کویی این جماعت از بنی عبد الدار بوده اند وبیت خامس ناطق است
بانکه تسعه از قبیله فهر اند کوییم منافاة نیست چه عبد الدار پسر قصی
ابن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بوده

وَاَحْمَدُ الْخَیْرُ قَدْ اَرْدَی عَلَی عَجَلٍ ‌ تَحْتَ الْعَجَاجِ اُبَیّاً وَهُوَ مُجْتَهِدٌ
وَظَلَّلَتِ الطَّیْرُ وَالضِّبْعَانُ رِکَبِهِ ‌ تَحَامَلُ قِطْعَةً مِنْهُمْ وَمُقْتَعِدُ

عجل شتافتن از رابع وعجاج کرد وابی پسر خلف بن وهب بن حذافه
وظل روز کذاشت وضبعان کفتار نر وقطعه پاره واقتعاد
اشتر را مرکب خود ساختن والخیر یا مرفوع وصفه احمد یا مجرور و
مضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبة الحمد وهاشم را عمرو العلی

میکفتند می فرماید احمد بهتر خلایق بحقیقه هلاك کرد بر وجه شتاب
در زیر کرد ابی پسر خلف را واو کوشنده بود پس روز کذاشتند مرغ وکفتار
که سوار می شدند بر وپس بردارنده بود پاره را بعضی از ایشان وبر نشینند
بود بر ان بعضی از ایشان س دشمن که بقصد خون دین ‌. ونرغایت بود داشت تیغ شیر
جان داد بتیغ قهر واز لاشه او ‌. شد جانوری که بود در صحرا سیر ‌.
حکایت ابی بن خلف در مکه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت اسپی
را بار زن می پرورم تا بر آن اسب ترا قتل کنم وپیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود بل انا اقتلك ان شاء الله وبعضی کویند چون امیه برادرش در
بدر کشته شد واو اسیر کشت وفدا بداد این چنان اتفاق افتاد واندر که
قریش در احد بر لشکر اسلام غلبه کردند ابی حمله بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم برد وپیغمبر حربه از دست حارث بن صمه یا زبیر بن عوام
بستد وبر ابی زد واورا مجروح کرد ودر بین الطهران یا سرف بمرد وابن کثیر
کوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست مبارك خود غیر از ابی را نکشت

وَمَنْ قُتِلَ بِمَا کَانَ مِنْ عَجَبٍ ‌ مِنَّا فَقَدْ صَادَفُوا خَیْراً وَقَدْ سَعِدُوا
لَهُمْ جِنَانٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ طَیِّبَةٌ ‌ لَا یَعْتَرِیهِمْ بِهَا حَرٌّ وَلَا صَرَدُ
صَلَّی الْاِلٰهُ عَلَیْهِمْ کُلَّمَا ذُکِرُوا ‌ فَرُبَّ مَشْهَدِ صِدْقٍ قَبْلَهُ شَهِدُوا

مصادفه یافتن والفردوس حدیقه فی الجنة واعتراء رسیدن و
حر کرما وصرد بسکون راء سرما وفارسی معرب الله است وبفتح
زود سرما یافتن می فرماید وهرکه کشید شما از ما بر انکه بود از عجب
پس بحقیقت یافتند خیری را وبحقیقت نیك بخت شدند مر ایشانراست
بهشتها از فردوس که پاك اند نمیرسد ایشانرا بان بهشتها کرما
ونه زود سرما یافتن درودها خدا بر ایشان هرکاه که یادکرده شوند
بر بسیار جای راستی که پیش ازین حاضر شدند پس

س هرکس که زفیض حق سعادت یابد ‌. وزعین عمل نور عبادت یابد ‌.
خواهد که کند برای حق جان بازی ‌. وزبهر شهود ان شهادت یابد ‌.

نَوَّهْ وَنَوِّهْ لِرَسُولِ اللهِ وَاحْتَسِبُوا ‌ شُمُّ الْعَرَانِینِ مِنْهُمْ حَمْزَةُ الْاَسَدُ
وَمُصْعَبٌ کَانَ لَیْثاً دُونَهُ حَرَداً ‌ حَتَّی تَزَمَّلَ مِنْهُ ثَعْلَبٌ جَسَدُ
لَیْسُوا کَقَتْلَی مِنَ الْکُفَّارِ اَدْخَلَهُمْ ‌ نَارَ الْجَحِیمِ عَلَی اَبْوَابِهَا الرَّصَدُ

عرانین بکسر عین بن بینی ومصعب بضم میم پسر عمیر بن هاشم بن عبد مناف
بن عبد الدار بن قصی وحرد خشم کرفتن وتزمل خویش را در جامه
پیچیدن والثعلب طرف الرمح الداخل فی السنان والجسد مصدر
جسد به الدم یجسد من الرابع اذا لصق به فهو جاسد وجسد وقتلی
جمع قتیل بمعنی مقتول وادخال در آوردن ورصد پاسبان ورصد
جمع او می فرماید قومی که وفا کردند مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
ومرد خشم داشتند بلند بینیها که بعضی از ایشان حمزه است ان شیر
ومصعب بن عمیر که کشت نزد رسول خشم کیرنده تا جامه برخویش پیچید
از وطرف نیزه که جسید بود خون بان نیستند ایشان چون کشتها
از کافران که در آورد خدا ایشانرا در آتش دوزخ که بود در هاء ان پاسبانان
باشند س جمعی که زمهر ووفا داشته اند ‌. آیین ریاضت وصفا داشته اند ‌.
حکایت علم مهاجرین در بدر واحد بدست مصعب بود وابن قمیئه در احد
دست راست اورا بینداخت واو علم بدست چپ کرفت پس دست چپ ورا بینداخت
واو علم بباز و وسینه نکاه داشت ومی کفت وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل وهنوز این آیت نازل نشده بود پس بضرب نیزه بیفتاد
وشهید شد پس ابو الروم بن عمیر علم برداشت وبدست او بود تا مدینه
وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سر مصعب بایستاد واین بخواند
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه

ومنهم من ینتظر وعمر او چهل سال بود

تمهید بعذر در قتل خویشان وتشیید مصلحت در هجر ایشان

قُرَیْشٌ بَدَتْنَا بِالْعَدَاوَةِ اَوَّلَا ‌ وَجَاءَتْ لِتُطْفِیَ نُورَ رَبِّ مُحَمَّدٍ
بِاَفْوَاهِهِمْ وَالْبِیضِ بِالْبِیضِ تَلْتَقِی ‌ بِاَیْدِیهِمْ مِنْ کُلِّ عَضْبٍ مُهَنَّدِ
وَخَطِّیَّةٍ قَدْ ثُقِّفَتْ سَمْهَرِیَّةٍ ‌ اَسِنَّتُهَا قَدْ حُودِثَتْ بِمُحَدَّدِ

بدت یا از بدو یا از بدا بلغت اهل مدینه چنانچه در بیان تبدی الله
فی خلق السماء کذشت وعداوه دشمنی واطفاء فرو کشتن آتش
وفوه دهان واو اصل فم است ها را برای ثقل اجتماع دو ها در فوهه
بینداختند وواو را بمیم که قریب او است در مخرج شفه بدل
ساختند وکاهی کویند هذا فوه ورایت فاه ونظرت الی فیه وافواه جمع او
وایدی جمع ید وعضب شمشیر بران وتثقیف راست کردن نیزه و
السمهریة بفتح السین وسکون المیم القناة الصلبة ویقال هی
منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح ومحادثه فرو ودن وتحدید
تیز کردن وبافواههم متعلق به لیطفئ واین اشارتست به یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم می فرماید قبیله قریش پیدا شدند یا اغاز
کردند مارا بدشمنی در نخست وآمدند که فرو کشند روشنایی
پروردکار محمد را بدهانهای خود وشمشیرها بشمشیرها می رسد بدستهای
ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی ونیزهاء منسوب بموضع خط
که بحقیقت راست کرده شده سخت که سرهاء ان نیزها جلا داده
شده بتیز کنند س هستند جماعتی که بدخواه ‌. خرسنك صفت فتاده در راه ‌.
خواهند که آینه من تیره کنند ‌. وزجهل حجاب جان آکاه منند ‌.

فَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَبْعَثُوا الْحَرْبَ وَاسْلِمُوا ‌ وَفِیئُوا اِلَی دِینِ الْمُبَارَكِ اَحْمَدِ
فَقَالُوا کَفَرْنَا بِالَّذِی قَالَ اِنَّهُ ‌ یُوَحِّدُنَا بِالْحَشْرِ وَالْحُکْمِ فِی غَدِ

الوقف فَقَتَلْتَهُمْ وَاللّٰهُ اَفْضَلُ قَوْمِهِمْ   اِلَى دِينَنَا البِرُّ العَظِيمُ الْمُمَجَّدَا

بعث از جای برانگیختن از ثالث — وسلم بفتح سین ولام خالص شدن از رابع و فی بازگشتن از ثانی والبرکه ثبوت الخیر الالهی فی الشیٔ ومبارک برکت کردن — ومبارک خجسته وتوعید وتوعد بیم دادن وتوعّد تا بصیغه مضارع از توعید یا بصیغه ماضی از توعد وحشر برانگیختن وقتله بکسر قاف کشتن وقربة نزدیکی وبر بفتح نیکوکار وفیه اشارت بحدیث کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَاَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَیُنَصِّرَانِهِ وَیُمَجِّسَانِهِ — وبیت ثانی ناظر بانچه کفار می گفتند س

اَیَتْرُکُ لَذَّةَ الصَّهْبَاءِ نَقْدًا ۞ بِمَا وَعَدُوهُ مِنْ لَبَنٍ وَخَمْرٍ ۞

حَیٰوةٌ ثُمَّ مَوْتٌ ثُمَّ حَشْرٌ ۞ حَدِیثُ خُرَافَةٍ یَا اُمَّ عَمْرٍو ۞

می فرماید پس کشتیم مرایشانرا که بومنکر بید کارزار راو خالص شوید و بازگردید الوقف بدین خجسته احمد پس گفتند کافر شدیم ما بانچه گفت احمد بدرستی که او بیم می دهد ما را به برانگیختن از گور و یحکم در فردا قیامت پس کشتن ایشان بحق خدا افضل نزدیکی است به پروردگار ما نیکوکار بزرگ بزرگ داشته س بادشمن خویش صد تنزل کردم ۞ وز جور وجفاء او تحمل کردم

آخر که دلم بقتل او یافت قرار ۞ شمشیر کشیدم وتوکل کردم ۞

حکایت شکسته یافتن قریش که زغزاء خندق ومغلوب شدن باطل وآشکار شدن حق

وَکَانُوا عَلَى الْاِسْلَامِ اَلْبَا ثَلٰثَةً   فَقَدْ خَرَّ مِنْ تِلْکَ الثَّلٰثَةِ وَاحِدٌ

وَفَرَّ اَبُو عَمْرٍو وَهُبَیْرَةُ لَمْ یَعُدْ   وَلٰکِنْ اَخُو الْحَرْبِ الْمُجَرَّبِ عَائِدُ

نَهَتْهُمْ سُیُوفُ الْهِنْدِ اَنْ یَقِفُوا لَنَا   غَدَاةَ التَّقَیْنَا وَالرِّمَاحُ مَصَائِدُ

ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه وغطفان وقریش چنانچه از حکایت خدعه نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی در حرف لام مفهوم خواهد شد الوقف وعلی ازقیل قوم علینا ویوم لنا — والب انجیش جمعه وهم الب بفتح

123

الهمزة او کسرها اذا کانوا مجتمعین — وخرّ و افتادن ومراد از واحد قریش چه در حرف باء سوچیدن گذشت که هفت کس از بهادران و دلیران قریش بخندق مدینه درآمدند وعمرو بن عبد الود ونوفل بن عبدالله مخزومی کشته کشتند ومنبه بن عثمان بن عبید از تیر جراحت یافت و در مکه بان بمرد وهبیره بار رفقاء خود گریختند وهبیره بصیغه تصغیر پسر ابی وهب مخزومی — وحافظ اسمعیل گوید او شوهر ام هانی بنت ابی طالب بود ونهی باز داشتن — وغداة بامداد ومصائد بجمله ومصید بکسر میم دام ومصاید جمع او می فرماید بودند ایشان بر اسلام سه گروه پس بحقیقت افتاد از آن سه یکی و گریخت ابو عمرو وهبیره پسر ابی وهب باز نگشت ولیکن صاحب کارزار آزموده باز گردنده است باز داشت ایشانرا شمشیرهاء هند که بایستند برای ما بامداد که رسیدیم بهم و نیزه ها دامها بود س

ای خصم که که حرب می انگیزی ۞ شک نیست که خون خویشتن می ریزی ۞

اندم که زند آتش قهر شعله ۞ گر شیر نری ز پیش من بگریزی ۞

خطاب به بنی سلمه مخزومی که هو مرهی در بداغ کفر و مجروح

اِنَّ الَّذِی سَمَکَ السَّمَاءَ بِقُدْرَةٍ   حَتّٰى عَلَا فِی عَرْشِهِ مُتَوَحِّدَا

بَعَثَ الَّذِی لَا مِثْلَهُ فِیمَا مَضٰى   یَدْعُو بِرَأْفَتِهِ النَّبِیَّ مُحَمَّدَا

سمک بلند گردانیدن از اول — وقدر الله وقدره بمعنی وتحقیق قدر در فاتحه اولی گذشت وعرش تخت وتوحد یگانه شدن ورأفة مهربانی می فرماید بدرستی که آنکس که بلند گردانید آسمانرا بتقدیر خود تا بلند شد در عرش خود پس یگانه شد برانگیخت آنکس را که نیست مانند او در زمانی که گذشت خوانده می شود بمهربانی او پیغمبر محمد س

ایزد که اساس گنبد چرخ فکند ۞ ایوان سرای دین از آن گشت بلند ۞

الوقف تا هست جهان شرع نبی خواهد بود   و نزد همه می رسد باوهیچ گزند

فَاعْلَمْ بِاَنَّکَ مَیِّتٌ وَمُحَاسَبٌ   فَاِلٰى مَتٰى تَبْغِ الضَّلَالَةَ وَالرَّدٰى

اَقْبِلْ اِلَى الْاِسْلَامِ اِنَّکَ جَاهِلٌ   وَتَجَنَّبِ الْعُزّٰى وَرَبَّکَ فَاعْبُدَا

وَاللَّاتَ وَالْهَجْرَاتِ فَاهْجُرَنَّهَا   اَخْشٰى عَلَیْکَ عَذَابَ یَوْمٍ سَرْمَدَا

محاسبه وحساب باکسی شمار کردن — وضلالة گمراه شدن — وعزی مونث اعز وضحاک گوید بتی بود که قریش وبنی کنانه اورا می پرستیدند و در نخله بود وبنی شیبان سدنه او بودند ومجاهد گوید درختی بود که غطفان اورا می پرستیدند وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را باسی سوار در بیست وپنجم رمضان بفرستاد وانرا خراب کرد وچون بازگشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود هنوز خراب الوقف نکرده بازگرد وچون بازگشت زنی سیاه ژولیده موی را دید ویکی از سدنه آواز می داد که پنهان شو وخالد اورا بدو پاره کرد وهم درین سال عمرو بن عاص را بفرستاد تا سواع که بت هذیل بود بشکست وسعد بن زید اشهلی را فرستاد تا منات که در مشلل بت اوس وخزرج وغسان بود بشکست واصل اللات اللاه حذفوا منه الهاء وادخلوا التاء فیه وانثوه تنبیها علی قصوره عن الله تعالی ویجعلوه مختصا بما یتقرب به الی الله تعالی فی زعمهم ومولانا نظام الدین نیسابوری گوید لقبایل العرب اوثان معروفة مثل ود ودومة الجندل لکلب وسواع لبنی هذیل ویغوث لمذحج ویعوق لهمدان ونسر بارض حمیر لذی الکلاع واللات بالطائف لثقیف ومنات بیثرب للخزرج والعزی لکنانة بنواحی مکة واساف ونائلة علی الصفا والمروة والهجر بفتح الهاء الهذیان وبضمها الکلام القبیح الوقف وسرمد همیشه بودن می فرماید پس بدان که تو مرده وحساب کرده شده

بس تاکی می جویی گمراهی وهلاک را روکن باسلام بدرستی که تو جاهلی وبپرهیز از عزای وپروردگار خود را پس بپرست ولات وهذیانات پس بپر بدرستی که من میترسم بر تو عقوبت روز همیشه باشد

124

س تا چند هوا و بت پرستی ای دل ۞ بگذر ز خیال عجب ومستی ای دل ۞

ابروی حبیب گر کنی قبله خویش ۞ از دیدن نقش غیر رستی ای دل ۞

مفاخرت بقرابت اشرف اولاد آدم صلی الله علیه وسلم

اَنَا اَخُو الْمُصْطَفٰى لَا شَکَّ فِی نَسَبِی   مَعَهُ رُبِیتُ وَسِبْطَاهُ هُمَا وَلَدِی

جَدِّی وَجَدُّ رَسُولِ اللّٰهِ مُتَّحِدٌ   وَفَاطِمٌ زَوْجَتِی لَا قَوْلَ ذِی فَنَدِ

سبط نبیره — ومراد از سبطین حسن وحسین واز جد عبد المطلب واتحاد یکی شدن وترخیم فاطمه برای ضرورة شعر — وقول مفعول مطلق اقول محذوف می فرماید من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او پرورده شده ام ودو نبیره او ایشان فرزند منند پدر پدر من وپدر پدر پیغمبر خدا یکی است وفاطمه جفت من است گفتن خداوند دروغ

س ای آنکه ترا نبی برادر خوانده ۞ با جان ودل خویش برابر خوانده ۞

مانند خلیل رفته در آتش کین ۞ کرنام ترا کسی باذر خوانده ۞

حکایت در میان قریش قحطی پیدا شد وابو طالب درویش بود وعباس برادرش غنی و پیغمبر علی را تعهد فرمود وعباس جعفر را وعقیل را ابو طالب بازگذاشتند واین جزاء او بود که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولادت او وفاة یافت عبد المطلب تعهد او می کرد وچون هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید ووصیة تعهد او به ابو طالب کرد واو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بزرگ ساخت

صَدَّقْتُهُ وَجَمِیعُ النَّاسِ فِی ظُلَمٍ   مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْاِشْرَاکِ وَالنَّکَدِ

فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ فَرْدًا لَا شَرِیکَ لَهُ   اَلْبَرِّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِی بِلَا اَمَدِ

ظلم بضم ظا جمع ظلمة — واشراک انباز آوردن باخدا وامد پایان — ودر بعضی نسخ بجای امد احد می فرماید راست گوی داشتم اورا وهمه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی وانباز آوردن وبی خبری پس سپاس مر خدا را یگانه

الوقف کهیچ ابا زیست مرورا نیکو کاربنده و پاینده بی پایانی پس

ای برده زحسرتان بهر وجه سبق ٭ وز شرم ریخت کرده کل تازه عرق ٭

از شوق جمال جانفزایت در شام ٭ پرخون شده است کاسه چشم شفق

حکایت ابن اثیر کوید مرتضی نزد اکثر اول مردانست که باسلام درآمدند و اختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند ساله بود هفت و هشت وده و سیزده و چهارده و پانزده و شانزده کفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون کفته قد اتفقت العلماء علی ان اول من آمن بعد خدیجه من الذکور برسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب وهو قول ابن عباس وجابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعه وابی الجارود و ترمذی از ابن عباس روایت کند اول من صلی علی و از انس روایت کند بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الاثنین و

الوقف صلی علی یوم الثلثاء و امام احمد بن حنبل از عفیف کندی روایت کند که تجارة بمکه رفتم و در بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و اجیا طکرد آفتاب را و نماز مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیك بلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا باو کردند من با عباس کفتم این کیست کفت این محمد پسر عبد الله است برادر زاده من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابو طالب است کفتم چه کار می کند کفت نماز می کزارد و دعوی پیغمبری می کند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عم او و بیت اول موافق این روایتست و امام علی ابن احمد واحدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که مرتضی این ابیات می خواند و پیغمبر می شنید پس تبسم فرمود و کفت صدقت یا علی و کویند یهودی دعوی شرعی با مرتضی داشت و او را در کوفه نزد شریح قاضی برد و چون بمجلس فرمود بهلوی

الوقف شریح بنشست او کفت اکر خصم من مسلمان بودی بهلوی او بنشستمی ولی شنیدم ...

شکایت

شکایت از باغیان در وقتی که نزدیك بصره نزول فرموده متوجه حرب طلحه و زبیر و عایشه بود

وسواد الکبد کنایة عن العداوة

خطاب بمحمد حنفیه در حرب جمل که نشان دولت والد او حنفیه

٧ وَاِنِّی قَدْ حَلَلْتُ بِدَارِ قَوْمٍ ٭ هُمُ الْاَعْدَآءُ وَالْاَكْبَادُ سُوْدُ

هُمْ اِنْ یَظْفَرُوا بِی یَقْتُلُوْنِی ٭ وَاِنْ قُتِلُوْا فَلَیْسَ لَهُمْ خُلُوْدُ

اسود سیاه و سود جمع او می فرماید بدرستی که من بحقیقه فرود آمدم برای قومی که ایشان دشمنان من اند و جکرها سیاه است ایشان اکر فیروز شوند بر من می کشند مرا و اکر بکشند مرا بر نیست مر ایشان را جاودانه بودن پس دشمن که کشد ز هر طرف تیغ جو بید

وز جانب او کرده دلم قطع امید ٭ کیرم که مرا او بجز آماه ٭ او نیز درین سرا نماند جاوید

شکایت از باغیان در وقتی که نزدیك بصره نزول فرموده متوجه حرب طلحه و زبیر و عایشه بوده

٧ اُطْعُنْ طَعْنَ اَبِیْكَ تُحْمَدِ ٭ لَا خَیْرَ فِیْ حَرْبٍ اِذَا لَمْ تُوْقَدِ

بِالْمَشْرَفِیِّ وَالْقَنَا الْمُسَدَّدِ

ایقاد آتش افروختن قال الله تعالی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله والمشرفی بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف وهی قری من الشام می فرماید نیزه بزن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کارزاری چون افروخته نشود بشمشیری مشرفی و نیزه راست کرده شده پس ای کشته مهیا کامید ٭ وز باده مهر کرده پر جام امید

در معرکه با خصم دلاور چو شیر ٭ تا زنده کنی بقتل و نام پدید ٭

حکایت شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب می کوید مرتضی محمد بن حنفیه را در روز جمل تقدیم می کرد و او باز پس می رفت و کفت والله هذه الفتنة المظلمة العمیاء و مرتضی فرمود لا امّ لك اتکون فتنة ابوك قائدها و سائقها

تعریض بعبد الرحمن بن ملجم مرادی و اشعار بتسلیم و نامرادی

اُرِیْدُ حَیٰوتَه وَیُرِیْدُ قَتْلِیْ ٭ عَذِیْرَكَ مِنْ خَلِیْلِكَ مِنْ مُرَادِ

زمخشری در اساس این دو بیت را نسبت به عمرو بن معدیکرب کرده و کفته معنا

الوقف هلم من یعذرك منه ان اوقعت به یعنی انه اهل للایقاع به فان اوقعت به کنت معذورا و مثل این در حرف باء موحده از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مرادی و مراد ابو قبیلة من الیمن وهو مراد بن زید بن کهلان بن سبا تمر سمی مرادا و هو فعال و در بعضی نسخ بجای حیاته حباءه می فرماید می خواهم من زندکی او را و می خواهد او کشتن مرا بیار عذر خود از ایذاء دوست خود از قبیله مراد پس

خواهم

با اهل صفا تیره نباید بودن ٭ با مردم بد ننك نباید بودن ٭

من خیر تو خواهم و تو بد خواه منی ٭ حال تو درین قصه چه خواهد بودن ٭

حکایت چون مرتضی علیه السلم از قتل خوارج نهروان فارغ کشت متوجه بکوفه شد و عبد الرحمن بن ملجم چنانکه از قد و مرتبه خبر فتح بکوفه برد و ملاقی قطام بنت اصبغ تمیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود و عبد

الوقف الرحمن عاشق او شد و خواست که او را نکاح کند او کفت ای زمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن کفت تعهد قتل او نمی توانم کرد اما او را بشمشیر بزنم و مرتضی در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه بخواند و رو با امام حسن کرد و فرمود ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا کفت ثلثة عشر یا امیر المؤمنین پس رو با امام حسین کرد و فرمود ابا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا کفت سبعة عشر پس مرتضی اشارة بریش سفید خود کرد و فرمود والله لیخضبها بدمها اذا انبعث اشقیها پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطراب پیدا شد و نزدیك مرتضی آمد و کفت اعیذك بالله یا امیر المؤمنین هذه یمینی و شمالی بین یدیك فاقطعهما مرتضی فرمود کیف ذاك ولا ذنب لك عندی انی لم ارد لك بذلك المثل ولکن خبرنی النبی صلی الله علیه وسلم ان قاتلی

الوقف رجل من مراد پس فرمود هل کانت لك حاضنة یهودیة فقالت یوما من الایام

یا شقیق عاقر ناقة ثمود کفت قد کان ذلك یا امیر المؤمنین پس مرتضی خاموش شد و بخانه رفت و در صبح بیست و سیوم رمضان با امام حسن کفت قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر و بمسجد فرمود و بنماز مشغول شد و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارك آنحضرت زد و بر آنجا آمد که عمرو بن عبد ود در روز خندق شمشیر زده بود و مرتضی بیفتاد و عبد الرحمن را بکرفتند و نزد مرتضی آوردند فرمود اخا مراد ابئس الامیر کنت لك کفت لا یا امیر المؤمنین فرمود ویحك فما حملك علی ان فعلت و ایتمت اولادی من بعدی و عبد الرحمن هیچ جواب نکفت مرتضی فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا و او را بزندان فرستاد و تفقد حال او می کرد و بامردم خود می کفت اسلم الی اسیرکم ذالك طعاما و چون کفتندی نه فرمودی وجهوا الیه طعاما و در روز بیست و هفتم رمضان بجوار رحمت حق پیوست شعر

تعلیق

وَلَا عَارَ لِلْاَشْرَافِ اِنْ ظَفِرَتْ بِهِمْ ٭ كِلَابُ الْاَعَادِیْ مِنْ فَصِیْحٍ وَاَعْجَمٍ ٭

فَحَرْبَةُ وَحْشِیٍّ سَقَتْ حَمْزَةَ الرَّدٰی ٭ وَحَتْفُ عَلِیٍّ مِنْ حُسَامِ ابْنِ مُلْجَمٍ ٭

و تفصیل این قصه بوجهی دیکر در فاتحه سابعه کذشت نکته خلافست میان فقها که چون مقتول را اولاد صغار باشند قصاص قاتل جایز باشد ابو حنیفه و مالك بر اول و شافعی بر ثانی و حجت اولین آنست که امام حسن علیه السلام ابن ملجم را قتل فرمود و شافعیه کویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قتل حد قاتل امام است و موید این مذهب است آنچه ابن اعثم و غیر آن روایت کند که مرتضی در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا امت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان ذاتی منافی انتقام است لیکن اجراء حد بر وفق لا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله واجبست

توبیخ ابن ملجم بعبارة ابلغ و اشارة بوعده قطام بنت اضبغ

اَلَا اَیُّهَا الْمَغْرُوْرُ بِالْقَوْلِ وَالْوَعْدِ ٭ وَمَنْ حَالَ عَنْ رُشْدِ الْمَسَالِكِ وَالْقَصْدِ

بقصاص حضرت مرتضی

حول ازحال کشتن — ومسلك راه والقصد بین الاسراف والتقتیر می فرماید ای
بکفتار ووعده وانکس که کشت ازیافتن راه هاء راست وازاعتدال
ش ای ازره شرع ورسم حکمت دور : تاچند بجهل خویش باشی مغرور
امروز چنان باش که در صبح نشور : جبار جهان ترا دارد معذور
رجز که در راه مسجد بنظم او کوشیده صبحی که ازمجاهدت شهادت نوشید

خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد
ویوقظ الناس الی المساجد

تخلیه راه وادادن ومجاهده وجهاد باکوچ بکردن — وایقاظ بیدار کردن
بازدهید راه مؤمن جهد کننده در راه خدا نمی پرستد غیر یکتا و بیدار
می کند مردم را به مسجدها س قومی که سعادت غزا یافته اند :
ازصوم وصلوة خویش نوا یافته اند : هر سعی که کرده اند در راه خدا : از حضرت حق اجر و جزا یافته اند :

اغض عینا علی القذی وتصبر علی الاذی
انما الدهر ساعة یقطع الدهر کل ذا

اغضا چشم فروکرفتن — وقذاة خاشاك که در چشم افتد وقذی جمع او
وتصبر شکیبایی نمودن می فرماید فروکیر چشم را بر خاشاکها که درو افتند
وصبر کن بر رنج نیست روزکار مکر ساعتی می برد روزکار همه این ش
ارباب صفا ستم تحمل دارند با دشمن و با دوست تنزل دارند
جون سهم حوادث فکند قوس فلك در کف سپر صبر توکل دارند

ابتهال ومناجاة بقاضی حاجات

ایا من لیس لی منه مجیر بعفوك من عذابك استجیر
انا العبد المقر بکل ذنب وانت السید الصمد الغفور
فان عذبتنی فالذنب منی وان تغفر فانت به جدیر

اجاره زنهار دادن — وعفو درکذاشتن جرم ازکسی واستجاره زنهار خواستن

واقر بالحق واعترف به وسید خداوند و باین معنی ست عمل نیست که نسبت
با عبد مثلا کویند سید الفرس وجدیر سزاوار می فرماید ای انکس که
نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو زنهار می خواهم من
بنده اقرار کننده ام بهر کناهی وتو خداوند پناه نیازمندان امرزنده پس
اکر عقوبت کنی مرا این کناه از منست واکر آمرزی پس تو بان سزاواری
س ای فضل تو در انفس وافاق حکم : ما غرق کناهیم ز سر تا بقدم :
کر قهر کنی سزای آنیم همه : ور عفو کنی غایت لطف است وکرم :
بیان جامعیت حقیقة انسانی واحتواء او بر فضایل جسمانی ونفسانی

دواؤك فیك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر
وتحسب انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر

مراد از دوا حقیقة الحقایق که مقصود همه است ودر جمیع ذرات
ساریست ومحجوبان ازان غافلند وشعر دانستن ازاقل ومراد از داء
تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی است وجرم تن و
صغر وصغار خرد شدن — وانطوا در نوردیده شدن وکبر
وکبارة بزرك شدن وانسان عالم اصغرست ومجموع اشیا عالم اکبر
واول خلاصه ومنتخب ثانی وجامع جمیع حقایق ومعانی است س
من کل شیء لبه ولطیفه : مستودع فی هذه المجموعة : می فرماید
دواء تو در تواست ونمی دانی ودرد تو از تواست ونمی بینی وپنداری که
تو نیز کوچکی ودر تو در نوردیده است عالم بزرکتر س
خواهی که شود قطره بدریا واصل : بکذر ز تعینی که داری ای دل
از بحر تو قطره ایست دریای محیط : زنهار که از خویش نکردی غافل :
فتح صوفیه کویند جون اسم الله مقدمست بر باقی اسما وظاهرست
در همه ومشتملست بر همه مظهر اسم الله مقدمست بر مظاهر اسماء و

یعنی حقیقت انسانیه

وظاهرست در همه ومشتمل است بر همه س انروز که این سرای ویرانه نبود
مطلوب اثری از خم وخمخانه نبود : از باغ عشق مستی ما را بود : وین طرفه که یك ساغر وپیمانه نبود
ش ان روز که آسمان به پرکار نبود : بر لوح وجود نقش اغیار نبود :
ما مست خراب جشم ساقی بودیم : جز ما می عشق را خریدار نبود :
ش روزی که شراب ما به پیمانه نبود : در کوی شرابخانه بیکانه نبود :
ماعین شراب وجام وساقی بودیم : وان روز کسی عاقل وفرزانه نبود :
وباعتبار ظهور عین اشیاست وباعتبار اشتمال کل است واشیا
اجزاء او س ان می که درین قرابه پیدا شده است : کیفیت که در خرابه پیدا شده است :
ازمستی ماکه هست مجموعه کل : بر سقف جهان کتابه پیدا شده است :
بنابرین قیصری در شرح فصوص کوید حضرت مرتضی در اثناء خطبه
فرمود انا نقطة باء بسم الله وانا جنب الله الذی فرطتم فیه وانا القلم و
انا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السبع والارض
وجون صحو طاری شد وبعالم بشریت بازکشت عذر ان خواست واما نت
که آسمان وزمین وجبال حمل ان نکردند وانسان حامل ان شد مظهر
باسم الله وجامعیت جمیع اسماست ظ آسمان بار امانت نتوانست کشید :
قرعه کار بنام من دیوانه زدند : وخلقت بیدی وعلم آدم الاسماء کلها
اشاره باین جامعیت باشد س عالم که دران نور خدا جلوه کرست :
لوحیست که مجموعه هر خیر وشرست : انسان که ازو منتخبی مختصرست
از هرجه کمان بری بهر وبهترست : وجمیع اجزاء عالم بحقیقت انسان مرتبط
است وببرکت وجود او منضبط ظ زین آتش نهفته که در سینه منست
خورشید شعله ایست که در آسمان کرفت : شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت
القلوب کوید افلاك بانفاس بنی آدم دایرند ظ توخود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
که توسنی جون فلك رام تازیانه تست — وشیخ محیی الدین در خطبه نسخة الحق

فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملك وادار سبحانه وتعالی
تشریفا وتنویها بانفاسه الفلك ظ سیر سپهر ودور قمر را چه اختیار
درکردشند بر حسب اختیار دوست : وکریمه رفع السموات بغیر عمد
ترونها اشارتست باعمده غیر مرئیه که کمل افراد انسانند واین حقیقة جامعه
میوه درخت وجودست ومشتمل بر تخمی که مبدا درختست کما بداکم
تعودون : ان الله خلق آدم علی صورته قلب المؤمن عرش الله لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی المؤمن واینجا لطیفه ایست که
قلب العبد بعرف اهل معما است وباصطلاح صوفیه حقیقه محمدیست
ودر باب خامس فتوحاتست بالباء ظهر الوجود وبالنقطة تمیز العابد عن المعبود
وکان الشیخ ابو مدین یقول ما رایت شیئا الا رایت الباء علیه مکتوبا
وتحقیق نقطه وباء در رساله منفرد مرقوم کلك جواهر سلك حضرة
صاحبیه علیه سلام الله شده ازانجا باید جست

وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر
فلا حاجة لك فی خارج یخبر عنك بما سطر

مراد از کتاب مبین — نفس کلیه جه صوفیه کویند عقل اول
ام الکتابست ونفس کلیه کتاب مبین — ونفس منطبعه
در جسم کل کتاب محو واثبات وانسان کامل مجموعه کتب الهی است
وباعتبار روح ام الکتاب است وباعتبار قلب کتاب مبین وباعتبار
نفس کتاب محو واثبات وابانه هویدا کردن وهویدا شدن واول الصق
است بمقام — واحرف جمع حرف ومراد اعیان وصور که طاری
هیولی کلیه معتبر به نفس رحمانی می شوند قال الشیخ محیی الدین
شعر کنا حروفا عالیات لم نقل : متعلقات فی ذری اعلی القلل :
انا انت فیه ونحن انت وانت هو : والکل فی هو هو فسل عمن وصل :

نکون

واضمار در دل داشتن ومراد از مضمر اسما وصفات الهی که در تتق
عزت پنهان اند ودر مرایای ومجالی اکوان ظهور می یابند وتسطیر بوشتن
ودر بعضی نسخ بجای مصراع رابع — ففکرک فیک وما تفکر — وفکر
بکسر اندیشه وبه فتح اندیشه کردن از اول می‌فرماید تو کتاب
مبینی که بحروف نهان او آشکارا می شود پنهان پس نیست هیچ حاجت
مر ترا در خارجی که خبر دهد از تو بانچه نوشته شده در لوح کتاب
مبین بیت مجموعهٔ اسرار الهی ماییم ٭ لوح وقلم وحرف وسیاه ماییم
هر چیز که مقصود تو باشد ای دل ٭ از خود بطلب که هر چه خواهی ماییم ٭
فتح ازین وادیست انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی
علیه السلام فرموده در وقتی که لشکر معاویه به صفین به
صفین مصحفها بر سر نیزها کردند وشیخ محیی الدین قدس سره گوید
س انا القرآن والسبع المثانی ٭ وروح الروح لا روح الاوانی ٭
فوادی عند مشهودی مقیم ٭ یشاهده وعندکم لسانی ٭

تحسین علم هدایة شعار وتقبیح جهل غوایة دثار

العلم بالله جماع الشکر ٭ والجهل بالله جماع الکفر

الجماع بالکسر ما جمع عددا یقال الخمر جماع الاثم والکفر جحود النعمه وهو
ضد الشکر وبا برای قسم یا الصاق می‌فرماید علم بخدا جمع کننده اصناف
شکرهاست وجهل بخدا جمع کننده اجناس ناسپاسیهاست س
هر دل که ز علم ومعرفت یافت کمال ٭ غافل نشود ز شکر حق در همه حال ٭
ودر جهل کسی که ماند در تیه ضلال ٭ پیوسته کند نعمت حق را پامال ٭

اظهار صفاء طبع وقاد وجلاء ذهن نقاد

اذا المشکلات تصدین لی ٭ کشفت غوامضها بالنظر
وان برقت فی مخیل الظنون ٭ عمیاء لا یجتلیها البصر

مقنعة بغیوب الامور ٭ وضعت علیها صحیح الفکر

اشکل الامر ای التبس وتصدی پیش آمدن — وکشف برهنه کردن از ثانی
والغامض من الکلام خلاف الواضح والنظر التأمل والفحص وبرق وبرقان
درخشیدن از اول وظن گمان وعلیه الامر ای التبس وعمیاء مسئله پوشیده
والجلا کرستن بجیزی که بر تو عرض کنند — وتقنیع مقنعه پوشانیدن
والغیب ما غاب عنک ووضع نهادن از ثالث وفکر بکسر فا وفتح کاف
جمع فکرة ودر بعضی نسخ بجای غوامضها حقایقها والحقیقة المسئلة
الثابتة التی لا تتغیر بتغیر الدهور وبجای لا یجتلیها النظر لا
یحتویها الفکر وبجای صحیح الفکر جسام العبرة وعبره بند می‌فرماید
چون مشکلها پیش آید مرا آشکارا کنم پنهانهای آنرا بتأمل واگر بدرخشد
در محل پنداشتن گمانها مسئله پوشیده که ننگرد او را بینائی
چشم پوشانیده بامرهای غایب بنهم بران اندیشهای درست س
چون شد دل پاک من معارف پیشه ٭ هرگز نکنم ز غیر حق اندیشه ٭
تا بر سپان شده بمیدان سخن ٭ در بحر محیط عقل دارم ریشه ٭

من اصمع کقلبی للمرهفات ٭ افری به عن ثیاب الشرر
لسان کشقشقة الارحبی ٭ او کالحسام الیمانی الذکر
وقلب اذا استنطقته الهموم ٭ اربی علیها بوادی الدرر

الاصمع الرای العازم — وظبه بضم تیزنای شمشیر وظبین جمع او
قال کعب تعاور ایمانهم بینهم کؤس المنایا بحد الظبینا — ومرهف بصیغه
مفعول شمشیر تنک کرده وفری بریدن بروجه اصلاح از ثانی وسیره
دوس وشقشقه بکسر شین آنچه شتر مست از کلو بیرون آرد — واذا قیل
للخطیب ذو شقشقة فانما یشبه بالفحل — ویمان منسوب بیمن — والف
عوض یا نسبه وذکر آهن فولاد — واستنطاق بسخن در آوردن — وادبا افزون

شدن وبعدی بعلی والبهاء الحسن می‌فرماید با منست رایی عازم چون
تیزناها شمشیرها تنک کرده که می برم بان از جامه‌های روشها مرا است
زبانی چون زبان مرد فراخ حلق که مانند شتر مست باشد یا چون
شمشیر بران یمنی آهن پولاد ومراست دلی که چون بسخن آورد اندوهها
افزون شود بران در ها زیبا س امروز منم چون شمع سرکش مشهور
وز تیغ زبان من جهان گیر نور ٭ اسرار جهان بکشف فاش کنم ٭ شد آتش طبع من جهان پر نور ٭

ولست بامعة فی الرجال ٭ اسائل هذا وذا ما الخبر
ولکننی مدره الاصغرین ٭ اقیس بما قد مضی ما غبر

امعه بکسر همزه وتشدید میم آنکه هر کرا چند گوید من با توام — ومسائله
کسی را پرسیدن — واذراب تیز کردن واصغران دل وزبان — وغبور
باقی ماندن از اول می‌فرماید نیستم من کسی که هر کرا چشم گویم من با توام در میان
مردان که پرسم از او واین را که چیست خبر ولیکن من تیز کرده زبان
ودلم قیاس میکنم بانچه گذشته است آنچه باقی مانده است س
ای یافته از صدق تو صنایع زبان ٭ وز طبع تو فاش گشته اسرار نهان ٭
احوال زمانه را چه پرسی ز کسان ٭ از حال گذشته حال آینده بدان ٭

تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فساد است وضلالت

وفی الجهل قبل الموت موت لاهله ٭ واجسادهم قبل القبور قبور
وان امرأ لم یحی بالعلم میت ٭ ولیس له حتی النشور نشور

جسد تن مرده ونشور زنده شدن می‌فرماید در جهل پیش از مرگ
مرگیست مر اهل او را وتنهای ایشان پیش از گورها گورهاست وبدرستی که
مردی که زنده نشد بعلم مرده است ونیست مر او را تا روز زنده شدن
خلایق زنده شدنی س روحی که اسیر جهل وتن محبوس است ٭ آن روح چون گور بدن بیت مرده است
هر مرده که از جهل وضلالت دارد ٭ در دیده اهل کشف او را کفن است ٭

مذمت بعضی مردم که بمعنی بهایمند ودر بادیه ضلالت تحیر او هایم

اخی ان من الرجال بهیمة ٭ فی صورة الرجل السمیع المبصر
فطن بکل مصیبة فی ماله ٭ واذا اصیب بدینه لم یشعر

بهیمه چهارپای واصابه رسانیدن می‌فرماید ای برادر من بدرستی
که بعضی از مردان چهارپاست در پیکر مرد شنوا وبینا زیرک است
بهر مصیبتی که در مال اوست وچون رسانیده شود مصیبت
بدین او نداند س هستند جماعتی بصورت انسان ٭ وز روی حقیقت اند با حق کیشان ٭
دینی است برین گروه ابله دشوار ٭ دنیاست برین مردم نادان آسان ٭

تحسین تحصیل ادب وزیرکی در صغر سن واول کودکی

حرض بنیک علی الآداب فی الصغر ٭ کیما تقر بهم عیناک فی الکبر
وانما مثل الآداب تجمعها ٭ فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر
هی الکنوز التی تنمو ذخائرها ٭ ولا یخاف علیها حادث الغیر

حرض بضاد معجمه یا مهمله — وتحریض برانگیختن — وتحریص حریص گردانیدن
وقرة وقرور چشم روشن شدن از رابع وعنفوان بضم عین اول
جوانی وصبی بکسر صاد کودکی ونقش نگار وکنز گنج ونما افزون شدن
والذخیرة واحد الذخایر والغیر بکسر الغین الاسم من غیرت الشیء
فتغیر می‌فرماید برانگیزان پسران خود را برادبها در خوردی تا روشن
شود بایشان دو چشم تو در بزرگی وبدرستی که داستانهای ادبها که جمع
می کنی تو او را در اول کودکی چون نقش است در سنگ آن ادبها گنجهاست
که افزون می شود ذخیرهای آن وترسیده نمی شود بران از حادثه گردش س
ای جان وتنت سرشته با صدق وصواب ٭ در علم وادب کوش بایام شباب ٭
آداب جوان چون نقش باشد بر سنگ ٭ وین نقش نمی شود بصد قرن خراب ٭

ان الادب اذا زلت به قدم ٭ یهوی علی فرش الدیباج والسرر

الناس اثنان ذو علم ومستمع واع وسائرهم کاللغو والعکر

هوی فروافتادن از ثانی وفراش لجه بگسترانند وفرش بضم فاوراجمع ودیباج دیبا وسریر تخت وسرر بضم سین وراجمع او ووعی یادگرفتن وسایر باقی چیزی ولغو بیهوده وعکر دردی می‌فرماید بدرستی که صاحب ادب چون بلغزد او اقدمی فروافتد بربسترها دیبا وبر تختها مردم دو صنف اند خداوند علم وشنونده یادگیرنده وباقی ایشان چون بیهوده ودردند

پس ای کشته بعقل وبزرگی فرزانه * تحصیل کمال خویش کن مردانه *
صافیست کسی که علم وحکمت دارد * باقی همه دردند درین میخانه *

بیان آنکه شر بتمراد بکام کشیدن موقوفست بر محبت ومشقت بسیار

لایبلغ المرء بالاحجام همته حتی یواصلها منه بتغریر
حتی یواصلها فی افنان مطلبه عوم البحد واعتابا بتعذیر

مواصلة ووصال بچیزی پیوند کردن وتغریر بخطر وهلاک افگندن وفنن شاخ درخت وافنان جمع او ومراد انواع والعوم المطمئن من الارض والنجد ما ارتفع منها والتعذیر فی الامر التقصیر فیه می‌فرماید نرسد مرد به واپس شدن بهمت خود تا پیوند کند او از خود به افکندن نفس در ورطه هلاک تا پیوند در انواع طلب خود نشیب را به فراز وخشنود ساختن خلق را بتقصیر در کار ایشان

س
خواهی که شوی زفیض حق بهرمند * ونه بر تو سوزند کواکب چون سپند *
از اوج وحضیض روی گردان گردد * خورشید صفت پایه قدر تو بلند *

خاطر بنفسک لاتقعد بمعجزة فلیس حر علی عجز بمعذور
ان لم تنل بی مقام ما تحاوله فابل عذرا بادلاج وتهجیر

مخاطره بخطر افگندن ویعدی بالباء ومعجزه بفتح جیم یا کسر وعجز سستی کردن وعذر بفتح قبول کردن بهانه ومقام بفتح یا ضم جایگاه ومحاوله

جستن وخواستن وابلاء اشکارا کردن وادلاج از اول شب رفتن وتهجیر در گرمگاه رفتن می‌فرماید بخطر افگن خود را منشین به سستی کردن که نیست آزادی برستی کردن معذور واگر نیابی در جایی آنچه می‌جویی پس اشکارا کن بهانه برفتن اول شب در وقت گرما س

ای خواسته از حضرت حق جاه وجلال * زنهار بجای منشین فارغ بال *
در سعی طلب کوش که روزی یابی * رخساره مقصود بصد حسن وجمال *

خطاب باشعث بن قیس در صبر واز حرشاو بصبر وتمکین

اصبر علی تعب الادلاج والسهر وبالرواح علی الحاجات والبکر
لاتضجرن ولا یعجزک مطلبها فالنجح یتلف بین العجز والضجر

الرواح من زوال الشمس الی اللیل وبکره بامداد وبکر بفتح کاف جمع او واعجاز عاجز کردن ونجح بفتح نون روا شدن حاجت وتلف هلاک شدن از رابع می‌فرماید صبر کن بر رنج رفتن از اول شب وبیخوابی وبزمان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها وبه بامدادها تنگدل مشو ونباید که عاجز کند ترا طلب آنچه روا شدن حاجت تلف می‌شود در میان سستی وتنگدلی س ای از تو خدا وخلق عالم خشنود * کامی که ترا هست تمنی مقصود *
غمناک مباش وعاجزی پیشه مکن * کز فضل خدا بر آن ظفر یابی زود *

انی وجدت وفی الایام تجربة للصبر عاقبة محمودة الاثر
وقل من جد فی امر یطالبه فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر

اثر نشان که از چیزی بماند ومطالبه چیزی از کسی خواستن واستصحاب مصاحب کسی شدن وفوز پیروزی یافتن می‌فرماید بدرستی که من یافته ام ودر روزگار تجربه است مر صبر را سر انجامی ستوده اثر وکم باشد کسی که کوشد در کاری که جوید آنرا پس مصاحب شود صبر را مگر پیروزی یابد بظفر س در جستن کام گر ترا باشد صبر * ناگاه بر آن ظفر بیابی چون ببر *

من تجربه کرده ام که صابر همه روز * سایه سر اعتبار وناموس باو

امر بصبر وتحمل ولزشایه تفویض وتوکل

اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر وکل امر له وقت وتدبیر
وللمهیمن فی حالاتنا نظر وفوق تدبیرنا لله تقدیر

عسر دشوار شدن از خامس وتیسیر آسان کردن وتدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار والمهیمن الشاهد وهو من آمن غیره من الخوف واصله آامن فهو ماامن بهمزتین قلبت الهمزة الثانیة یاء کراهة لاجتماعهما فصار مؤیمن ثم صیرت الاولی هاء کما قالوا هراق الماء واراقه می‌فرماید صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان کردنست وهر کاری را روزگار هنگامی است واندیشه کردنی وهر خدا را که گواه ماست در حالتهای ما نگرستنی است وبالای اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردنیست س

ای یافته از جام صفا شادی می * وز هیچ خمار ان فراغت شده طی *
زنهار مخور غصه که در علم خدا * دارد شب تیره روز روشن در پی *

ش رندی که چون من اهل توکل باشد * هر خار که بیش او رسد گل باشد *
انگاه شوی اهل توکل که ترا * در هر غم ومحنتی تحمل باشد *

بیان اطوار سپنج که رنج او بار احتیت وحیرت او با رنج

ان عضک الدهر فانتظر فرجا فانه نازل بمنتظره
او مسک الضر وابتلیت به فاصبر فان الرخاء فی اثره

عض بدندان گرفتن وانتظار چشم داشتن ومس رسیدن بچیزی می‌فرماید اگر بدندان بگزد ترا روزگار پس چشم دار واز رفتن غم را چه بدرستی که واز رفتن غم فرو آینده است بر چشم دارنده آن واگر برسد ترا گزندی ومبتلا شوی بآن پس صبر کن چه بدرستی که آسانی در پی انست

س از بخت بد خویش اگر رنج یابی * واز دشمن ودوست بار خجلت یابی *

آزرده مشو که گر بران صبر کنی * ناگاه ز غیب فتح ودولت یابی *

رب معافی شکا بعلته ومبتلی ما ینام من سهره
کم من معافی علی تهجده ومبتلی ما ینام من حذره
فقارح فی عشاء لیلته دب الیه البلاء فی سحره

معافاة عافیت دادن ومعافاة رنج بردن والتهور الوقوع فی الشیء بقلة مبالاة وعشا شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة آخر اللیل بضیاء النهار وجعل اسم الوقت می‌فرماید بس عافیت داده گله کرد به بیماری خود بس ناله کشنده خواب نکرد از مرض بیخوابی خود بس رنج برنده برای پاکی خود وبس مبتلا خواب نکرد از پرهیز کردن خود وبس شادمانی در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلا در سحر او س

این چرخ فلک که نیست او را آخر * کز اهل سعادتی تکیه برو مکن *
جمعی که بکوی عشق ارباب دل اند * دارند هزار داغ ازین چرخ کهن *

من صحب الدهر دهره صحبه ونال من صفوه ومن کدره

ذم نکوهش کردن وکدر بفتح تیرگی می‌فرماید هر که صحبت دارد با روزگار نکوهش کند صحبت او را وبیابد از صفای او واز تیرگی او س

هر کس که شوی چو ماه نو شهره دهر * پیوسته رود بی سر وپا شهر بشهر *
گاهی خورد از عیش وطرب جرعه می * گاهی کشد از رنج وتعب کاسه زهر *

بیان احوال دنیا که صفا وکدر که هر آنکه شهد او با قهر آمیخته

یا طالب الصفو فی الدنیا بکثیر علیک معدومة فاخش من الظفر
واعلم بانک ما عمرت تمتحن بالخیر والشر والمیسور والعسر

معدوم نیست وتعسیر زندگانی دادن وامتحان آزمودن ومیسور آسان وعسر بضم عین وسین دشواری قال ... عیسی بن عمر کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم واوسطه ساکن فمن العرب من یثقله ومنهم

من حققه مثل عشر وعسر وحلم وحلم می فرماید ای جوینده صفا در دنیا
بی تیرکی جستی معدومی را بی نا امید شو از فیروزی شدن و بدانکه تو
مادام که زندکانی داده شده آزموده به نیك و بد و آسانی و دشواری
س دنیا که محل اهل صورت باشد ٭ در نفس صفاء او که بود باشد ٭
در هر بیست که از شراب مستی نما ٭ پس ظلمت دنیا بضرورت باشد ٭
اَنّیٰ تَنالُ بِها نَفعاً بِلا ضَرَرٍ ‌ وَاِنَّها خُلِقَت لِلنَّفعِ وَالضَّرَرِ
فِی الجُبنِ عارٌ وَفِی الاِقدامِ مَکرُمَةٌ ‌ وَمَن یَفِرُّ فَلَن یَنجو مِنَ القَدَرِ
انی از کجا ـ وجبن بد دل شدن از خا پس و اقدام بر پیش شدن در
جنك می فرماید از کجا یابی بدنیا سود کردن بی کزند کردن و بدرستی
که دنیا آورده شده است برای سود کردن و کزند کردن در بددل شدن
ننك است و در پیش شدن بجنك بزرکواریست و هرکه می کریزد پس هرکز
نمی شود از تقدیر س خواهند کر بی تا خیر ٭ کرد ند جدا ز آتش غم جون شرر ٭
لیکن جوان کرد که از جنك بترس ٭ کس نیست که شد خلاص از تیر قدر ٭
امیدوار ساختن فقیر از شکسته و درویشان دل خسته
عَسیٰ مَنهَلٌ یَصفو فَیَروِی ظَمِیَّةً ‌ اَطالَ صَداها المَنهَلُ المُتَکَدِّرُ
عَسیٰ بِالجَنوبِ العارِیاتِ سَتُکتَسیٰ ‌ وَبِالمُستَذَلِّ المُستَضامِ سَیُنصَرُ
منهل ابشخور ـ وظماء تشنه شدن ـ واطاله دراز کردانیدن ـ وصدی
تشنکی ـ وتکدر تیره شدن ـ واکتسا جامه پوشیدن ـ واستذلال خوار
کردن ـ والمستضام المظلوم می فرماید شاید که ابشخوری صافی شود پس
سیر آب کند جماعتی تشنکان را که دراز کردانیده است تشنکی ایشان را آبشخور تیره
شاید که پهلوهای برهنه زود جامه بپوشند و شاید که خوار کرده
ستم کرده شده زود یاری کرده شود س ناکاه ز غیب دلنوازی برسد
و ز کلشن جان سرو نازی برسد ‌ مرغ دل من جنین تمنا صایع ‌ از عالم قدس شادمانی برسد

عَسیٰ جابِرُ العَظمِ الکَسیرِ بِلُطفِهِ ‌ سَیُرتاحُ لِلعَظمِ الکَسیرِ فَیَجبُرُ
عَسَی اللهُ لا تَیأَس مِنَ اللهِ اِنَّهُ ‌ یَسیرٌ عَلَیهِ ما تَعَزَّ وَیَعسُرُ
ارتاح الله لفلان ای رحمه ـ ویسر آسان شدن ـ وعزة نا یافت شدن
ارتمالی ـ وحذف خبر عسی در بیت ثانی برای اشعار به اطلاع حق تعالی
بر مقاصد و مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان بتنصیص و تصریح
می فرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته بنیکوکاری خود
زود رحم کند مر استخوان شکسته را پس جبر او نماید شاید که خدا نا امید
مشو از خدا بدرستی که او آسانست بر وانجه نا یافت باشد و دشوار باشد
س ای دل بکن از جور فلك ناله بسی ٭ بنشین و توجه بخدا کن نفسی ٭
کر کار خدا را بخدا بکذاری ٭ ناکاه رسد ز غیب فریادرسی ٭
بیان تبدل و تغیر سرای غرور خواه در محنت و اندوه و خواه فرح و سرور
لَئِن ساءَنی دَهرٌ عَزَمتُ تَصَبُّراً ‌ فَکُلُّ بَلاءٍ لا یَدومُ یَسیرُ
وَاِن سَرَّنی لَم اَبتَهِج بِسُرورِهِ ‌ فَکُلُّ سُرورٍ لا یَدومُ حَقیرُ
مسرة و سرور شاد کردن و شاد شدن ـ وابتهاج شاد شدن ـ والحقیر
الصغیر الذلیل می فرماید اکر غمکین کند مرا روزکار در دل بهم بر صبر جه هر
بلایی که همیشه نیست آسانست و اکر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او
جه هر شاد شدن که همیشه نیست حقیر هست س
ای دل ز غم زمانه درهم نشوی ٭ و زیاری دهر شاد و خرم نشوی ٭
احوال جهان بیکنفس می کردد ٭ وابسته بقید سور و ماتم نشوی ٭
اظهار صبر در زمان عسر و شکر در اوان یسر
لَئِن ساءَنی دَهرٌ لَقَد سَرَّنی دَهرٌ ‌ وَاِن مَسَّنی عُسرٌ فَقَد مَسَّنی یُسرُ
لِکُلٍّ مِنَ الاَیّامِ عِندی عادَةٌ ‌ فَاِن ساءَنی صَبرٌ وَاِن سَرَّنی شُکرُ
عادة خوی و صبر خبر مبتدا محذوف ای فعادتی صبر می فرماید اکر غمکین کند مرا

روزکاری پس بحقیقة شاد کند مرا روزکاری و اکر برسد بمن دشواری پس
بحقیقت برسد بمن آسانی برای هریك از روزها نزد من خوییست پس
اکر غمکین کند مرا خوی من صبر است و اکر شاد کند مرا خوی من شکر است
ش کرد هر جفا که در مرا صابر یافت ٭ ور لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت ٭
صد شکر که نفس من بتوفیق خدا ٭ خود را بمراد خویشتن قادر یافت ٭
ستایش نفس مطمئنه باستغنا و ارشاد او بصبر و استقلال
غِنَی النَّفسِ یَکفِی النَّفسَ حَتّیٰ یَکُفَّها ‌ وَاِن اَعسَرَت حَتّیٰ یَضُرَّ بِهَا الفَقرُ
فَما عُسرَةٌ فَاصبِر لَها اِن لَقیتَها ‌ بِدائِمَةٍ حَتّیٰ یَکونَ لَها یُسرُ
اعسار تنك دست شدن ـ وبدائمة خبر ما ـ ولام جارّه بمعنی بعد جنانجه کفته
لِتَلَکَ خَلَون می فرماید توانکری نفس بس باشد نفس را بمرتبه که باز دارد
او را از خواست و اکر تنك دست شود بمرتبه که کزند کند باو درویشی
پس نیست هیچ دشواری همیشه پس صبر کن برای آن اکر برسی بان تا باشد
از پس آن آسانی س ان نیست غنی که مال او کردد بیش ٭ یا در صف اهل جاه باشد در پیش
انست غنی که قاف تا قاف جهان ٭ نارد بنظر اکرجه باشد درویش ٭
تنبیه بر تمکن در مقام رضا و ایما بر احکام قضا
وَهَوِّن عَلَیکَ فَاِنَّ الاُمورَ ‌ بِکَفِّ الاِلٰهِ مَقادیرُها
فَلَیسَ بِآتیکَ مَنهِیُّها ‌ وَلا قاصِرٌ عَنکَ مَأمورُها
مقدار اندازه ـ وقصور باز ایستادن می فرماید آسان کن بر خود کارها
جه بدرستی که کارها بکف خداست اندازهاء ان پس نیست آینده بتو باز
داشته ان و نه قاصر است از تو فرموده ان س
ای نور بصر طریقه احسان کیر ٭ و ز اهل کرم فایده احسان کیر ٭
جون کار بتقدیر خدا موقوفست ٭ با خلق جهان کار جهان آسان کیر ٭
بیان انکه تقدیر خداست و کر نه تخیر از نزد محض خطاست

اَیُّ یَومَیَّ مِنَ المَوتِ اَفِرُّ ‌ یَومَ ما قُدِّرَ اَو یَومَ قُدِر
یَومَ ما قُدِّرَ لَم اَخشَ الرَّدیٰ ‌ وَاِذا قُدِّرَ لَم یُغنِ الحَذَر
حذر بکسر ذال صفه مشبهه و ای یومی مفعول فیه افر ـ ویوم مبنی
بر فتح مضاف بجمله می فرماید در کدام دو روز خود از مرك بکریزم
روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر شده نترسم
از هلاك و جون تقدیر شده باشد باز ندارد پرهیز کننده مرك را س
روزی که قضا نیست نخواهد مردن ٭ ور هست قضا کجا توان جان بردن ٭
از مرك تهی مساز پهلو که بدان ٭ سر رشته خود توان بدست آوردن ٭
تمهید عذر از قبل اهل تقصیر و بناء او بر قواعد قضا و تقدیر
وَما آثَرَ التَّقصیرَ اِلّا مُقَصِّرٌ ‌ رَأیٰ نَفسَهُ حَلَّت بِحَلِّ المُقَصِّرِ
وَکُلُّ امرِئٍ یَأتی بِما هُوَ اَهلُهُ ‌ فَاَهلُ المَعروفِ وَاَهلُ المُنکَرِ
اهل سزاوار قال الله تعالی اَهلُ التَّقویٰ وَاَهلُ المَغفِرَةِ ـ و
منکر بدی می فرماید بر نکزیند سستی کردن را مکر سستی کننده که بیند
نفس خود را که فرو آمده است در محل سستی کننده و هر مردی می آورد
انجه او سزاوار است پس بعضی سزاوارند مر نیکویی را و بعضی سزاوارند
مر بدی را س هرکس که سر رشته شد بجیزی کل او ٭ سر بر زند از جیز هدا مرا ندل او
نیکی و بدی ما بتقدیر خدا ٭ هستند دلیل قدرة شامل او ٭
بیان انکه شقاوت و سعادت مردم بتقدیر خداست و کارها آفریدن مر قضا
لِلنّاسِ حِرصٌ عَلَی الدُّنیا بِتَبذیرِ ‌ وَصَفوُها لَکَ مَمزوجٌ بِتَکدیرِ
کَم مِن مُلِحٍّ عَلَیها لا تُساعِدُهُ ‌ وَعاجِزٍ نالَ دُنیاهُ بِتَقصیرِ
تبذیر اسراف کردن بمال در نفقه ـ وتکدیر تیره کردانیدن ـ والحاح سختی
کردن در سوال می فرماید مر مردم راست حرص بر دنیا به اسراف در نفقه
وصفاء ان مر ترا آمیخته است به تیره کردانیدن بسیار سختی کننده در سوال

بودنیا یاری کرد دنیا او را و بسیار عاجزی یافت دنیا خود بسته کردن

الوقف

س خواهند جاعتی بزرگی و شرف ٭ ور کنج امل هیچ نیارند کف ٭
ناکاه شکسته که باشد بطرف ٭ از غیب محل فیض کردد جو صدف ٭

لم یرزقوها بعقل حین مارزقوا ٭ لکنهم رزقوها بالمقادیر
لو کان عن قوة او عن مغالبة ٭ طار البزاة بارزاق العصافیر

رزق روزی دادن و بازی باز و بزاة جمع او و عصفور کنجشک می فرماید روزی داده نشدند ایشان دنیا به خردان هنکام که روزی داده شدند دنیا باندازها اکه بودی روزی از نیرو یا غلبه جستن بپریدندی بازان بروزیهاء کنجشکان

ش روزی که در فیض الهی شد باز ٭
در علم خدا از روزی کسان شد ممتاز ٭ کر روزی ما بقدر قوة بودی ٭ روزی کبوتر خوردی باز ٭

تعبیر شخصی که از کثرة استعداد عاری و حرمان بلیغ نصیب اوست از اقرار روزی

سبحان رب العباد والوبرة ٭ ورازق المتقین والفجرة
لو کان رزق العباد من جلد ٭ ما نلت من رزق ربنا مدرة

الوقف

فی الاساس ناقة وبرة و وبراء کثیرة الوبر و وبر پشم شتر والفاجر هرزه کردن و فجور بی سامانی کردن و مدرة کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبرة یا وبره و وبره نام شخصی می فرماید پاکا پروردکار بندکان و شتران بسیار پشم و روزی دهنده پرهیزکاران و بدکاران اکه بودی روزی بندکان از سختی نمی یافتی از روزی پروردکار ما کلوخی

س دشمن که برهنه است از کسوه داد ٭ در بخیال ناز و نعمت تمکین ٭ کر روزی ما بسعی کوشش بودی ٭ سکی نشدی روزی ای ابن مسکین

بیان اختلاف روزکار و تقلب لیل و نهار

رایت الدهر مختلفا یدور ٭ فلا حزن یدوم ولا سرور
وقد بنت الملوک به قصورا ٭ فما بقی الملوک ولا القصور

الوقف

اختلاف کونه کونه شدن و دور کردیدن و ملک پادشاه می فرماید

دیم

دیدم روزکار را کونا کونی که کردی می کرد و پس نه اندوه می ماند همیشه و نه شادی و بحقیقت بنا کرده اند با و پادشاهان کوشکها

س ایام که دم بدم برونکی دکرست ٭ تا چشم بهم زنی به تیکی دکرست ٭
دریا سرابست که از روی خیال ٭ در هر نفسی کام نهنکی دکرست ٭

تنبیه بر فناء دنیا که بهشت غافلانست و منع دشمنان از شماتة که هیچ جای امان نیست

جمیع فوائد الدنیا غرور ٭ ولا یبقی لمسرور سرور
فقل للشامتین بنا افیقوا ٭ فان نوائب الدنیا تدور

افاقه بهوش آمدن می فرماید همه فایده هاء دنیا فریب است و باقی نمی ماند مر شادمانی را شادی پس بکو مر دشمنان را که شادی کننده اند بما بهوش آیید چه بدرستی که حادثهاء دنیا کرد می کردند

س کردون که شود چون آسیای ظاهر ٭ پیوسته بخون خلق باشد دایر ٭
کر خصم تو شد کشته از و شاد ٭ کین دور ترا هم بکشد در آخر ٭

نکوهش دنیا که هم اقبال مذموم است و هم ادبار او شادم

ما هذه الدنیا لطالبها ٭ الا عناء وهو لا یدری
ان اقبلت شغلت دیانته ٭ وان ادبرت شغلته بالفقر

شغل مشغول کردن از ثالث و دیانت دین دار شدن می فرماید نیست این دنیا مر جوینده خود را مکر رنجی و او نمی داند اکر رو آرد مشغول کند دین داری او را و اکر پشت بر کند مشغول کند او را به درویشی

س ای کشته بجان طالب دنیای دنی ٭ تا کی شب و روز جان به بیهوده کنی ٭
دنیا چو روی تمام فقر است و ناز ٭ وانده مکر کند رو تو عجب ست دنی ٭

خطاب بدنیا که توجه باو شقاوت ابدیست و میوه درخت او تلخی ضرر و محنت

دنیا عدمتک ما امرک ٭ لا کثرن فما اضرک
ما ذاق خیرک ذا امرئ ٭ الا اصبت علیه شرک

عدم بکون دال کم کردن از رابع و مرارة تلخ شدن و اکثار بسیار مال شدن و صبار ریخش از اول و دنیا منادی و عدمتک دعا می فرماید

الوقف

ای دنیا کم کنم ترا چه تلخی تو برای بسیار مالها پس چه کزند رساننده تو

بجشید چیزی را چشنده مکر که ریختی بروی شر خود را

س دنیا که کلش زروی معنی خارست ٭ در دیده عقل کرک مردم خوارست ٭
هر کس که از و کریخت عزت یابد ٭ هر کس که با وکرد توجه خوارست ٭

قطع رشته امل بمقراض تذکار اجل

تؤمل فی الدنیا طویلا ولا تدری ٭ اذا جن لیل هل تعیش الی الفجر
فکم من صحیح مات من غیر علة ٭ وکم من مریض عاش دهرا الی دهر
وکم من فتی یمسی ویصبح آمنا ٭ وقد نسجت اکفانه وهو لا یدری

الوقف

جنون و جنان در آمدن شب و فجر بام والامن والامان طمانینة النفس و زوال الخوف من الرابع و طویلا صفت زمانا محذوف می فرماید امید داری در دنیا زمانی دراز و نمی دانی چون در آمد شب که آیا می زیی تا بامداد پس بسیار تن درستی مرد بی رنجی و بسیار خسته زیست روزکاری تا روزکاری و بسیار جوانمردی باشد در شبانکاه و باشد در بامداد به امن و بحقیقت بافته شده باشد کفنهاء او و او نداند

س ای بسته بخود سلسله طول امل ٭ تا چند خوری فریب از علم و عمل ٭
اندیشه آن کن که بزودی باشد ٭ ناکاه کریبان تو در چنک اجل ٭

منع اعتماد بر مساعدة روزکار و تخفیف از قضاء حضرت قهار

احسنت ظنک بالایام اذ حسنت ٭ ولم تخف سوء ما یاتی به القدر
وسالمتک اللیالی فاغتررت بها ٭ وعند صفو اللیالی یحدث الکدر

الوقف

مسالمه با کسی صلح کردن می فرماید نیکو کردی کمان خود را بر روزکار چون نیکو شد و نترسیدی از بدی آنچه می آورد آنرا تقدیر و صلح کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفاء شبها نو می شود تیرکی

س

ادبه

ای یافته کام خویش از کردش دهر ٭ کام تو ز غم کشته آلوده بزهر ٭
غافل منشین که دست تقدیر ترا ٭ در هم شکند بزور سر پنجه قهر ٭

منع جمعی که نکوهش زمانه از ایشانست و بدیشانست کی که بمعنی شیطانند و بصورت انسانند

یعیب رجال زماننا ما مضا ٭ وما لزمان مضی من غیر
اری اللیل یجری کعهدیه ٭ وان النهار علینا یکر
ولم تحبس القطر عنا السماء ٭ ولم تنکسف شمسنا والقمر
فقل للذی ذم صرف الزمان ٭ ظلمت الزمان فذم البشر

عهد دیدن یقال عهدی به قریب و قطر باران و انکساف کرفتن آفتاب و ماه و شمس آفتاب و مونث سماعی و قمر ماه و بشر آدمی می فرماید عیب می کنند مردی چند زمان ما را که کذشت و نیست مر زمانی را که کذشت هیچ تغییری می بینم شب را که می رود چون دیدن من او را و آنکه روز برما باز کردانیده می شود و باز نداشت باران را از آسمان و کرفته نشد آفتاب ما و ماه پس بکو مر آنکس را که نکوهش کرد حادثه زمانرا ستم کردی زمانرا پس نکوهش کن آدمی را

س تا چند بد زمانه کویی ای دل ٭ بکذر ز سر بهانه جویی ای دل ٭
چون نسبت شر بعیب ما نیست صحیح ٭ باید که ره خطا نپویی ای دل ٭

یعیب الناس کلهم الزمانا ٭ وما لزماننا عیب سوانا
نعیب زماننا والعیب فینا ٭ ولو نطق الزمان بنا هجانا
ولیس الذئب یاکل لحم ذئب ٭ ویاکل بعضنا بعضا عیانا

تقسیم ماهیة جامعه انسان که مظهر اساءة است و مصدر احسان

رب فتی دنیاه موفورة ٭ لیس له من بعده آخرة
وآخر دنیاه منکوسة ٭ یتبعها آخرة فاخرة
وآخر قد جاز کلیهما ٭ قد جمع الدنیا مع الآخرة
وآخر محروم کلیهما ٭ لیس له الدنیا ولا الآخرة

المونُوُ الشیءُ التّامُ و آخرةُ آن جهان و فاخر چیزی نیك و الجَوزُ الجمع و
کلّ من ضمّ الی نفسه شیئًا فقد جازه جوزًا وحیازةً و حرم و حرمان بی روزی
کردن از ثانی می فرماید بسیار جوانمردی که دنیای او تمام است
نیست مر او را از پس آن ثواب آخرة و دیگری دنیاء او نکوهیده است از پی
می آید او را آخرتی نیك و دیگری بحقیقت باز یست بخود هر دو ایشان را بحقیقت
جمع کرد دنیا را با آخرة و دیگری بی روزی کرده شد از هر دو ایشان نیست
مر او را دنیا و نه آخرت س جمعی همه از برای دنیا باشند ۞ قومی همه از برای عقبی باشند
دارند جماعتی از ین هر دو نصیب ۞ جمعی دیگر از هر دو مبرا باشند ۞

تمییز اصناف بشر که خیر و امیختر است بشر

اَربَعَةٌ فی النّاسِ مَیَّزتُهُم اَحوالُهُم مَکشُوفَةٌ ظاهِرَة
فَواحِدٌ دُنیاهُ مَقبُوضَةٌ تَتبَعُهُ آخِرَةٌ فاخِرَه
وَواحِدٌ دُنیاهُ مَحمُودَةٌ لَیسَ لَهُ مِن بَعدِها آخِرَه
وَواحِدٌ فازَ بِکِلتَیهِما تَجمَعُ الدُّنیا مَعَ الآخِرَه
وَواحِدٌ مِن بَینِهِم ضایِعٌ
لَیسَ لَهُ دُنیا وَلا آخِرَه

تمییز جدا کردن و قبض تنك کردن و ضاعَ الشیءُ هلك می فرماید
چهار گروه در مردم جدا کرده ام ایشان را از یکدیگر حالهاء ایشان برهنه کرده
آشکار است پس یکی دنیاء او تنك کرده شده است از پی می آید او را آخرتی
نیك و یکی دنیاء او ستوده است نیست مر او را از پس او ثواب آخرة فیروز شد
بهر دو ایشان بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخرة و یکی از میان ایشان ضایع است
نیست مر او را دنیا و آخرت س کشند جمعی بدنیا ۞ کردند گروهی همه عقبی حاصل
جمعی دگر از هر دو نصیبی دارند ۞ بعضی دیگر نه از ین و از آن غافل ۞

ترجیح غنا که موجب ابتهاج است بر فقر که محدث فتور و احتیاج است

بَلَوتُ صُرُوفَ الدَّهرِ سِتِّینَ حِجَّةً وَجَرَّبتُ حالَیهِ مِنَ العُسرِ وَالیُسرِ
فَلَم اَرَ بَعدَ الدِّینِ خَیرًا مِنَ الغِنَی وَلَم اَرَ بَعدَ الکُفرِ شَرًّا مِنَ الفَقرِ
صروف جمع صرف یا مفرد بمعنی کشتن و حجّه بکسر سال می فرماید آزمودم
حادثهاء روزگار را شصت سال و تجربه کردم دو حال او را از دشواری و آسانی
پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی
س ای یافته از توفیق نفیس امارهٔ شکست ۞ زنهار که منت مکش از مرد پرست ۞
باید که بنفس خود توانگر باشی ۞ تا قطع کنی نظر ز هر سفله که هست ۞
فتح قال صاحب قوت القلوب روینا عن علی علیه السلم ان الله تعالی
فی خَلقِهِ مَثُوباتِ فَقرٍ وَعُقُوباتِ فَقرٍ فَمِن عَلامَةِ الفَقرِ اِذا کانَ مَثُوبَةً
ان یُحَسِّنَ عَلَیهِ خُلُقَهُ وَیُطیعَ بِهِ رَبَّهُ وَلا یَشکُو حالَهُ وَیَشکُرُ اللهَ تعالی
عَلَی فَقرِهِ وَمِن عَلامَةِ الفَقرِ اِذا کانَ عُقُوبَةً اَن یَسُوءَ عَلَیهِ خُلُقُهُ وَیَعصِیَ فیه
رَبَّهُ وَیُکثِرَ الشِّکایَةَ وَیَتَسَخَّطَ القَضاءَ وَهذا النَّوعُ مِنَ الفَقرِ الَّذی هُوَ عُقُوبَةٌ
هُوَ الَّذی اسْتَعاذَ مِنهُ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ وَلَیسَ هُوَ الفَقرُ بِالمالِ
اِنَّما هُوَ فَقرُ النَّفسِ الی الخلق والفقر من الحلال پس منافاة بنا میان قطعه و قطعه کر
در تفضیل فقر بر غنی خواهد آمد ان شاء الله تعالی

بیان آنکه غنا واسطهٔ عزت و افتخار است و فقر رابطهٔ ذلت و انکسار

کَثیرُ المالِ لَیسَ لَهُ عُوارٌ وَلا فی کُلِّ ما یَاْتیهِ عارٌ
لِاَنَّ المالَ یَستُرُ کُلَّ عَیبٍ وَفی الفَقرِ المَذَلَّةُ وَالصَّغارُ
کَذاكَ الفَقرُ بِالاَحرارِ یُزری کَما اَزرَت بِشارِبِها العُقارُ
عوار بضم عیب و صغار خواری و عقار بضم باده می فرماید بسیار مال
نیست مر او را عیبی و نیست در هر چه می آید با او ننگی برای آنکه مال می پوشاند
هر عیبی را و در فقر مذلّة و خواریست همچنین فقر آزادان را خوار دارد چنانچه
خوار دارد آشامندهٔ باده را باده س جمعی که عزیز و محترم می باشند ۞

زانکه صاحب درمی باشند ۞ وانها که ندانند بلا بهره ۞ پیوسته اسیر درد و غم می باشند ۞

تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته و خاك مذلت بر ساکن فقر ریخته

ساکِنُ اَهلِ الفَقرِ حَتّی قُبُورُهُم عَلَیها تُرابُ الذُّلِّ بَینَ المَقابِرِ
ذل خواری بودن و مقبره گورستان می فرماید آرامگاههاء اهل فقر تا
گورهاء ایشان بر آنست خاك خواری در میان گورستانها س
جمعی که بفقر و فاقه آمیخته اند ۞ صد گرد بلا بسر خود انگیخته اند ۞
گوری که باین فقر تعلق دارد ۞ گویا که بر آن خاك غبار ریخته اند ۞

تفضیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که موجب نقص و زوال است

دَلیلُكَ اَنَّ الفَقرَ خَیرٌ مِنَ الغِنی وَاَنَّ قَلیلَ المالِ خَیرٌ مِنَ المُثری
لِقاؤُكَ مَخلُوقًا عَصَی اللهَ بِالغِنی وَلَم تَرَ مَخلُوقًا عَصَی اللهَ بِالفَقرِ
لقاؤك خبر دلیلك می فرماید دلیل تو بر آنکه درویشی بهترست از توانگری
و بر آنکه اندك مال بهترست از بسیار مال دیدن تو است آفریده را که
نافرمانی کند خدا را برای توانگری و ندیدی آفریده را که نافرمانی
کند خدای را برای درویشی س چون مال اثر و ثمرات عصیان همه ۞ و ز هستی کبر و طغیان همه ۞
پس فقر به از غنی بهر حال که هست ۞ وین نکته بود عمدهٔ ایمان همه ۞

تنفر طباع از هر مزه که نهایت آن مرارت و بیزاره

تَفنَی اللَّذاذَةُ مِمَّن نالَ شَهوَتَها مِنَ الحَرامِ وَیَبقَی الاِثمُ وَالعارُ
تَبقَی عَواقِبُ سُوءٍ فی مَغَبَّتِها لا خَیرَ فی لَذَّةٍ مِن بَعدِها نارُ
لذاذة مزه یافتن و اثم بزه مند شدن و مغبّه انجام می فرماید فانی می شود
مزه یافتن از کسی که یافت آرزوی آن از حرام و می ماند بزه و ننگ می ماند
عاقبتهاء بد در انجام آن نیست هیچ خیر در لذتی که از پس آنست آتش س
ای کشته ز اسرار شریعت غافل ۞ تا چند کنی گناه و باشی جاهل ۞
لذة نفسی باشد و تا روز ابد ۞ ماند رقم گناه بر صفحهٔ دل ۞

گویند مرتضی هر صباح در بازار کوفه دره بدوش داشتی و این دو بیت خواندی

تحذیر از انواع و اصناف عار و تعریض ببعضی از دشمنان بی حشمت شعار

اَلنّارُ اَهوَنُ مِن رُکُوبِ العارِ وَالعارُ یُدخِلُ اَهلَهُ فِی النّارِ
وَالعارُ فی رَجُلٍ یَبیتُ وَجارُهُ طاوِی الحَشا مُتَمَزِّقُ الاَطمارِ
وَالعارُ فی هَضمِ الضَّعیفِ وَظُلمِهِ وَاِقامَةُ الاَخیارِ بِالاَشرارِ
طی در نوردیدن و طاوی الحشا کنایه از گرسنه و تمزق دریده شدن
و طمر بکسر طا جامه کهنه و هضم شکستن و اقامت بر پای کردن می فرماید
آتش آسان ترست از بر نشستن ننگ و ننگ در می آورد اهل خود را در آتش
و ننگ در مردیست که شب می گذارد و همسایهٔ او گرسنه است دریده
جامهاء کهنه و ننگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن بر او و بر پای
کردن نیکان بسبب بدان س دارند جماعتی ز در رفتن ننگ ۞ و ز خون خلایق و تکذیب ننگ
از غایت حرص با مسلمان کردند ۞ جوری که نکرده اند کفار فرنگ ۞

وَالعارُ اَن یُجدِیَ عَلَیكَ صَنیعَةً یَکُونُ عِندَكَ سَهلَةَ المِقدارِ
وَالعارُ فی رَجُلٍ یَحیدُ عَنِ العِدَی وَعَلَی القَرائِبِ کَالهِزَبرِ الضّاری
وَالعارُ اَن تَلقَی الاَنامَ مُقَدَّمًا وَتَکُونُ فِی الهَیجاءِ مِنَ الفُرّارِ
اجدا منفعت رسانیدن و صنیعه کار نیك و سهل کار آسان و مراد از قرائب
اقارب و هزبر بکسر ها شیر و ضاری شکار کننده و تقدیم در پیش کردن
می فرماید ننك آنست که منفعت رساند بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان
مقدار و ننك در مردیست که بگردد از دشمنان و باشد بر خویشان چون
شیر شکار کننده و ننك آنست که باشی تو در میان خلایق مقدم و باشی
در کارزار از گریزندگان س تا کی بخیال لکر و دستان باشی ۞ غافل ز ره حمل و دستان باشی ۞
امروز که او دست تو آید کاره ۞ باید که بفکر زیر دستان باشی ۞
جامِد عَلی طَلَبِ الحَلالِ وَلا تَکُن تَغدُو بِالاِسرافِ وَالتَّبذارِ

الوقف الا لاهلك او لضيفك او لمن يشكوا اليك مضاضة الاعسار

علق ای جعلته غذاء والاسراف کزاف کاری کردن وتبذیر بفتح اسراف بمال در نفقه ومضاضه سوزانیدن اندوه مصیبت زده را وقد بعضی نسخ بجای مضاضه مغاضه بمعنی قلة ای قلة ناشیة من الاعسار **می فرماید** سعی کن بر جستن حلال ومباش که غذا سازی او را بکزاف کاری واسراف در نفقه مکر بر اهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسی را که شکوه کند بتو از سوزانیدن اندوه تنکدستی او را **س** کرمال حلال آید از غیب بدست

اسراف در ان مکن که بسیار بدست ❀ هر مال که در محل خود صرف شود

سرمایه اقبال وظفر تا ابدست ❀

تأسف بر فوت ائمه دین وشکایت از اهل فساد مفسدین

الوقف ذهب الرجال المقتدى بفعالهم والمنكرون لكل امر منكر

وبقيت في خلف يزين بعضهم بعضا ليدفع معور عن معور

سلكوا بنيات الطريق فاصبحوا متنكبين عن الطريق الاكبر

اقتدا پی روی کردن وفعال بکسر جمع فعل والانکار تغییر المنکر والخلف بالسکون القرن بعد القرن واعوار تباه وسلوک راه سپردن از اول و بنیات الطریق بضم الباء وتشدید الیاء هی الطرق الصغار التی تتشعب من الجادة وتنکب یکسو شدن **می فرماید** رفتند آن مردان که اقتدا کرده می شد بفعلهای ایشان وان تغییر کنندکان مر هر کار بد را وماندم من در میان کروهی بعد از ایشان که می آرایند بعضی ایشان بعضی را تا دفع کند تباه کرده از تباه کرده رفتند ایشان در خرده های راه پس کشتند یکسو شونده از راه بزرکتر **س** رفتند جماعتی که دانا بودند ❀ در علم ونظر واقف حال بودند

الوقف امروز از ان قوم اثر باقی نیست ❀ کویا که حباب وموج دریا بودند ❀

اظهار رسیدن رنج اندوه بجمال وبیان آنکه ممکن بزوال

ولا خير في الشكوى الى غير مشتكى ولا بد من شكوى اذا لم يكن صبر

الم تر ان البحر ينضب ماؤه ويأتي على حيتانه نوب الدهر

الم تر ان الفقر يرجى له الغنى وان الغنى يخشى عليه من الفقر

نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول وحوت ماهی وحیتان جمع او **می فرماید** نیست خیر در کله کردن به غیر نالنده هم درد ونیست چاره از شکوه چون نباشد صبر آیا نمی بینی که دریا فرو می رود آب وی ومی آید بر ماهیهای او حوادث روزکار را یا نمی بینی که درویشی امید داشته شود برای او توانکری ترسیده شود بر واز درویشی **س** امروز کسی نیست که دردی دارد ❀

یا فیض تمام از دل مردی دارد ❀ هر دل که صفا ونور او بیشتر است ❀

از اهل زمان همیشه کردی دارد ❀

ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده وتشبیه خلق کریم او بمشک بوده

اذا زيد شرا زاد صبرا كانما هو المسك ما بين الصلاية والفهر

لان فتيت المسك يزداد طيبة على السحق والحر اصطبارا على الشر

مسک مشک وصلایه سنک زیر که بران بوی خوش سایند وفهر بکسر سنک زبر که بان مشک سایند وفت خرد کردن وسحق سودن والاصطبار الصبر واصطبارا مفعول به یزداد مقدر **می فرماید** چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری را کویا ان مشک است در میان دو سنک زیر وزبر که بان مشک سایند برای آنکه خرده مشک افزون می کند بوی خوش خود را بر سودن وافزون می کند اراده صبر مشاهده شر **ش**

رندی که بود کوی کرم از که وبه ❀ در فتنه کند صبر ونه افتد کره ❀

چون مسک که هر چند بسایی او را ❀ بوی که دهد زیشتر باشد به ❀

تمییز هنر انبساط وتحسیر حین اختلاط

ارید بذاکران یعشوا لطلعتی وان یکثروا بعد الدعاء علی تری

الوقف وان يتحوون المجالس ودهم وان كنت عنهم غائبا احسنوا ذكري

ذا اشاره بمزاح وهشاشه کشاده روی وخوش طبع شدن از رابع و طلقه کشاده روی شدن ومنع عطا دادن از ثالث **می فرماید** می خواهم باین مزاح آنکه کشاده روی باشند ایشان برای کشاده رو بودن من وآنکه بسیار کنند ایشان بعد از من دعا بر کور من وآنکه عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود واکر باشم از ایشان غایب نیکو کنند یاد من **س**

هر کس که کند قصد پریشانی خویش ❀ چون نافه کره زند به پیشانی خویش ❀

باید که چون کل خرم وخندان باشی ❀ نه چهره بهم کشی ز نادانی خویش ❀

حکایت کویند حضرت امیر علیه السلام خرما می خورد واستخوان خرما بر سلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان کفت هذا آخرك الى الرابعة و امام راغب در محاضرات کوید مردی نزد مرتضی علیه السلام آمد وکفت

الوقف انی احتلمت علی امی فرمود اقیموه فی الشمس واضربوا ظلة الحد وحقیقه لطیفه آنکه نایم در عالم غیب ببدن مثالی یا خیالی که ظل بدن عنصریست زنا کرده لایق آنست که در عالم شهادت هم حد بر ظل او واقع شود وحافظ اسمعیل کوید زن پیری پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وکفت دعا کن که خدا مرا بهشت بردان حضرت فرمود ان الجنة لا تدخلها عجوز پس آن زن بازکشت ومی کریست فرمود او را بکویید انها لن تدخلها وهی عجوز ان الله تعالی یقول انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا الآیه

ترغیب بتحصیل دوستان حقیقت آثار وبیان آنکه هزار دوست کم است

عليك باخوان الصفاء فانهم عماد اذا استنجدتهم وظهور

وما بكثير الف خل وصاحب وان عدوا واحدا لكثير

الوقف العماد الابنیه المرتفعه واستنجاد یاری خواستن وخل بکسر دوست ودر بعضی نسخ بجای مصراع اول اکثر من الاخوان ما استطعت انهم وتکثر بسیار

کردانیدن واصل استطعت استطعت تا محذوف شده واسطاع یسطیع شاذ است **می فرماید** فرا کیر برادران صفا را چه بدرستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان وپشتها اند ونیست وبسیار هزار دوست ویار وبدرستی که یک دشمن هر آینه بسیار است **س**

دانا که برای دوستان درکار است ❀ پیوسته ز شاخ عمر بر خوردار است ❀

هر چند ترا دولت ونصرت یار است ❀ صد دوست کم است ویک دشمن بسیار است ❀

خطاب بشخصی که از حلیه خیر عاطل بوده ودر کسوه شر وباطل میبود

ما فيك خير ولا مير يعد له فغيب منك لباناتي واوطاري

فان بقيت فلا ترجى لمكرمة وان هلكت فمذموما الى النار

المیرة الطعام وقد مار اهله یمیرهم میرا ومنه قولهم ما عنده خیر ولا میر ولبانه بضم وطر حاجة **می فرماید** نیست در تو هیچ فایده که شمرده شود برای آن بکذارم من از تو حاجتها ومهمهای خود پس اکر بمانی پس امید داشته نمی شوی برای بزرکواری واکر هلاک شوی پس رفتی نکوهیده با آتش **س**

ای کشته زروی مردمی مظهر جود ❀ هر روز ترا فتح دکر خواهد بود ❀

شخصی که از او نفع بمردم نرسد ❀ در مذهب من بوان حرام است وجود ❀

خطاب بیکی از ازواج که بنا بر ملامت آنحضرت کشاده وذکر مایه انقطاع وحرمان نهاده

الى كم يكون العذل في كل ليلة لما لا ملين القطيعة والهجرا

رويدك ان الدهر فيه كفاية لتفريق ذات البين فانتظري الدهرا

تمليه افروختن آتش بی هیزم وقطیعه رحم بریدن ورویدک اسم فعل بمعنی امهل وذات مؤنث ذو وقال الامام لما كانت الاحوال واقعة في البين قيل لها ذات البين كما ان الاسرار لما كانت مضمرة في الصدور **می فرماید** تا چند ملامت در هر شب وچرا نمی افروزی آتش رحم بریدن ودور شدن مهلت ده بدرستی که روزکار در وکفایت است برای جدا کردن احوال کردن

میان آب چشم دادروز کاررا س تا چند بهر طرف بر انگیزی کرد
وز جهل کنی بدل من خود را تش چون خوی زبها است کنج فراق فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

تقریر سیمرغ جان از عیر طاعت در ذروه قاف قناعت

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ قَوْصَرَه يَأْكُلُ مِنْهَا كُلَّ يَوْمٍ مَرَّه

قوصره ظرف خرما می فرماید رستگاری کسی که هست مر او را ظرف خرما که
خورد از آن هر روز یکبار س جمعی کز شوق و رو عیش عطا دارند وز نور و صفا دل بصفا دارند
مانند هما شاکر و فارغ بال اند سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوامه بکسب حلال که موجب علو مرتبه است در جلال

كُدَّ كَدَّ الْعَبْدِ إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تُصْبِحَ حُرًّا وَاقْطَعِ الْآمَالَ عَنْ مَالِ بَنِي آدَمَ طُرًّا
لَا تَقُلْ ذَا الْكَسْبُ يُزْرِي فَقَصْدُ النَّاسِ يُزْرِي أَنْتَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ غَيْرِكَ أَعْلَى النَّاسِ قَدْرًا

کد رنجه شدن از اول و امل امید و قصد آهنگ کردن و ازری افعل التفضیل
از ازراء و این قیاسی است از باب افعال نزد سیبویه می فرماید رنجه شو رنجه
شدن بنده اگر دوست می داری که گردی آزاد و ببر امید ها را از مال
پسران آدم همه مگو این کسبی است که خواری دارد چه آهنگ مردم کردن
خوار دارنده توست تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلند تر مردمی
بقدر س گر نفس تو در مقام طاعت شد جفت از خلق امید خود بیکبار ببرد
کاهی که طمع ترک توانی کردن از صیت تو گوش آسمان کرد دهر

ترغیب نفس بهر چیز کاری که منتهی است بر رضای باری

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَزْرَعْ وَأَبْصَرْتَ حَاصِدًا نَدِمْتَ عَلَى التَّفْرِيطِ فِي زَمَنِ الْبَذْرِ
وَمَا لِيَوْمِ الْبَعْثِ زَادٌ سِوَى التُّقَى تَزَوَّدْ حَتَّى الْقِيَامَةِ وَالْحَشْرِ

تفریط تقصیر کردن و الزمن الزمان و بذر تخم در افکندن و ان زاید
و زاد توشه و تزود توشه برگرفتن می فرماید چون تو زراعت نکنی و بینی
درو کننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن و نیست برای

روز برانگیختن توشه غیر تقوی که برگیری ازو تا روز قیامت و برانگیختن
س ای دوست کز اسباب عمر اداری تا کی کند عمر تو ره بیکاری
چون علم و عمل آب و زمین است کز اهل دل تخم سعادت کاری

اظهار ترحم بر طفلان بر پدر مرده که از سهام حوادث مجروح اند و آزرده

مَا إِنْ تَأَوَّهْتُ فِي شَيْءٍ رُزِئْتُ بِهِ كَمَا تَأَوَّهْتُ لِلْأَطْفَالِ فِي الصِّغَرِ
قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ فِي النَّائِبَاتِ وَفِي الْأَسْفَارِ وَالْحَضَرِ

تأوه آوخ کردن و طفل کودک و کفول پذیر فتن از اول و السفر و الحضر
ضدان می فرماید نکنم آوخ در چیزی که مصیبت رسیده شوم بآن
چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خردی بحقیقت مرد پدر ایشان آنکه
بود که می پذیرفت ایشان را در حوادث و در سفرها و در حضر س
هرکس که چون طفل اشک من گشت یتیم در گوشه محنت است بنشسته مقیم
در منظر دیده گر نشیند یک دم جز گریه نظاره ش نبود هیچ ندیم

تخویف نفس از شیب و توجیه او بعالم غیب

الشَّيْبُ عُنْوَانُ الْمَنِيَّةِ وَهُوَ تَارِيخُ الْكِبَرِ وَبَيَاضُ شَعْرِكَ مَوْتُ شَعْرِكَ ثُمَّ أَنْتَ عَلَى الْأَثَرِ
فَإِذَا رَأَيْتَ الشَّيْبَ عَمَّ الرَّأْسَ فَالْحَذَرَ الْحَذَرْ

عنوان سرنامه و التاریخ تعریف الوقت و بیاض سفیدی و شعر موی
و عموم همه را فرا رسیدن و الحذر مفعول الزم مقدر می فرماید
سفید شدن موی سرنامه مرگ است و او تاریخ بزرگی است و سفیدی موی
تو مرگ موی تو است پس تو بر پی انی پس چون بینی سفید شدن موی را که
فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را حذر را س
روزی که شود موی سر و ریش سفید از رشته عمر خویش کن قطع امید
پایان حیات هر که باشد مرگ است آری بجهان کسی نماند جاوید

قول اصدی و الرأس ... بالشیب ... الشیب ... معناه ... صح

ارمغ مرثیه حضرت خاتم صلی الله و سلم

كُنْتَ السَّوَادَ لِنَاظِرِي فَبَكَى عَلَيْكَ النَّاظِرُ
مَنْ شَاءَ بَعْدَكَ فَلْيَمُتْ فَعَلَيْكَ كُنْتُ أُحَاذِرُ

سواد سیاهی و ناظر سیاهی چشم که مردمک در آن نماید و محاذره
حذر کردن می فرماید بودی تو سیاهی سیاهه چشم من پس گریست
بر تو سیاهه چشم هر که خواهد بعد از تو پس گو بمیر پس بر تو ام
من که حذر می کردم س رفتی و نماند دیده را نور بصر
مردم ننشیند در آن خانه دگر امروز که چون گنج نهانی در خاک
عیب است اگر کنم بغیر تو نظر

بیان آنکه تعزیت نه دافع حرارت فراقست و نه مانع حرارت اشتیاق

يُعَزُّونَ عَنْ ثَاوٍ تُعَزَّى بِهِ الْعُلَى وَيَبْكِي عَلَيْهِ الْمَجْدُ وَالْبَأْسُ وَالشِّعْرُ
يُعَزَّى الْمُعَزَّى ثُمَّ يَمْضِي لِشَأْنِهِ وَيَبْقَى الْمُعَزَّى فِي أَحَرَّ مِنَ الْجَمْرِ

تعزیه بصبر فرمودن و براءه بیزار شدن و الصبر بکسر الباء العدواء المر
المعروف و لا یسکن الا فی ضرورة الشعر و شان کار و جمر و حراره گرم
شدن و جمر آتش و قوم یدل از ضمیر جمع یا فاعل او و مجرد علامت جمع مثل و
اسروا النجوی الذین ظلموا می فرماید امر بصبر می کند مرا قومی که بیزارند
از صبر و در صبر چیزها است تلخ تر از صبر عزا می دهد عزا دهنده پس می گذرد
برای کار خود و می ماند عزا داده در گرمتر از آتش س هر دل که عنان بدست حسرت بسپرد
او را بسخن نمی توان باز آورد شوقست چو آتش و نصیحت باد چون باد وان آتش ازین باد فزون گردد

حکایت هجرت مصطفی در مکر دفع و خوشید ناظم حاجت وقایه بکنیه

وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَبِالْحِجْرِ
رَسُولَ الْإِلَهِ خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ فَنَجَّاهُ ذُو الطَّوْلِ الْإِلَهُ مِنَ الْمَكْرِ
وَبِتُّ أُرَاعِيهِمْ مَتَى يُثْبِتُونَنِي وَقَدْ وَطَّنْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ

وقایه نگاه داشتن از ثانی و حصا سنگ ریزه و طوف و طواف گرد در آمدن
و البیت العتیق الکعبه لقدمها او لعتقها من الضرر او لنفاستها و حجر
الکعبه بکسر الحاء ما حوله الحطیم المدار بالبیت جانب الشمال و مکر اندیشه
بدی کردن از اول و توطین وطن کردن و مکروا به ناظر با آیه
وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ
يَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ می فرماید نگاه داشتم بنفس
خود بهترکسی که بپای سپرد سنگ ریزه را و کسی را که طواف
کرد بکعبه و حجر رسول خدای خلایق چون اندیشه بدی کردند کافران
با او پس رهانید او را خداوند نیکویی بزرگوار از اندیشه بدی ایشان و شب
گذاشتم که می دیدم ایشان را که کی پراکنده می کنند مرا و بحقیقت
وطن کرد نفس من بر کشتن و دستگیر کردن س غیر از تو ندید چشم من یار دگر
جز عشق رخت نیست مرا کار دگر نام تو برم که جان تازه کنم تا پیش رخت فدا شوم بار دگر

حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مشرکان مکه نا امید شد
و بعضی از مردم مدینه مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند داعیه
مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود
که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوت خواست
که هجرت فرماید و قریش برین معنی اطلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند
و برای آنحضرت مشاورت کردند و رای همه بران قرار یافت که از هر
قبیله جوانی جلد او را بشمشیر زنند و خون او در همه قبایل متفرق شود
و چون بنو عبد مناف قوت مقابله و مقاتله با جمیع قبایل ندارند بدیه
راضی شوند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین صورت واقف شد
و شب علی را بر خوابگاه خود بخسبانید و جامه خواب خود بر بالای او افکند
و خود با ابوبکر از مکه بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانه پیغمبر

صلی الله علیه وسلم جمع شدند ودردل داشتند که بامداد هجوم
نموده به امضاء عزیمت خود قیام نمایند وچون درآمدند وعلی برخاست
کفتند محمد کجاست فرمود نمی دانم اورا بکذاشتند واز عقب آنحضرت رفتند
وثعلبی وابن اثیر کویند در راه مدینه آیه ومن الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله والله رءوف بالعباد در شان مرتضی علیه السلام
نازل شد وامام غزالی در احیا کوید حق تعالی وحی کرد بجبرئیل ومیکائیل
که شما را برادر یکدیکر ساختم وعمر یکی دراز تر کردم کدام از شما برادر خود را
بطول عمر اختیار می کند هر یک عمر دراز تر برای خود خواستند خدا کفت چرا چنان
نکردید که علی بن ابی طالب کرد او را برادر محمد ساختم وجان خود فدای
او کرد وبجای او خسپید شما هر دو بزمین روید واو را از دشمنان نکاه دارید
بیامدند وجبرئیل بر سر او بایستاد ومیکائیل بر پای او وجبرئیل می کفت بخ
بخ ای پسر ابو طالب خدا با ملایکه خود بتو مباهات می کند والله اعلم

وبات رسول الله فی الغار آمنا موقی وفی حفظ الاله وفی ستر
اقام ثلاثا ثم زمت قلایص قلایص یفرین الحصی اینما تفری
اردت به نصر الاله تبتلا واضمرته حتی اوسد فی قبری

غار در کوه ومراد غار ثور که نزدیک مکه معظمه است ویقال الشجاع
موقی ای موقی جدا وستر بکسر پرده وثلاثا ای ثلث لیال وزم مهار کردن
وقلوص شتر ماده جوان وقلایص جمع او ومراد شتران که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بشخصی کافر از بنی دئل سپرد ووعده کرد که بعد
از سه شب بغار ثور برد وبوعده وفا کرد والتبتل الانقطاع عن الدنیا
الی الله وتوسید چیزی را بالین کردن **می فرماید** شب کذاشت پیغمبر خدا
در غار ثور با امن نکاه داشته ودر نکاه داشتن خدا ودر پرده مقیم شد سه
شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان شتران که می برید ند سنک ریزه را

مرجا که می پرید شدن از دنیا ودر دل دارم این معنی را تا بالین نهاده شوم
در کور خود **س** چون خم زشراب شوق او می جوشم ٭ وز جام فنای بقا می نوشم
جام سپر بلاست در راه خدا ٭ تا هست رکی در تن من می کوشم ٭ **حکایت**
عبد الله بن ابی بکر مردی جلد بود وچون شب تاریک می شد بغار نزد پیغمبر
چون شب تاریک می شد بغار نزد پیغمبر و پدر می رفت واخبار قریش باایشان
می کفت وپیش از صبح باز می کردید وچنان می نمود که شب در مکه بوده
وعامر بن فهیره آزاد کرده ابو بکر کوسفندان می چرانید وشبها برای پیغمبر
وابو بکر شیر می برد ومی آشامیدند وجفتی کبوتر بر در غار بیضه نهادند
وعنکبوت بر کرد خانه بافت ودشمنان که حضرت رسالت را می جستند بحوالی
غار آمدند وچون بیضه کبوتر وخانه عنکبوت دیده شد
باز کشتند واحترام کبوتر در حرم ونهی از قتل عنکبوت بسبب این است

خطاب باتر از زید اعور وقتل او در احد بتوفیق خدای اکبر

لست اری ما یحاحاکما الا الذی فی الکف بتار وصارما ابیض مثل الملح
یبرق فی الراحة ضرار معی حسام قاطع باتر
تسطع من تصرابه النار انا امام دیننا صادق

بتار از بد وبتقدیم باء موحده بمعنی بریدن یا بتقدیم تاء مثناة بمعنی
هلاک کردن ومها بلور وراحة کف دست وباتر نیز بتقدیم باء موحده یا مثناة
والباتر السیف القاطع وسطوع درخشیدن آتش از ثالث وتضراب بکسر زدن
می فرماید نیستم من که می بینم در میان ما که حکم کننده مکر آن تیغ که
در پنجه است برنده یا هلاک کننده وتیغی سفید مانند بلور که درخشنده
کرند کننده با منست تیغی قاطع برنده که درخشد از زدن او آتش بدرستی
که ما سرورِ جندیم که دین ما راستست بدرستی که ما برکار دار دهرانیم
س تیغم که بتیزی کند از جوشن ٭ وز بر توآن شود جهانی روشن ٭

جون برق بهر طرف فشاند آتش وز غایت تیغی است دلش جون آهن

جواب ساقه از زید واظهار شجاعت از روی کید

نعم الذی حکمته بیننا ثم اتت حالک الله بلجاد ففی یمینی بارق احمر
من راسه تقتبس النار قد خضب البیضه راسی اطعم عمضا فیه مقدار

تحکیم حاکم کردانیدن ویحاه الله ای لعنه وبرق کدشن تیر از جیر که
بر وآید واقتباس فرا کرفتن آتش وقال الجوهری یقال ما اکتحلت غماضا
وغمضا بالضم ای ما نمت وفی الاساس ما ذقت غماضا وغمضا والبیضه مفعول به خضب

خطاب مرحب بر یاسر وتهدید او بجرب شجاعت یاسر

نحن بنو الحرب بنا سعرها حرب عوان حرها نذیرها
تحت رکض الخیل فی زفیرها

سعیر افروخته وحث بر انکیختن بر کاری به شتاب از اول ورکض دویدن
ستور ونفیر بانک آتش **می فرماید** ما پسران حربیم بماست آتش افروخته
ان حربی که در رو مقابله واقع شود چند بار کرمی وبیم کننده اوست
بر می انکیزد بشتاب دویدن اسبان در بانک خود **س**
امروز که من معجز موسی دارم ٭ در تیغ کشیدن ید بیضا دارم ٭
از آهن تیغ من جهد آتش جز ٭ در کشتن خصم خویش فرمان دارم ٭

جواب مرحب بر یاسر ودم زدن از شجاعت وباس

انا اکاش ولدینا غبره لباسنا الوشی وبطحبره انبا حرب لیس فیها غدره

غبره زن نیکو سفید ولباس جامه والوشی من الثیاب معروف وبطحا در وحیره بکسر جا

خطاب ظفر مآب بر مرحب خیبری وجواب او باظهار دلاوری

انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره
علی الاعادی غلیظ القصره کلیث غابات کریه المنظره

فی الصحاح الحیدره الاسد وقال امیر المومنین انا الذی سمتنی

ای حیدره لان امه فاطمه بنت اسد لما ولدته وابو طالب غایب سمته اسدا
باسم ابیها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا وضرغام شیر وآجمه
بیشه وقسوره تیر انداختن ورجل عبل الذراعین ای ضخمهما وقصره بن
کردن وغاب بیشه شیر وقال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی
یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان القصد فی الاخبار عن
نفسه وکان الآخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول وحمل الکلام علی
المعنی لامنه من الالتباس ودر بعضی نسخ بجای کریه صبیح بمعنی نیکو لیکن
کریه بتخفیف انسب است **می فرماید** من آنکسم که نام نهاد مرا مادر من حیدره
شیر بیشها وشیر انداز قوی دو ارش سخت بن کردن چون شیر بیشها ناخوش
دیدار **س** چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه ٭ هرکز نکنم ز هیچکس اندیشه ٭
در معرکه چون کردن دشمن شکنم ٭ شیرم که شکاری کنم در بیشه ٭
حکایت حافظ اسمعیل کوید مرحب مادری داشت کاهنه وبا او می کفت
یا بنی انی خایف علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدره فان سمعت
ذلک فلا تبارزه وچون مرتضی علیه السلام این رجز بیاد کرد مرحب بترسید
ومی خواست که باز کردد پس حمیت جاهلیه مانع او شد وکشته کشت وبیان
کلام مشعر است بر آنکه حضرت مرتضی علیه السلام نیز برین معنی مطلع بوده والله اعلم

اکیلکم بالسیف کیل السندره اضربکم ضربا یبین الفقره
واترک القرن بقاع جزره اضرب بالسیف رقاب الکفره
ضرب غلام ماجد حزوره من یترک الحق یقوم صعره
اقتل منهم سبعة او عشره فکلهم اهل فسوق فجره

کیل پیمودن از ثانی وفی الصحاح قول علی علیه السلام اکیلکم بالسیف کیل
السندره یقال هی مکیال ضخم وقال النووی فی شرح صحیح مسلم ای اقتل الاعداء
قتلا واسعا وقیل هی العجلة ای اقتلهم عاجلا وقیل هی شجرة قویة یعمل منه

البسل والقسی وابانه جدا کردن وفقد بکسر فا مهره پشت وقاع زمین هموار نرم
وجرذا السباع الحجم الذی لاکله یقال رکوهم جزرا بالتحریک اذا قتلوهم وقال
الاصمعی الواحد جزره والجزر محرکه بکسر الجاء وتشدید لواوا العلام اذا اشتد
قوی وصغره جمع صاغر از صغار وضیعه جمع دال بر آنکه مراد از من جمع است
چه من بر منفرد ومثنی ومجموع ومذکر ومونث مطلق می شود وفسوق
بیرون رفتن از فرمان خدا ودر مصراع سابع اشعارست بانکه حضرت ناظم
علیه السلام از روی کشف والهام یا باعلام سید انام صلی الله علیه وسلم
می دانسته که عدد مقتولان ان از هفت تا ده خواهد بود ودر بعضی نسخ بجای
اکیلکم بالسیف وفیهم بالصاع وبجای مصراع رابع صندری اشفی من
روس الکفره ودرین نسخه مصراع خامس نیست می فرماید می پیمایم شما را به
شمشیر پیمودن پیمانه سندره می زنم شما را از زنی که جدا می کند مهره پشت
را از یکدیگر ومیگذارم مر حجب را بر زمین نرم هموار کشته می زنم بشمشیر
کردنهای کافران زدن غلام بزرگوار قوی جمعی که میکذارند حق را وخیره کنند
خوار می کشم از ایشان هفت یا ده چه ایشان اهل نافرمانی وبدکاراند س

وقتست که من برصف دشمن بزنم ❊ یا بم همه را زود کردن بزنم ❊
چون غنچه کنم جامه دشمن پرخون ❊ هر جا کر رسم تیغ چو سوسن بزنم ❊

رجز یاسر خیبری ودعوی شجاعت ومهتری

قد علمت خیبر انی یاسر شاکی السلاح بطل مغاور اذا اللیوث اقبلت تبادر
واحجمت عن صولة المحاجر ان طعانی فیه موت حاضر

مغاور مخویشتن را در جنگ سخت افکندن والحجر بالفتح ما حول القریه و
منه محاجر اقیال الیمن وهی الاحماء کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره
الوعه وطعان بکسر نیزه زدن

جواب رجز یاسر خیبری ودعوی شجاعت وی

ویجزاوبتوفیق قادر

ساتعسالک یا ابن الکافر انا علی هازم العساکر انا الذی اضربکم وناصری
اله حق وله مهاجری اضربکم بالسیف فی المصاغر
اجود بالطعن وضرب طاهر مع ابن عمی والسراج الزاهر
حتی تدینوا للعلی القادر ضرب غلام صارم مماهر

هزیمه وهزم کریزانیدن وشکستن وعسکر لشکر ولام بمعنی الی مثل الی
وجهت وجهی للذی فطر السموات ومهجره جدایی از خانه وسراج چراغ
وزهور روشن شدن چراغ از ثالث والمماهره الحذاقه فی الشیء می فرماید
لازم کرد انا د خدای خسران وهلاک مر ترا ای پسر کافر من علی ام شکننده
لشکرها من انکسم که میزنم شما را ویاری کننده من خدای بحق است
وباوست جاهاء هجرت من می زنم شما را بشمشیر در جاهای خواری اختاکم
به نیزه زدن وزدن تیغ آشکارا با پسر برادر پدر خود وچراغ روشن تا فرمان
برنده مر بزرگ توانا را زدن غلامی برنده صاحب مهارة س

امروز میان ما غرا خواهد بود ❊ وز قهر خدا ترا سزا خواهد بود ❊
فردا که خبر بخانه ات خواهد رفت ❊ مو کندن وفریاد وغزا خواهد بود ❊

جواب رجز یاسر وتهدید او بتیغ قاهر

ینصرنی خیر ناصر امنت بالله بقلب شاکر
اضرب بالسیف علی الغافر مع النبی المصطفی المهاجر

مغفر خود ومهاجره از زمین بزمینی رفتن می فرماید یاری میکند مرا بهترین
من بهتر یاری کننده کرویده مر بخدا به دلی شکر کننده میزنم بشمشیر بر خودها
با پیغمبر برگزیده هجرت کننده س از فضل خدا چو هست فیضی با من
اول دل من گشت بایمان روشن ❊ امروز بشکرانه ان چون شدند خود کرمی کنم وتیغم کشم بر دشمن ❊

رجز ابو البلیت عنتر در غزاء خیبر

انا البلیت وابنی عنتر شاکی السلاح وبلادی خیبر اشجع مفضال لهم اذوقه

الوقعه جهم عبوس بادز همرد عند اللیوث للیوث قسور
بلیت صیغه تصغیر وبلت بریدن وشجاعت دلیر بودن ومفضال بکثیر
فضل کننده واذور کج سینه وجهم شیر وعبوس ترش رو وبروز بیرون
آمدن از اول ومستر بر تلخ کردانیدن

جواب رجز عنتر بالهام خدای اکبر

انا علی البطل المظفر غشمشم القلب بذاک اذکر
وفی یمینی للقاء اخضر یلمع من حافته برق یزهر
للطعن والضرب الشدید محضر مع النبی الطاهر المطهر
اختاره الله العلی الاکبر الیوم یرضیه ویخزی عنتر

تظفیر فیروزی دادن وغشمشم مرد دلیر که هیچ چیز اورا از مرادات باز
ندارد واخضر آب صافی ولمع ولمعان درخشیدن از ثالث وحافه کناره دق
واحضار حاضر کردانیدن وتطهیر پاک کردن واختیار برگزیدن واخزا خوار
کردن فرسوا کردن وهلاک کردن ونفرین کردن می فرماید من علی ام دلیر ظفر یافته
دلیر دل که بان یاد کرده می شوم ودر دست راست من است برای جرب
آب صافی که می درخشد از کناره او برقی که روشن می شود من برای
نیزه زدن وزدن تیغ سخت حاضر کردانیده شده ام با پیغمبر پاک پاک کرده
برگزیده اورا بزرگ برتر امروز خشنود می کند اورا وخوار می کند عنتر را س

کس نیست که تاب قهر من می آرد ❊ دشمن همه عجز بهر من می آرد ❊
شک نیست که می بره بکیهان زره ❊ هر کس که هنر بشهر من می آرد ❊

حکایت قنبر از رجع که بالوهیت وی معتقد بودند وخواهد شد بیک نمی کردند

لما رایت الامر امرا منکرا اوقدت ناری ودعوت قنبرا
ثم احتفرت حفرا فحفرا وقنبر یحطم حطما منکرا

الوقعه قنبر غلام مرتضی علی وتا زمان حجاج ابن یوسف بود وحجاج اورا بکشت واحتفا

کو کندن وحفره کو وحطم شکستن از ثانی می فرماید چون دید م کار را کار بد
برافروختم آتش خود را وخواندم قنبر را پس کندم کوها وکوها وقنبر می شکست
شکستنی بد س چندکه ندیده مثل ان دیده دهر ❊ شمعیست که از نور خدا داوده ❊
پروانه صفت جماعتی کرد سرش ❊ کشتند وبسوختند از آتش قهر ❊ حکایت
کویند که این سوختگان نصیر وهفده کس از اتباع او بودند چون این
جماعت را نزدیک آتش آوردند گفتند اعتقاد ما به الوهیت تو زیاده شد
چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار
وابن عباس گفت لو کنت مکان علی کنت اقتلهم وما کنت احرقهم

مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه وسلم

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا ونحن افخرهم بیتا اذا افتخروا
رهط النبی وهم ماوی کرامته وناصر الدین والمنصور من نصروا
والارض تعلم انا خیر ساکنها کما به یشهد البطحاء والمدر

رهط کروه وبطحا رودخانه فراخ که در وسنگ ریزه بود والمدره وا
المدر والعرب تسمی القریه مدره وبحدیث سخن گفتن ورکن الشیء
جانبه الاقوی ومراد از حجر حجر اسود وبیت ثالث ورابع یا از قبیل قد علمت
خیبر انی مرحب یا گوییم در اول فاتحه خامسه گذشت که عالم نزد
ارباب کشف وشهود حی ناطق است وشیخ محی الدین در فتوحات گوید روزی
در حرم کعبه می گفتم انسان افضل مخلوقات است شب که بخواب رفتم شخصی
بر بالای من جست ومرا بعنف از خواب بیدار ساخت دیدم خانه کعبه بصورت
جاریه متمثل شده بود ودامن تا زانو برکشیده وبقهر می گوید که توچگونه
دانستی که انسان افضل از من است من برای معذره او قصیده بدیهه
گفتم وبتدریج غضب او کم شد واندک اندک دامن فرو گذاشت وتوجیه
ثانی انسب بحال ناظم می فرماید بحقیقت می دانند مردم که ما بهتر

ساکن اویم چنانچه باین کوا می دهند و در خانه مکه و دیمها و خانه
کعبه خداوند پرورده اگر خواهند سخن گوید ایشان را و ندا کرد باین رکن خانه
و حجر الاسود س ای دوست عرض خلق آورم مایم ❊ مجموعه اسرار الهی مایم ❊
هرچند که از با شرف بر سیار ❊ دانند محققان که خاتم مایم ❊
باز نمودن شجاعت و قوت و آشکارا کردن فتوت و مروت

اذا اجتمعت علیا معد و مذحج ❊ بمعرکة یوما فانی امیرها
مسلمة اکفال خیلی فی الوغا ❊ ومکلومة لباتها ونحورها
حرام علی ارماحنا طعن مدبر ❊ وتندق منها فی الصدور صدورها

معد بفتح المیم ابو العرب وهو معد بن عدنان ومذحج بفتح المیم وتقدیم الحاء المهملة ابو قبیلة ـ ومعرکه حربگاه ـ وامر فرمودن از اول ـ وامیر فرمان روا و کفل سرین ـ والکلم الجراحة ولبه سینه ـ والنحر موضع القلاده من الصدر وادبار پشت دادن واندفاق کوفته شدن بیت ثانی دال بر آنکه
حضرت ناظم در حرب نمی گریخته و ثالث بر آنکه از پی لشکر گریخته نمی رفته واین در قتال العادی است قال الشافعی رحمه الله اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول الله صلی الله علیه وسلم واخذوا السیرة فی قتال البغاة من علی علیه السلام وابن اعثم گوید مرتضی در صفین با لشکر خود گفت ایها الناس انظروا ولا تقاتلوا القوم حتی یبدأوکم بالقتال فانکم بحمد الله علی بصیرة ویقین واذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا علی جریح ولا تکشفوا عورة واذا وصلتم الی رحال القوم فلا تهتکوا سترا ولا تدخلوا دارا الا باذن ولا تاخذوا من اموالهم شیئا الا ما اصبتموه فی عسکرهم ولا تکلموا النساء وان شتمن اعراضکم وسببن امراءکم فانهن ضعیفات الانفس والعقول می فرماید چون جمع شوند جماعت برکوار تزاد
قبیله معد و مذحج بجنگ کاهی روزی پس به درستی که من میرایشانم سلامت

داده است میان نهاء سرین اسپان من در کارزار و مجروح است سینهاء آن اسپان و مواضع قلاده از سینهاء ایشان حرام است بر نیزهاء ما زدن پشت دهنده و کوفته می شود از نیزهاء ما در سینهها سینهاء ان ش

ان شیر دلم که از کسی کم نبوم ❊ در کشتن دشمنان چو ن خنجر بوم
هرکز نرو م ای خصمی کو کریخت ❊ عارست مرا که خون عاجز بوم

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح اقوال اشرار

اغمض عینی عن امور کثیرة ❊ وانی علی ترک الغموض قدیر
وما من عمی اغضی ولکن ربما ❊ تعامی واغضی المرء وهو بصیر

تغمیض چشم بر هم نهادن وغمض فی الامر غموضا اذا ذهب وغاب وعمی کوری وتعامی خود را کور نمودن می فرماید بر هم می نهم چشم خود را از کارهاء بسیار و به درستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نه از کوری فرو می گیرم چشم را ولیکن بسا که کور نماید خود را و چشم فرو گیرد مرد و او بینا باشد س هرچند که خلق را نه نیکست معاش ❊ و ز جهل شقاق اند در پی تلاش ❊
آن به که نهیم چشم روشن بر هم ❊ خوش نیست که عیب مرد ما کردن فاش ❊

واسکت عن اشیاء لو شئت قلتها ❊ ولیس علینا فی المقال امیر
اصبر نفسی باجتهادی وطاقتی ❊ وانی باخلاق الجمیع خبیر

اشیا جمع شیء وغیر منصرف قال الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحده کما ان الشعراء جمع علی غیر واحده ولان الفاعل لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین فی آخره فنقلوا الاولی الی اول الکلمة فقالوا اشیاء فصار تقدیره لفعاء ـ وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا حذفوا الهمزة التی بین الیاء والالف للتخفیف وقال الکسائی اشیاء افعال ولکنا ترکوا صرفها لکثرة استعمالهم لها وقد شبهت بفعلاء وتصبیر کسی را بر صبر داشتن وطاقت توانایی خاموش می شوم از چیزها که اگر خواهم بگویم

میفرمایم

می دارم

از او نیست بر من در گفتار امیری بر صبر نفس خود را بکوشیدن خود و توانایی خود وبه درستی که من بخویهاء همه آگاهم س
جمعی که باده فنا بیهوش اند ❊ بر لب زده انداقفل و خوش خاموش اند ❊
از آتش ظلم اگر چه کامی جوش اند ❊ اصلاح کنند و عیب مرد می پوشند ❊

شکایت از جمعی قریش که بشرف بیعت ناظم سعید اندیش تیغ خلاف از غلاف وبار کرده اند

تلکم قریش تمنانی لتقتلنی ❊ فلا وربک ما بروا ولا ظفروا
فان بقیت فرهن ذمتی لکم ❊ بذات ودقین لا یعفو لها اثر
وان هلکت فانی سوف اورثهم ❊ ذل الحیوة فقد خانوا وقد غدروا

اصل تمنی تتمنی وفی المثل من عز بز ای من غلب اخذ السلب والرهن بمعنی مفعول والذمة ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد والودق المطر وفی الاساس حرب ذات ودقین شبهت بسحابة ذات مطرین شدیدین ویروی عن علی علیه السلام فان بقیت الی آخر البیت وقال الجوهری ذات ودقین الداهیة ای ذات وجهین کانها جاءت من وجهین وعفا نا پیدا شدن می فرماید ان قریش اند آرزو میکند تا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو نیابند از من چیزی وظفر نیابند پس اگر بمانم پس گرو کنم عهد من مر شما را بحربی که نا پیدا نشود مر اثر ایشان واگر هلاک شوم پس بدرستی که من تو دکار مر ایشان را خواری زندگی که بتحقیق خیانت کردند در عهد و بتحقیق پیمان بشکستند س دیدیم جماعتی ایمان درست ❊ بودی همه را حیلة بنیاد درست ❊
امروز چنانست که در روی زمین ❊ بسیار عزیزست مسلمان درست ❊

اما بقیت فانی لست متخذا ❊ اهلا ولا شیعة فی الدین اذ غدروا
قد بایعونی ولم یوفوا ببیعتهم ❊ وماکرونی فی الاعداء اذ مکروا
وناصبونی فی حرب مضرمة ❊ ما لم یلاق ابو بکر ولا عمر

اصل اما ان ما واتخاذ فرا گرفتن وبعضی گویند او ماخوذ از تخذ است

وتاء او اصلی است چون تاء اتباع وجوهری گوید هو من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة وابدال التاء ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل فقالوا تخذ یتخذ وقری لتخذت علیه اجرا ـ واهل اشنا ـ وشیعه گروه هم دل ومبایعت بیعت کردن وبیعت پیمان ـ ومماکرة با کسی مکر کردن و مناصبت با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن وتضریم بر افروختن آتش وابو بکر عبد الله بن عثمان ابی قحافة ابن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب وعمر پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب می فرماید اگر بمانم پس به درستی که من نیستم فرا گیرنده آشنا و نه گروه هم دل در دین برای آنکه ایشان بی سامان شدند بتحقیق بیعت کردند با من و وفا نکردند به بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزاری برافروخته کارزاری که ندید ابو بکر و نه عمر س
آنکه کهن که بود با من هم عهد ❊ امروز بقصد خون من دارد جهد ❊
آری چه توان کرد که در یک زنبور ❊ آمیخته اند زهر قاتل با شهد ❊

حکایت جمعی از قریش که با مرتضی بیعت کردند و وفا نکردند طلحه ابن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب چه ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعت کردند و اول کسی که برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود وچون دست او دست او در غزاء احد بواسطه جراحت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شل شده بود حبیب بن

ذویب گفت بدشکله وبیعته لا ثم پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه
مخالفت مرتضی کردند و می گفتند بیعت ما بکره واجبار بود
و حرب جمل بر وجهی که در فاتحه سابعه گذشت واقع شد
اظهار کال اندوه و ملال از قتل طلحه و زبیر سعالحت عار

اَشْكُو اِلَيْكَ عُجَرِي وَبُجَرِي ۔ وَمَعْشَرًا اَغْشَوا عَلَى بَصَرِي
اِنِّي قَتَلْتُ مُضَرِي بِمُضَرِي ۔ جَدَعْتُ اَنْفِي وَقَتَلْتُ مَعْشَرِي

قَالَ صَاحِبُ الاسَاسِ اَلْقَيْتُ اِلَيْهِ عُجَرِي وَبُجَرِي اِذَا اَطْلَعْتَهُ عَلَى مَعَايِبِكَ لِثِقَتِكَ بِهِ ۔ واصل العجر العروق المنعقدة الناتيه ۔ والبجر ما انعقد منها على البطن خاصه ۔ واعشا پوشانیدن ۔ ومضر قبیلهٔ ابو هم مضر بن نزار بن معد بن عدنان ۔ وجدع بدال مهمله و معجمه بریدن بینی از مالک شکوه می کنم بتو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که پوشانیدند بر من بینایی مرا بدرستی که من کشتم قبیله مضر خود را بقبیله مضر خود برید م بینی خود را و کشتم گروه خود را

در قصه خویش صد حکایت دارم ؛ و ز دشمن و از دوست شکایت دارم
وین طرفه که کس بمن نمیدارد گوش ؛ هرچند که صد حدیث و آیت دارم
شکوه از بود در خلافت و در ایام فتنه و بلا
و وقوع امامت او که دلالت کار محنت و عنا

صَبَرْتُ عَلَى مُرِّ الاُمُورِ كَرَاهَةً ۔ وَاَبْقَيْتُ فِي ذَاكَ الصُّبَابَ مِنَ الاَمْرِ

مُرِّ تلخ و الصبابه بضم الصاد المهمله البقیه من الماء و بفتح المعجمه سحابة الارض کالدخان و الجمع ضباب می فرماید صبر کردم بر تلخ امور بدشواری و باقی گذاشته شدم از ان بقیه یا ابر تاریک از کار خلافت

یا هم ز دشمنان جفایی که مپرس ؛ پس هم ز دوستان وفا که مپرس
القصه رسیده است کشتی امید ؛ امروز بگرداب بلایی که مپرس ؛

خطاب

۱۸۹

خطاب به عمرو بن عاص در حرب صفین و تعبیر او بسامله در تدبیر

يَا عَجَبًا لَقَدْ رَاَيْتُ مُنْكَرًا ۔ كِذْبًا عَلَى اللهِ يُشِيبُ الشَّعَرَا
يَسْتَرِقُ السَّمْعَ وَيُغْشِي الْبَصَرَا ۔ مَا كَانَ يَرْضَى اَحْمَدٌ لَوْ خُبِّرَا
اَنْ يَعْدِلُوا وَصِيَّهُ وَالاَبْتَرَا ۔ شَانِي النَّبِيِّ وَاللَّعِينَ الاَخْزَرَا
كِلاهُمَا بِجُنْدِهِ قَدْ عَسْكَرَا ۔ قَدْ بَاعَ هَذَا دِينَهُ اِذْ فَجَرَا
بِمُلْكِ مِصْرَ اِنْ اَصَابَ الظَّفَرَا ۔ مَنْ ذَا بِدُنْيَا بَيْعُهُ قَدْ خَسِرَا

اشابه سفید کردن موی و استراق دزدیدن ۔ و عدل برابر کردن از ثانی ۔ و مراد از وصی مرتضی علیه السلام چه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان او فرموده ۔ اَنْتَ اَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي و قاضی دینی بکسر الدال ۔ و ابتر بی خیر ۔ و مراد از ابتر شانی النبی معویه و این ناظر است به اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الاَبْتَرُ ۔ و مطابق حدیثیست که ترمذی از یوسف بن سعد در شان بنی امیه روایت کرده و در فاتحه سابعه گذشت ۔ و لعین بمعنی ملعون و اخزر تنگ چشم ۔ و بعضی گویند کسی که بدنبال چشم نگرد و مراد از لعین اخزر عمرو بن عاص ۔ و از کلاهما معاویه و عمرو و جند لشکر و عسکره لشکر ساختن و مصر مملکتی که طولش از عریش است تا اسوان و عرضش از برقه تا ایله و اصابت یافتن و ذا زاید و عجبا منادی نکره و کذبا بدل از منکرا و بملک متعلق به باع و گویند چون عمرو بن عاص بشنید که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد و معاویه مخالف اوست با محمد و عبدالله پسران خود مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولیست و گفت چنین است لیکن علی مردیست با رای و تدبیر و او را بکس حاجت نیست ما را نزد معاویه می باید رفت که او را همه کس

حاجت است و نزد معاویه رفت و معاویه با او شرط کرد که اگر ظفر یابد حکومت مصر به عمرو دهد و در سال سی و هشتم هجری حاکم مصر شد می فرماید
ای عجبی هر اینه بحقیقت دیدم کاری زشت بد یا دروغی بر خدا که سفید می کند موی را و می دزدد شنوایی و می پوشاند بینایی را نیست که راضی باشد احمد اگر خبر داده شود که برابر می کنند با وصی او را و سینه خیر دشمن پیغمبر را و ملعون تنگ چشم را هر دو ایشان با لشکر خود بحقیقت لشکر ساختند بحقیقت فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بپادشاهی مصر اگر بیابد این دو ظفر هر که بدنیاست فروختن دین او بحقیقت زیان کرد می فرماید

سم است که جیب جان خود چاک کنم ؛ و ز دست فلک بر سر خود خاک کنم
چون خصم برابری کند با من به که لوح زمان نام و نشان پاک کنم

نکته اگر گویی علما سنت و جماعت منع از لعن عمرو و ص می کنند و بیت ثالث شاهد است بجواز لعن بر و گوییم بر تقدیر تسلیم که این ارجوزه شعر مرتضی است لازم نیست که انچه امام در شان اهل بغی تواند گفت مردم دیگر را جایز باشد که مثل ان گویند فاما بسخن تلخ تعزیر مخالف شرع می تواند کرد و اگر دیگری مرتکب مثل ان سخن شود مستحق تعزیر گردد زنهار و هزار زنهار که هرگز مرتکب لعن هیچ مسلمان نشوی تخصیص کسی که صحبت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم دریافته باشد چه ملاقات انحضرت در آخرت وسیله عظیم هدایت خواهد بود و ابن اعثم گوید حجر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی در صفین لعن بر اهل شام کردند و مرتضی ایشان را منع کرد و گفتند السنا علی الحق فرمود بلی گفتند فلم تمنعنا من شتمهم و لعنهم فرمود اکره ان تکونوا لعانین شاتمین و لو قلتم اللهم احقن دماءنا و دماءهم و اصلح ذات بیننا و بینهم و اهدهم من ضلالتهم لکان ذلک احب الی یا ذا الذی یطلب منی ان کنت تبغی ان تموت

حقا

۱۹۰

حَقًّا وَتَصْلَى بَعْدَ ذَاكَ الْجَمْرَا ۔ اَسْعَطَكَ الْيَوْمَ زُعَافًا صَبِرَا
لا تَحْسَبَنِّي يَا ابْنَ عَاصٍ عَسِرَا ۔ سَلْ بِي بَدْرًا ثُمَّ سَلْ بِي خَيْبَرَا
كَانَتْ قُرَيْشٌ يَوْمَ بَدْرٍ جَزَرَا ۔ اِنِّي اِذَا مَا الْحَرْبُ يَوْمًا حَضَرَا
اَضْرَمْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبَرَا ۔ قَدِّمْ لِوَائِي لا تُؤَخِّرْ حَذَرَا

و تو بفتح واو کینه و السعوط دوایی یصب فی الانف و قد اسعطته الرجل و زعاف بضم زهر کشنده ۔ و مراد از صبر تلخ و عاص پسر وایل بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمرو بن حفص بن کعب بن لوی بن غالب ۔ و امام نووی در مهذب الاسماء گوید الجمهور على كتابة العاصي بالياء وهو الفصيح عند اهل العربية ويقع في كثير من كتب الحديث والفقه او اكثرها بحذف الياء وهي لغة وقد قرئ في السبع نحو الكبير المتعال والداع ونحوهما ۔ و مراد از ابن عاص عمرو او در سنه ثمان هجری بدست نجاشی ملک حبشه مسلمان شد و در شب عید فطر سنه ثلاث و اربعین هجری در مصر وفات یافت و عسر بکسر سین کسی که کار بر وی دشوار باشد و قوله تعالی سَاَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ او عن عذاب قال الاخفش خرجنا نسال عن فلان و بفلان و قدم مفعول اول مقدر می فرماید ای انکس که می جوید از من کینه را اگر هستی تو که می جویی که زیارت کنی گور را بحقیق در یابی بعد از ان در آتش در چشی تو زهر تلخ مینداز مرا الی عمرو پسر عاص کسی که کار بر ان دشوار باشد بپرس از من بدر را و بپرس از من خیبر را بود ند قریش در روز بدر کشته که چون جنگ روز حاضر شود بر افروزم آتش خود را و بخوانم قنبر را و گویم پیش دار علم مرا از پس مدار از ترس

کر قصد هلاک خود ندارد دشمن ؛ از بهر چه می کند خصومت با من
هرچند که در دلاف شجاعت ما ؛ چون تیغ کشم نهند همانند مردن

لَنْ يَنْفَعَ الْحَاذِرَ مَا قَدْ حَذِرَا ۔ وَلا النَّجَاةُ لِلْحَذِرِ عُمَّا قَدَّرَا
اِنَّ الْحِذَارَ لا يَرُدُّ الْقَدَرَا ۔ لَمَّا رَاَيْتُ الْمَوْتَ مَوْتًا اَحْمَرَا

دعوت همدان وادعوا حمیرا * لو ان عندی یوم حرب جعفرا

او حمزة اللیث الهمام الازهرا * رأت قریش نجم لیل ظهرا

المجاذره - وموت احمر مرک سخت - وصوفیه مخالفت نفس را موت احمر
کویند - وجوع را موت ابیض - وپوشیدن مرقع بی قیمه را موت اخضر -
وتحمل رنج خلایق را موت اسود - وهمدان بالسکون قبیلة من الیمن وادعا
درخواستن - وحمیر بکسر الحاء - وسکون المیم ابو قبیلة من الیمن وهو
حمیر بن سبا بن یشجب ابن یعرب ابن قحطان وجعفر پسر ابوطالب مشهور به
طیار واو در اول نبوت مسلمان شد وبا زن خود اسماء بنت عمیس هجرة
بحبشه کرد ودر روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد وپیغمبر فرمود ما ادری
بای الامرین انا اشد فرحا بفتح خیبر او قدوم جعفر - ودر سنه ثمان
هجری در موته که نزدیک دمشق است با لشکر روم غزا کرد وشهید
شد - ووجه تسمیه او بطیار انکه ابن عباس کوید پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها فاذا جعفر یطیر مع الملائکة
وازهر سفید روشن ومراد از قریش معاویه ابن ابی سفین وعمرو بن عاص وغیر
هر دو کذشت ونجم ستاره می فرماید سود نکند تحذر کردن یعنی حذر کردن
تصلب حیله را از انچه تقدیر کرده شده بد رستی که خدا باز نمی کرداند
تقدیر خدا را چون دیدم مر مرک را مرک سخت خواندم قبیله همدان را ودر
خواست کردن ایشان قبیله حمیر را اکر انکه بودی نزد من در روز حرب من
جعفر طیار یا حمزه ان شیر مهتر روشن بدیدی قریش ستاره شب بودی
دران روز یعنی روز برایشان شب شدی س هرچند که من بچشم خصم کوچک
همراه منست فتح ونصرت بی شک * کر بخت مدد کند بتوفیق خدا * در روز ستاره‌اش نمایم یک یک
ابن اعثم کوید منذر بن حفصه همدانی از لشکر علی با عبدالله ومحمد پسران
عمرو عاص محاربه می کرد وکرد وخاست عمر کفت ویحکم علی من الهمام والغرة

کفتند علی ابنیک عبدالله ومحمد پس فریاد زد وبا وردان غلام خود کفت ویلک
یا وردان قرب اللواء پس معاویه کفت لیس علی ابنیک باس ولا تنقص الصف
عمر کفت انی ولدتهما ولم تلدهما وپیش آمد وبر سبیل ارتجاز می کفت س

هل یغنین وردان عنی قنبرا * او یغنین عنی جیب مسعرا * وابن خدیج نبأ والمنذرا *
انی اری الموت اتانی احمرا * خالطت جمعا بالمسمی حیدرا *

وچون مرتضی علیه السلام رجز عمر بشنید این ابیات در جواب او فرمود *

اظهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود که مسمی کیسان

لهف نفسی وقلیل ما اسر * ما اصاب الناس من خیر وشر
لم ارد فی الدهر یوما حربهم * وهم الساعون فی الشر الشمر

لهف دریغ خوردن - واصابت رسیدن - شمر بکسر الشین وتشدید المیم ای شدید
ولهف منادی می فرماید ای دریغ خوردن نفس من واندکست انکه شاد کردانیده
شوم بانچه رسد بمردم از خیر وشر نمی خواهم در روزکار روزی حرب ایشانرا
وایشان سعی کنندکان اند در شر سخت س هستند کروهی زخرد بیکانه *
وز غایت حرص دل دیوانه * کر آتش حرب شد فروزان انجا * سوزند زتاب او چو پروانه
حکایت ابن اعثم کوید در حرب صفین احمر غلام عثمان بمیدان آمد وبارتجاز
می کفت شعر ان الکتیبة عند کل تصادم * تبکی فوارسها علی عثمان *
قوم حماة لیس فیهم قاسط * یتلون کل مفصل ومثانی *
وکیسان غلام مرتضی علیه السلام در مقابله او خواند شعر
قف لی قلیلا یا احیمر اننی * مولی النبی الصادق الایمان *
عثمان ویحک قد مضی لسبیله * فاثبت لحد مهند وسنان *
وچون محاربه کردند احمر کیسان را بکشت ومرتضی فرمود قتلنی الله ان لم اقتلك
یا عدو الله وحمله کرد واحمر را از بالای اسب بربود وچنان بر زمین زد که
دوش واستخوانهای پهلوی اورا خرد کرد واین دو بیت بخواند

خطاب سعادت مآب باصحاب صاحب تمکین در حرب صفین برای تقویه دین

قوموا بنی الفحل غداة الظفر * لا تنکلوا فالحرب ترمی بالشرر * انا جمیعا اهل صبر لا خور

اوان هنکام آمدن - وشرر انچه از آتش جهد می فرماید نرم روید نرم رفتن
مود بحقیقت آمد هنکام ظفر انکار مکنید که آتش حرب می اندازد شرر
بد رستی که ما همه اهل صبریم نه سستی س
ای شیردلان که در مصاف آمده اید * از روی وفا با دل صاف آمده اید *
تعجیل مورزید وبخن کوشش کنید * کاینجا نه بآیین خلاف آمده اید *

جستن معاویه برای مبارزه در حرب صفین وتمدح در فضایل خویش

انا علی فاسئلونی تخبروا * ثم ابرزوا لی فی الوغی وادبروا
سیفی حسام وسنانی یزهر * منا النبی الطاهر المطهر
وحمزة الخیر ومنا جعفر * له جناح فی الجنان اخضر
وفاطم عرسی وفیها مفخر * هذا لهذا وابن هند محجر * مذبذب مطرد مؤخر

اخضر سبز - وعرس بکسر عین زن - ومراد از ابن هند معویه - والمحجر ای
الجانی الی ان دخل حجره - ومذبذب واکردانیدن - وفلان اطرده السلطان ای
امر باخراجه عن بلده می فرماید من علی ام بپرسید از من تا خبر داده شوید پس
بیرون آیید برای من در کارزار وپشت دهید شمشیر من برنده است وسرنیزه من
می درخشد از ماست پیغمبر پاک پاک کرده وحمزه بهترین مردم بهترین من
وهمزاد من است جعفر طیار که مر اوراست بالی در بهشتها سبز وفاطمه
زن منست ودران جای فخر دیده است این برای این است ومعاویه پسر هند
بسوراخ کرده شده است باز کردانیده شده فرموده شده براندن واو تاخیر
کرده شده س ای کرده هوس تاج خلافت بکزاف * تا چند کشی تیغ بر سر من تیغ خلاف
کویید که دعوی شجاعت داری * برخیز بیا که روز حربست ومصاف *
حکایت ابن اعثم کوید چون معاویه این رجز بشنید کفت لعنه الله تعالی

الی الرجل الحی لقد استحییت من قریش پس عتبه برادر معویه با او کفت اله عن کلام
علی حتی کانک لم تسمعه لانک تعلم انه قد قتل غلاما حربیا وفضح عمرو بن
عاص ولیس لاحد من العرب یقدم علی مبارزته الا وهو من نفسه آیس فایاك
ومبارزة علی فوالله لئن برزت الیه لا تشمت رایحة الحیوة بعدها ابدا

شکوه از حیله عمرو بن عاص با ابوموسی اشعری در باب تحکیم یعنی انکشتری

لقد عثرت عثرة لا اعتذر * سوف اکیس بعدها واستمر
ارفع من ذیلی ما کان یجر * واجمع الامر الشتیت المنتشر

اقتدار توانا شدن - وکیس وکیاست زیرک شدن - وبزیرکی غلبه کردن
وانتشار پراکنده شدن - هر آینه بحقیقت سست شدم من سست شدن
انکس که توانا باشد زود زیرک می شوم یا غلبه می کنم بزیرکی واستواری
شوم بر می دارم از دامن خود انچه هست که کشیده می شود کاه جمع کرده می شود
کار متفرق پراکنده ش چون شیردلان حمله بمردم کردند - سر رشته کار خویش را کم کردند
روباه وشان زرعایت مکر ونفاق - کشتند دلیر ویاد دردم کردند
حکایت چون مرتضی ومعاویه در صفین صلح کردند قرار بران شد که
ابوموسی اشعری وعمرو بن عاص را حکم سازند وایشان تتبع آیات قرآن کرده
بر امری متفق شوند وهیچکس از ان تجاوز نکند ودر رمضان سنه ثمان
وثلثین بدومة الجندل حاضر شدند وبعد از طول مشاورت مقرر شد
که خلافت از مرتضی ومعاویه خلع کنند ومسلمانان هر که را خواهند خلیفه
کنند وابوموسی برخاست وخاتم از انکشت بیرون کرد وکفت چنین که
این خاتم از انکشت بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم - وچون او نشست
عمرو برخاست وخاتم از انکشت بیرون کرده بود وکفت چنین که این خاتم را به
انکشت کردم خلافت بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی عثمان است
وخدا می فرماید - ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا - وچون خبر بحضرت

امیر سید این دو بیت فرمود اقامه تنبیه و برهان بر فنای افراد انسان

جیوتک انفاس تعد فکلما مضی نفس منها انتقصت به جزء
و یحییک ما یفنیک فی کل حالة و یحدوک حاد ما یرید به الهزء
فتصبح فی نفس و تمسی بغیرها و ما لک من عقل تحس به رزء

النفس بالتحریک الریح الداخل و الخارج فی البدن من الفم و الانف و هو کالغذاء النفس بانقطاعه بطلانها – و انتقاص کم کردن – و جزء بهره و پاره و مراد از ما یفنیک نفس چه نفس باعتبار یکی واسطه بقاست و باعتبار رابطه فناست – و حید راندن شتر بنغمه و هزء افسوس و نفس بسکون بمعنی تن بقرینه بغیرها و تغیر بدن بسبب تاثیر حرارت غریزی و حرارت غریب چنانچه در فاتحه خامسه گذشت – یا باعتبار خلق جدید که صوفیه می گویند و در فاتحه ثالثه گذشت – و احساس دریافتن و دانستن – و رزء مصیبت می فرماید جیوه تو نفسهاست که شمرده می شود پس هر گاه که گذشت نفسی از آن کم کردی بآن نفس بهره از عمر خود و زنده می کند ترا آن نفس که فانی می کند ترا در هر حالتی و می راند ترا راننده که نمی خواهد بتو افسوس پس هستی بصباح در تن و هستی در شبانگاه بغیر او و نیست مر ترا خردی که دریابی بآن مصیبتی را پس تا چند چنین غافل و نادان باشی
هر جا که روی بهره شیطان یابی ❊ در راه فنا که هر نفس چون گامیست ❊ تا چشم بهم زنی بپایان یابی ❊

مبارزت جستن عمرو بن عبد الود در روز خندق و دلیری نمودن او از خصم

و لقد بححت من الندآء بجمعهم هل من مبارز ❊ و وقفت اذ جبن الشجاع بموقف البطل المناجز
و کذاک انی لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ❊ ان الشجاعة و السماحة فی الفتی خیر الغرآئز ❊
بح شکافتن حلق از اول ❊ و مراد اینجا اشکال کردن ❊ و مبارزه ❊ و براز با کسی بجنگ بیرون آمدن ❊ و مناجزه با کسی جنگ کردن ❊ و لم ازل من زال یزال بمعنی کان دایما فان نفی النفی اثبات ❊ ثانی ❊ شعر ❊ و وقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز

و بجای مصراع رابع ان الشجاعة فی الفتی و الجود من خیر الغرآئز و تجعته انا قلت له انک شجاع او قویت قلبه جواب عمرو بن عبد الود با اختصار عبارات و ایراز اشارات

یا عمرو و یحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة و بصیرة و الحق منجی کل فائز
و لقد دعوت الی البراز فتی یجیب الی المبارز یعلیک ابیض صارما کالملح حتفا للمبارز
انی لامل ان اقوم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز

ویح وای – و فی الصحاح ویح کلمة رحمة – و قیل کلمة عذاب و قال الیزیدی هما بمعنی واحد و نویت نیة ای عزمت – و بصیرة بینایی دل – و الحق هو الله لانه ثابت ازلا و ابدا – و انجار هانیدن – و اعلا بلند کردانیدن – و ملح نمک – و حتف مرگ – و جنازه چیزی که مرده بران نهند – و النجل بالتحریک سعه شق العین – و طعنة نجلاء ای واسعة بینة النجل و و یحک ای الزمک الله و یحا – و در بعضی نسخ بجای یا عمرو و یحک قد لا تعجلن بعد می فرماید ای عمرو لازم کناد خدای وای مر ترا بحقیقت آمد ترا جواب دهنده آواز تو نه سست خداوند عزیمتی درست و بینایی دل و حضرت حق نجات دهنده هر فیروزیست و هر اینه بحقیقت خواندی به بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی که جواب می دهد به بیرون آینده برای جنگ بلند می گرداند بر تو شمشیری برنده چون نمک که مرگ است مر جنگ کننده را بدرستی که من امید می دارم که برخیزند بر تو جماعتی که نوحه کننده جنازها اند از زخمی فراخ که بماند یاد کردن او نزد فتنها پس ای خواننده مرا زره‌ی ناموس بجنگ برتیشه خود چه می زنی بر سنگ کر تیغ نکشی اینک سر ❊ خون تو خنجر مرا باشد رنگ
حکایت صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو و معه ولده حسل و اصحابه فقال من یبارز فقال علی انا له فقال له النبی صلی الله علیه و سلم انه عمرو فسکت فقال عمرو و هل من مبارز و جعل یوبخهم و یقول این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز الی رجل فقال علی انا له

یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی و ان کان فاذن له فخرج الیه و انشاء هذا الرجز ثم قتله و قال به

نصیحت امام همام و سید انام امیر المؤمنین حسن علیه السلام

العلم زین فکن للعلم مکتسبا و کن له طالبا ما عشت مقتبسا
و ارکن الیه و ثق بالله و اغن به و کن حلیما رزین العقل محترسا
لا تأسن فاذا ما کنت منغمسا فی العلم یوما و اما کنت منغمسا

اقتباس فرا گرفتن علم – و رکون آرامیدن از رابع و غنی بی نیاز شدن از رابع و رصانة محکم شدن – و احتراس خویش را از چیزی نگاه داشتن و پاس داشتن و سامة و سام سیر بر آمدن از رابع – و انغماس الرجل فی الامر ای جد و لج و انغماس سر در آب فرو بردن – و در بعض نسخ بجای حلیما حکیما می فرماید علم را آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده و باش مر او را جوینده مادام که زنده باشی فرا گیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش بخدا و بی نیاز شو به او و باش بردبار استوار خرد نگاه دارنده خود سیر مباش پس یا باشی کوشنده در علم روزی و یا باشی فرو رونده در علم
پس تا چند چنین دشمن خود خواهی بود ❊ و زغایت جهل خویش بدخواهی بود ❊
علم است که آدمی بآن شد ممتاز ❊ بی علم ز جنس دیو و دد خواهی بود ❊

و کن فتی ناسکا محض التقی ورعا للدین مغتنما للعلم مفترسا
فمن تخلق بالآداب ظل بها رئیس قوم اذا ما فارق الرؤسا
و اعلم هدیت بان العلم خیر صفا اضحی لطالبه من فضله سلسا

نسک پرستیدن – و ورع بفتح را پرهیزکار شدن و ورع بکسر پرهیزکار و افترسه الاسد ای دق عنقه و مراد اینجا اخذ – و تخلق خو گرفتن – و مفارقت از یکدیگر جدا شدن – و رؤسا جمع رئیس و صفا آب خالص – و السلاسة الجریان یقال فی کلامه سلاسة و هو سلس البول می فرماید و باش

جوانمردی پرستنده به خالص پرهیزکار مر دین را غنیمت گیرنده مر علم را فرا گیرنده پس هر که خو کرد به ادبها گشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقت کردند سرداران و بدانکه راه نموده شوی که علم بهتر آب خالص است که گشت برای طالب خود از کمال خود روان پس
هر کس که ز روی فضل عالم باشد ❊ بی شبهه میان خلق حاکم باشد ❊
فردا که بعالم بقا پیوندد ❊ از دوزخ از عذاب سالم باشد ❊

نهی از اعتراض بر قضاء خالق دادار و بشارت بانتظار فرج جمیع خلایق

لا تتهم ربک فیما قضی و هون الامر و طب نفسا
لکل همّ فرج عاجل یاتی علی المصبح و الممسی

اتهام کسی را تهمت زده کردن و قضا حکم کردن و طیب خوش بودن از ثانی و المصبح و الممسی بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح و الامساء می فرماید تهمت منه پروردگار خود را در آنچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش باش بنفس خویش مر هر غمی را فرجیست شتابنده که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن پس ای دوست بحکم حق رضا باید داد ❊ وز روی صفا تن بقضا باید داد ❊
کر نفس کند جلوه بآیین صفا ❊ او را بخلاف و بسزا باید داد ❊

شکایت از تحط رجال و تنبیه نفس بر فنا و زوال

الحمد لله حمدا لا شریک له دأبی فی صبحه و فی غلسه
لم یبق لی مونس فیونسنی الا انیس اخاف من انسه
فاعتزل الناس ما استطعت و لا ترکن الی من تخاف من نسه فالعبد و حوا ما لیس یدرکه

غلس تاریکی آخر شب – و ایناس شاد کردن و انس بفتح انس گرفتن از رابع و اعتزال جدا شدن – و یکسو شدن می فرماید ستایش مر خدا را ستایشی که نیست هیچ انباز مر او را و آن ستایش خوی من است در صبح او و در تاریکی آخر شب او نماند مرا غمگساری که شاد کند مرا مگر انس گیرنده که می ترسم

ازانس گرفتن او پس جدا شو از مردم مادام که توانی و آرام مگیر با کس که می گریزی از چرک او چه بنده امید می دارد انچه که نیست کم در یابد او را و مرگ نزدیک ترست بان از نفس او س کس نیست درین که از روی صفا

باشد بطریق مهر و آیین وفا ٭ هر چند که پاکی و فا پیش کنی ٭ از جانب او بیش رسد جور و جفا

تقریب نفس و وجه که لا از مرحیلو است و ترغیب و تطریب که موجب نجات

لَا تَأْمَنِ الْمَوْتَ فِي طَرْفٍ وَلَا نَفَسٍ وَلَوْ تَمَنَّعْتَ بِالْحُجَّابِ وَالْحَرَسِ

وَاعْلَمْ بِأَنَّ سِهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ فِي كُلِّ مُدَّرِعٍ مِنْهَا وَمُتَّرِسِ

مَا بَالُ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تُدَنِّسَهُ وَثَوْبُ نَفْسِكَ مَغْسُولٌ مِنَ الدَّنَسِ

تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبَسِ

طرف چشم بر هم زدن ~ و تمنع استوار و قوی شدن ~ و حاجب پرده دار و حارس پاسبان ~ و حرس بفتح جمع او و نفاذ و نفوذ گذشتن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن ~ و اتراس سپر در پش داشتن ~ و بال حال و تدنیس چرکن ساختن ~ و غسل شستن ~ و یبس بفتح خشک می فرماید ایمن مباش از مرگ در چشم بر هم زدنی و نه در نفسی و اگر چه استوار باشی به پرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی از ان تیرها و هر سپر در پش دارنده چیست حال دین تو که خشنودی به انکه چرکن سازی او را و جامه تن تو شسته باشد از چرک امید می داری رستگاری را و نمی سپری راههاء او را بدرستی که کشتی روان نمی شود بر خشک

س از بهر اجل چون جان بخواهی بردن ٭ باید که همیشه دل ننهی بر مردن ٭

تا چند برای مال و اسباب جهان ٭ هر دم دل خلق عالمی آزردن ٭

عرض سلام بر اهل قبور پریشان و تذکار آثار اطوار ایشان

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ كَأَنَّهُمُ لَمْ يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ

وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسِ

برودة

برودة سرد شدن و رطوبة تر شدن و یبس خشک شدن می فرماید سلام بر اهل گورها نابدید شده گویا که ایشان نشسته اند در مجلسها و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از هر تری و خشکی س از جانب ما سلام بر اهل قبور

ان جمع که غایبند در عین حضور ٭ قومی که زجام شوق در بزم سرور ٭ باشند بخواب تا قیامت مخمور

مفاخرت بشجاعت خویش در بدر و مباهات بملازمت رسول عالی قدر

الْحَسَبُ وَلَا الْجِهَالُ إِذْ أَتَانَا عَلَى الْخَيْلِ الشَّمَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِسِ

فَسَائِلْ بَنِي بَدْرٍ إِذَا مَا لَقِيتُهُمْ بِقَتْلَى ذَوِي الْأَقْرَانِ يَوْمَ التَّمَارُسِ

وَإِنَّا أُنَاسٌ لَا نَرَى الْحَرْبَ سُبَّةً وَلَا نَنْثَنِي عِنْدَ الرِّمَاحِ الْمَدَاعِسِ

وَهَذَا رَسُولُ اللهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا بِهِ كَشَفَ اللهُ الْعِدَى بِالتَّنَاكُسِ

فَمَا قِيلَ فِينَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا جَدِيدًا لِلَابِسِ

الْقِرْنُ بِالْفَتْحِ السَّيْفُ ~ وَالنَّيْلُ وَتَمَارَسُوا فِي الْحَرْبِ تَضَارَبُوا وَيُقَالُ هَذَا الْأَمْرُ سُبَّةٌ عَلَيْهِ بِالضَّمِّ أَيْ عَارٌ يُسَبُّ بِهِ ~ وَانْثَنَى بازگردیدن و مدعس بکسر میم نیزه میان اگنده ~ و تناکس نگونسار کردن ~ و مغادره باز گذاشتن و اللبس بالفتح مصدر لبست الثوب ألبس می فرماید ایا پندارند فرزندان جهل که ما را نیست مانند ایشان در میان سواران بس بپرس حاضران بدر را چون بینی ایشان را کشتن من خداوندان شمشیرها را در روز بهم بر زدن و بدرستی که ما مردمی چندیم که نمی بینیم حرب را ننگی و باز نمی گردیم نزد نیزهاء میان اگنده و این رسول خداست چون ماه تمام در میان ما به او باز برد خدا دشمنان را به نگونسار کردن پس انچه گفته شود در شان ما بعد ازین از گفتار بس باز نگذاشت از ما جامه نو برای پوشنده س در معرکه روز حرب بعضی دشمن

ترجیح نهند خویشتن را بر من ٭ ان دم که کنیم بهر دو دربر جوشن ٭ آینه ما شود همه جا روشن

مفاخرت بانکه ریحان او شمشیر و خنجر است و شراب او خون و ساغر او کاسه سرات

السَّيْفُ وَالْخِنْجَرُ رَيْحَانُنَا أُفٍّ عَلَى النَّرْجِسِ وَالْآسِ

شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا وَكَأْسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ

خنجر دشنه ~ و ریحان سپرغم ~ و اصل الاف کل مستقذر من وسخ و قلامة ظفر و ما یجری مجراهما و یقال ذلک لکل مستخف به استقذارا له أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و نرجس نرگس ~ و آس مورد ~ و جمجمه بضم جیم کاسه سر ~ و اف مبنی بر یکی از حرکات ثلثه ~ و شیخ رضی گوید مفعول مطلق است بمعنی کراهة می فرماید شمشیر و دشنه سپرغم ماست کراهت بر نرگس و مورد شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسه ما کاسه سر ست س در باغ ظفر چون تیغ نیلوفر ماست ٭ پیکان بمثل غنچه جان پرور ماست ٭

یعنی که زخون دشمنان باده خوریم ٭ شک نیست که کاسها سر ساغر ماست ٭

خطاب شجاعت مآب بالت ذنابه طلحة بن ابی طلحه در احد و جدال

إِنِّي أَنَا اللَّيْثُ الْهِزَبْرُ الْأَشْوَسُ وَالْأَسَدُ الْمُسْتَأْسِدُ الْمُعَرِّسُ

إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَضَرَّسُ وَاخْتَلَفَتْ عِنْدَ النِّزَالِ الْأَنْفُسُ مَا هَابَنِي وَقْعُ الرِّمَاحِ الْأَشْرُسُ

قال الاصمعی اللیث دابة مثل الحرباء تتعرض للراکب و تنسب الی بلدة عفرین بکسر العین و تشدید الراء و فی المثل هو اشجع من لیث عفرین و دور نیست که مراد این معنی باشد تا تکرار واقع نشود و اشوس انکه بدنبال چشم نگرد از خشم یا از تکبر و استأسد علیه اجترأ و التعریس نزول القوم فی السفر من اخر اللیل یقعون فیه وقعة للاستراحة ثم یرتحلون ~ و ضرسته الحروب تضریسا ای جربته و احکمته و نزال حرب کردن مبارز پیاده ~ و وقع الحدید صوته و اشرس دلیر می فرماید بدرستی که منم ان شیرم که بدنبال چشم نگرد از خشم و ان شیر دلیرم که در آخر شب دم می ستراحت کند چون حرب بهار و آرد که آزماید و استوار کند و آمد شد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده نفسها نترسد از آواز نیزهاء دلیر س ان شیر دلم که خون اعدا ریزم ٭ وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم ٭

آفاق کنم بچشم دشمن تاریک ٭ جون گرد بلا ز هر طرف انگیزم ٭

اسامه

تخویف اسامة ابن زید اعور و تهدید او در احد بتیغ ظفر پیکر

سَوْفَ تَرَى الْجَمْعَ ضِرَابَ الْقَابِلِ الْكَلَابِسِ وَطَعْنَةٌ قَدْ شَدَّدَهَا الْكَفُّ الْفَوَارِسِ

الْيَوْمَ أَضْرِمُ نَارَهَا الْجَذْوَةِ الْقَابِسِ حَتَّى تَرَى فُرْسَانَهَا تَخِرُّ الْمَعَاطِسِ

فتک ناگاه کشتن ~ والکلابس الصعب الشجاع ~ و کبوه بر و افتادن ~ و جذوه هیمه افروخته بآتش ~ و قال ابو عبیدة الجذوة مثل الجذمة و هی القطعة الغلیظة من الخشب کانت فی طرفها نار او لم تکن ~ و القبس طلب شعلة من النار و فرسان جمع فارس ~ و معطس بفتح میم بینی و در بعضی نسخ بجای کلابس خنابس بضم و هو الکریه المنظر ~ و یقال للاسد خنابس می فرماید زود ببینید ان گروه شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر و نیزه زدنی که بحقیقت محکم کرده است او را برای بر و در افتادن سواران امروز بر می افروزم آتش حرب را هیمه درشت برای جوینده شعله ان تا ببینی سواران حرب را که می افتد بر بینیها س تو شم کشود مهر آهنی ظاهر ٭ و ز نیزه من قتل تو کردد صادر ٭

چون آتش قهر حق فروزان کردد ٭ از شعله ان جهان بسوزد آخر ٭

حکایت زندان که در بصره ساخته و بناء او باحکام افراخته

أَلَا تَرَانِي كَيِّسًا مُكَيَّسًا بَنَيْتُ بَعْدَ نَافِعٍ مُخَيَّسًا حِصْنًا وَأَمِينًا كَيِّسًا

تکییس زیرک کردن ~ و نافع زندانی که حضرت امیر علیه السلام در بصره از نی ساخته بود و محبوسان از ان بشکافتند و بگریختند و مخیس خوار ساختن و مخیس زندانی که ان حضرت بعد از ان از گچ و آجر بساخت می فرماید ایا نمی بینی مرا زیرک زیرک کننده بنا کرده ام بعد از نافع مخیس را ذری استوار و امینی زیرک س مائیم که آیین کیاست داریم ٭ در وقت نظر نور فراست داریم ٭

چون نفس بزندان شریعت کردیم ٭ با لشکر آرزو سیاست داریم ٭

ترغیب جستن گنج عافیت که موقوفست بسلامت عاقبت

أَكْثَرُ النَّاسِ أَعْرَفُهُمْ بِنَقْصِهِ وَأَقْمَعُهُمْ لِشَهْوَتِهِ وَحِرْصِهِ

الوهن فدان على السلامة من يدانى ومن لو نوص صحبته فاقصه

تمام الشئ انتهاؤه الى حد لا يحتاج الى شئ خارج عنه والنقص لاحتياج الى الخارج وقمعته قهرته واذللته ومداناة بچيزى نزديك شدن واقصا دور كردن مى فرمايد كامل هر دو شناسند ترا يشانت بنقص خود و قهر كننده ترا يشان مر آرزوى خود را ابن نزديك شو بر سلامت كسى را كه نزديك مى شود و هر كه راضى نيستى بصحبت او پس دور كن او را س كامى كه نقص خويش واقف باشى ◦ در مذهب كامل و عارف باشى ◦ كر اهل حقيقتى مرنجان و مرنج تا مظهر اسرار و معارف باشى

ولا تستقل عافية لشئ ولا تسترخص اذى لرخصه
وخل المحص ما استغنيت عنه فكم مستجلب عطبا بالحصه

استقلالكران شمردن والعافيه دفاع الله عن العبد واسترخاص ارزان شمردن ونحص نيك واشر و هيدن واستجلاب كشيدن مى فرمايد كران

الوهم شمار عافيت را براى چيزى و ارزان مشمار رنج را براى ارزانى او و ترها كرجت وجو را مادام كه بى نياز باشى از انچه بس كسى كشنده است هلاك را بجست جوى خود س اى فتيا از لطف الهى تمكين ◦ در منزل عافيت بكنجى بنشين ◦
حالى كه بدان فايده نيست مپرس ◦ كر قصه بيهوده نكردى غمكين ◦

پيام عمرو بن عاص در صفين و تخويف او شير از بعر كديز

لا صبحن العاص بن العاص سبعين الفا عاقدى النواص مستحقبين حلق الدلاص
قد جنبل الخيل مع القلاص آساد غيل حين لا مناص

صبحتهم ماكذا اى اتيتهم به صباحا وعقد بستن وناصيه موى پيش سر واستحقبه اى احتمله وحلق حلقه اى دار دايرة والحلق بالفتح جمعا و دلاص زره نرم روشن واحد وجمع در وى يكسان كويند درع دلاص ودروع دلاص وجنب وتجنيب كشيدن اسب والقلوص من النوق الشابة وجمعه قلص

الوقف بالضم وقلايص وجمع القلص قلاص وغيل كبر بيشه ومناص جاى كريز ودد

بعضى نسخ بجاى محل وهو انقطاع المطر ويبس الارض من الكلاء مى فرمايد هر اينه بيارم در بامداد عاصى پسر عاصى را هفتاد هزار مرد بند كنند هاء موى پيشانى بردارند ها حلقها زرهها آن نرم روشن بحقيقت كشيده اسبان را با شتران جوان شيران بيشه ان زمان كه نباشد هيچ كريزگاه س
دشمن كه بدل لكند از كينه كره ◦ مشكل كه ز من برود درين قصه فره ◦
هستند جماعتى بخونش تشنه ◦ چون آب روان در زره كرده زره ◦

جواب عمرو بن عاص با امير المؤمنين او از جاده اخلاص

ما انا بالعاصى و شيخ العاص ◦ من معشر فى غالب مصاص ◦
تخوفنى بلابس الدلاص وجانى الخيل مع القلاص ◦ اهون بقوم فى الوغا نكاص
لو قد رأوها تنفض النواصى ◦ لقال كل هارب خلاص ◦

مراد از غالب قبيلة غالب بن فهر بن مالك بن نضر و سلسلة نسب عمرو بن عاص بغالب كذشت و تخويف ترسانيدن ◦ واهون صيغه تعجب از هوان والنكوص الاحجام عن الشئ و هارب جا بوغا و نفض افشاندن از اول ◦ و خلاص ... مفعول فعل مقدر

ترغيب بانفاق مال نفيس خواه بوسر خوار حبيب

يا مانع مالى كل من جاء طالبا واجعله وقفا على القرض والفرض
فاما كريم صنت بالمال عرضه واما لئيم صنت عن لومه عرضى

مالى يا مال مضاف بيا يا ماولى وقفت الدار للمساكين وقفا والفرض وامر دست بدست والفرض العطية المرسومة يقال ما اصبت منه قرضا ولا فرضا وامادر اصل ان ما و ما زايد اى ان جاء كريم ولوم ملامت كردن مى فرمايد زود مى بخشم مال خود را به هر كه آيد جوينده و مى كردانم او را وقف بر وام و عطا پس اكر آيد بزركوارى نكاه دارم بمال عرض او را و اكر ايد بد اصلى نكاه دارم از ملامت كردن او عرض خود را س اى كشته بدولت و سخا فرزند ◦ بايد كه دمى سيم بسايل برسند ◦
كه هر دو كريست ز خاك بر كيرد ◦ و ر بد دل شير است دهانش بر دوزد ◦

بيان انكه حصول مقاصد موقوف است بقضا و چشم داشت از غير قضا عين خطاست

اذا اذن الله فى حاجة اتاك النجاح بها يركض
الوقف وان اذن الله فى غيرها اتى دونها عارض يعرض

اذن دستورى دادن از رابع والنجاح الظفر بالحوايج وعارض ابر كه در افق پهن شود و عرض فرا پيش آمدن از ثانى مى فرمايد چون دستورى دهد خدا در حاجتى آيد ترا فيروزى بان در حالى كه دود و اكر دستورى خدا در غير آن آيد در پيش او ابر كر فرا پيش آيد س اى دوست مجو ز غير چون دولت و بخت ◦ بى اذن خدا برك نيفتد ز درخت ◦
از حكم قدر يكى شود بست بخاك ◦ وز امر قضا يكى شود صاحب تخت ◦

تعيير مخالفان و مدعيان با نكار حسنين و عيان

لنا ما تدعون بغير حق اذا ميز الصحاح من المراض
عرفتم حقنا فجحدتمونا كما عرف السواد من البياض
كتاب الله شاهدنا عليكم وقاضينا الاله فنعم قاض

الوهن ادعا دعوى كردن وميز جدا كردن وصحاح ومراض جمع صحيح ومريض مى فرمايد مر ماراست انچه دعوى مى كنيد شما بغير حق چون جدا كرده شوند تن درستان از بيماران شناختيد شما حق ما را پس انكار كرديد او را چنانچه شناخته شود سياهى از سفيدى كتاب خدا كواه ماست بر شما و قاضى ما خداست پس نيك قاضى است س
اى قوم كه حق ما كرفتيد بزور ◦ فردا چه جواب حق بكوييد بكور ◦
ديديد و شنيديد كه ما بر حقيم ◦ ان بهر چه ساختيد خود را كر و كور ◦

پيام معاوية بن ابى سفيان بمرتضى عليه التحية والرضوان

لا تفسدن سابق الاحسان بحق والله لا يملك فيما قد قضى

مراد از احسان سابق انواع جان بازى كه على در راه حق فرموده و بيابان جهاد را بقدم پيموده و مصراع ثانى اشارة بانكه دولت بنى امية بقضاى خداست و تحقيق او در رفايحه ... كذشت

پاسخ دادن حضرت مرتضى و تهديد معاويه و تيغ منتضى

٣ ان كنت ذا علم بما الله قضى فانت اصادفك وسيفى منتضى
والله لا يرجع شئ قد مضى والله لا يبرم شيئا نقضا

انتضا شمشير از نيام بر كشيدن وابرام محكم كردن ونقض شكستن و در بعضى نسخ بجاى مصراع ثانى فانه يأتيك سيفى المنتضى و بجاى مصراع رابع والله لا يبرم شئ نقضا مى فرمايد اكر هستى تو خداوند علم بانچه خدا حكم كرده پس بايست كه بيايم ترا و شمشير من بر كشيده باشد بحق خدا كه باز نمى كردد چيزى كه بحقيقت كذشت و خدا محكم نمى كند چيزى را كه شكست س
هر چيز كه در ازل مقدر نشود ◦ شك نيست كه تا ابد مصور نشود ◦
تغيير قضاء ايزدى ممكن نيست ◦ وين كار بهيچ رو ميسر نشود ◦

تهييج عمرو بن عاص معاويه را بحرب على و انكيختن غبار فتنه بقضاء ازلى

قولك فيما لم يقد دحضا ارسل علينا فتلقى نهضا يورث من يسال عنه رمضا

دحض و دحوض باطل شدن حجه ونهض و نهوض برخاستن ورمض بى منا بالكسر يرمض رمضا اشتد حره ومن المجاز يد خلنى من هذا الامر رمض ◦

خطاب معاويه بعمرو بن عاص و اجتناب از حرب و ميل بخلاص

عليك يا عمرو بجن المرضا والشعر قد يقرضه من قرضا لا تجعلنى لعلى غرضا

اجنان پوشانيدن ◦ و شعر كلام موزون ◦ و قرض شعر كفتن از ثانى و غرض نشانه تير

بيان توجه خويش براه اوساط و اجتناب از تفريط و افراط

نحن نام النمط الاوسطا لسنا كمن قصر او افرطا

ام آهنك كردن از اول والنمط الجماعه من الناس امرهم واحد وفى الحديث خير هذه الامة النمط الاوسط يلحق بهم التالى ويرجع اليهم العالى واوسط ميانه و افراط از حد در كذشتن مى فرمايد ما آهنك مى كنيم كروه ميانه را نيستيم چون كسى كه تقصير كرد يا از حد در كذشت س هر چند كه ما متعيد آب كليم ◦ در ديده اهل معرفت جان و دليم ◦ يك كام ز راه شرع بيرون ننهيم ◦ در هيچ مكان برد كسى معتدليم ◦

ترغیب بر رضا و ایمان بقضا و ترک اقامت در مقام تعب و عنا

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد ❊ فلا تری غیر ما فی اللوح مخطوط
ولا تقیمن بدار لا انتفاع بها ❊ فالارض واسعة والرزق مبسوط

لوح تخته — وخط نوشتن — وانقطاع سود برداشتن — ووسع فراخ شدن وبسط گستردن **می‌فرماید** صبر کن بروزگار خشم مگیر بر یکی که نبینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است ومقیم مشو به سرایی که نتیجه سود برداشتن بان سرای چه زمین فراخ است وروزی گسترده است **س**

تا چند چو مرغ کور خواهی بودن ❊ وابسته بآشیان خواهی بودن ❊
کر عمر چنین می‌گذرد بی‌شک از مرگ ❊ در خانه خود بگور خواهی بودن ❊

ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری وآگاهی ایشان

نوم امرئ خیر له من یقظة ❊ لم یرض فیها الکاتبین الحفظة ❊ وفی صروف الدهر له موعظة

یقظه بیدار شدن — ومراد از کاتبین حفظه جمعی از ملایکه که اعمال ما می‌نویسند ونگاه می‌دارند — قال الله تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون **می‌فرماید** خواب مرد بهتر است مرورا از بیداری که خشنود نکند دران نویسندگان نگاه دارنده را ودر گردش روزگار مر مرد راست پندی **س**

بامردم بد چو شیخ گفته براست ❊ وین گوهر پاک قیمتی سفته براست ❊
لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم ❊ بگذار که گویند بلا خفته براست ❊

منع از احسان با اراذل وترغیب برعایت افاضل

لا تضع المعروف فی ساقط ❊ فذاك صنع ساقط ضایع
وضعه فی حر کریم یکن ❊ عرفك مثل عرفه ضایع

لا تضع بفتح تا از وضع یا بضم از اضاعت بمعنی ضایع کردن واقول انسب بوضعه والساقط اللئیم فی حسبه ونفسه وصنع کار وسقوط افتادن وعرف بضم نیکویی وبفتح بوی خوش وضاع المسك ای تحرك فانتشرت رایحته

می‌فرماید منه نیکویی را در لئیم چه آن کاریست افتاده ضایع وبنه آنرا در آزاد کریم که باشد نیکویی تو مشکی که بوی او پراگنده باشد **س**

بامردم بد چرا کنی باشد نیك ❊ ضایع چه کنی روغن خود را در ریك ❊
مرکز بد ونیك خوش نجوشند بهم ❊ باآنکه نهند هر دو را در یك دیك ❊

ارشاد بحلم واعراض از اهل شقاوة وهدایة باعتدال در محبة وعداوة

وکن معدنا للحلم واصفح عن الاذی ❊ فانك راء ما عملت وسامع
واحبب اذا احببت حبا مقاربا ❊ فانك لا تدری متی انت نازع
وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا ❊ فانك لا تدری متی انت راجع

معدن بکسر دال کان وصفح از کسی جرم درگذاشتن از ثالث — وحب دوستی وشیء مقارب بکسر الراء ای وسط بین الجید والرديء وبینهم نزاعة ای خصومة فی حق وابغاض دشمن داشتن **می‌فرماید** بس باش کانی مر بردباری را ودرگذار از رنج چه بدرستی که تو بیننده چیزی را که کرده وشنونده ودوست دار چون دوست داری دوستی میانه چه بدرستی که تو نمی‌دانی که کی تو خصومت کننده ودشمن دار چون دشمن داری چون دشمنی میانه چه بدرستی که تو نمی‌دانی که کی تو رجوع کننده از دشمنی **ش** ای برده در کنج عافیت راه بگنج ❊
زنهار که هیچکس مرنجان ومرنج ❊ سرشته اعتدال از دست مده ❊ تا پاك روی ازین دو ره پر پیچ ❊

تمییز اهل اخوت وتعیین لوازم فتوت

ان اخاك الصدق من یسعی معك ❊ ومن یضر نفسه لینفعك
ومن اذا ریب الزمان صدعك ❊ شتت فیه شمله لیجمعك

صدق بمعنی صادق وتشتیت پراکنده کردن **می‌فرماید** بدرستی که برادر تو راست آنکس است که سعی می‌کند باتو وآنکس که گزند می‌رساند نفس خود را تا سود کند ترا وآنکس که چون پند کاری را که بود ترا پراکنده کند دران جمعیت خود را تا جمع کند ترا **ش** کر بدم زده ز مهر یاران عزیز ❊ باید که کنی فدای ایشان همه چیز

هرچند که جان عزیز باشد ای دل ❊ چون یار طلب کند فدا کن ان نیز ❊

هدایه بلوازم وعزایم احسان که اشرف اخلاق است ودلیل صفا

الفضل من کرم الطبیعة ❊ والمن مفسدة الصنیعة
والخیر امنع جانبا ❊ من قلة الجبل المنیعة
والشر اسرع جریة ❊ من جریة الماء السریعة

الفضل عطیه لا تلزم من یعطی — وطبیعت سرشت — والمفسدة ما یدعوا صاحبه الی الفساد وفلان ذو منعة بالفتح ای عزیز ممتنع علی من یرومه وقلة سر کوه وجبل کوه **می‌فرماید** احسان از بزرگواری سرشت است ومنت نهادن تباه کردن نیکویی است ونیکی سرباززننده ترست از سر والی از روانی آب شتابنده **س**

ای کرده ز روی معرفت کشف غطا ❊ ونابر کف رخنه باران عطا
منت مکن که ارباب صفا ❊ گویند که منت است آیین خطا

ترك التعاهد للصدیق ❊ یکون داعیة القطیعة
لا تلطخن بوقیعة ❊ فی الناس تلطخك الوقیعة
ان التخلق لیس یمکن ❊ ان یؤول الی الطبیعة
جبل الانام من العباد ❊ علی الشریفة والوضیعة

تعاهد تعهد کسی کردن — والتطاخ آلوده شدن — والوقیعه فی الناس الغیبة — ولطخ آلودن از ثالث — وبک درنگ کردن از اول والجبلة بالکسر الخلقة والوضیع الدنی — والشریفة والوضیعة نعت الاخلاق مقدر **می‌فرماید** ترك تعهد مر دوست را باشد داعیه بریدن آلوده مشو بغیبت درمیان مردم که آلوده کند ترا غیبت بدرستی که خوی گرفتن نیست که درنگ کند که بازگردد بسرشت آفریده شده‌اند خلایق از بندگان بر اخلاق شریفه واخلاق خسیسه **س**

ای پرده زمیدان کرم گوی وفا ❊ آینه صفت باش بآیین صفا ❊
چون لوح دلت قابل هر نقش هست ❊ زنهار که تیره اش نسازی بجفا ❊

تشنیع بر اهل زمان از جود وترک وفا وارشاد بصبر که نتیجه صدق است وقوة ایمان

مات الوفاء فلا رفد ولا طمع ❊ فی الناس لم یبق الا الیاس والجزع
فاصبر علی ثقة بالله وارض به ❊ فالله اکرم من یرجی ویتبع

رفد بکسر عطا — واتباع از پی رفتن **می‌فرماید** مرد وفا پس نه عطاست ونه طمع در مردم نماند مگر ناامیدی وبی صبری پس صبر کن با اعتماد بر خدا وخشنود باش بانچه خدا کریم‌تر کسی است که امید داشته شود واز پی رفته شود **س**

از خلق جهان وفا مجویید که نیست ❊ وز اهل زمان صفا مجویید که نیست ❊
سرچشمه فیض جز خدا باشد بس ❊ از غیر خدا عطا مجویید که نیست ❊

تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید واعتماد بر او از ضعف اعتقاد

ودو اعدوا دآءه لا تداره ❊ فان مداراة العدی لیس ینفع
فانك لو دارت عامین عقربا ❊ اذا امکنت یوما من الدهر تلسع

عام سال وتثنیه او اوزبرا ای کثیر وعقرب مونث سماعی وفلان لا یمکنه النهوض ای لا یقدر علیه — ولسع گزیدن از ثالث **می‌فرماید** دوا کن دشمن را دردها ونرم خویی مکن باو چه بدرستی که نرم خویی کردن با دشمنان نیست که سود دهد چه بدرستی که تو اگر نرم خویی کنی چند سال با کژدمی چون توانا شود روزی از روزگار بگزد **س**

امروز که بر دشمن خود داری دست ❊ باید که سرش خیره پامال بست ❊
هرچند که تربیت کند کژدم را ❊ آخر بگزد ترا بهر وجه که هست ❊

نهی از جزع در نوایب وامر بصبر در مصایب

لا تجزعن اذا نابتك نائبة ❊ واصبر ففی الصبر عند الضیق متسع
ان الکریم اذا نابته نائبة ❊ لم یبد منه علی علاته الهلع

ناب ای اصاب — واتساع فراخ شدن — وقولهم علی علاته بکسر العین وتشدید اللام ای علی کل حال والهلع الحسن الجزع **می‌فرماید** بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه وصبر کن که در تنگ شدن جای فراخ شدن است بدرستی که کریم چون رسد

اورا حادثه پیدا نشود بر همه حالها او فی صبری ش هرچند که از قضا بلا می آید

در تو ز فلک تیر جفا می آید ⁂ در کنج رضا نشسته و منتظرم ⁂ تا بار دگر چه از خدا می آید ⁂

نهی از حرص و طمع و ترغیب بقناعت و رضا

دع الحرص على الدنيا وفي العيش لا تطمع ⁂ ولا تجمع من المال فلا تدري لمن تجمع

ولا تدري أفي أرضك أم في غيرها تصرع ⁂ فإن الرزق مقسوم وكد المرء لا ينفع

فقير كل من يطمع غني كل من يقنع

القناعة بالفتح الرضا بالقسم می فرماید بگذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن از مال چه نمی دانی که برای که جمع می کنی و نمی دانی که آیا در زمین خود یا در غیر او افکنده خواهی شد پس بدرستی که روزی بخش کرده شده است و رنجه شدن مرد سود نمی دهد درویش است هر که طمع می کند توانگر هست هر که قناعت می کند

س تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود ⁂ بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود ⁂

بگذار که جهان که در آخر کار ⁂ نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود ⁂

س گر عقل تو بر نفس مقدم نشود ⁂ اسلام تو پیش ما مسلم نشود ⁂

دندان طمع که باد حرص است دراز ⁂ تا بر نکنی در حسرت کم نشود ⁂

بیان انتهاء جمعیت به پریشانی و شکایت روزگار به بی پایانی

قصر الجديد إلى بلى والوصل في الدنيا انقطاع ⁂ أي اجتماع لم يصر لتشتت منه اجتماع

أم أي شعب ذي التئام لم يفرقه انصداع ⁂ أم أي منتفع بشيء ثم تم له انتفاع

قصر لسان تفعل کذا ای غایتک و مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراکنده شدن و التیام پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شکافته شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصو البعد یقال المکان الاقصى والناحية القصوى می فرماید انتهاء هر نو کهنه شدن است و پیوستن در دنیا بریده شدن اوست کدام جمع شده نگشت برای پراکنده شدن از او اجتماع او یا کدام و ابستن برای پیوسته شدن با یکدیگر جدا نکرد او را شکافته شدن او یا کدام نفع گیرنده بچیزی پس تمام شد

مر او را نفع گرفتن او س هر قصر که ساختیم ویرانی یافت ⁂

جمعیت ما ز دور پریشانی یافت ⁂ هر کس که نهاد دل بدنیا دنی ⁂

ناگاه بر او داغ پشیمانی یافت ⁂ یا بوس الدهر الذي

ما زال مختلف الطباعه لم يقبل في أشكالهم يكفيك من شره سماعه

الطباع بالکسر الطبیعه می فرماید ای بختی بر روزگار را که همیشه مختلف است سرشت او بحقیقت گفته شده در داستانهای ایشان بس است ترا از شر او شنیدن

ان س از جور زمانه گشت پر خون دل من ⁂ وز دور فلک رنج بود حاصل من

آری چه توان کرد که در روز ازل ⁂ با غصه سرشته اند آب و گل من

نفس تو غلام هوا و هوس و تنبیه به فوت و موت همه کس

ومن البلاء على البلاء علامة أن لا يرى لك عن هواك نزوع

وكفاك من غير الحوادث أنه يبلي الجديد ويحصد المزروع

علامة نشان ونزع عن الامر نزوعا انتهى عنه می فرماید از آزمودن بر بلا نشانی است که دیده نمی شود مر ترا از هوا و هوس خود باز ایستادنی و بس است ترا از تغیر حادثها آنکه شان انست که کهنه می شود نو و درو کرده می شود کشته

س تا چند باندیشه باطل باشی ⁂ وز یاد خدا همیشه غافل باشی ⁂

یک لحظه ز فکر هرکه پروا نروی ⁂ گر بخت شود رهبر تو عاقل باشی

ترغیب بجوع که اصل دل است و ضروره است

و تنفیر از گناهان صغیره که واسطه کبیره است

تجوع فإن الجوع من عمل التقى وإن طويل الجوع يوما سيشبع

وجانب صغار الذنب لا تركبنها فإن صغار الذنب يوما سيجمع

تجوع خویشتن را گرسنگی داشتن و شبع سیر شدن از رابع و مجانبه از چیزی یکسو شدن و صغار جمع صغیر و رکوب الذنب اتیانه می فرماید گرسنه دار خود را چه بدرستی که گرسنگی از عمل تقوی است و بدرستی که دراز گرسنگی

امل

روزی زود سیر شود و یکسو شو از صغیرهای گناه روزی زود جمع کرده شود

س تا چند اسیر آب و گل خواهی بود ⁂ در آتش معده خسته دل خواهی بود ⁂

سهل است گناه خرده امروز ولی ⁂ فردا که شود جمع خجل خواهی بود ⁂

اعتراف بکثرة گناه و اعتماد بر فضل اکرم

ذنوبي إن فكرت فيها كثيرة ⁂ ورحمة ربي من ذنوبي أوسع

فما طمعي في صالح قد عملته ⁂ ولكنني في رحمة الله أطمع

فإن يك غفران فذاك برحمته ⁂ وإن تكن الأخرى فما كنت أصنع

مليكي ومعبودي وربي وحافظي ⁂ وإني له عبد أقر وأخضع

تفکر اندیشه کردن و تانیث اخری باعتبار عقوبت و صنعت و صنع کار کردن از ثالث می فرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در ان بسیار است و رحمت پروردگار من از گناهان من فراخ تر است پس نیست طمع من در کاری نیک که بحقیقت کرده ام او را ولیکن من در رحمت خدا طمع می کنم پس اگر باشد آمرزیدن پس ان برحمت است و اگر باشد ان دیگر پس چه باشم که کنم او را او پادشاه من است و پرستیده شده من و پروردگار من و نگاه دارنده من و بدرستی که من مر او را بنده ام اقرار می کنم و فروتنی میکنم س امروز منم اسیر در دام گناه ⁂ در غایت اضطراب افتاده ز راه ⁂

فردا که شود نامه اعمال سیاه ⁂ غیر از تو مرا نیست کسی پشت و پناه ⁂

سپاس بعادت اپاس عبادت الباس

لك الحمد إما على نعمة وإما على نقمة تدفع

تشاء فتفعل ما شئته وتسمع من حيث لا يسمع

النقمة بالکسر العقوبة مر تراست سپاس یا بر نعمتی یا بر عقوبتی که دفع می کنی او را خواهی پس کنی آنچه و شنوی از آنجا که شنیده نشود س

ای حمد تو گشته کام ارباب کمال ⁂ عالم همه از فیض کفت مالامال ⁂

یک ذره ز لطف شاملت گشته عیان ⁂ خورشید ز حسن کاملت یافته حال ⁂

تضرع و مناجات با قاضی حاجات

لك الحمد يا ذا الجود والمجد والعلى تباركت تعطي من تشاء وتمنع

إلهي وخلاقي وحرزي وموئلي إليك لدى الإعسار واليسر أفزع

تبارک بزرگوار بودن و موئل پناه گاه و تقدیم لک برای تخصیص حمد بخدا چه حمد هر که هست بحقیقت حمد خداست می فرماید مر تراست سپاس ای خداوند بخشش و بزرگی و بلندی بزرگواری تو می بخشی بهر که می خواهی و منع می کنی از هر که می خواهی ای معبود من و آفریننده من و مقام استوار من و پناه گاه من بتو در تنگدستی و آسانی پناه می گیرم س

ای روی زمین ز فیض عامت گلشن ⁂ عالم همه از پرتو رویت روشن ⁂

در حال شود چراغ گیتی تاریک ⁂ از فضل تو گر دمی نیابد روغن ⁂

إلهي لئن جلت وجمت خطيئتي فعفوك عن ذنبي أجل وأوسع

إلهي لئن أعطيت نفسي سؤلها فها أنا في روض الندامة أرتع

جمو د گرد آمدن آب چاه پس از کشیدن و فراوان شدن مال و سیول بضم خواسته و رتع و رتوع چریدن از ثالث می فرماید ای معبود من هر اینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من بزرگتر و فراخ تر است ای معبود من هر اینه اگر دادم نفس خود خواسته او پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا می کنم س

هرچند که ما گناه کاریم همه ⁂ در کرده خویش شرمساریم همه ⁂

چون فیض الهی همه جا می بینیم ⁂ از رحمت او امید واریم همه

إلهي ترى حالي وفقري وفاقتي وأنت مناجاتي الخفية تسمع

إلهي فلا تقطع رجائي ولا تزغ فؤادي فلي في سيب جودك مطمع

الفاقة الحاجة و مناجاة با کسی راز گفتن و خفا پوشیده شدن از رابع و ازاغة کژ گردانیدن و فؤاد دل و سیب روان شدن آب و المطمع مصدر و مناجاة مفعول بر تسمع می فرماید ای معبود من می بینی حال مرا و درویشی مرا و حاجت مرا و تو مناجات

بوشیده مرا می شنوی ای معبود من پس مبر امید مرا و بکردان دل مرا که مرا
در روان شدن جود تو طمع است
س یارب همه را ز فیض خود کامی ده
وز باده عشق و معرفت جامی ده
از غایت فقر و بی‌کسی مضطربم
لطفی کن و ما را همه آرامی ده
الهی اجرنی من عذابک اننی اسیر ذلیل خائف لک اخضع
الهی فآنسنی بتلقین حجتی اذا کان لی فی القبر مثوی و مضجع
الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منک لا یتقطع
سوال نکیر را مونس کردن ~ و تلقین کلمه بدهن دادن ~ والحجة البرهان و مضجع
وضجوع پهلو بر زمین نهادن از ثالث می‌فرماید ای معبود من برنهاده مرا
از عذاب خود بدرستی که من اسیر خوار ترسنده‌ام مر ترا فروتنی می کنم
ای معبود من پس انس ده مرا بتلقین حجة من بر منکر و نکیر چون باشد مرا در
کور جای اقامت و پهلو نهادن ای معبود من هر اینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال
پس ریسمان امید من از تو بریده نمی شود
س روزی که اجل کند کریبانم چاک
وز غایت نیکویی تو بم نه ز بیباک
خواهم که مرا ز خاک بر داری
وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک
الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون و لا مال هنالک ینفع
الهی اذا لم ترعنی کنت ضایعا و ان کنت ترعانی فلست اضیع
الهی اذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسی بالهوی یتمتع
الطعم بالفتح ما یودیه الذوق یقال طعمه مر و بنون جمع ابن و تضییع ضایع
کردن می‌فرماید ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه
پسران و نه مال در آن روز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا باشم
ضایع و اگر باشی تو که نگاه داری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای
معبود من چون عفو نکنی تو از نانیکوکاری پس کیست برای بدکاری که بهوا و بهوس
برخوردار شود
ای خلق جهان نازی احسان تو
وز فیض تو گشته عالمی بادپرست
لطفی تو اگر مرا نمی گیرد دست
از بارگاه خویش خواهم شد پست

الهی لئن فرطت فی طلب التقی فها انا اثر العفو اقفو و اتبع
الهی ذنوبی بذت الطود و اعتلت
و صفحک عن ذنبی اجل و ارفع
الهی لئن اخطات جهلا فطالما رجوتک حتی قیل ما هو یجزع
اثر بکسر نشان و قفو از قفا رفتن ~ و بذ غلبه کردن ~ و طود کوه ~ و اعتلا بلند
شدن ~ و رفع رفعه ~ ارتفع قدره ~ و اخطا خطا کردن می‌فرماید ای معبود من هر اینه
تقصیر کردیم در طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از قفا می روم و پی روی
می کنم ای معبود من گناهان من غالب شد ندبر کوه و بالا گرفتند و عفو تو
از گناه من بزرگتر است و بلندتر ای معبود من هر اینه اگر خطا کردیم بجهل پس بسیار
که امید دارم بتو تا غایتی که گفته شد در شان من نیست او که بی صبری کند
س یارب ز غضب رحمت تو بیشترست
قهر تو دل ریش مرا نیشترست
هرچند گناه و جرم من بسیارست
احسان تو بسیار از آن بیشترست
الهی یجی ذکر طولک لوعتی و ذکر الخطایا العین منی یدمع
الهی اقلنی عثرتی و امح حوبتی فانی مقر خائف متضرع
تجیه دور کردن ~ واللوعة الحرقة ~ و خطایا جمع خطیئة ~ و ادماع ریزانیدن
اشک و محو ستردن از اول ~ و حوب بفتح گناه والعین مفعول یدمع کر
خبر ذکر است می‌فرماید ای معبود دور می کند یاد نیکویی تو سوزش مرا و یاد گناهان
چشم را اشکبار می کند ای معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا و محو کن گناه
مرا بدرستی که من معترف بگناهان ترسنده زاری کننده‌ام
س تا کی ز گناه خویش غمگین باشم
وز دیده و دل بآب و آتش باشم
یارب بکرم قبول کن توبه من
تا فارغ و آسوده و دلخوش باشم
الهی انلنی منک روحا و رحمة فلست سوی ابواب فضلک اقرع
الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی فمن ذا الذی ارجو و من ذا یشفع
الهی لئن خیبتنی او طردتنی فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع

فزع کوفتن از ثالث و شفعه اجاب شفاعته ~ و تخییب بی بهره کردانیدن ~ و
طرد راندن از اول ~ ای معبود من بده مرا از خود راحتی و رحمتی چه نیستم
من که غیر در رحمت و احسان ترا کوبم ای معبود من هر اینه اگر دور کردانی مرا یا خوار
کردانی مرا پس کیست آنکس که امید دارم باو و کیست آنکس که پذیرفته شود شفاعت
او ای معبود من هر اینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چاره مر ای پروردگار
من یا بکو که چکنم
س ای داده مرا رحمتی خاص نوید
خواهم که کنی نامه من پاک سفید
هرچند که از کرم تو لرزم چون بید
هر که نبرم ز فیض عام تو امید
الهی حلیف الحب باللیل ساهر یناجی و یدعوا والمغفل یهجع
و کلهم یرجوا نوالک راجیا و رحمتک العظمی و فی الخلد یطمع
الحلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم و قد حالفه ای عاهده و الحلیف
الحالف والمغفل الذی نسب الی الغفلة والهجوع النوم لیلا من الثالث ~ والنوال
العطا می‌فرماید ای معبود من همعهد دوستی شب بخوابست زاری می کند
و دعا می کند و منسوب بغفلت خواب می کند و همه ایشان از بیدار و غافل امید
دارند عطا ترا امید دارند رحمت بزرگتر تو در بهشت جاودانی طمع می کنند
س از غیر تو هیچکس نمی پندیرم
که صاحب معصیت و گر راهبرم
جون کوی تو است چشم ما غایت سیر
یارب ببر از چشم نظر صورت غیر
الهی یمنینی رجائی سلامة و قبح خطیاتی علی یشنع
الهی فان تعفو فعفوک منقذی و الا فبالذنب المدمر اصرع
تمنیه کسی را بآرزوی چیزی داشتن ~ و قبح زشت شدن ~ والشناعة الفظاعة
و شنعت علیه تشنیعا ~ و انقاذ رهانیدن ~ و تدمیر هلاک کردن می‌فرماید
ای معبود من آرزومند می کند مرا امید من برستکاری و زشتی گناهان من
بر من تشنیع می کند ای معبود من پس اگر بیامرزی پس عفو تو رهاننده مراست

واکر نه بگناه هلاک کننده افکنده شوم
س محتاج برحمت الهیم همه
سر تا بقدم غرق گناهیم همه
لطفی تو مکر دست بکیرد ما را
ور نه بکنه نامه سیاهیم همه
الهی بحق الهاشمی و آله و حرمة ابرار هم لک تخشع
الهی فانشرنی علی دین احمد منیبا تقیا قانتا لک اخضع
هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و آل کروه و خویشان و اختلف
العلماء فی ان آل النبی صلی الله علیه و سلم من هم فذهب الرافعی و صاحب
الحاوی الصغیر و کثیر من الفقها الی ان آله بنو هاشم و بنو عبد المطلب
لظاهر النص المنقول عن الشافعی و خالفهم النووی فقال فی شرح صحیح مسلم
اختلف العلماء فی آل النبی صلی الله علیه و سلم علی اقوال اظهرها و هو اختیار
الازهری و غیره من المحققین انهم جمیع الامة والثانی بنو هاشم و بنو المطلب
والثالث ذریته و اهل بیته و حرمت شکوه و آزرم و ابرار جمع بر و خشوع فروتنی
کردن و انشار زنده کردن و قنوت فرمان برداری کردن و در بعضی نسخ
بجای و آله محمد می‌فرماید ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل و و بحرمت نیکانی
که ایشان مر ترا فروتنی اند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد بازگردنده
پرهیزکار فرمان بردار که مر ترا فروتنی کنم
س یارب دل من بمعرفت دانا کن
چشم بجمال مصطفی بینا کن
روزی که جو لاله سر بر آرم ز خاک
در روضه مصطفی مرا ماوی کن
و لا تحرمنی یا الهی و سیدی شفاعته الکبری فذاک المشفع
و صل علیه ما دعاک موحد و ناجاک اخیار ببابک رکع
شفاعه خواهش کردن و توحید یکی گفتن می‌فرماید محروم مکن مرا ای معبود
من و ای خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه اوست پذیرفته شفاعت و درود
فرست بر او مادام که خواند ترا موحدی و راز گویند با تو نیکان که بدر تو

داكهاندس يار بجوى شود رُو بريامتطاهه ونه بهطرف شود ملامت ظاهر

در روضهٔ مصطفى بآنكه براه كر حضرتش شود سلامت ظاهر

صَلَايح محتوى بر مَصَالح وَ فرايد سطوى بر فوايد

قَدِّمْ لِنَفْسِكَ فِي الْحَيَوةِ تَزَوُّدًا فَلَقَدْ تُفَارِقُهَا وَأَنْتَ مُوَدِّعُ

وَاهْتَمَّ لِلسَّفَرِ الْقَرِيبِ فَإِنَّهُ أَنْأَى مِنَ السَّفَرِ الْبَعِيدِ وَأَشْنَعُ

توديع وداع كردن وكذاشتن واهتمام تيمار داشتن ونأى وشسوع دور شدن مى فرمايد در پيش كن براى نفس خود در زندكى توشه بركرفتن راه آخرت كه فردا جدا مى شوى از حيوة و تو وداع كرده شده واهتمام كن براى سفر نزديك جه بدرستى كه او دورترست از سفر دور وابعدست

اى جيده زخرمن حقيقت خوشه وز اهل جهان كرفته دايم كوشه

باشد ره آخرت بسى دور و دراز امروز بكير بهر فردا توشه

وَاجْعَلْ تَزَوُّدَكَ الْمَخَافَةَ وَالتُّقَى وَكَأَنَّ حَتْفَكَ مِنْ مَسَائِكَ أَسْرَعُ

وَاقْنَعْ بِقُوتِكَ فَالْقَنَاعُ هُوَ الْغِنَى وَالْفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ

مى فرمايد بكردان توشه بركرفتن خود را ترس خداى و تقوى و كويا كه مرك تو از شبانكاه تو شتابنده ترست و قانع شو بقوت خود كه قناعت توانكرى است و درويشى پيوسته است بآنكس كه قناعت نمى كند

هر پاك دلى كه اهل ايمان باشد ورنه ز صفاى دل مسلمان باشد

پيوسته بتقوى و قناعت كوشد ورنه رفتن راه كم پشيمان باشد

وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ مَنَعُوكَ صَفْوَ وِدَادِهِمْ وَتَصَنَّعُوا

أَهْلُ الْمَوَدَّةِ مَا أَنَلْتَهُمُ الرِّضَا وَإِذَا مَنَعْتَ فَسُمُّهُمْ لَكَ مُنْقَعُ

مصاحبت با كسى صحبت داشتن و همراهى كردن و تصنع خويشتن را بر آراستن وانقاع آب خوار كردن مى فرمايد حذر كن از مصاحبت لئيمان كه ايشان باز دارند از تو صفاى دوستى خود و آرايند خود را ايشان اهل محبت اند

مادام كه دهى تو ايشان را خشنود و چون باز دارى پس زهر ايشان براى تو آبخوار كرده است

كر يافته صحبت مردان اى دل از صحبت سفله روى بكردان اى دل

با مردم بدنيك نبا بيكى وز كردن آن شوى پشيمان اى دل

لَا تُفْشِ سِرًّا مَا اسْتَطَعْتَ إِلَى امْرِئٍ يُفْشِي إِلَيْكَ سَرَائِرًا يُسْتَوْدَعُ

فَكَمَا تَرَاهُ بِسِرِّ غَيْرِكَ صَانِعًا فَكَذَا بِسِرِّكَ لَا مَحَالَةَ يَصْنَعُ

وَإِذَا ائْتُمِنْتَ عَلَى السَّرَائِرِ فَأَخْفِهَا وَاسْتُرْ عُيُوبَ أَخِيكَ حِينَ تَطَّلِعُ

لا محاله اى لا بد من حال الحول و تطلع ديده ور شدن مى فرمايد فاش مكن راز خود را مادام كه توانى بمردى كه فاش مى كند بتو رازهايى كه بوديعت نهاده شده پيش آنكه چنانچه مى بينى او را به راز غير خود كننده پس همچنين براز تو نا چار خواهد كرد و چون امين ساخته شوى بر رازها پنهان دار آنرا و بپوشان عيبهاء برادر خود را آن زمان كه مطلع شوى بر آن

هر كس كه حديث غير كويد بتو باز زنهار كه او را نكنى محرم راز

سرى كه زدوست يا زدشمن شنوى كه بر رود پيش كسان فاش مساز

لَا تَبْتَدِرْ بِمَنْطِقٍ فِي مَحْفِلٍ قَبْلَ السُّؤَالِ فَإِنَّ ذَلِكَ يُشْنَعُ

فَالصَّمْتُ يُحْسِنُ كُلَّ ظَنٍّ بِالْفَتَى وَلَعَلَّهُ خَرْقٌ سَفِيهٌ أَرْقَعُ

وَدَعِ الْمِزَاحَ فَرُبَّ لَفْظَةِ مَازِحٍ جَلَبَتْ إِلَيْكَ بَلَابِلًا لَا تُدْفَعُ

بدار آغاز كردن از ثمالك و منطق سخن و محفل انجمن و خرق بحمق را فرو ماندن و نادان بودن و بكسر صفت مشبهه والارقع الاحمق و مزحت مزحا والمزاح بالضم الاسم والمزاح بالكسر مصدر مازحه واللفظ واحد الالفاظ و هو فى الاصل مصدر لفظت اى كلمت واجلب سوق الشئ من الاول والبلبلة الهم و وسواس الصدر مى فرمايد آغاز مكن بسخن در انجمن پيش از پرسيدن كه آن زشت شمرده مى شود پس خاموشى نيك مى سازد هر كمانى را به جوانمرد و شايد كه او فرو مانده نحى احمق باشد و بكذار مزاح را كه بسيار يك لفظ مزاح

مزاح كننده بكشد بسوى تو اندوهها كه دفع كرده نشود

چيزى كه نپرسند چرا بايد كفت كو هر كه نخواهند چرا بايد سفت

در هر ز مزيح تا نكر دى شب و روز از طاق فلك با غم و محنت هم جفت

وَحِفَاظُ جَارِكَ لَا تُضِعْهُ فَإِنَّهُ لَا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الْجَسِيمَ مُضَيِّعُ

وَالضَّيْفُ أَكْرِمْهُ تَجِدْهُ مُخْبِرًا عَمَّنْ يَجُودُ وَمَنْ يَضِنُّ وَيَمْنَعُ

وَإِذَا اسْتَقَالَكَ ذُو الْإِسَاءَةِ عَثْرَةً فَأَقِلْهُ إِنَّ ثَوَابَ رَبِّكَ أَوْسَعُ

حفاظ نكاه داشتن يكديكر و تجسم الشئ اى عظم فهو جسيم و ضن كمنع بخيلى كردن از رابع واستقاله طلب عفو كردن مى فرمايد و نكاه داشتن همسايه خود را ضايع مكن چه شأن آنست كه نرسد بشرف عظيم ضايع كننده و مهمان را كرامى دار تا بيابى او را خبر دهنده از آنكس كه بخل مى كند و بازمى دارد و چون طلب عفو كند از تو صاحب بدى كردن بسر در آمدن خود را بس عفو كن او را بدرستى كه ثواب پروردكار تو فراختر است

از روى يقين كسى كه انسان باشد شك نيست كه ميل و باحسان باشد

كر خصم جفا كند و كر دوست فلو چندان خلل و ضرر بوى يكسان باشد

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْحَوَادِثِ إِنَّمَا خَرْقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ يَجْزَعُ

وَأَطِعْ أَبَاكَ بِكُلِّ مَا وَصَّى بِهِ إِنَّ الْمُطِيعَ أَبَاهُ لَا يَتَضَعْضَعُ

اخرق آنكه هيچ كار نداند و خرق جمع او والطاعة فرمان بردارى كردن و توصيه وصيت كردن و تضعضع فروتنى كردن مى فرمايد بى صبرى مكن از حادثهاء روزكار بدرستى كه مردان بى كار بر حوادث بى صبرى كنند و فرمان بر پدر خود را بهر چه وصيت كرد بآن بدرستى كه فرمان برنده پدر خود را زبون نشود

از دهر اكر پاى تو آيد بر سنك ور محنت روزكار كردى دلتنك

بايد كه ترا بصبر باشد آهنك و آنكاه در آن مقام باشى يكرنك

خطاب ابو طالب مر تضى و اشادى بتأييد مصطفى

اصْبِرَنْ يَا بُنَيَّ فَالصَّبْرُ أَحْجَى كُلُّ حَيٍّ مَصِيرُهُ لِشَعُوبِ

قَدْ بَذَلْنَاكَ وَالْبَلَاءُ شَدِيدٌ لِفِدَاءِ النَّجِيبِ وَابْنِ النَّجِيبِ لِفِدَاءِ الْأَغَرِّ ذِي الْحَسَبِ الثَّاقِبِ

وَالْبَاعِ وَالْفِنَاءِ الرَّحِيبِ إِنْ تُصِبْكَ الْمَنُونُ فَالنَّبْلُ تَبْرِي

فَمُصِيبٌ مِنْهَا وَغَيْرُ مُصِيبِ كُلُّ حَيٍّ وَإِنْ تَمَلَّى عَيْشًا

آخِذٌ مِنْ سِهَامِهَا بِنَصِيبِ

احجى سزاوارتر شدن وصار الى كذا انتهى اليه قال الله تعالى اليه المصير وهو مصدر ولام بمعنى الى والشعبة الفرقة تقول شعبتهم المنية اى فرقتهم ومنه سميت المنية شعوب لانها تفرق وهى معرفة لا يدخلها الالف واللام ونجيب كزيده وثقب سوراخ كردن والثاقب المضئ الذى يثقب بنوره واضاءته ما يقع عليه والباع قدر مد اليدين وربما عبر به عن الشرف والكرم ومنون مرك وقال الفراء المنون مؤنثة وتكون واحدة وجمعا وتبرى وابراء تراشيدن وتملى روزكار دراز برخوردارى كرفتن والسهم النصيب وضمير سهامها راجع بمنون مى فرمايد در سال هشتم از نبوت قريش اتفاق كردند كه با بنى هاشم و بنى مطلب مناكحه و مبايعه و مخالطه نكنند و عهدنامه نوشتند و اندر كعبه آويختند و آغاز ايذا و زجر مسلمانان كردند و ابو طالب پيغمبر را صلى الله عليه و سلم با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت مى كرد و كفار تضييق طعام بر اهل مى كردند و سه سال برين منوال بكذشت پس مطعم بن عدى بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربيعه و زهير بن ابى اميه بن مغيره مخزومى و ابو البخترى بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد كردند و مسلمانان خلاص يافتند و ابو طالب درين سه سال محافظة پيغمبر صلى الله عليه و سلم هر شبه مى كرد كه شبهاء در حضور مردم پيغمبر را مى كفت كه بر بسترى تكيه مى فرمود و بعد از آن جاى او را تغيير مى داد و خود بجاى او تكيه مى كرد شبى مرتضى را كفت كه

وب ترپیغمبر تکیه کند وچون پاره از شب بگذشت ابوطالب نزد علی آمد وعلی
کفت یا ابتاه انی مقتول وابوطالب این نظم بگفت که گذشت

پاسخ دادن حیدر بن نصیحت پدر

أتأمرني بالصبر في نصر أحمد ... فوالله ما قلت الذي قلت جازعا
ولكنني أحببت أن ترى نصرتي ... لتعلم أني لم أزل لك طائعا
وسعيي لوجه الله في نصر أحمد ... نبي الهدى المحمود طفلا ويافعا

مراد از الذي قلت یا ابتاه انی مقتول وطوع فرمان برداری کردن ویافع مرد
اسامی فرماید ایا می فرمائی مرا بصبر در یاری کردن احمد پس بحق خدا که نکفتم اینچه
کفتم جزع کننده ولیکن من دوست داشتم که به بینی یاری کردن مرا تا
بدانی که من همیشه مر ترا فرمان بردارم وسعی من برای رضای خداست
در یاری کردن احمد پیغمبر راه نموده شده بکودکی و مرد اسائی ست
هر کس که چو من راه اهل بیت کرد راست ... در معرکهای فتح ونصرت علم راست
مردکه کمر بست بیلی دینی ... چون کوه بکار خویش ثابت قدم راست حکایت
ابوطالب شان دادن رو ای پیغمبر صلی الله علیه وسلم ونصرت خویش قطعه فرموده شعر

ألا أبلغا عني على ذات بيننا ... لؤيا وخصا من لؤي بني كعب
ألم تعلموا أنا وجدنا محمدا ... نبيا كموسى خط في أول الكتب
وأن عليه في العباد محبة ... ولا خير ممن خصه الله بالحب
وأن الذي ألصقتم من كتابكم ... لكم كائن يوما كراغية السقب
أفيقوا أفيقوا قبل أن تحفر الزبى ... ويصبح من لم يجن ذنبا كذي ذنب
ولا تتبعوا أمر الغواة وتقطعوا ... أواصرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما ... أمر على من ذاقه جلب الحرب
فلسنا ورب البيت نسلم أحمدا ... لعزاء من عض الزمان ولا كرب
ولما تبن منا ومنكم سوالف ... وأيد أترت بالقساسية الشهب
بمعترك ضنك ترى قصد القنا ... به والنسور الطهم يعكفن كالشرب

أليس أبونا هاشم شد أزره ... وأوصى بنيه بالطعان وبالضرب
ولسنا نمل الحرب حتى تملنا ... ولا نشتكي فيما ينوب من النكب
ولكننا أهل الحفائظ والنهى ... إذا طار أرواح الكماة من الرعب

خطاب عمرو بن معدیکرب به علی بن ابی طالب علیه السلام

الآن حين تقلصت منك الكلى ... إذ حن نارك في الوقيعة يسطع
والخيل لاحقة الأياطل شزب ... قب البطون ثنيها والأقرع
يحملن فرسانا كراما في الوغى ... لا ينكلون إذا الرجال تكعكعوا
إني امرؤ أحمي حماي بعزة ... وإذا أكون شديدة لا أجزع
وأنا المظفر في المواطن كلها ... ولأنا شهاب في الحوادث يلمع
من يلقني يلق المنية والردى ... وحياض موت ليس عنه مدفع
فاحذر مصاولتي وجانب موقفي ... إني لدى الهيجا أضر وأنفع

تقلص باهم آمدن وکلیه کرده والوقیعة القتال وحن یارک
میان شدن والأيطل تهیگاه اسب وخيل شزب بالزاء المعجمة اسپان باریک
میان ولا قب الضامر البطن وثنی اسب وگاو وگوسفند سه ساله واشتر
شش ساله که شروع در شتم کرده باشد وقولهم سقت إليك الكفا
أقرع من الخيل وغيرها أي تاما وهو نعت لكل الكف كما أن هنيدة اسم
لكل مائة وتكعكع باز ایستادن وبددلی کردن وشدیدة ای
حادثة شدیدة ومصاوله برکار ایستادن حکایت عمرو بن معدیکرب از قبیله
زبید بود بضم الزاء وقال الجوهري هو بطن من مذحج وده سال دهم هجری با
قبیله زبید نزد پیغمبر آمد ومسلمان شد وچون پدر برابی بن غضب خثعمی دعوی
کرد وپیغمبر فرموده اهدر الاسلام ما كان في الجاهلية پس عمرو باز کشت ومرتد
شد وبنی حارث بن کعب را غارت کرد وپیغمبر مرتضی را با جمع کثیر از صحابه بحرب
بنی زبید فرستاد وچون بهم رسیدند عمرو بیرون آمد ومبارز جست ومرتضی متوجه

وخوف عمرو استیلا یافت وبگریخت وبرادر وپسر وبرادرزن او را بگرفتند
ومرتضی بازگشت وخالد بن سعید را آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستاند
پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت ومسلمان شد

پاسخ مرتضی با فصیح عبارات وابلغ اشارات

يا عمرو قد حمي الوطيس وأضرمت ... نار عليك وهاج أمر مفظع
وتناقت الأبطال كأس منية ... فيها الذرارح والسمام منقع
فإليك عني لا ينالك مخلبي ... فتكون كالأمس الذي لا يرجع

حمی کرم شدن از رابع والوطیس تنور آهنین وهیجان انگیخته شدن ومفظع
بکسر ظا بمعنی شنیع یا بفتح از افظعت الشيء ای وجدته فظیعا وتناقی یکدیگر را
شراب دادن والذراح والذروح بالضم دویبة حمراء منقوطة بسواد تطیر وا
وهي من السموم والجمع الذرارح وقال سيبويه واحد الذرارح ذرحرح والیک
اسم فعل بمعنی ابعد ومخلب ناخن شیر وچنگال مرغ می فرماید ای عمرو بحقیقت
گرم شد تنور آهنین وافروخته شد آتش بر تو وبرانگیخته شد کاری وبهم دادند
دلیران کاسه مرگ را ودر آنست ذراریح وزهر ابخوار کرده پس دور شو از من که نیابد
ترا ناخن من پس باشی چون دی که باز نمی گردد س امروز تو سر بجه علم
وز تیغ منت قامت خصم قلم ... در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ
وانگاه فرستمش بصحرای عدم

إني امرؤ أحمي حماي بعزة ... والله يخفض من يشاء ويرفع
إني إلى قصد الهدى وسبيله ... وإلى شرايع دينه أتسرع
ورضيت بالقرآن وحيا منزلا ... وبربنا أرضى بذاك ونقنع
فبيان رسول الله أيد بالهدى ... فلواؤه حتى القيامة يسطع

شریعت راه دین وتسرع شتافتن والقرآن في الأصل مصدر کرجحان قال
الله تعالى إن علينا جمعه وقرآنه وقد خص بالكتاب المنزل على محمد صلى الله عليه

وسلم وصار له كالعلم وانزال فرو فرستادن می فرماید بدرستی که من
مردی ام که حمایت می کنم جای خود را بعزة وخدا پست می کند هر کرا می خواهد
وبر می دارد هر که را می خواهد بدرستی که من بهدایت رسانیده بطلوع
وبراه خدا وبراهها دین خدای شتابم وخشنود شده ام من بقرآن وحی فرو
فرستاده وبپروردگار ما بر ورد کاری که گزندی کند وسود می
کند در میان مار سول خدا تقویت کرده شده بهدایت پس علم او تا قیامت می درخشد س
مائیم که رو بمصطفی آورد دیم ... بر دین کدو وصفا آورد دیم
اینه دل بصدق روشن کردیم ... آئین محبت ووفا آورد دیم

حکایت قتل اغشم بتیغ خون فشان وبیان علو مرتبه شاه ولی

أودى بأغشم دهر كان يأمله ... فخر مجدلا في الأرض مصروعا
قد كان يكثر في الكلام تبيعا ... حتى يمانا بحسامه ترويعا
فعلوته مني بضربة فاتك ... ما كان يوما في الحروب جزوعا
من كان ينكر فضلنا وسناءنا ... فأنا علي لآل الله مطيعا

أودى ای هلاك وبا برای تعدیه واغشم غیر منصرف بعلمیة ووزن فعل
والمل امید داشتن از اول والتسبيع التشنيع وترويع ترسانیدن وعلوته
بالسيف أي ضربته والسناء الرفعة می فرماید هلاك ساخت اغشم را
روزگاری که بود اغشم که امید می داشت بان پس افتاد افتاده
در زمین افکنده بحقیقت بود که بسیار می کرد در سخن تشنیع تا بلند شد
بشمشیر بران خود برای ترسانیدن پس زدم او را از خود بیک ضرب ناگاه
کشنده که نبوده است روزی در حربها جزع کننده هر کس که باشد که
انکار کند فضل ما او رفعت ما را پس من علی ام مر خدای را فرمان بردارس
دشمن که میان خاك خویش ابهیم ... در دیده غم غصه ز بونش بینم
اکنون که کشم تیغ قضا بر سر او ... افتاده بخاك سرنگونش بینم

بیان تسلط خویش بر اعداء دین واظهار قدرت بردفع متغلبین

هل یفرع الصخر من ماء ومن مطر　هل یلحق الریح بالآمال والطمع
انا علی ابوالسبطین مختدر　علی العداة غداة الروع والزمع

مطر باران — والریح الغلبه والقوه وفزع ترسیدن — وزمع بفتح سرکشته شدن می فرماید ایا کوفته شود سنگ از آب واز باران آیا پیوسته شود دولت بامیدها وطمع من علی ام پدر دو نبیره پیغمبر توانا بر دشمنان باسلاح روز ترسیدن وسرکشته شدن — دشمن که کند خیال فاسد همه روز　کالاحدیث اوست کاسد همه روز
هر لحظه مرا نصرت وفتح دگرست　وز آتش غصه سوخت حاسد همه روز

اظهار ملالت واندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

یالهف نفسی قتلت ربیعه　ربیعة السامعة المطیعه
سمعتها کانت بها الوقیعه　بین محانی سوقها والبیعه
فما بها نقص ولا وضیعه　ولا الامور الرثة الشنیعه
کانت قدیما عصبة منیعه　ترجوا ثواب الله بالصنیعه

ربیعة الفرس ابو قبیله وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان — وانما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل واعطی اخوه الذهب فسمی مضر الحمراء والسبة البهیر ربعی بالتحریک وحنیت العود عطفته والحانی المعاطف والواحدة محنیة بالتخفیف وسوق بازار وسوق الحرب حومة القتال ووضیعه زیان والرثة بالکسر السقط من متاع البیت وعصبه گروه محرم از ده تا چهل می فرماید ای دریغ خوردن نفس من کشته شدند ربیعه ربیعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشان را که بود بایشان مقاتله در میان جاهها گردش بازاران وجای فروختن پس نبود بایشان نقصی ونه زیانی ونه کارهاء دون زشت بودن در زمان قدیم گروهی سرکش که امید می داشتند ثواب خدا بکار نیک

ن　بامهر وفا سرشت ابزد گل من　شد کوی صفا وشوق سر منزل ما

خاری که بپای دوستان می بینم　باشد بمثل چون خنجری بر دل من

ومرة اثنیها ولیعه　فالقة اصواتها رفیعه
لیست کاصوات بنی الخدیعه　دعا حکیم دعوة سمیعه
من غیر ما بطل ولا خدیعه　نال بها المنزلة الرفیعه　فی الشرف العالی من الدسیعه

مره ابو قبیلة من قیس عیلان وهو مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض ابن ریث بن غطفان بن قیس عیلان — والولع الکذب — والقلع بالفتح کون القدم غیر ثابت عند المصارعه — ورفعه ای هجاه وخضیعه اواز شکم وحکیم پسر جبله که در زمان بصره کشته شد والربذة قریه فیها قبر ابی ذر الغفاری والدعوة الی الطعام بالفتح — والسمیع المسمع — واسماع شنوانیدن والبطل بالضم البطلان — وخدیعه فریب — والمنزلة المرتبة — والدسیعة العطیه ومره مفعول به دعا می فرماید قبیلهٔ مره را که ثنای ایشان دروغ است سست قدمانند واوازهای ایشان — هجو کرده شده است نیست چون اوازهاء خداوندان اواز شکم دعوه کرده است حکیم پسر جبله دعوتی شنوانیده بی بطلانی ونه فریبی یافت بان دعوه مرتبه بلند در شرف عالی از عطا

ن　گر نیست ترا تخم سعادت در گل　تا چند با اهل فتنه باشی مایل
زنهار که اعتماد بر سفله مکن　کز هر دم بد نیک نبینی ای دل

بیان انکه اشتغال بدنیای حاصل است توجه بآخرت نظر اهل حق با الحال است

اری المرء والدنیا کمال وحاسب　یقسم علیها الکف والکف فارغ

فراغ و فروغ تهی شدن — می بینم مرد را ودنیا را چون مال وحساب کننده هم می اورد بران پنجه را وپنجه تهی است ن　هرکس که بود بمال دنیا شر فش
در مذهب فقر نیست حق بر طرفش　او را بمثل محاسبی دان که روان
اموال بهم کیرد وخالیست کفش

امیدواری ساختن گناه کاران وترسانیدن از امیدواران

یا صاحب الذنب لا تقنطن　فان الاله رؤوف رؤف
ولا ترحلن بلا عدة　فان الطریق مخوف مخوف

رحلة کوچ کردن از ثالث می فرماید ای خداوند گناه نا امید مشو چه بدرستی که معبود مهربانست وکوچ مکن بی ساز راه چه بدرستی که راه ترسناک است ترسناک است ن　ای داده مرا بلطف بسیار نوید
هرگز نبرم ز فضل تو امید　با این همه کر باید کنم قهر ترا　لرزد تن من ز پای تا سر چون بید

امیدواری ساختن از باب منابی بفضل ورحمت الهی

من عد ثم اعتدی ثم اقترف　ثم ارعوی ثم انتهی ثم اعترف
ابشر بقول الله فی آیاته　ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

عدو وعدوان بیداد کردن واز حد در گذشتن — واعتدا مبالغه دوان — وقد تران الاقتراف الاکتساب اساءة او غیرها لکنه فی الاساءة اکثر استعمالا ولهذا یقال الاعتراف یزیل الاقتراف وارعووا وانتها بازایستادن — واعتراف قرار کردن — وابشار مژده دادن — وسلف وسلوف گذشتن اول می فرماید هر که بیداد کرد پس مبالغه کرد دران پس بدی کرد پس بازایستاد پس بازایستاد پس اقرار کرد که بد کرده مژده ده او را بگفتار خدا در آیتهاء او اگر بازایستند آمرزیده شود مر ایشان را انچه بحقیقت گذشت ن　هر چند که جرم بی نهایت دارم　وز جانب نفس خود شکایت دارم
کا می که کند سخن بآمرزش حق　در باب امید صد نکایت دارم

توفیق شرف انسان بر فضل وعفو واحسان

ان کنت تطلب رتبة الاشراف　فعلیک بالاحسان والانصاف
واذا اعتدی احد علیک فخله　والدهر فهو له مکاف کاف

اشراف جمع شریف مثل ایتام ویتیم — والانصاف العدالة — ومکافاة جزا دادن والدهر مفعول معه می فرماید اگر هستی تو که می جویی مرتبه بزرگان را

پس فراگیر احسان وعدالت را وچون بیداد کند یکی بر تو پس رها کن او را با روزگار چه روزگار جزا دهنده است کافی ن　ای بوده فرو نبردی ریشه خویش
زنهار مکن غیر کرم پیشه خویش　از صورت انتقام باید شستن
در چشمه مهر لوح اندیشه خویش

منع از بخل که لازم حرمان است ولازم شاد بودن که بیشتر مردم با است

لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة　فلیس ینقصها التبذیر والسرف
وان تولت فاحری ان تجود بها　فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف

نقص کم کردن از اول　وسرف گزاف کاری کردن　واحرا سزاوار تر و خلف الشیء ما قام مقامه می فرماید بخل مکن بدنیا واو روی آورنده باشد چه نیست که کم کند او را خرج کردن بی اندازه وگزاف کاری کردن و اگر پشت برکند پس سزاوار تر است که بخشش کنی بانچه شکر از وچون پشت برکند عوض است ن　ای یافته از فیض خدا هر کامی　زنهار منه براه بخل کامی
چون هست ترا فیض خدا اکرامی　باید که با انعام برآری نامی

دم زدن از مقام تفویض وتسلیم رضا واعتنا وارادت بد قضا

ما لی علی فوت فائت اسف　ولا ترانی علیه التهف
ما قدر الله لی فلیس له　عنی الی من سواه منصرف
فالحمد لله لا شریک له　ومنتهی الشرف مالی قوت ومنتهی الشرف
انا راض بالعسر والیسار　فما تدخلنی ذلة ولا صلف

اسف اندوه والتهاف حسرت خوردن — وانصراف بازگشتن — والمنصرف قد یکون مصدرا وقد یکون مکانا — ویسار توانگری — وذلت خوار شدن وصلف لاف زدن می فرماید نیست مرا بر فوت فوت شونده اندوه ونه بینی مرا که بران حسرت خورم انچه تقدیر کرده است خدا برای من پس نیست مر او را از من بکسی غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ

اشارت مرا او رائیست مراقوت و همتست بزرگوار بیست من خشنودم بد شواری
و توانگری پس بد نمی آید بمن خواری و نه لاف س
تا چند کنی شکوه که تمییز نماند ✿ این چیز بها درفت و آن چیز نماند ✿
هر چیز که می نمود ثابت چون کوه ✿ تا چشم بهم زدی بر آن نیز نماند ✿

بیان اضطرار خلایق و تفویض اختیار بخالق

كم من عليم قوى في تقلبه ✿ مهذب اللب عنه الرزق منحرف
كم من ضعيف ضعيف العقل مختلط ✿ كانه من خليج البحر يغترف

التقلب التصرف — والانحراف کشتن — والتخفف بالضم رقة العقل والختلاط شوریده خرد شدن — وخليج پاره از دریا — واغتراف آب بدست بر گرفتن
می فرماید پس دانا و نیرومند در تصرف خود با کیزه خرد از روزی بیکرد پس ضعیف تنک خرد شوریده کویا که او از پاره دریا آب بدست بر می دارد
س جمعی که بعلم و معرفت می کوشند ✿ از آتش غصه روز و شب می جوشند ✿
انها که بجهل راه حق می پوشند ✿ پیوسته می از جام طرب می نوشند ✿
ستایش هوست که روح را از قید بدن رها کند و همچو سایر نعمت ها بدو بخشاید

جزى الله عنا الموت خيرا فانه ✿ ابر بنا من والدينا وارأف
يعجل تخليص النفوس من الاذى ✿ ويدني من الدار التي هي اشرف

تعجیل شتابانیدن — وتخلیص رهانیدن — وادنا نزدیک کردن می فرماید جزا دهاد خدا از ما مرک را خیر چه بدرستی که او نکوکارتر است بما از پدر و مادر و مهربان‌تر تعجیل می کند رهانیدن نفسها را از رنج و نزدیک می کند بان جای که ان اشرفست
س تحصیل کمال نفس شد پیشه من ✿ جز باده عشق نیست در شیشه من ✿
بر من چو بقای نفس شد روشن ✿ هرگز نبود ز مرگ اندیشه من ✿

بیان صفات الهی که بحریست نامتناهی

فقد كنت يا سيدي بالقلب معترفا ✿ ولم تزل سيدي بالحق موصوفا

وكنت اذ ليس نور يستضاء به ✿ ولا ظلام على الآفاق معكوفا
فربنا بخلاف الخلق كلهم ✿ وكل ما كان في الاوهام معروفا

استضاءة طلب روشنی کردن — وعكف على الشيء اى اقبل عليه مواظبا والخلاف المخالفة و مراد از وهم قوت مدرکه معانی که از حواس خمس باطنه است و در فاتحه رابعه گذشت والمعروف المشهور — وكل معطوف بر الخلق —
می فرماید بحقیقت هستی ای خداوند من بدل شناخته و همیشه هستی ای خداوند من بحق وصف کرده و بودی ان زمانکه نبود نوری که طلب روشنی کرده شود بان و نه تاریکی بکنارهای آسمان روآورده نزدیک ساختی مارا بخلاف انچه مخلوقات همه ایشان و بخلاف انچه هست در وهمها مشهور س ای روی تو در ازل بخوبی معروف ✿ پیوسته باوصاف کمالی موصوف ✿
عالم همه محتاج بهستی تواند ✿ هستی تو بر هیچ نباشد موقوف ✿

ومن يرده على التشبيه ممتثلا ✿ يرجع اخا حصر باليمن مكتوفا
وفي المعارج تلقى موج قدرته ✿ موجا يعارض صرف الريح مكفوفا

تشبیه مانند کردن — والامتثال مثال کردن — وحصر بفتحتین درماندن در سخن و کتف کرده بر کره چیزی در گرفتن — والمعارج المصاعد و معارضه برابری کردن وصرف کردانیدن قال الله تعالى يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم ودر بعضی نسخ بجای ریح روح بفتح وهو نسیم الریح می فرماید هر که خواهد او را بنا بر تشبیه مثال کوینده بازگردد صاحب درماندن در سخن بعجز کرده بر کرده کرفته و در محلها بالا روتن چنین موج قدرت او موجی که برابری کند کردانیدن باد را باز داشته شده س ای رفته برون نور تو از بردهٔ وهم ✿
حسن تو فزون ز عقل اندیشه و فهم ✿ هر بار که حسن تو تجلی آورد ✿ در حال بیفکند از غایت سهم ✿

فاترك اخا جدل بالدين منتبها ✿ قد باشر الشك منه الراى مسخوفا
واصحب اخا ثقة حبا لسيده ✿ وبالكرامات من مولاه محفوفا

آسوى دليل الهدى في الارض منتشرا ✿ وفي السماء جميل الحال معروفا

الجدل شدة الخصومة — واشتباه پوشیده شدن کار و مباشره خود بکاری قیام کردن والآفة العاهة وقد ايف الزرع على ما لم يسم فاعله اى اصابته آفة فهو مؤوف — والمقة المحبة والهاء عوض من الواو وقد ومقه يمقه بالكسر فيهما اى احبه فهو وامق والحب بالكسر الحبيب كالخدن والخدين — و مراد از کرامات خوارق عادات که از اولیا صادر شود و حف و حفوف بکرد چیزی در آمدن ومشتبها حال از دین — ومنتشرا از هدى می فرماید پس باز کذار خداوند خصومت بدین را در حالی که پوشیده است بر و بحقیقت مباشر شده است شک را از آن اعتقاد در حالی که آفت رسیده است و مصاحب شو خداوند محبت را که محبوب خداوند خودست و بکرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است گشت دلیل هدایت در زمین در حالی که پراکنده بود و گشت نیکو حال شناخته س تا چند ترا خیال باطل باشد ✿ طبعت بکمال نقص مایل باشد ✿
کر میل دلت بشیر کامل باشد ✿ ناگاه بنور ذات واصل باشد ✿

حکایت کشته شدن کعب بن اشرف و تیغ خون آشام شعر او که در مذمت حضرت رسالت پناه در مدینه

عرفت ومن يعتدل يعرف ✿ وايقنت حقا ولم اصدف
عن الكلم الصدق ياتي بها ✿ من الله ذي الرحمة الارأف
رسائل تدرس في المؤمنين ✿ بهن اصطفى احمد المصطفى

ایقان بی کمان شدن — وصدف وصدوف کشتن از ثانی — وکلمه سخن ورسالة پیغام — ودرس و دراست خواندن وفاعل یاتی ضمیر راجع به پیغمبر صلى الله عليه وسلم می فرماید شناختم و هر که راست باشد بشناسد و بی کمان شدم بتحقیق و میل کردم از سخنهای راست که آورده پیغمبر او را از خداوند مهربان‌تر پیغامها که خوانده می شود در میان مومنان که بان بر گزید احمد را خدای بر گزیده س هر کس که چو من ز اهل عرفان باشد ✿ خورشید سپهر فضل و احسان باشد ✿

جایی که سخن ز نور ایمان باشد ✿ ایمان صحیح آن بقرآن باشد ✿

فاصبح احمد فينا عزيزا ✿ عزيز المقامة والموقف
فيا ايها الموعدوه سفاها ✿ ولم يات جورا ولم يعنف
الستم تخافون ادنى العذاب ✿ وما آمن الله كالاخوف
فان تصرعوا تحت اسيافنا ✿ كمصرع كعب ابي الاشرف
غداة راى الله طغيانه ✿ واعرض كالجمل الاجنف
فانزل جبريل في قتله ✿ بوحي الى عبده الملطف
فدس الرسول رسولا له ✿ بابيض ذي ظبة مرهف
فباتت عيون له معولات ✿ متى ينع كعب لها تذرف

العزة القوة والغلبة — وايعاد بيم کردن — وجور ستم کردن — وعنف درشتی کردن از خامس می فرماید پس کشت احمد در میان ما غالب که ارجمند است جای برخاستن و جای ایستادن او پس ای بیم کنندگان او از سفاهت و حال انکه نیاورد ستمی و درشتی نکرد آیا هستید که ترسید از نزدیکتر عذاب و نیست ایمن از خدای چون ترسنده س جمعی که بنفس خویش مغرور شوند ✿
و ز جمله میان خلق مشهور شوند ✿ از بهر چه معرفت دور شوند ✿ خفاش صفت تیره و بی نور شوند ✿

المصرع موضع ومصدر و کعب پسر اشرف بزرگ قبیلهٔ نضیر و ابو الاشرف کنیه او و اعراض رو کردانیدن — وجمل اشتر نر — والجنف ميل عن الاستقامة الى الضلال — وجبريل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمه و علمیه و معنی او عبد الله — والطاف باکسی لطف کردن — ودس پنهان فرستادن — واعوال کریستن باواز و ذرفت عينه اذا سال منه الدمع از رابع — وجزاء ان محذوف اى لا نقمنا منكم مثل ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم اى رايت امرا شنيعا — وغداة مبنی بر فتح می فرماید پس اکر افکنده شوید در زیر شمشیرهای ما چون افکندن کعب ابی الاشرف بامدادی که دید خدای راه او را و کردانیدن

چون شتر ترکردند ازراه راست پس فرو فرستاد خدا جبرئیل را درکشتن
ابوحی جنانچه او لطف کرده شد پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده را
برای او بشمشیر خداوند تیز نای تنگ کرده پس شب گذاشت چشمها
برای او گریه کنند که هرگاه داده می شود خبر مرگ کعب مران چشمها
را اشک می ریختند س اعدا که ز قهر ما بهم یار شدند
ناگاه بکین ماگرفتار شدند جمعی که بقصد ما کمر می بستند دیدیم که از غیب نگونسار شدند

حکایت کعب بن اشرف هجو پیغمبر و اصحاب او گفته بود و نام زنان
ایشان برده و بر اهل بدر زاری نموده و پیغمبر ازین صورت بسی متضرر
شده بود روزی فرمود کیست که کعب بن اشرف را بقتل آورد که
اذیت بخدا و رسول او رسانید محمد بن مسلمه برخاست و گفت یا رسول
الله ترا اراده هست که او را قتل کنند فرمود آری گفت مرا رخصت
فرمای که پیش او هرچه خواهم بگویم و او را رخصت داد پس محمد بن مسلمه
پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج آورده
و از تو قرضی می طلبیم گفت بخدا که شما از و ملول گردید او گفت ما متابعت
کرده ایم و نمی خواهیم که ترک او کنیم تا ببینیم که حال او بکجا می رسد
کعب گفت چیزی برهن بدهید محمد بن مسلمه و رفیق او ابو نائله گفتند چه
می خواهی که رهن کنیم اول گفت زنان و قبول نکردند پس گفت فرزندان
و قبول نکردند و گفت ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب بروند
و در شب چهاردهم ربیع الاول سنه ثلاث هجری برفتند و آواز دادند کعب
برخاست که از حصار فرود آید زنش گفت کجا می روی و از وی شنیدم که
خون از ان می چکد او گفت محمد بن مسلمه و ابو نائله برادر رضاعی من است
و فرود آمد و او را بکشتند و سر او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بردند
و مراد از وحی در بیت ثالث آیه قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی

جهنم و بئس المهاد آمد در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از
ابن عباس نقل می کند که مولانا نظام الدین نیشابوری از ابن عباس
روایت می کند که منافقی و یهودی مخاصمه کردند و یهودی می گفت پیش
پیغمبر می رویم و منافق می گفت پیش کعب بن اشرف می رویم پس پیش پیغمبر
رفتند و حکم بر وفق مراد یهودی فرمود و منافق راضی نبود و گفت ما پیش
عمر می رویم چون برفتند یهودی شرح حال بگفت عمر فرمود اینجا بایستید
تا من بیرون آیم و بخانه رفت و شمشیر برداشت و بیرون آمد و گردن منافق
بزد و گفت هکذا اقضی لمن لم یرض بقضاء الله و رسوله پس آیه الم تر
الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون
ان یتحاکموا الی الطاغوت نازل شد و جبرئیل گفت ان عمر فرق بین
الحق و الباطل و به فاروق مسمی شد و مراد از طاغوت کعب بن اشرف
است و موید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری گوید کعب را طاغوت
الیهود گفتندی و مراد از رسولان در بیت رابع محمد بن مسلمه است

فقالوا لاحمد ذر ما قلیلا فانا من النوح لم نشتف
فخلاهم ثم قال اظعنوا دحورا علی رغمة الانف
و اجلی النضیر الی غربة و کانوا بدارة ذی زخرف
الی اذرعات ردافا هم علی کل ذی دبر اعجف

ذره ای دعه و خله
ای یدعه و اصله و ذره یذره و قد امیت صدره و لا یقال وذره و لا
وذره یذره و قد امیت صدره و لا یقال وذره و لا واذر و لکن ترکه
و تارک و اشتفا شفا یافتن و گرفتن و دحور دور کردن و آنف بضم انف
و اجلاء از خان و مان بیرون کردن و بنو النضیر بفتح النون حی من یهود خیبر
و قد دخلوا فی العرب و ینتهی نسبهم الی هرون اخی موسی علیهما السلام و زخرف
بضم آرایش و الاذرعات بفتح الهمزة و کسر الراء بالشام ینسب الیها الخمر

و الردیف الذی یرکب خلف الراکب و الجمع رداف و دبره ریش پشت و پهلوی
شتر و الاعجف لاغر می فرماید پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندک
چه بدرستی که ما از نوحه کردن شفا نیافتیم پس رها کرد ایشان را پس
گفت کوچ کنید برانده بر رغم بینیها و بیرون کرد از خان و مان قبیله
نضیر را بغربت و بودند بخانه صاحب آرایش بموضع اذرعات در حالی که
ردیف هم بودند ایشان بر هر شتر صاحب ریش لاغر س

جمعی که سزاوار دم شمر باشند از بهر چه در میان مردم باشند
چون ظلمت محض اند ز سر تا بقدم آن به که ز چشم مردمان گم باشند

حکایت بنی نضیر در ناحیه فرع دهی داشتند و انرا زهره می گفتند و
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هجرت فرمود عهد کردند که
با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند و کعب بن
اشرف را در سنه ثلث بمکه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند
و چون کعب باز گردید و محمد بن مسلمه او را بکشت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قبا رفت و نماز گزارد و پس
پیش بنی نضیر رفت و گفت مرا اعانت کنید در دیه دو مرد از بنی عامر که
من ایشانرا امان داده بودم و عمرو بن امیه معلوم نداشته و در وقت مراجعت
از بئر معونه ایشانرا کشته بنی نضیر بظاهر قبول کردند و خواستند که
غدر کنند عمرو بن جحاش گفت من بر بالای خانه روم و سنگی بر سر او زنم و
جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت و در حال متوجه مدینه شد و محمد بن
مسلمه را به بنی نضیر فرستاد که از زمین من بیرون روید و ایشانرا
ده روز مهلت داد و چون ایشان بکار سازی مشغول شدند عبد الله
ابن ابی سلول پیام بایشان کرد که مرا دو هزار مرد هست و مدد
شما خواهم کرد و بنو قریظه و غطفان هم مدد کنند شما بجای مروید ایشان

باور داشتند و پیغام بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند که
ما بیرون نمی رویم هرچه می توانی کرد بکن پیغامبر صلی الله علیه و سلم تکبیر
گفت و با صحابه متوجه ایشان شد و علم در دست مرتضی بود و ایشان بحصار
رفتند و تیر و سنگ می انداختند و چون هیچکس معاونت ایشان نکرد و نا
امید شدند قرار کردند که جلا کنند و محمد بن مسلمه را بر ایشان گماشت تا زنان
و اموال بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما و مال شما
ان قدر که شتر بردارد از ان شما غیر سلاح باشد و ضحاک گوید هر سه نفر
یک شتر و یک خیک آب برداشتند و از مدینه رحلت با ذرعات
و اریحا کردند مگر آل ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب که بخیبر رفتند و الله اعلم

خبر کردن غطریف از جشم از غایت عجز و سستی قدم

یا لهف نفسی علی الغطریف المدعی الباس و بذل الریف
افلت من ضرب له خفیف غیر کریم الجد ام طریف

غطریف بکسر غین پسر جشم بضم جیم از قبیله کنده بکسر کاف و هو
ابو قبیلة من الیمن و ابوه ثور و باس سختی در حرب و الریف بالکسر ارض
فیها زرع و خصب و افلات رستن و خفته سبک بودن و الطریف
بالنسب الکثیر الآباء الی الجد الاکبر می فرماید ای دریغ خوردن نفس
من بر غطریف پسر جشم دعوی کننده سختی در حرب و بخشیدن مزرعه
رست از زدنی سبک مرو را غیر بزرگوار ست جدا و یا کسی که میان او و جد
بزرگتر او پدران بسیار ست س ای رفته ز نفس شوم بیرون از راه
تا کی ز خدای خود نباشی آگاه دعوی بود که من چون کوهم
ناگاه تو خود بیاد رفتی چون کاه

اظهار شوق بکوفه و مساکن مالوفه

یا حبذا السیف بارض الکوفه ارض لنا مالوفة معروفه

يطربها جمالنا المعلوفه   عمي صباحا واسلمي يا الوفه

السيف بالكسر ساحل البحر وكوفه شهري كه سعد بن ابي وقاص با مر عمر بن خطاب بنا كرد ومرتضي در آخر عمر انجا مسكن داشت والف والفت دوستي كرفتن وفسر الزمخشري في الفايق المعروفه المذكوره ههنا بطيبه العرف وطروق بشب رفتن وجمال بكسر جمع جمل وعلف بكون علف دادن وقولهم عم صباحا كلمه تحيه كانه محذوف من نعم ينعم بالكسر كما يقال كل من اكل بحذف النون والالف تخفيفا مى فرمايد اي خوش كنار دريا يعني زمين كوفه زميني كه سر ما را ما لوف است وخوش بوي مي روند بشب دران زمين شتران تو علف داده ما خوش باش اي زمين در صباح وبسلامت باش درحالي كه الفت كرفته شده

س هر دم كه من از حال نجف ياد كنم   در حال سرود عشق بنياد كنم
چون لاله كشم داغ وبر آرم ناله   چون غنچه درم جامه وفرياد كنم

ترغيب نفس بتوكل وتفويض امر بخالق جز وكل

اغن عن المخلوق بالخالق   تغن عن الكاذب بالصادق
واسترزق الرحمن من فضله   فليس غير الله بالرازق
من ظن ان الرزق في كفه   فليس بالرحمن بالواثق
او قال ان الناس يغنونني   زلت به النعلان من حالق

استرزاق طلب روزي كردن والحالق بالحاء المهمله الجبل المرتفع مى فرمايد بي نياز شو از آفريده به آفريدكار تا بي نياز شوي از دروغ كو براست كو وطلب روزي كن بخشاينده را از احسان او چه نيست غير خدا روزي دهنده هركه كمان برد كه روزي در پنجه غير خدا ست پس نيست به بخشاينده استوار يا كويد بدرستي كه مردم بي نياز كنند مرا بلغزد پاي دو كفش از كوهي بلند

س هرچند كه از غصه دلم باشد ريش

وز دست سپهر پيرو خورم هر دم نيش   روزي نشود مطلب كه روزي طلبم
از غير خداوند جهان روزي خويش

اظهار كمال كياست خود وبيان تضاد ميان غني وخرد

لو كان بالحيل الغني لوجدتني   بنجوم اقطار السماء تعلقي
لكن من رزق الحجي حرم الغني   ضدان مفترقان اي تفرقي

قطر كناره آسمان وتعلق چنك در زدن وضد نا متا وافتراق وتفرق از يكديكر جدا شدن وتعلقي بدل از ضمير متكلم كه مفعول وجدت است يا مفعول مطلق متعلقا مقدر كه مفعول ثاني وجدت مى فرمايد اكر بودي بچارها توانكري هر اينه يافتي مرا بستارهاء آسمان دست زدن من ليكن هركه روزي كرده شد خرد بي بهره كرده شد از توانكري دو نا متناء پراكنده اند چه پراكندكي س خوار است كسي كه عقل وحكمت دارد
جاهل همه روز ناز ونعمت دارد   ليكن حكمت كه جهل در علم خدا
پيوسته علاقه بحشمت دارد

اظهار رضا بقضاء الهي وشكر نعمه والطاف نامتناهيه

رضيت بما قسم الله لي   وفوضت امري الى خالقي
لقد احسن الله فيما مضى   كذلك يحسن فيما بقي

تفويض كار بكسي كذاشتن مى فرمايد خشنود شدم بانچه قسمت كرد خداي براي من وكذاشتم كار خود را با آفريده كار خود هر اينه بحقيقت نيكويي كرد خدا در انچه كذشت همچنين نيكويي كند در انچه مانده است س
در ملك بدن چو عقل قاضي باشد   از قسمت حق هميشه راضي باشد
چون حال كذشته بود بسيار نكو   اميد كه آينده چو ماضي باشد

ترجيح وتفضيل علم بر مال كه علم موصوف بدوام است ومال بزوال

علمي معي اينما كنت يتبعني   قلبي وعاء له لا جوف صندوق

ان كنت في البيت كان العلم فيه معي   او كنت في السوق كان العلم في السوق

جوف درون وصندوق چنته مى فرمايد علم من با من است هر كجا كه بحقيقت هستم از پي مي آيد مرا دل ظرف است مر علم را نه درون صندوق اكر هستم در خانه با منست هستم در بازار هست علم در بازار س
اي سفله كه در حرص ودناءة طاقي   پيوسته بمال وجاه خود مشتاقي
اسباب جهان بكس نخواهد ماندن   در علم يقين كوش كه باشد باقي

بيان فناء جهان وسرعت زوال آن

ارى الدنيا ستوذن بانطلاق   مشمرة على قدم وساق
فلا الدنيا بباقية لحي   ولا حي على الدنيا بباق

انطلاق رفتن وتشمير فراهم كرفتن جامه والساق ساق القدم مى فرمايد مي بينم دنيا را كه زود آكاهي دهد برفتن در حالي كه فراهم كيرنده جامه است بر قدم وساق پس نه دنيا پاينده است براي زنده ونه زنده بر دنيا پاينده است س اسباب جهان هيچ نخواهد ماندن   در طبع تو جز هيچ نخواهد ماندن
هرچند كه جاه ومال بي حد داري   در دست تو اي كيج نخواهد ماندن

مذمت دنيا كه موجب بلا ومحنت عناست

اف على الدنيا واسبابها   فانها للحزن مخلوقه
همومها ما تنقضي ساعه   عن ملك فيها وعن سوقه

انقضا سپري شدن وسوقه زير دست مى فرمايد كراهت بر دنيا واسباب ان چه بدرستي كه دنيا براي اندوه مخلوق است غمهاء او سپري نمي شود ساعتي كه پادشاه است در او واز زير دست مور دل شي
روزي كه خدا تخم وجودت مي كشت   با خاك تو صد محنت اندوه سرشت
دنيا بمثل دوزخ عاقل باشد   خرم نشود از او مكر اهل بهشت

شكايت از فقدان يار ان موافق وعدم دوستان مطابق

تغربت اسأل من عن لي   من الناس هل من صديق صدوق

فقال العزيزان لا يوجدان   صديق صدوق وبيض الانوق

عن وعنوان فرا پيش آمدن وبيضه خايه مرغ والانوق الرخمه وفي المثل اعز من بيض الانوق ولانه يحرزها فلا يكاد يظفر بها لان اوكارها في رؤس الجبال والاماكن الصعبه البعيده مى فرمايد بغربت رفتم تا سوال كنم از كسي كه پيش آيد مرا از مردم كه آيا هيچ دوست راستي هست پس كفتند دو نايابند كه يافت نمي شوند دوست راست وخايه رخمه س
هرچند كه من كرد جهان كرديدم   از اهل زمان حال كسان پرسيدم
يكيار وفادار نديدم هركز   وز باب صفا غير سخن نشنيدم

شكوه از ياران منافق ورفيقان ناموافق

تراب على راس الزمان فانه   زمان عقوق لا زمان حقوق
فكل رفيق فيه غير موافق   وكل صديق فيه غير صدوق

عقوق نافرماني كردن كسي را كه حق او بر تو واجب باشد ورفيق يار والوفاق الموافقه مى فرمايد خاك بر سر زمان چه بدرستي كه اين زمان نافرماني ارباب عقوق است نه زمان حقوق است پس هر ياري در وي ناموافق است وهر دوستي دران ناراستست س
در روي زمين رنك وصفا پيدا نيست   در لوح زمان نقش وفا پيدا نيست
هرچند كه با كسي وفا مي ورزم   از جانب او غير جفا پيدا نيست

خطاب بعشيقه بزرك كه از خواص اصحاب او بود وتصديق استحقاق انزوا از خويش بود

ما من صديق وان تمت صداقته   يوما بانجح في الحاجات من طبق
اذا تلثم بالمنديل منطلقا   لم يخش نبوة بواب ولا غلق
لا يكذبن فان الناس مذ خلقوا   لرغبه يكرمون الناس او فرق

طبق كروه مردم وتلثم دهن بند بربستن ومنديل دستار وبواب دربان وغلق بند در والفرق بفتح الراء الخوف مى فرمايد نيست هيچ دوست

واگرچه تمام باشد دوستی او روزی فیروزتر در حاجتها از گروهی مردم که
جون دهن بند بربندند بدستار در حالی که روندم باشند بوسل اند
از جمله دربان و نه دیجد در دروغ مکو بس بدرستی که سردم ازو
زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی میدارند مردم را
یا برای ترسی ش هر کس که زترس تو بلرزد چون بید   وز لطف نداده بان هیچ نوید
اکرام خود از جانب او چشم مدار   تا ترک مدار کار چه راست و امید

حکایت غزاء بدر عالی قدر

مَا تَرَكَ بَدْرٌ لَنَا صَدِيقًا   وَلَا لَنَا مِنْ خَلْفِنَا طَرِيقًا

خلف پس سر می فرماید نگذاشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از
پس سر ما راهی س افسوس که در جهان مرا یار نماند   مرگ کبود محرم اسرار نماند
بر دایره مهر گروهی بودند   ان دایره امروز به پرکار نماند

خطاب به موی بر جازم علی و نصرة رسول هاشمی مکی

دُونَكَهَا مُتْرَعَةً دِهَاقَا   كَأْسًا زُعَاقًا مُزِجَتْ زُعَاقَا
إِنَّا أُنَاسٌ مَا نَرَى مَا لَاقَى   أَقْدَامَنَا وَاقْطَعْ سَاقَا

دونك ای خذ و ضمیر متصل با و راجع بکاس که مونث سماعیست
قال الله تعالى كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ بَيْضَاءَ   واترع پر کردن - و
كاس دهاق ای ممتلئة وزعقه زعقا - ای قبله مکانه وسم زعاف
بالضم والزعاق بالصم الماء الممزوج بالملح الشديد الملوحة والقط
القطع عرضا من الاول می فرماید فرا گیر این کاسه را پر کرده پر کاسه زهر که
امیخته است به نمک آب بدرستی که ما هر اینه قومی باشیم که نه بینیم
انچه ملاقی شود ما را شکافم بدرازی نازک او برم به پهنا ساق را س
ای سفله بقصد خون خود خیره مشو   ناموس چه ورزی سر خود کیر و برو
در مزرع دهر باشد از تیغ مرا   داس که بان کنم سری خصم درو

اخبار از غیب ی شایبه ریب

أَرَى حَرْبًا مُغَيَّبَةً وَسِلْمًا   وَعَهْدًا لَيْسَ بِالْعَهْدِ الْوَثِيقِ

وثیق بمعنی موثوق به می فرماید می بینم حربی غایب ساخته و صلحی و پیمانی که
نیست پیمان استوار س   در طاس فلک نقش بلا می بینم
وز لوح قدر حرف جفا می بینم   هر عهد که کرده اند یاران با من
در کسوت تزویر و ریا می بینم   حکایت مرتضی علیه السلام حریث
ابن راشد را پیش از حرب صفین امیر اهواز ساخت و بعد از مراجعت انحضرت
تمرد نمود و مرتضی معقل بن قیس ریاحی را بحرب او فرستاد و او را بکشت و جمعی
از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر شدند و مصقلة بن هبیرة
شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود از معقل التماس کرد که فداء
انجماعت بستاند و ایشانرا نزد مرتضی برد و بانصد هزار درم مقرر شد
و مصقله این جماعت را رها کرد و برفتند و او زر نداد و بگریخت و ببصره رفت
نزد عبد الله ابن عباس که امیر انجا بود و معقل شرح حال به عبد الله نوشت
و او از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت و بکوفه نزد مرتضی علیه السلام رفت
و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند و انحضرت زر طلبید و او صد
هزار درم بداد و شب بگریخت و بشام نزد معاویه رفت و مرتضی بفرمود که
خانه او را بکندند و برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود
این دو بیت باو نوشت شعر تَرَكْتَ نِسَاءَ الْحَيِّ بَكْرَ بْنَ وَائِلٍ   وَأَعْتَقْتَ سَبْيًا مِنْ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبِ
وَفَارَقْتَ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ   لِمَالٍ قَلِيلٍ لَا مَحَالَةَ ذَاهِبِ
و در اثناء کندن خانه او سلاحی یافتند و مرتضی علیه السلام از یافتن سلاح پنهان
استدلال کرده این بیت فرموده

اظهار فراست از حدس و کیاست

أَرَى أَمْرًا انْتَقَضَ عُرْوَتَاهُ   وَحَبْلًا لَيْسَ بِالْحَبْلِ الْوَثِيقِ

تنقض شکافته شدن و عروه گوشه می فرماید می بینم کاری که شکافته
است دو گوشه او و رسمانی که نیست ریسمان استوار س
هرچند که من لوح قدر می بینم   صد گونه بلا پیش نظر می بینم
مردم ز وفا و مهر بر گشتند   ایام بصورت دگر می بینم

تعمیر معاویه برای مسجد که در دمشق چنانچه و قبه و را اتمام بعد افراخته

تَمَسَّكْ بِتَقْوَى مَسْجِدًا مِنْ جِبَايَةٍ   وَأَنْتَ بِحَمْدِ اللَّهِ غَيْرُ مُوَفَّقِ
كَمُطْعِمَةِ الزُّمَّانِ مِمَّا زَنَتْ بِهِ   جَرَتْ مَثَلًا لِلْخَائِنِ الْمُتَصَدِّقِ
فَقَالَ لَهَا أَهْلُ الْبَصِيرَةِ وَالتُّقَى   لَكِ الْوَيْلُ لَا تَزْنِي وَلَا تَتَصَدَّقِي

جبایه گرد کردن خراج - و زمان انار - والزنا وطی المرأة من غیر عقد شرعی - و
تصدق صدقه دادن - و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث - كَمُنْفِقَةِ الْأَمْوَالِ مِنْ
كَسْبِ فَرْجِهَا - و مصراع رابع و خامس نیست والفرج ما بين الرجلين وكنى
به عن السوءة و کثر حتی صار كالصريح فيه می فرماید شنیده که تو
بنای کنی مسجدی از مال خراج و تو بحمد خدا ناموفقی چون زن اطعام کننده انار
از انچه زنا کرده بانکه روان شد داستانی مرد دزد صدقه کننده را پس گفت
مرو را اهل بینش و تقوی مر ترا وای زنا مکن و صدقه مده س
تا چند ز سیم خلق بربندی طرف   وانگاه بخیر خود کنی او را صرف
مسجد که تو از حرام کان باشد   مانند مناره کر ساز ند ز برف

بیان عجز عقول خلایق از ادراک حقیقة خالق

الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكُ   وَالْبَحْثُ عَنْ سِرِّ ذَاتِ السِّرِّ إِشْرَاكُ
وَفِي سَرَائِرِ هِمَّاتِ الْوَرَى هِمَمٌ   عَنْ ذِي النُّهَى عَجَزَتْ جِنٌّ وَأَمْلَاكُ
تَهْدِي إِلَيْهِ الَّذِي يُنْسَبُ إِلَيْهِ مُسْنَدُهَا وَلِلَّهِ مُدْرَكُ

درک دریافتن - و بحث باز جستن - والورى الخلق - و جن پری و املاک جمع
ملک - واستدراک دریافتن - و تحقیق ولی در فاتحه سابعه گذشت می فرماید

و من ذلك دریابنده مثل مفضال و تحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه گذشت
و مصراع ثانی مبنی بر انست که بحث مقتضی باحث و مبحوث عنه است
و اثبات اثنین در نظر اهل توحید شرک است و بیت ثالث ناظر باحوال اکمل
از فنا و بقا که شرح او در فاتحه سادسه گذشت می فرماید عاجز شدن
از دریافتن مرتبه دریافتن است و باز جستن از راز خداوند راز انباز
آوردنست و در پنهانهای همتهای خلایق همتهاست از خداوند خردها که
عاجز است از ان پری و فرشتگان راه مینماید بخود انکس را که از وست
بسوی او مویدی در حالی که دریافته شده است و ولی خدا دریابنده است
ش ای کرده هوس که فهم اسرار کنی   خود را چه بقید فکر افکار کنی
ادراک توانست که عاجز گردی   وانگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصفیاست

لَا شَيْءَ إِلَّا اللَّهُ فَارْفَعْ هَمَّكَا   يَكْفِيكَ رَبُّ النَّاسِ مَا أَهَمَّكَا

اهتمام غمناک کردن و باندیشه آوردن و تحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه
گذشت می فرماید نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را پس
است ترا بر و در کار مردم هرچه چیز غمناک کرده است ترا س
در کون و مکان غیر خدا ناظر نیست   در دیده خلق غیر او ناظر نیست
کامی که شوی تیره دل از خلق مرنج   وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست

اشارت بجزاء اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال

أَيُّهَا الْكَاتِبُ مَا تَكْتُبُ مَكْتُوبٌ عَلَيْكَ   فَاجْعَلِ الْمَكْتُوبَ خَيْرًا فَهُوَ مَرْدُودٌ إِلَيْكَ

می فرماید ای نویسنده انچه نویسی تو نوشته شده است بر تو پس بگردان
ش هر تخم که کاشتی چو بر خواهی داشت   کر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت
خوش حال کسی که نامه اش ماند سفید   در معصیتش فرشته حرفی ننگاشت

الوقف

مَن لَم یَکُن جَدّه مُساعدة تخیفه ان یجد فی الحرکة

نقل من حالة سوالیه لا تعرضا بالحرکات الهالکة

حرکة جنبیدن – والحراك بالفتح الحرکة والهلك والهلاك می فرماید هرکه نباشد بخت ان یاری کنندهٔ او پس مرک اوانست که کوشش کند در جنبش پس بکو هرکسی راکه حال او پشت کننده است فراخش مباحرکت سرهلاکت را

س ای خصم که بخت و دولت برکشته ٭ تا چند دوی کرد جهان سرکشته

بنشین که چو سایری نه ای ٭ رزق تو که در ازل مقدر کشته

تضرع و مناجات باخالق اکبر در وقت قلع مرض خیر عزو انفز

الیك ربی لا الی سواکا | اقبلت عمدا ابتغی رضاکا

اسألك الیوم بما دعاکا | ایوب اذ حل به بلاکا

ان یك منی قد دنا قضاکا | رب فبارك لی من لقاکا

الوقف

ایوب غیر منصرف به عجمه و علمیه واو پسر پسر عیص بن اسحق بوده و رحمه دختر افرایم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و بصحف ابرهیم عمل کردی وحق تعالی برای آزمایش غله و کله او را تباه کرد و دیوار بر سر هفت دختر و هفت پسر او انداخت و هلاك ساخت و هفت سال کرم در اعضاء او افکند و او از مقام صبر و شکر متجاوز نشد پس بفضل حق تعالی صحت یافت

می فرماید به تو ای پروردکار من نه بغیر تو رو آورده ام بقصد می جویم خشنودی ترا درخواست می کنم ترا امروز بانچه دعا کرد ترا ایوب چون فرود آمد به او بلاء تو اکر باشد که از من بحقیقت نزدیك شود قضاء تو ای پروردکار من پس برکت کن مرا از دیدار تو س یارب بکرم باغ دلم کلشن کن

و ز نور لقاء و چشم من روشن کن ٭ در روز اجل که جهره برخاکم ٭ از روضه بکو تربت من ضمن کن

الوقف

مدح عساکر ظفر ماثر

قوم اذا اشتبك القنا | جعلوا الصدور لها مسالك

اشتباك بهم در شدن – ولاجلك برای تو می فرماید قوم من چون بهم در شوند نیزها کردانند سینهارا مر آن نیزهارا راهها پوشندکان زرههای خود بالای دلها برای ان س داریم جماعتی ازار باب بصر ٭ و ز اهل صفا همیشه یابند نظر

در معرکه از خصم ندارند خبر ٭ پیوسته کند سینه در جنك سپر

باداشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام قناعت و رضا

هب الدنیا تواتیك الیس الموت یاتیك | وما تصنع بالدنیا وظل المیل یکفیك

هب انکار – و مواتاه کسی را فرمان برداری کردن – وظل سایه – و میل یکمرتبه فرسنك می فرماید انکار که دنیا فرمان می برد ترا آیا نیست مرك که می آید ترا و چه میکنی بدنیا و سایهٔ نشانه فرسنك بس است ترا س

کیرم که جهان مسخر کلك تو است ٭ هرکوهر و در که هست در سلك تو است

یکقطعه زمین بر تو چون کافی باشد ٭ زین کرچه حاصل کر جهان ملك تو است

تنبیه نفس خویش برسید اجل و قطع سلسلهٔ رجاء و رشته امل

اشدد حیازیمك للموت فان الموت لاقیکا | ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا

فان الدرع والبیضة یوم الروع یکفیکا | کما اضحکك الدهر کذاك الدهر یبکیکا

فقد اعرف اقواما وان کانوا صعالیکا | مساریع الی النجدة للغی متاریکا

حیزوم کردا کرد سینه وواده رودخانه – واضحاك خندانیدن – وابکا کریانیدن – و مساریع و متاریك جمع مسراع و متراك می فرماید سخت کن کردهای سینه را برای مرك چه بدرستی که مرك رسنده است تو وجزع مکن از مرك چون فرود آید برودخانه تو چه بدرستی زره و خود در روز ترس است ترا چنانچه خندانید ترا روزکار همچنین روزکار می کریاند ترا پس بحقیقت می شناسم قومها را و اکرچه هستند درویشان که شتاب کنندکان اند بشجاعت مر کمراهی را تارکانند س

اندیشه ز روز مرك باید کردن ٭ هرچیز که هست ترك باید کردن

الوقف

از بهر سرای آخرت در همه عمر ٭ پیوسته یراق و برك باید کردن

حکایت قال ابن الاعثم جاء علی فی صبح شهادته الی باب داره فصفحه لیخرج فتعلق الباب بمیزره فجعل میزره یشد میزره وهو یقول هذه الابیات

باز نمودن مشاهدهٔ دنیا در عالم مثال بصورت زن صاحب جمال

لقد خاب من غرته دنیا دنیه | وما هی ان غرت قرونا بطائل

اتتنا علی زی العزیز بثینة | وزینتها فی مثل تلك الشمائل

فقلت لها غری سوای فاننی | عزوف عن الدنیا ولست بجاهل

خاب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلب – وقرن هشتاد سال و بعضی کویند سی سال والطول بالفتح المن والفضل والزی اللباس والهیئة و بثینه بصیغه تصغیر دختر عامر جمحی که بحسن مثل بوده وزینت آرایش و

الوقف

شمائل جمع شیوه و شمایل جمع او و عزف و عزوف سیر شدن می فرماید هر اینه بحقیقت بی بهره شد هر که فریفت او را قرون فرومایه و نیست دنیا اکر فریبد قرنها سود دهنده آمد ما بلباس عزیز بثینه دختر عامر و ارایش ان در مثل ان شیوها بود کفتم مر او را فریب غیر مرا چه بدرستی که من سیرم از دنیا و نیستم نادان س دنیا که فریب می خوری بجاهل از و زنهار مشو بهیچ رو غافل از و

هرچند که ان شکل عروسان دارد لیکن همه دم کرفته باشد دل از و

وما انا والدنیا فان محمدا | رهین بقفر بین تلك الجنادل

وهبنا اتاتنا بالکنوز و درها | واموال قارون وملك القبائل

الیس جمیعا للفناء مصیرها | ویطلب من خزانها بالطوائل

قفر زمین خالی از آب و کیاه و قارون اسم رجل من قوم موسی عصی فخسف الله به و باموال ه یضرب به المثل فی الغنی و لا ینصرف والقبیلة بنو اب

الوقف

واحد و خزن نکاه داشتن مال و ضمیر طائلة ای عداوة و ولد و والدنیا

بمعنی مع و مفرون ان مخدوف بمذهب بصریان خبر و کوفیان کویند خبر والدنیا می فرماید نیستم من و دنیا پیوسته بهم چه بدرستی که محمد کرو است بزمین خالی از آب و کیاه در میان ان سنکها و انکار دنیا او اکه آورد مارا کنجها و مرواریدان و مالهاء قارون و پادشاهی قبیلها ایا نیست همه به نیستی بازکشت او وخواسته شود از نکاه دارندکان ان بدشمنیها

س کیرم که نهادهٔ بدنیا صد کنج ٭ و ز طاس فلك بهر تو آمد شش و پنج

جون آخر کار ترك می باید کرد ٭ ان به که باول نکنی هرکز رنج

تغری سوای غیر راغب | لما فیك من عز و ملك و نائل

وقد قنعت نفسی بما قد رزقته | فشانك یا دنیا و اهل الغوائل

فانی اخاف الله یوم لقائه | واخشی عذابا دائما غیر زائل

واو در ان اهل بمعنی مع و غائله بدی و تخشی می فرماید پس بفریب غیر مرا بدرستی که من غیر رغبت کننده ام مر آن چیز را که در تو است از ارجمندی و شاهی و عطا و بحقیقت خرسند است نفس من بانچه بحقیقت روزی کرده شده ام او را پس کار تو ای دنیا با اهل بدیها و سختیها است چه بدرستی که من می ترسم از خدا در روز دیدن او و می ترسم از عتاب دائم غیر زایل

ش هرکز دل من بجانب دنیا نیست ٭ خوبی جهان بچشم من پیدا نیست

هرچند بجلوه می کند همچو عروس ٭ در دیدهٔ ارباب نظر زیبا نیست

حکایت امام جعفر از مرتضی علیهما السلام روایت کند که در فدك نخلی داشتم و بکار مشغول بودم ناکاه زنی دیدم که از غایت جمال به بثینه دختر عامر جمحی می مانست کفت ای پسر ابوطالب که مرا زن کن که خزاین زمین را بتو نمایم کفتم کیستی تو کفت من دنیا ام کفتم بازکرد و شوهر دیکر بجوی و این ابیات در ان وقت فرموده و شك نیست که این مشاهده و سوال و جواب در عالم مثال بوده

وکاملان را این در پنداری مهترست و تحقیق آن در فاتحه خامسه کذشت والله اعلم

اشارت باسرار ارباب طریقت و تشبیه دنیا بچیزهاء بی حقیقت

انما الدنیا کظل زائل | او کضیف بات لیلا فارتحل
او کنوم قد یراه نائم | او کبرق لاح فی افق الامل

بات ای اقام لیلا و نزول و ارتحال کوچ کردن می فرماید نیست دنیا مکر چون سایه زایل یا چون مهمانی که فرو آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت بیند از خواب کشده یا چون برقی که درخشد در کناره آسمان امید س

دنیا که ندارد در حقیقت مایه / در عین عدم جلوه کند چون سایه
کاهی چو سرای نماید بزمین / کاهی بفلک چو برق تابد پایه
بیدار بیاش ای نفس غدار / از خواب غفلت و پندار

یا من بدنیاه اشتغل | قد غره طول الامل
الموت یاتی بغتة | والقبر صندوق العمل
ولم تزل فی غفلة | حتی دنا منک الاجل

اشتغال مشغول شدن بغتة ای فجاءة و قال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره می فرماید ای انکس که بدنیای خود مشغول شد بحقیقت فریفت او را درازی امید مرک می آید ناکاه و کور صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود بتو وقت مرک شعر

ای انکه بجان مقید سیم و زری / تاکی بستم حرام پوشی و خوری
اندیشه بکن که چون روی در کور / اعمال تو یک بیک کند جلوه کری

منع از طلب مال شقاوت مال

هب الدنیا تساق الیک عفوا | الیس مصیر ذاک الی الزوال
فما ترجو لشیء لیس یبقی | وشیکا قد یغیره اللیالی

عفو المال ما یفضل عن النفقة و وشیک زود می فرماید انکار دنیا را

221

کرانده می شود بجانب تو افزون از نفقه نیست باز کشتن بزوال وجه امید می داری مر چیزی را که نیست که بماند زود بحقیقت تغییر می کند او را شبها س

ای کرده دلت بمال دنیا میل / مقصود تویی و مال دنیا طفیل
در دست کسی مال نخواهد ماندن / سر بر نکند میل بجایی چون سیل

ترجیح دنیا را آخرت بر دنیا به آیین اشارات تقبیح حرص و بخل با حسن عبارات

فان تکن الدنیا تعد نفیسة | فدار ثواب الله اعلی و انبل
وان تکن الارزاق قسما مقدرا | فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل

نفاسة عزیز شدن والنبالة الفضل می فرماید پس اکر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر و فاضلترست واکر باشد روزیها بخشی تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبترست س

ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور / باید که کنی سرای عقبی معمور
چون بخش تو در ازل مقدر شده است / بر حرص تو از عقل خرد بادی دور

وان تکن الاموال للترک جمعها | فما بال متروک به الحر یبخل
وان تکن الابدان للموت انشئت | فقتل امرئ بالسیف فی الله افضل

بدن تن و انشاء آفریدن میفرماید اکر باشد مالها برای کذاشتن کرد کردن ان پس چیست حال کذاشته که بان آزاد بخل کند واکر باشد بدنها که برای مرک آفریده شده اند پس کشتن مرد بشمشیر در راه خدا فاضلتر س

تا چند ترا امساک باشد امساک / و ز بهر و غاز خویش باشی غمناک
کر اهل معارفی که پیشه کنی / در راه خدا جامه تن سازی چاک

اظهار همت علیا و تجرد از دنیا

دنیا تخادعنی کانی لست اعرف حالها | حظر الملیک حرامها وانا اجتنبت حلالها
مدت الی یمینها فرددتها وشمالها | ورأیتها محتاجة فوهبت جملتها لها

مخادعه و خداع کسی را فریب دادن و شمال کبر دست چپ والجملة کل جملة غیر منفصلة می فرماید دنیا می فریبد مرا کویا من نیستم که شناسم حال او را حرام کرده پادشاه مطلق حرام او را و من اجتناب کرده ام حلال او را کشید بسوی من دست راست خود را پس باز کردانیدم او را و دست چپ او و دیدم او را نیازمند پس بخشیدم همه او را مر او را س

دنیا که دهد فریب مرا بی خبری / در من نتوانست نمودن اثری
هر کس که سر هوای دنیا دارد / پیوسته کشد ز هر طرف درد سری

بیان از اشتغال مردم بکارهای بی حاصل و ضایع شدن عمر باندیشها باطل

اذا عاش امرؤ ستین حولا | فنصف العمر تمحقه اللیالی
ونصف النصف یمضی لیس یدری | لغفلته یمینا عن شمال
وثلث النصف آمال وحرص | وشغل بالمکاسب والعیال
وباقی العمر اسقام وشیب | وهم بارتحال وانتقال
فحب المرء طول العمر جهل | وقسمته علی هذا المثال

حول سال و المحق الابطال من الثالث و ثلث بضم سه یک و عیال بکسر جمع عیل مثل جید و انتقال از جایی بجایی رفتن و قال الغزالی المثال ما یوضح الشیء و در بعضی نسخها بجای تمحقه تحوه می فرماید چون بزید مرد شصت سال پس نیمه عمری کاهد از شبها و نیمه نیمه می کذرد نیست که داند برای غفلت خود دست راست را از دست چپ و سه یک نیمه امیدهاست و حرص و شغل بکسبها و عیال و باقی عمر بیماریهاست و سفیدی موی و آهنک کردن بکوچ کردن و از جایی بجای رفتن پس کوشش مرد در درازی عمر نادانیست و بخش کردن آن برین مثال است س

افسوس که عمر من بافسوس کذشت / در صحبت جاهلان منحوس کذشت
عمری که بود مصروف علم و عمل / دایم بخیال نام و ناموس کذشت

222

بیان فناء زمان و زوال جهان

مضی الدهر والایام والذنب حاصل | وانت بما تهوی من الحق غافل
سرورک فی الدنیا غرور وحسرة | وعیشک فی الدنیا محال وباطل

الحصول الثبوت والمحال ما لا یمکن وجوده می فرماید کذشت روزکار و روزها و کناه حاصل است و تو بسبب انچه آرزو می کنی از حق غافلی شادی تو در دنیا فریب و حسرت است و عیش تو در دنیا محال و باطل است س

افسوس که شد عمر به بیهوده تباه / و ز بهر نماند بهره من غیر کناه
افکند مرا لذة دنیا از راه / تا چند برای خویش باشم بدخواه

تزود من الدنیا فانک راحل | وبادر فان الموت لا شک نازل
الا انما الدنیا کمنزل راکب | اراح عشیا وهو فی الصبح راحل

اراحه براسودن و عشی از نماز شام تا نماز خفتن و بعضی کویند از پیشین تا صبح می فرماید توشه برکیر از دنیا چه تو کوچ کننده و پیش دستی کن چه بدرستی که مرک بی شک فرود اینده است نیست دنیا مکر چون منزل سواری که براساید اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد س

جمعی که نصیحت عزیزان شنوند / چند بجهان او متعید شوند
دنیا بمثل کهنه رباطی باشد / آیند مسافران و در حال روند

ارشاد نفس بصفات فاخره و تنبیه بر مرک و روز آخر

لا تجزعن من الهزال فربما | ذبح السمین وعوفی المهزول
واجعل فوادک للتواضع منزلا | ان التواضع بالشریف جمیل
واذا ولیت امور قوم لیلة | فاعلم بانک عنهم مسئول

هزال بضم لاغر شدن تقول هزلت الدابة هزالا علی ما لم یسم فاعله و الذبح شق حلق الحیوان و سمن بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن والولایة تولی الامر می فرماید جزع مکن از لاغری چه بسا که کشته شود فربه و عافیت داده شود لاغر و بکردان دل خود را مر فروتنی را

منزل بدرستی که فروتنی به بزرکوار خوبست و چون حاکم شوی کار های
قومی را یکسب پس بدان که تو از ایشان پرسیده خواهی شد س

هرکس که کند صبر و تحمل حاصل ٭ آخر بمراد خویش کردد واصل ٭
کر حکم تو بر جماعتی کشت روان ٭ زنهار مشو بظلم کردن مایل ٭

وَاِذَا حُمِلْتَ اِلَى الْقُبُورِ جِنَازَةً ٭ فَاعْلَمْ بِاَنَّكَ بَعْدَهَا مَحْمُولُ
يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنَقَّشِ سَطْحُهُ ٭ وَلَعَلَّهُ مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولُ
مَا يَنْفَعَنَّهُ اَنْ يَكُونَ مُنَقَّشًا ٭ وَعَلَيْهِ مِنْ حَلَقِ الْعَذَابِ كُبُولُ
لَا تَغْتَرِرْ بِنَعِيمِهِمْ وَبِمُلْكِهِمْ ٭ اَلْمُلْكُ يَفْنَى وَالنَّعِيمُ يَزُولُ

تنقیش نقش کردن – وسطح بام وغل دست باکردن بستن وکبل بند می فرماید چون
برداری تا کورها جنازه را پس بدانکه تو بعد ازان برداشته خواهی
شد ای خداوند انکور که نقش کرده شده است بام او وشاید
که او از زیران بسته شده است دست او باکردن سود نکند او را که
باشد کور نقش کرده شده وحال انکه باشد برو از حلقهاء عذاب بندها
فریفته مشو بناز و اسایش ایشان وبه پادشاهی ایشان پادشاهی فانی
میشود وناز و اسایش زایل می شود س جمعی که زجهل خود مشوش باشند ٭
خواهند که در کور منقش باشند ٭ از نقش کور کو نکار ند نجه سود ٭ باید که بنقش خویشتن خوش باشند ٭

خطاب بجابر بن عبد الله انصاری وارشاد بکرم باری

مَا اَحْسَنَ الدُّنْيَا وَاِقْبَالَهَا ٭ اِذَا اَطَاعَ اللهَ مَنْ نَالَهَا
مَنْ لَمْ يُوَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ ٭ عَرَّضَ لِلْاِدْبَارِ اِقْبَالَهَا
فَاحْذَرْ زَوَالَ الْفَضْلِ يَا جَابِرُ ٭ وَاَعْطِ مِنْ دُنْيَاكَ مَنْ سَالَهَا
فَاِنَّ ذَا الْعَرْشِ جَزِيلَ الْعَطَا ٭ يُضَعِّفُ بِالْحَبَّةِ اَمْثَالَهَا

آسیته بمالی مواساة ای جعلته اسوتی فیه والاسوة القدوة وواسیته
لغة ضعیفه فیه وتعریض بمعرض آوردن وجابر ابو عبد الله پسر عبد الله

ابن عمرو بن حرام انصاری از بنی سلمه وپدر او از اکابر صحابه بود ودر احد کشته شد
وعمر جابر نود وچهار سال بود ودر سنه ثمان وسبعین در مدینه وفات
یافت وسال در اصل سال والاضعاف ان یزاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین
او اکثر وحبه دانه وبیت رابع اشارة بر آیه کمثل حبة انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء می فرماید
چه نیکوست دنیا واقبال او وچون فرمان برد خدا را انکس که یافت دنیا را هرکه
مواسا نکند با مردم از افزونی مال خود آورد بعرض ادبار اقبال دنیا را پس
پرهیز از زوال فضل ای جابر وبده از دنیاء خود هرکه خواهد انرا چه
بدرستی که خداوند عرش بزرک عطاست افزون می کند بیک دانه مثلها انرا

س مالی که نه در وجه مثنا باشد ٭ شک نیست که نعمت الهی باشد ٭
از مال یکی شود سزاوار بهشت ٭ وز مال یکی لایق شاهی باشد ٭

وَكَمْ رَاَيْنَا مِنْ ذَوِي ثَرْوَةٍ ٭ لَمْ يَقْبَلُوا بِالشُّكْرِ اِقْبَالَهَا
تَاهُوا عَلَى الدُّنْيَا بِاَمْوَالِهِمْ ٭ وَقَيَّدُوا بِالْبُخْلِ اَقْفَالَهَا
لَوْ شَكَرُوا النِّعْمَةَ جَازَاهُمْ ٭ مَقَالَةَ الشُّكْرِ الَّذِي قَالَهَا
لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّكُمْ ٭ لَكِنَّمَا كُفْرُهُمْ غَالَهَا

ثروة توانکری وتاه ای تکبر واقفال جمع قفل بضم وغول هلاک کردن و
مقاله فاعل جازا وضمیر مستتر در قال راجع به ذا العرش فاعل قال
ولئن شکرتم لازیدنکم – عطف بیان مقاله می فرماید بسیار دیدیم از
خداوندان توانکری که روی دنیا ورند بشکر خدا چون روی آوردن
توانکری تکبر کردند بر دنیا بمالهای ایشان وبند کردند به بخل قفلها برانها
اکر شکر کفتندی نعمت را پاداش دادی ایشان را کفتار شکر که کفته
است خداوند عرش انرا لئن شکرتم لازیدنکم لیکن ناسپاسی ایشان
هلاک کرد نعمت را س جمعی که نعقل پاس حشمت دارند ٭ آیین سپاس شکر نعمت دارند ٭

وانها که کمال علم وحکمت دارند ٭ سرمایه که دارند خدمت دارند

حکایت سلاطین کذشته که از ایشان غیر از نام باقی نمانده وعبرت ازان ...

بَاتُوا عَلَى قُلَلِ الْاَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ ٭ غُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعْهُمُ الْقُلَلُ
وَاسْتُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَاقِلِهِمْ ٭ اِلَى مَقَابِرِهِمْ يَا بِئْسَ مَا نَزَلُوا
نَادَاهُمُ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ مَا دُفِنُوا ٭ اَيْنَ الْاَسِرَّةُ وَالتِّيجَانُ وَالْحُلَلُ
اَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُحَجَّبَةً ٭ مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْاَسْتَارُ وَالْكِلَلُ

ضمیر باتوا راجع بملوک واجبال جمع جبل وحراسة نکاه داشتن از اول
واغلب سطبر کردن وغلب بضم او واستنزال فرود آوردن وبا بئس
ما نزلوا ای یا قوم بئس نزولهم وصراخ بانک کردن واسره بکسر سین جمع
سریر وتاج افسر وتیجان بکسر جمع او وکله بکسر پشه خانه وپرده زنان
وکلل جمع او می فرماید شب کذاشتند بر سرهاء کوهها نکاه می داشت ایشان را
مردان سطبر کردن پس سود نداد ایشان را سرهاء کوه فرود آورده شدند
بعد از غلبه از پناه کاههاء ایشان بکورستان هاء ایشان ای قوم بد
فرود آمدنی بانک کرد ایشان را بانک کننده از پس انکه دفن کرده شدند کجا
تختها وافسرها وجامها کجاست رویها که پوشیده بود از چشم ان زده می شد
پردها وپشه خانها ن شاهی که ز اطراف جهان کرد باج ٭ وز فضل بغیر حق نکرد محتاج ٭
در رو بر اجل کشته مالش تاراج ٭ نی تخت بجای خود بماند نی تاج ٭

فَاَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَاءَلَهُمْ ٭ تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ يَقْتَتِلُ
قَدْ طَالَمَا اَكَلُوا فِيهَا وَمَا شَرِبُوا ٭ فَاَصْبَحُوا بَعْدَ طُولِ الْاَكْلِ قَدْ اُكِلُوا
وَطَالَمَا كَثَرُوا الْاَمْوَالَ وَادَّخَرُوا ٭ فَخَلَّفُوهَا عَلَى الْاَعْدَاءِ وَارْتَحَلُوا
وَطَالَمَا شَيَّدُوا دُورًا لِتُحْصِنَهُمْ ٭ فَفَارَقُوا الدُّورَ وَالْاَهْلِينَ وَانْتَقَلُوا
اَضْحَتْ مَسَاكِنُهُمْ وَحْشًا مُعَطَّلَةً ٭ وَسَاكِنُوهَا اِلَى الْاَجْدَاثِ قَدْ رَحَلُوا

افصاح آشکارا کردن ودود کرم وتکثیر بسیار کردانیدن وادخار ذخیره نهادن

واصل او اذتخار – وتخلیف باز پس کذاشتن – وتشیید بلند کردانیدن بنا
ودور جمع دار واحصان نکاه داشتن – وبلد وحش بالتسکین ای خال عن
الماء والکلاء وتعطیل فرو کذاشتن وجدث بفتح کور می فرماید
پس آشکارا کرد کور از ایشان ان زمان که پرسید ایشانرا او رویها که بران
کرم از سویی بسویی می رفت بحقیقت دیر کاه است که خوردند دران
منازل وایشان اشامیدند پس کشتند از پس درازی خوردن که بحقیقت
خورده شدند ودیر کاه است که بسیار کردانیدند مالها را وذخیره
نهادند وباز کذاشتند ان را بر دشمنان وکوچ کردند ودیر کاه است که بلند
کردند خانها را تا نکاه دارد ایشانرا پس جدا شدند از خانها وخانها ورفتند
کشت مسکنها ایشان خالی از آب وکیاه فرو کذاشته وساکنان او بکورها بحقیقت
کوچ کردند ٭ جمعی که نکشتند پریشان هرکز ٭ محجوب نبودند ز خویشان هرکز ٭
امروز از ان جمع اثر باقی نیست ٭ کویا که نبوده اند ایشان هرکز ٭

سَلِ الْخَلِيفَةَ اِذْ وَافَتْ مَنِيَّتُهُ ٭ اَيْنَ الْجُنُودُ وَاَيْنَ الْخَيْلُ وَالْخَوَلُ
اَيْنَ الْكُنُوزُ الَّتِي كَانَتْ مَفَاتِحُهَا ٭ تَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ الْمُقْوِينَ لَوْ حُمِلُوا
اَيْنَ الْعَبِيدُ الَّتِي اَرْصَدْتَهُمْ عُدَدًا ٭ اَيْنَ الْحَدِيدُ وَاَيْنَ الْبِيضُ وَالْاَسَلُ

خلیفه پادشاه – وموافاة رسیدن – وخول الرجل بالفتح حشمه والواحد
خایل وقد یکون الخول واحدا وهو اسم یقع علی العبد والامة ومفاتح
جمع مفتاح – ونوء کرانی کردن وقال الجوهری اقوی اذا کانت دابته قویة
یقال فلان قوی مقوی فالقوی فی نفسه والمقوی فی دابته لیکن مراد
از مقوی درین مقام قوی است چه بیت ثانی ناظر است بر آیه وآتیناه من
الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة – که در شان قارون است
وعبید جمع عبد وارصاد کسی را نکاه بان راه کردن وحدید تیغ تیز واسل بفتح
نیزه می فرماید بپرس پادشاه را چون رسید مرک او کجاست لشکرهاء او

وکجاست اسپان وخدمتکاران کجاست کجها کبود کلید هاء ان که کران
می آمد بر کوه توانا اکر بر می داشتند کجا اند بندکان که نکاه بان
راه می کردی ایشانرا در حالی که سازهاء کار بودند کجا است تیغ تیز
وکجاست خود ونیزه ایزد کرد هد خلیفه را جاه وجلال رزوی که بخیمه اش بلاغ زوال
از لشکر او اثر نماند باقی در حال شود حشمت ومالش پامال

اَيْنَ الْفَوَارِسُ وَالْغِلْمَانُ مَا صَنَعُوا ۝ أَيْنَ الصَّوَارِمُ وَالْخَطِّيَّةُ الذُّبُلُ
أَيْنَ الْكُفَاةُ أَلَمْ يَكْفُوا خَلِيفَتَهُمْ ۝ لَمَّا رَأَوْهُ صَرِيعًا وَهُوَ يَبْتَهِلُ
أَيْنَ الْكُمَاةُ الَّتِي مَا جُوا لِمَا غَضِبُوا ۝ أَيْنَ الْحُمَاةُ الَّتِي تُحْمَى بِهَا الدُّوَلُ
أَيْنَ الرُّمَاةُ أَلَمْ تُمْنَعْ بِأَسْهُمِهِمْ ۝ لَمَّا أَتَتْكَ سِهَامُ الْمَوْتِ تَنْتَصِلُ

غلمان جمع غلام وذابل باریک وذبل بضم ذال وبا جمع او وکمی ولان
شهادته یکمیها اذا کتمها وکمی ای تغطی والکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه
لانه کمی نفسه ای سترها بالدرع والبیضة واجمع الکماة کانهم جمعوا
کامیا مثل قاض وقضاة وموج بهم بر آمدن مردم وانتصال بر یکدیکر
انداختن می فرماید کجا اند سواران وغلامان چه کردند کجاست شمشیرهاء
بران ونیزهاء منسوب بموضع خط باریک کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند
پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده واو زاری می کرد کجا اند آن حامیان
که نکاه داشته می شد بایشان دولتها کجا اند تیراندازان آیا باز نداشتند
تیرهاء خود چون آمد ترا تیرهاء مرک در حالی که تیر می انداخت

شاهی که فلک زنور آن شد لامع ۝ خورشید کرم زبرج او شد طالع
امروز که شد صورت مرکش واقع ۝ اسباب جهان هیچ ندیدم نافع

هَيْهَاتَ مَا مَنَعُوا ضَيْمًا وَلَا دَفَعُوا ۝ عَنْكَ الْمَنِيَّةَ إِذْ وَافَى بِكَ الْأَجَلُ
وَلَا الرُّشَى دَفَعَتْهَا عَنْكَ لَوْ بَذَلُوا ۝ وَلَا الرُّقَى نَفَعَتْ فِيهَا وَلَا الْحِيَلُ
مَا سَاعَدُوكَ وَلَا وَاسَاكَ أَقْرَبُهُمْ ۝ بَلْ أَسْلَمُوكَ لَهَا يَا قُبْحَ مَا فَعَلُوا

مَا بَالُ قَبْرِكَ لَا يَأْتِي بِهِ أَحَدٌ ۝ وَلَا يَطُوفُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ رَجُلُ
مَا بَالُ ذِكْرِكَ مَنْسِيًّا وَمُطَّرَحًا ۝ وَكُلُّهُمْ بِاقْتِسَامِ الْمَالِ قَدْ شُغِلُوا
مَا بَالُ قَصْرِكَ وَحْشًا لَا أَنِيسَ بِهِ ۝ يَغْشَاكَ مِنْ كَنَفَيْهِ الرَّوْعُ وَالْوَهَلُ

رُشی بضم ما کسر ورقیه بضم افسون ورقی جمع او وتسلیم سپردن
واطراح انداختن واقتسام بخش کردن والوهل الفزع می فرماید دور
ان منع نکردند ستمی را ودفع نکردند از تو مرک را چون رسید بتو وقت مرک
ونه رشوها دفع کند مرک را از تو اکر بذل کنند ونه افسونها سود دهد در
مرک ونه چارها یاری نکردند ترا ومواسا نکرد با تو نزدیک تر ایشان بلکه
سپردند ترا بمرک ای زشتی انچه کردند چیست حال کور تو که نمی آید
بان یکی وطواف نمی کند بان از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن
تو فراموش کرده وانداخته وهمه ایشان بر بخش کردن مال بحقیقت مشغول
کرده شده اند چیست حال کوشک تو در حالی که خالیست نیست

هیچ کرنده در وی در می آید ترا از دو جانب وترس وجزع

روزی که کشند جانت از تن بیرون ۝ نی رشوه در آن سود دهد نی افسون
همراه تو باشند کسان تا لب کور ۝ وانکاه تو در خاک بمانی محزون

لَا يُنْكِرَنَّ فَمَا دَامَتْ عَلَى مَلِكٍ ۝ إِلَّا أَنَاخَ عَلَيْهِ الْمَوْتُ وَالْوَجَلُ
وَكَيْفَ يَرْجُو دَوَامَ الْعَيْشِ مُتَّصِلًا ۝ وَرُوحُهُ بِحِبَالِ الْمَوْتِ مُتَّصِلُ
وَجِسْمُهُ لِبُنَيَّاتِ الرَّدَى غَرَضٌ ۝ وَمُلْكُهُ زَائِلٌ عَنْهُ وَمُنْتَقِلُ

دوام ای سکون واناخه خوابانیدن شتر ووجل بفتح ترس والغرض المقصود
می فرماید انکار مکن چه نپاید امید دنیا بر پادشاهی مکر که شتر
بخوابانید براو مرک وترس وچکونه امید دارد پادشاه دوام عیش را چون پیوسته
وجان او بریسمانهاء مرک پیوسته است وتن او مر رامیهاء تاریک مرک را
مقصود است وپادشاهی او زایل است از او ومنتقل است بکسی دیکر

ش مرچند کسی صاحب عقل وخرد ۝ از دست اجل بهیچ روی جان نبرد
خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر ۝ آخر باجل کفت که جیبش بدرد

حکایت اشتیاق بخویش بفاطمه وشکایت از فراق ومحن متراکمه

أَلَا هَلْ إِلَى طُولِ الْحَيَاةِ سَبِيلُ ۝ وَأَنَّى وَهَذَا الْمَوْتُ لَيْسَ يَحُولُ
وَإِنِّي وَإِنْ أَصْبَحْتُ بِالْمَوْتِ مُوقِنًا ۝ فَلِي أَمَلٌ مِنْ دُونِ ذَاكَ طَوِيلُ
وَلِلدَّهْرِ أَلْوَانٌ تَرُوحُ وَتَغْتَدِي ۝ وَإِنَّ نُفُوسًا بَيْنَهُنَّ تَسِيلُ
وَمَنْزِلُ حَقٍّ لَا مُعَرَّجَ دُونَهُ ۝ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهَا إِلَيْهِ سَبِيلُ
قَطَعْتُ بِأَيَّامِ التَّعَزُّزِ ذِكْرَهُ ۝ وَكُلُّ عَزِيزٍ مَا هُنَاكَ ذَلِيلُ

النفس الدم یقال سالت نفسه وفی الحدیث ما لیس له نفس سائلة
فانه لا ینجس الماء اذا مات فیه وسیل وسیلان رفتن آب ومثل ان
والتعریج علی الشی الاقامة علیه والمعرج اسم مکان فیه وتعزز
عزیز شدن ولی خبر تلک محذوف ومنزل معطوف بر الوان می فرماید
آیا هست بدرازی حیوة راهی واز کجا باشد ان واین مرک نیست که بکردد
وبدرستی که من واکرچه کشتم بمرک یقین دانند پس مرا امیدیست
از نزدان دراز ومر روزکار را رنکهاست شبانکاه می کند وبامداد وبدرستی که
خونها در میان روان می شود ومر روزکار را منزلیست بتحقیق که نیست
هیچ محل مقیم شدن نزد آن مرهر یکی را از آن به اوست راهی بریدم بروزها
عزیز شدن یاد کردن او را هر عزیزی انجا خوارست

س جمعی که مدام مکر وتزویر کنند ۝ در کار جهان هزار تدبیر کنند
روزی که رسد ز آسمان پیک اجل ۝ فرصت نشود که وقت تغییر کنند

أَرَى عِلَلَ الدُّنْيَا عَلَيَّ كَثِيرَةً ۝ وَصَاحِبُهَا حَتَّى الْمَمَاتِ عَلِيلُ
وَإِنِّي لَمُشْتَاقٌ إِلَى مَنْ أُحِبُّهُ ۝ فَهَلْ لِي إِلَى مَنْ قَدْ هَوِيتُ سَبِيلُ
وَإِنِّي وَإِنْ شَطَّتْ بِيَ الدَّارُ نَازِحًا ۝ وَقَدْ مَاتَ قَبْلِي بِالْفِرَاقِ جَمِيلُ
فَقَدْ قَالَ فِي الْأَمْثَالِ فِي الْبَيْنِ قَائِلٌ ۝ أَضَرَّ بِهِ يَوْمُ الْفِرَاقِ رَحِيلُ

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ
وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ

شطت الدار وتوجت ای بعدت وبابراء تعدیه وتضریب مبالغه در
ضرب ورحل فلان رحلة والاسم الرحیل ودون بمعنی غیر ودر بعضی نسخ
بجای مصراع عاشر وکل لقاء العابرین قلیل والعابر الباقی والماضی
وهو من الاضداد می فرماید می بینم علتهاء دنیا را بر خود بسیار خداوند
ان علتها تا مردن خسته است وبدرستی که من هر اینه آرزومندم
بر انکس که دوست می دارم او را پس آیا هست مرا بانکس که بحقیقت
آرزو دارم راهی وبدرستی که من واکرچه دور کرد مرا خانه در حالی
که دورم بحقیقت مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی پس بحقیقت کفت
در داستانها در باب جدایی کوینده می زنم من ان داستانرا در روز فراق
که کوچ است مرمرکرد آمدن را از دو دوست جدایی است وهمه انچه غیر
فراق است اندکست

س در طبع زمانه کیست اکر وصال ۝ کو شد بفراق دوستان در همه حال
کر صبح زند ز وصل خورشید نفس ۝ تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال

وَإِنَّ افْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ أَحْمَدٍ ۝ دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ
وَكَيْفَ هُنَاكَ الْعَيْشُ مِنْ بَعْدِ فَقْدِهِمْ ۝ لَعَمْرُكَ شَيْءٌ مَا إِلَيْهِ سَبِيلُ
سَيُعْرِضُ عَنْ ذِكْرِي وَتُنْسَى مَوَدَّتِي ۝ وَيَظْهَرُ بَعْدِي لِلْخَلِيلِ عَدِيلُ
وَلَيْسَ خَلِيلِي بِالْمَلُولِ وَلَا الَّذِي ۝ إِذَا غِبْتُ يَرْضَاهُ سِوَايَ بَدِيلُ
وَلَكِنْ خَلِيلِي مَنْ يَدُومُ وِصَالُهُ ۝ وَيَحْفَظُ سِرِّي قَلْبُهُ وَدَخِيلُ
إِذَا انْقَطَعَتْ يَوْمًا مِنَ الْعَيْشِ مُدَّتِي ۝ فَإِنَّ بُكَاءَ الْبَاكِيَاتِ قَلِيلُ

افتقاد نا یافتن وفاطم مرخم فاطمه برای ضرورت شعر والبدیل
البدل والدخیل الرجل الذی یداخله فی اموره ویختص به ومدة پاره از
روزکار می فرماید بدرستی که نا یافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیلست

را که دایم نیست هیچ دوست وچکونه باشد اینجا زیستن از پس یافتن ایشان سوکند
بزندکی توکه این چیزیست که نیست بان راهی بُرده واعراض کرده شود از یاد
من وفراموش کرده شود دوستی من وپیدا شود بعد از من مرد دوست را مثلی
و نیست دوست من دل کرفته و نه انکس که چون غایب شوم من خشنود
شود از وغیر من بدلی ولیکن دوست من انکس است که همیشه باشد پوستن
او ونکاه دارنده از سر ادل او ودخل کننده باشد در کارها من چون بریده شود
روزی از زندکانی تو ای تن من پس بد هستی که کریه زنان کریه کننده کو است

س جمعی که براستی مسلمان باشند ‡ در بند وفا بعهد و پیمان باشند ‡
کاهی بخطا اکر جفایی بکنند ‡ در حال ز فعل خود پشیمان باشند ‡

يُرِيدُ الفَتى أن لا يَموتَ حَبيبُه ‌‌ ‌ وَلَيسَ إلى ما يَبتَغيهِ سَبيلُ
وَلَيسَ جَليلًا رُزءُ مالٍ وَفَقدُهُ ‌ ‌ وَلَكِنَّ رُزءَ الأكرَمينَ جَليلُ
لِذلِكَ جَنبي لا يُواتيهِ مَضجَعٌ ‌ ‌ وَفي القَلبِ مِن حَرِّ الفِراقِ غَليلُ

غلیل تشنکی ودر بعض نسخ بجای جنبه ونیه ماهر هر بخت پر شدن از رآیع می فرماید
می خواهد جوانمرد که نمیرد دوست او ونیست بانچه می جوید او را راهی و
نیست بزرك مصیبت مال ونا یافتن ان ولیکن بزرك وار تو هابزرك است
برای ان پهلوی من موافقت نمی کند او را خوابکاهی ودر دل از کرمی فراق تشنکی است

س دارد دل من کدورت از شام فراق ‡ تا چند شوم تیره ز ایام فراق ‡
زهری بجهان می خورم از جام فراق ‡ یا رب که برافتد ز جهان نام فراق ‡

حکایت آمدن پیری وبرفتن جوانی وپیدا در ضعف وناتوانی

فَأهلًا وَسَهلًا بِالمَشيبِ نَزيلُ ‌ ‌ وَلتَستَودِعِ اللهَ الشَّبابَ رَحيلُ
تَوَلّى الشَّبابُ كَأن لَم يَكُن ‌ ‌ وَحَلَّ المَشيبُ كَأن لَم يَزَل
كَأنَّ المَشيبَ كَصُبحٍ بَدا ‌ ‌ وَأمّا الشَّبابُ كَبَدرٍ أفَل ‌ ‌ سَقى اللهُ ذاكَ وَهذا مَعًا
فَنِعمَ المُوَلّى وَنِعمَ البَدَل

تولهم اهلًا ای اتیت اهلًا لا اجانب فاستانس ولا تستوحش وسهلًا ای وطئت
مکانًا سهلًا لا وعرًا والف بکسر همزه دوست وکان مخفف کان واقول فرو رفتن
ستاره از اول می فرماید می کویم آمدی به آشنایان وجای نرم بمهمانی که
فرو آمد ومی سپارم بخدا دوستی را که کوچ کرد بدرستی کرد جوانی کویا نبود وفرو آمد
موی سفید کویا همیشه بود کویا موی سفید چون صبح پیدا شد واما
جوانی چون ماه تمام فرو رفت ورحمت کناد خدا او را واین را با هم چه خوش
پشت کننده است وخوش بدل است س افسوس که ایام جوانی بکذشت ‡
احوال دلم چنانکه دانی بکذشت ‡ از شرق عمر صبح پیری بدمید ‡ اوقات امید کامرانی بکذشت

اظهار حزم عاقلان وبیان غفلت غافلان

يَمُثُّ ذَوُو العَقلِ في نَفسِهِ ‌ ‌ مَصائِبَهُ قَبلَ أن تَنزِلا
فَإن نَزَلَت بَغتَةً لَم يُرَع ‌ ‌ لِمَن كانَ في نَفسِهِ مَثَّلا
رَأى الأمرَ يُفضي إلى آخِرٍ ‌ ‌ فَصَيَّرَ آخِرَهُ أوَّلا
وَذو الجَهلِ يَأمَنُ أيّامَهُ ‌ ‌ وَيَنسى مَصارِعَ مَن قَد خَلا
فَإن بَدَهَتهُ صُروفُ الزَّمانِ ‌ ‌ بِبَعضِ مَصائِبِهِ أعوَلا
وَلَو قَدَّمَ الحَزمَ في نَفسِهِ ‌ ‌ لَعَلَّمَهُ الصَّبرَ عِندَ البَلا

تمثیل نکاشتن وافضار سیدن وخلا ای مضی وذهب وبده ناکاه آمدن
از تالث وحزم بیدار بودن در کاری وتعلیم آموزانیدن می فرماید بکار دخل
خردمند در نفس خود مصیبتها خود را پیش از ان که فرود آید ناکاه نترسد برای
انچه بود که در نفس خود نکاشته بود دید کار را که می انجامد بکاری دیکر
پس کردانید آخر کار را اول وخداوند جهل ایمن باشد از روز کار خود وفراموش
کند افتادنهاء انکس را که بحقیقت کذشت ورفت پس اکر ناکاه آید او را حادثها
زمان بعضی از مصیبتهاء او کریه کند باواز واکر در پیش داشتی بیداری را در نفس
خود هر اینه بیاموزانیدی بیداری او را شکیبایی نزد بلا س

پس اکر فرود آید

دانا که نهاد بر حوادث دل خویش ‡ از پیش بلا دلش نمی کردد ریش ‡
هر چند که فقر ونیستی آید پیش ‡ چون کوه ز جاه خود نجنبد درویش ‡

منع از بخل و وعده کاذب وترغیب بعلم وعقل صایب

إذا اجتَمَعَ الآفاتُ فَالبُخلُ شَرُّها ‌ ‌ وَشَرٌّ مِنَ البُخلِ المَواعيدُ وَالمَطلُ
وَلا خَيرَ في وَعدٍ إذا كانَ كاذِبًا ‌ ‌ وَلا خَيرَ في قَولٍ إذا لَم يَكُن فِعلُ

فی الاساس الوعد والموعود واحد ومطل بدافعه کردن وام می فرماید چون کرد شود
آفتها پس بخل بدتر آنست وبدتر از بخل وعدها ودرنك در تحصیل ان ونیست هیچ
خیر در وعده چون باشد دروغ ونیست هیچ خیر در کفتن چون نباشد کردن

س از بخل کسی که می کند وعده دروغ ‡ بکریز از و که آب ندارد دروغ ‡
ان صبح که خلق کاذبش می خوانند ‡ هرکز نرسد از و بآفاق فروغ ‡

إذا كُنتَ ذا عِلمٍ وَلَم تَكُ عاقِلًا ‌ ‌ فَأنتَ كَذي نَعلٍ وَلَيسَ لَهُ رِجلُ
وَإن كُنتَ ذا عَقلٍ وَلَم تَكُ عالِمًا ‌ ‌ فَأنتَ كَذي رِجلٍ وَلَيسَ لَهُ نَعلُ
ألا إنَّما الإنسانُ غِمدٌ لِعَقلِهِ ‌ ‌ وَلا خَيرَ في غِمدٍ إذا لَم يَكُن نَصلُ

نصل تیغ می فرماید چون هستی خداوند علم ونیستی خردمند پس تو چون خداوند
کفشی وحال انکه نیست مر ورا پای واکر هستی خداوند خرد ونیستی عالم پس تو چون
خداوند پایی وحال انکه نیست مر ورا کفش نیست آدمی مکر غلاف مر عقل خود را ونیست
هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ س یا رب چه خوش است عقل ودانش با هم ‡
کرد شود روشن وصفا عالم ‡ در انجمن که نام تمییز برند ‡ ممتاز بعقل وعلم باشد آدم ‡

بیان توقف دانش بر مشقت ومحنت وترغیب تحصیل علم وفطنت

لَو كانَ هذا العِلمُ يَحصُلُ بِالمُنى ‌ ‌ ما كانَ يَبقى في البَرِيَّةِ جاهِلُ
اجهَد وَلا تَكسَل وَلا تَكُ غافِلًا ‌ ‌ فَنَدامَةُ العُقبى لِمَن يَتَكاسَلُ

کسالة وکسل کاهل شدن وعقبی ان جهان وتکاسل کاهلی نمودن می فرماید اکر
بودی این علم که حاصل شدی به آرزوها نبودی که بماندی در میان خلایق

نادانی بجوی وکاهل مشو ومباش غافل چه پشیمانی ان جهان مر انکس راست
که کاهلی مینماید س که اهل دلی ترك هوس باید کرد ‡ مرغ دل خویش در قفس باید کرد ‡
توحید بار زومیسر نشود ‡ هر کام که داری همه پس باید کرد ‡

رضا بقضا در قسمت ومفاخرت بعلم وحکمت

رَضينا قِسمَةَ الجَبّارِ فينا ‌ ‌ لَنا عِلمٌ وَلِلأعداءِ مالُ
فَإنَّ المالَ يَفنى عَن قَريبٍ ‌ ‌ وَإنَّ العِلمَ باقٍ لا يَزالُ

الجبار قیل من الجبر بمعنی الاصلاح ومنه جبر العظم وقیل من الجبر بمعنی
الاکراه وقیل منیع لا یناله ید الافکار ولا یحیط به الابصار ومنه نخلة جبارة
اذا طالت وقال ابن عباس هو العظیم می فرماید خشنودیم ما بخش کردن جبار
در میان ما مر ما راست علم ومر دشمنان راست مال چه بدرستی که مال
نیست می شود بعد از زمانی نزدیك وبدرستی که علم پاینده است
همیشه س ان روز که شد روزی هر دم تقسیم ‡ دادند بما علم وبدشمن زر وسیم ‡
فردا که کنیم جان بجانان تسلیم ‡ ان اهل جهنم است وما اهل نعیم ‡

ترغیب بتحصیل معارف اخروی وتنفیر از جمع اسباب دنیوی

إنَّ الغَنِيَّ هُوَ الغَنِيُّ بِقَلبِهِ ‌ ‌ لَيسَ الغَنِيُّ هُوَ الغَنِيُّ بِمالِهِ
وَكَذا الكَريمُ هُوَ الكَريمُ بِخُلقِهِ ‌ ‌ لَيسَ الكَريمُ بِقَومِهِ وَبِآلِهِ
وَكَذا الفَقيهُ هُوَ الفَقيهُ بِحالِهِ ‌ ‌ لَيسَ الفَقيهُ بِنُطقِهِ وَمَقالِهِ

هو ضمیر فصل برای حصر وفقاهه دانستن می فرماید بدرستی توانکر او توانکر است
بدل خود نیست توانکر او توانکر بمال خود وهمچنین بزرك او بزرك است بخوی خود
نیست بزرك بقوم خود وبخویشان خود وهمچنین دانا دانا است بحال خود نیست
دانا دانا به سخن کفتن خود وکفتار خود س ای کشته زجمع مال واسباب غنی ‡
تا چند کسی از تو کشد کبر ومنی ‡ کاهی که زخود دور کنی خلق دنی ‡ در عالم علم ومعرفت جان غنی ‡

نهی از گفتن بسیار و امر بنهفتن اسرار

فلا تکثرن القول فی غیر وقته وادمن علی الصمت المزین للعقل
یموت الفتی من عثرة بلسانه ولیس یموت المرء من عثرة الرجل
فلا تک مبثاثا للقول مفشیا فتحتمل الغصات من زلة النعل

بث الخبر ای نشره وغصة ای شجی می فرماید بسیار مکن گفتار را در غیر هنگام آن
و دائم باش بر خاموشی که آراینده مر خرد را می میرد جوانمرد از سر در آمدن بزبان خود و
نیست که بمیرد مرد از لغزیدن پای پس مباش پراکنده کننده مر گفتار خود را
فاش کننده که بکشی دشمنی از لغزیدن کفش س ای خورده شراب ذوق از جام سخن
بشناس بعقل و علم هنگام سخن چون راز درون هر کسی خواهی گفت بایدکه بری راه بانجام سخن

منع جمع که عیب مردم جویند و سخن بد در شان مردم گویند

وفی الحلق احیاء فالعمری مرارة وثقل علی غض الرجال ثقیل
وکم ذا انا ما یری عیب نفسه وان کان لا یخفی علیه جمیل
ومن ذا الذی یخلو من الناس سالما وللناس مال بالظنون وقیل

حلق گلو و ثقل گران شدن وغض کم کردن قدر کسی ویقال کثر القیل والقال و هما
اسمان و قد قری ذلک عیسی ابن مریم قال الحق الذی فیه یمترون بضم اللام
می فرماید در گلو گاه ستوکند زندگی من تلخی است و گرانی بر کم کردن قدر مردان گران
و ندیدم آدمی را که چند عیب خود را و اگرچه باشد که پوشیده نشود
بر ان چیزی نیک و کیست که برهد از مردم سالم و مر مردم راست گفت و گوی

س انسان که بنوم معرفه مشهور است در دیدن عیب خود بغایت دور است
چون نجم که کوکب بفلک می بیند ور دیده خویش روز و شب مستور است

اجلک قوم حین صرت الی الغنی وکل غنی فی العیون جلیل
ولیس الغنی الا غنی زین الفتی عشیة یقری او غداة ینیل
ولو قنعت نفسی یوما وان کان معدما غنی ولو یبتغ قط بخیل

قری مهمان داشتن از ثانی والنجاء والسخاوة الجود وقطهر گز می فرماید بزرگ

دارند ترا قوم ران هنگام که باز گردی به توانگری و هر توانگری در چشمها بزرگ است
و نیست توانگری مگر توانگری که آراست مر جوانمرد را شبانگاه که مهمان داری
کنی یا بامدادی که عطا کند و محتاج نشود درویشی و اگرچه نایابنده باشد
هیچ بخشنده و بی نیاز نشود هرگز هیچ بخیل س هر کس که شود بمال دنیا فیروز
در چشم کسان بزرگ باشد هر روز گر بخت سعید چون طالع داری از مال جهان کنج قناعت اندوز

ارشاد بعلو همت و تحمل و هدایت بشکیبایی و تجمل

صن النفس واحملها علی ما یزینها تعش سالما والقول فیک جمیل
ولا ترین الناس الا تجملا نبا بک دهر او جفاک خلیل
وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد عسی نکبات الدهر عنک تزول
یعز غنی النفس ان قل ماله ویغنی غنی المال وهو ذلیل

حمل کنی را بر ستور نشاندن از ثانی و تجمل نیک حالی نمودن و زوال گشتن می فرماید
نگاه دار نفس را و بدار او را بر آنچه بیاراید او را تا عیش کنی بسلامت و گفتار در
شان تو نیک باشد و منمای مر مردم را مگر نیک حالی در حالی که سوء ظنت
کند بتو روزگار یا جفا کند بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز پس
صبر کن تا فردا شاید که نکبتها روزگار از تو زایل شود عزیز است توانگر نفس
اگر اندک باشد مال او و غنی است غنی بمال و او خوار است س
ای دیده ز روزگار انواع ضرر وز دور فلک کشته بسی زیر و زبر
زنهار که آب رو مبر در مفرش وز اهل زمان بهیچ رو عشوه مخر

ولا خیر فی ود امری متلون اذا الریح مالت مال حیث تمیل
جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله وعند احتمال الفقر عنک بخیل
فما اکثر الاخوان حین تعدهم ولکنهم فی النائبات قلیل

تلون رنگ گرفتن والمیل العدول عن الوسط الی احد الجانبین و تانیث مال
بجبا انکه ریح مونث سماعی است واخذ گرفتن واحتمال بار بر داشتن واخوان

جمع اخ می فرماید نیست هیچ نیکی در دوستی مرد رنگ گیرنده که چون باد میل
کند با او سو که باد میل می کند بخشنده است چون بی نیاز باشی از گرفتن
مال او و نزد بر داشتن بار درویشی از تو بخیل باشد پس چه بسیار شد
برادران ان زمان که شماری ایشان را ولیکن ایشان برای حوادث اندک اند
س هر کس که نهد بعهد مردم بنیاد آخر ز فلک در کشاکش باشد باد
ارباب زمان همه باد همه فریاد ز بهم این جماعت فریاد

ترغیب نفس بجانب رجا و نهی از یاس بحکم خدا

فلا تجزع وان اعسرت یوما فقد ایسرت فی دهر طویل
فلا تیأس فان الیاس کفر لعل الله یغنی عن قلیل
ولا تظنن بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل
رایت العسر یتبعه یسار وقول الله اصدق کل قیل

ایسار توانگر شدن ومصراع ثانی ناظر بایه ان مع العسر یسرا می فرماید
پس جزع مکن و اگرچه تنگ دست شوی روزی چه بحقیق توانگر بودی در روزگار دراز و ناامید مشو چه بدرستی که ناامیدی کفر است شاید که خدا
بی نیاز کند بعد از زمانی اندک و گمان مبر بر پروردگار خود گمان بد چه بدرستی
که خدا سزاوار تر است بکردار نیک دیدم دشواری را که از پی می آید آن را توانگری
و گفتار خدا راست ترهر گفتار است س ای زمی عشق م نفس یافته شکر
که هستی ابجد و قرآن ترکر آن دم که خدا بفرستد باید که بران صبر کنی بعد از شکر

منع از آتش حرص افروختن آبرو بهر دم فروختن

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله عوضا ولو نال المنی بسؤال
واذا السؤال مع النوال وزنته رجح السؤال وخف کل نوال
واذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا فابذله للمتکرم المفضال
ان الکریم اذا اتاک بموعد اعطاکه سلسا بغیر مطال

اعتیاض بدل گرفتن وعوض بدل و وزن سنجیدن از ثانی ورجحان
افزون آمدن از ثالث والمطال الکثیر المطل می فرماید نگرفت بخشنده آب
روی خود بخواستن خود عوضی را و اگرچه یابد آرزوها را بخواستن و چون
خواستن با عطا بسنجی او را افزون آید خواستن و سبک باشد هر عطا و چون
مبتلا شوی به بخشیدن آب روی خود خواهنده پس بخش او را مر بزرگی نماینده
بسیار فضل را بدرستی که بزرگوار چون بدهد ترا وعده بدهد ترا آن
روان بی مدافعه س ای دل غم و غصه گرچه جمع است ببی چون دیده مریز آب رو پیش کسی
گاهی که ترا ضرورتی پیش آید از اهل کرم بجوی فریادرسی

منع تکبر و دشمنی و سؤال از مردم دنیا

بلوت الناس قرنا بعد قرن فلم ار مثل مختال بمال
ولم ار فی الخطوب اشد هولا واصعب من معادات الرجال
وذقت مرارة الاشیاء طرا فما طعم امر من السؤال

القرن من الناس اهل زمان واحد والاختیال التکبر وخطوب جمع خطب
و هول ترسانیدن و معاداة با کسی دشمنی کردن می فرماید آزموده ام مردم را
اهل زمانی بعد از اهل زمانی پس ندیدم مانند تکبر کننده بمال و ندیدم در کارها
بزرگ سخت تر بترسانیدن و دشوار تر از دشمنی کردن مردان و چشیدم تلخی
چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلخ تر از خواستن س
با خلق خدا کبر و عداوت تا چند با اهل صفا جهل و غباوت تا چند
در یوزه مال خلایق تا چند بدبختی و آثار شقاوت تا چند

نکوهش سؤال ندامت مآل

لنقل الصخر من قلل الجبال احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار فقلت العار فی ذل السؤال

نقل الشی تحویله من موضع الی موضع ومنن جمع منة می فرماید

همراینه کرد بایدن سنگ از سرها، کوهها دوست داشته تر است به من از منت بهای مردان میگویند مردم مرا که در کسب ننگ است پس گفتم ننگ در خواری خواستن است س

گر کوه زجای خود بناخن بکنی ✽ زان به که کشی منت هر دون دنی ✽
از کسب حلال نان خود پیدا کن ✽ تا فضل خدا کند ترا از دون غنی ✽

فتح قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین محمد عطار رحمة الله علیه در الهی نامه گوید شعر

ز شرق تا بغرب گر امام است ✽ امیر المؤمنین حیدر تمام است ✽
اگر عطش شدی بحر مصور ✽ در وی قطره بودی بحر اخضر ✽
چون هیچش طاقت منت نبودی ✽ ز همت کشته زد و بر جهودی
کسی گفتش چرا کردی بر آشفت ✽ زبان بگشاد چون تیغ و چنین گفت ✽

لنقل الصخر من قلل الجبال الی الحزم ✽ و اگر گویی نقل صخر از قله مشکل نیست چه طبیعی است و شکل نقل بقله است که تعریض گوییم نظر ناظر بقرب و بعد مسافت است نه طبع و قسر

اظهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منت او کرده آدم

فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة ✽ ولا اشتری عز المراتب بالذل
واعشق کحلاء المدامع خلقة ✽ لئلا یری فی عینها منة الکحل

اشترا فروختن — و کحلا سیاه چشم — والمدامع اطراف العین — و خلقة آفرینش و کحل سرمه می فرماید پس قبول نمی کنم دنیا را همه بمنتی و نمی فروشم عزت را بخواری و عاشق می شوم سیاه چشمان را به آفرینش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه س

از منت مردم است بر دل باری ✽ راضی نشدم بیار منت باری
من عاشق خوبان سیه چشم شوم ✽ تا منت سرمه ام نباشد باری

دم زدن از مروت کامل و باز بودن در فتوت شامل

وداری مناخ لمن قد نزل ✽ وزادی مباح لمن قد اکل
اقدم ما عندنا حاضر ✽ وان لم یکن غیر خبز و خل
فاما الکریم فراض به ✽ واما اللئیم فذاک الوبل

المناخ خلاف المحظور — وخبز نان — وخل سرکه — والوبل بالتحریک الوبال وهو امر یخاف ضرره می فرماید سرای من جای خوابانیدن شتر است هر کسی را که بحقیقه فرود آید و توشه من مباح است هر کسی را که بحقیقت بخورد پیش می آرم انچه نزد ما حاضر است و اگرچه نباشد غیر نان و سرکه پس اما بزرگوار پس خشنود است بان و اما ناکس پس او را وبال است س

این خانه کزین وجه تا در بانی باشد ✽ بسیار به از روضه رضوان باشد ✽
در سفره ما اگرچه یک نان باشد ✽ خواهیم کران روزی مهمان باشد ✽

بهدایه بکنج قناعت اند و خبز و منع از آب رو قرمه خبز

صبر الفتی بفقره یجله ✽ وبذله لوجهه یذله
یکفی الفتی من عیشه اقله ✽ الخبز للجایع ادم کله

اذلال خوار کردن — وادم بضم همزه نان خورش و در بعضی نسخ بجای مصراع اخیر والموت یاتی بعد هذا کله می فرماید صبر جوانمرد بدرویشی خود بزرگ می دارد او را و بخشیدن او مر آب روی خود را خوار می کند او را کافی است جوانمرد را از عیش او کمتران نان مر گرسنه را نان خورش است همه ان س

ای تخته زحرص روز و شب سودا ✽ زنهار که آب رو نریزی جایی ✽
کز اهل سعادتی بانداک چیزی ✽ راضی شو و هر نفس بکش بلایی ✽

اظهار کمال الحیا با فقیران و نیز دیستار

انی امرؤ بالله عزی کله ✽ وربا المکارم آخری من اولی
فاذا اصطنعت صنیعة اتبعتها ✽ بصنیعة اخری وان لم اسال
واذا لصاحبی رفیق مرمل ✽ آثرته بالزاد حتی ینجلی
واذا دعیت لکربة فرجتها ✽ واذا دعیت لعندة لم احمل

اتبعت القوم اذا کانوا قد سبقوک فلحقتهم وازمال بی توشه ماندن وانشد برشدن یقال امتلأت من الطعام والشراب و تفریج و ابردن اندوه می فرماید

بدرستی که من مردی ام که بخداست عزة من همه ان بمیراث برده اند بزرگواریها را پدران آخر من از پدران اول من پس چون کرده مر کاری نیکو از پی در آیم او را بکار نیک دیگر و اگرچه خواسته نشوم و چون مصاحبت کند مرا و فیقی بی توشه بر گزینم او را بتوشه تا سیر شود و چون خوانده شوم برای اندوهی و ابرم او را و چون خوانده شوم برای پیمان شکستنی نکنم او را س

مجموعه آیات معارف ماییم ✽ آگاه ز اسرار مواقف ماییم ✽
کانی که سخن ز فضل و احسان گذارد ✽ سرچشمه الطاف و عوارف ماییم ✽

واذا یصیح بی الصریخ لحادث ✽ وافیته مثل الشهاب المشعل
واعد جاری من عیالی انه ✽ اختار من بین المنازل منزلی
وحفظته فی اهله وعیاله ✽ بتعاهدی وکما اشغل

صیاح بانگ کردن — والصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد والاشعال آتش افروختن و سعال سرفه کردن از اول — و اینجا کنایت است از کراهه یقال اعضک السوال فاخذک السعال می فرماید چون بانگ کند بمن جوینده دادخواهی برای حادثه برسم باو مانند شهاب فروخته و شمارم همسایه خود را از عیال خود بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا و نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او بتعهد از من و سرفه نکنم س

هرچند که ما بی سر و پی ساماانیم ✽ از روی کرم پناه مظلومانیم ✽
گر درد دلی هست ترا ای درویش ✽ از ما طلب شفا که ما درمانیم ✽

ارشاد بقطع دشمنی بوسیله عجز و فروتنی

وحی ذوی الاضغان تسب قلوبهم ✽ تحیتک العظمی فقد یدبغ النغل
فان اعرضوا عنها فخذ تکرما ✽ وان خنسوا عنک الحدیث فلا تسل
فان الذی یوذیک منه استماعه ✽ وان الذی قالوا وراءک لم یقل

التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل کل دعاء تحیة و ضغن

بکسر کینه — ودبغ و دباغت پوست پیراستن — ونغل الادیم — بالکسر ای فسد فهو نغل وفیه شیء من نغل بالتحریک ای فساد وحدیث سخن و ایذا رنجانیدن و وراء پس می فرماید پس دعا کن خدا و ند کینها را تا شفا دهد دلهای ایشان را دعاء بزرگتر تو و گاه پیراسته می شود پوست فاسد پس اگر اعراض کنند بکراهت پس دعا کن به بزرگی نمودن و اگر باز دارند از تو سخن را پس مپرس چه بدرستی که انچه می رنجاند ترا از سخن شنیدن انست و بدرستی که انچه گویند در عقب تو گفته نشده است س

دشمن که کند گوهر است در سینه او ✽ کم کن بوفا و مردمی کینه او ✽
گر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش ✽ آخر فکند عکس بآیینه او ✽ حکایت

فتح شیخ محی الدین قدس سره در وصایای فتوحات گوید عربی مشرک از فصحاء عرب نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت هل فیما انزل علیک ربک مثل ما قلته پیغمبر فرمود ما قلت و او این سه بیت بخواند و حق تعالی آیت ✽ لا تستوی الحسنة ولا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم ✽ وما یلقیها الا الذین صبروا وما یلقیها الا ذو حظ عظیم ✽ فرو فرستاد اعرابی گفت هذا والله هو السحر الحلال و مسلمان شد

شکایت از مخالفت دهر که شهد او آمیخته است بزهر

احب لیالی الهجر لا فرحا بها ✽ عسی الدهر یاتی بعدها بوصال
واکره ایام الوصال لاننی ✽ اری کل شیء مولعا بزوال

ایلاع بخشی حریص کردن یقال اولعته بالشیء واولع به فهو مولع به بفتح اللام می فرماید دوست می دارم شبهای هجران نه از فرح بان شبها شاید که روزگار بیاورد بعد از ان شبها وصالی را و دشوار می دارم روزهای وصال را برای انکه من می بینم هر چیز را حریص کرده شده بزوال س

هر نقش که از طاس فلک حواصل ✽ شک نیست اگر عکس کرد از وی حاصل ✽

از جستن وصل نقش هجران دیدم ✿ وز عکس شدم زود بجانان واصل

خطابه بهمام ابن اعقل ثقفی و بیان علامات محبت خفی

لا تخدعن فللحبیب دلایل ✿ ولدیه من نجوی الحبیب رسایل
منها تنعمه بما یبلی به ✿ وسروره فی کل ما هو فاعل
فالمنع منه عطیة معروفة ✿ والفقر اکرام ولطف عاجل

خدع فریب دادن – ونجوی راز – وتنعم بناز زیستن – والعطیة الشی المعطی والعاجل نقیض الآجل می فرماید فریفته مشو چه مر محب را دلیلها وندا و از راز محبوب بسیارهاست از آن دلیلهاست بناز زیستن او بانچه آزموده شود بان و شادی او در هرچه محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطای معروف باشد و درویشی گرامی داشتن و لطف حاضر

س دشنام ترا ثنای خود می دانم ✿ نفرین ترا دعای خود می دانم
گر قهر کنی وگر عطا فرمایی ✿ یک یک همه را بجای خود می دانم

ومن الدلایل ان یری متحفظا ✿ متقشفا فی کل ما هو نازل
ومن الدلایل ان تراه مشمرا ✿ فی خرقتین علی شطوط الساحل
ومن الدلایل زهده فیما تری ✿ من دار ذل والنعیم الزایل

التحفظ التیقظ وقلة الغفلة والمتقشف الذی یقنع بالقوت وبالمرقع والخرقة القطعة والشط جانب النهر والوادی وجلی کنار دریا والزهد خلاف الرغبة یقول زهد فی الشی وعن الشی می فرماید واز دلیلهای محب آنست کردیده شود محب بیدار و قانع بلقمه وخرقه در هرچه ان فرود آید شد واز دلیلهاست انکه او را بینی جامه برهم کرده در دو خرقه بر کنارها چون که در کنار دریا باشد واز دلیلهاست بی رغبتی او در انچه می بینی از سرای خواری و ناز و آسایش زایل س ارباب محبت که ز خود بی خبرند ✿
از وهم وخیال نیک و بد بی خبرند ✿ مستغرق وحیرت حقیقت اند ✿ وز هستی خویش تا ابد بی خبرند

ومن الدلایل ان یری من عزمه ✿ طوع الحبیب وان الح العاذل
ومن الدلایل ان یری من شوقه ✿ مثل السقیم وفی الفؤاد غلایل
ومن الدلایل ان یری من انسه ✿ مستوحشا من کل ما هو شاغل

فلان طوع یدیک ای منقاد لک – وشوق آرزومندی می فرماید از دلیلهای محب آنست که دیده شود از عزم او فرمان بردار محبوب واگرچه مبالغه کند ملامت کننده واز دلیلهاست انکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته و درد دل و تشنگیها باشد واز دلیلهاست انکه دیده شود از انس او بمحبوب در رمق ناخوش از هرچه ان مشغول کننده اوست بغیر او ش

جمعی که دم از مهر و ارادت زده اند ✿ دلها همه بر کوس سیادت زده اند ✿
چون دست بدامان سعادت زده اند ✿ پا بر سر نام و ننگ و عادت زده اند ✿

ومن الدلایل ان یری متبسما ✿ والقلب فیه مع الحنین بلابل
ومن الدلایل ضحکه بین الوری ✿ والقلب محزون کقلب الثاکل
ومن الدلایل حزنه ونحیبه ✿ جوف الظلام فما له من عاذل

تبسم دندان سفید کردن بخنده وحنین ناله وبلبل هزاردستان والثکل فقدان المراة ولدها والعقل الحبس می فرماید از دلیلهای محب آنست کردیده شود تبسم کننده و دل در تبسم با ناله بلبلها باشد واز دلیلها خنده کردن اوست در میان خلایق و دل او محزون است چون دل زنی که بچه اش مرده باشد واز دلیلهاست حزن او و گریه او در میان تاریکی شب پس نیست مر او را باز دارنده از گریه س

دایم رخ من چون غنچه خندان باشد ✿ وز ناله دلم هزاردستان باشد ✿
سرگشته شدم ز زلف آشفته او ✿ آری شب عاشقان پریشان باشد ✿

ومن الدلایل ان یری متمسکا ✿ بسؤال من یحظی لدیه السایل
ومن الدلایل ان تراه باکیا ✿ ان قد رآه علی قبیح عاقل

ان قد رآه علی قبیح عاقل ✿ ومن الدلایل ان تراه مسافرا
نحو الجهاد وکل فعل فاضل ✿ ومن الدلایل ان تراه مسلما ✿ کل الامور الی الملیک العادل

تمسک چنگ در زدن وحظوة ظفر یافتن بر چیزی از رابع سیفرماید از دلیلهای محب آنست که دیده شود چنگ در زننده بخواستن از کسی که ظفر یابد بمراد خود نزد او خواهنده واز دلیلهاست انکه بینی او را گریان برای انکه بتحقیق دیده باشد او را بر کاری زشت خردمند واز دلیلهاست انکه بینی او را سفر کننده بجانب حرب دشمنان خدا و بهر فعل صاحب فضیلة واز دلیلهاست انکه بینی او را سپارنده همه کارها به پادشاه عدل کننده س ارباب صفا که بهر جوی در کارند ✿ هرجا که روند تخم نیکی کارند
تسلیم شوند پیش مردان خدا ✿ چون هر که روایشان همه چون پرکارند ✿

اعتراف بجرم و گناه وانتظار فضل آله ✿

اخاف وارجو عفوه وعقابه ✿ واعلم حقا انه حکم عدل
فان یک عفوا فهو منه تفضل ✿ وان یک تعذیبا فانی له اهل

الحکم الحاکم والعدل العادل می فرماید می ترسم و امید می دارم عفو او را و عقوبت او را و می دانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس از آن احسانی ست و اگر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من مر او را سزاوارم ش یارب ز کرم نامه من گشت سیاه ✿
وز غصه و رنج حال من گشت تباه ✿ گر لطف کنی تو کان فضلی و کرم ✿ ور قهر کنی ما همه جرمیم و گناه

حکایت احوال و اهوال قیامت و اظهار توبه و ندامت

اذا قربت ساعة یا لها ✿ وزلزلت الارض زلزالها
تسیر الجبال علی سرعة ✿ کمر السحاب تری حالها
وتنفطر الارض من تحته ✿ هنالک تخرج اثقالها

الساعة القیمة وقیل الساعات التی هی القیمة ثلثه – الساعة الکبری

وهی بعث الناس للمحاسبة وهی التی اشار الیها النبی صلی الله علیه وسلم بقوله لا تقوم الساعة حتی یظهر الفحش والتفحش وحتی یعبد الدرهم والدینار والساعة الوسطی وهی موت اهل القرن الواحد وذلک نحو ما روی انه صلی الله علیه وسلم رای عبد الله بن انیس فقال ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی تقوم الساعة فقیل انه آخر من مات من الصحابة والساعة الصغری وهی موت الانسان وهی المشار الیها بقوله قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا علی ما فرطنا فیها ومعلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته ولام برای تعجب وقال الرضی اللام معدیة لادعوا المقدر عند سیبویه او لحرف النداء القایم مقامه عند المبرد الی المفعول وجاز ذلک مع ان ادعوا متعد بنفسه لضعفه بالاضمار او لضعف النایب منابه وزلزله بفتح وزلزال بکسر جنبانیدن وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی والثانیة – وسیر رفتن – وسحاب ابر وانفطار شکافته شدن – ونفخ دمیدن باد در چیزی و مراد از نفخه نفخ اسرافیل در صور – واخراج بیرون کردن – واثقالها ای ما فی جوفها من الدفاین او الاموات جمع ثقل وهو متاع البیت واین ابیات ناظر بدین آیت – اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها – وآیت وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب می فرماید چون نزدیک شود قیامت بیاید و جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که تقدیر شده او را نزد نفخه اول و دوم بروند کوهها بر وجه شتاب چون گذشتن ابر بینی حال آن را و شکافته شود زمین از دمیدن در صور آن زمان بیرون کند زمین دفینهای خود را پس ان دم که شود نوبت قیامت ظاهر ✿
بر خلق شود ستر قیامت ظاهر ✿ عالم همه در نوبت خود گردد محو ✿ وز هر طرف شود علامت ظاهر ✿

ولا بد من سایل قایل ✿ من الناس یعنیه ما لها

تحدث اخبارها دائما   وربك لاشك اوحى لها
فيصدر كل الى موقف   يقيم الكهول واطفالها
ترى النفس ما عملت محضرا   ولو ذرة كان مثقالها
يحاسبها مالك قاهر   فاما عليها واما لها

مشهور انكه یوم در یومئذ مضاف است به اذ و اذ مضاف بجمله مقدره و تنوین عوض از جمله یعنی یوم اذ زلزلت الارض و این سخن مشتمل است بر تکلف چه یوم الوقت مقبول طبع نیست و وقف در یوم الوقت المعلوم بمعنی وقت چنانچه معنی ثم میقات ربه ثم میعاد ربه گفته اند پس انست سخن شیخ رضی است که یوم و اذ مضاف اند بجمله مقدره و اذ با جمله مقدره خود بدل کل است از یوم با جمله مقدره خود و ما استفهامی و ایحا الهام کردن و اشاره کردن و لام بمعنی الی و المراد من اوحی لها احدث فیها ما دلت علی الاخبار او انطقها بها و صدر و صدور بیرون آمدن از اول و کهل انکه سال او از سی گذرد و موی او بجای سفید شدن کند و الذرة الهباء و النملة الصغیرة و مثقال هم سنگ و لها و علیها در مقام نفع و ضر استعمال کند و این ابیات ناظرند بآیات و قال الانسان ما لها تا آخر سوره می فرماید هیچ چاره نیست از پرسنده گوینده از مردمان روزی که جنبیت مر زمین را سخن گوید زمین خبرهاء خود را به پروردگار خود و پروردگار تو بی شک وحی کند مر او را و بیرون آید هر یک بجای ایستادنی که برپای می کند دو مویانرا و کودکان ایشانرا چند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگر چه ذره باشد هم سنگ ان حساب کند نفس را پادشاهی تواناپس یا بر نفس باشد حساب یا برای نفس باشد
س آن روز که مدار طاعت باشد ٭ و آنچه کند آنچه اقیام و ساعت باشد
جون غیر عمل نیست در انجا نافع ٭ بیچاره کسی که بی بضاعت باشد

ترى الناس سكرى بلا قهوة   ولكن ترى العين ما هالها

ذنوبي بكائي مما جنيت   اذا كنت في البعث حمالها
نسيت المعاد وتاويلها   واعطيت للنفس آمالها

سکران مست و سکری جمع او و قهوه می و بیت اول ناظر بر آیت ترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد می فرماید بینی مردمانرا مستان بی می ولیکن چشم برا انگیختن بردارند ان فراموش کرده ام جای بازگشتن را پس ای هلاک نفس حاضر شو و داده ام مر نفس را امیدهاء او
س فردا که من از پیش شوم بی می مست ٭ وز بار گناه و معصیت باشم پست
یا رب بکرم دست من خسته بگیر ٭ تا دل نرود ز خوف از او بیرون دست

خطاب بحارث اعور همدانی و نوید دادن او بفیض رحمانی

يا حار همدان من يمت يرني   من مؤمن او منافق قبلا
يعرفني طرفه واعرفه   بعينه واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضي   فلا تخف عثرة ولا زللا

مراد از حار حارث اعور همدانی از خواص اصحاب مرتضی بود و ترخیم او بضرورت شعر نیست چه ترخیم منادی مضاف در سعه کلام جایز نیست و رأیته قبلا بالفتح او بالضم ای مقابله و عیانا و النعت الصفة و صراط راه و المراد ههنا ما نطق به الحدیث النبوی صلى الله عليه وسلم وهو جسر ممدود على جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السيف اي حده يعبره اهل الجنة وتزل به اقدام اهل النار و اعتراض کسی را فراپیش آمدن در چیزی می فرماید ای حارث همدان هر که بمیرد بیند مرا از مؤمن یا منافق رو یاروی بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط فراپیش آینده باشی مرا پس مترس بر درآمدن او و نه لغزیدن را
س هر کس که بجان محب حیدر باشد ٭ در باغ بهشت اهل کوثر باشد
ور مهر علی دلش منور باشد ٭ روزی که از این سرای ویران برود

حکایت ثعلبی از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف در آیة وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم موضعی بلند است از صراط که عباس و حمزه و علی و جعفر ذو الجناحین انجا باشند و دوستان خود را به سفید رویی شناسند و دشمنان خود را به سیاه رویی و مرویست که حضرت مرتضی علیه السلام با یکی از اصحاب خود فرمود آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که ان نیکی بقیامت آورد به بهشت رود و از بدیی که هر که آن بدی آورد سرنگون بدوزخ افتد گفت بلی یا امیر المؤمنین ان نیکی دوستی ماست و ان بدی دشمنی ماست پس این آیه خواند من جاء بالحسنة فله خير منها وهم من فزع يومئذ آمنون ومن جاء بالسيئة فكبت وجوههم في النار و مؤید این سخن است آنچه در فاتحه سابقه گذشت که صاحب کشاف از سدی روایت کند که مراد از حسنه در آیة ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا مودة اهل البيت است

اقول للنار حين توقف للعرض
ذريه لا تقربي الرجلا   ذريه لا تقربيه ان له
حبلا بحبل الوصي متصلا   اسقيك من بارد على ظماء
تخاله في الحلاوة العسلا   قول علي لحارث عجب
كم ثم اعجوبة له حملا

وقف باز داشتن و عرض عرضه کردن و حلاوة شیرین شدن و عسل انگبین و ثم بفتح آنجا و الاعجوبة بالضم العجب و حمل بضم جمع حمله می فرماید گویم مر آتش را آن زمانکه باز داشته شوی برای عرضه کردن بگذار او را نزدیک مشو این مرد را بگذار او را نزدیک مشو او را بدرستی که مر او را ریسمانی است بریسمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری او را در شیرینی انگبین گفتار علی مر حارث را عجب است بسیار آنجا عجب بزرگ ر احملها
س فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم ٭ وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند ٭ وانگاه وطن کنند در باغ نعیم

نفی قواعد احکام نجوم و منع از وصف سعد و شوم ستاره

خوفني منجم اخو جبل   تراجع المريخ في بيت الحمل
فقلت دعني من اكاذيب الحيل   المشتري عندي سواء وزحل
ادفع عن نفسي نوائب الدول   بخالقي ورازقي عز وجل

منجم ستاره شناس و الخبل فساد العقل و تراجع بازگشتن و مریخ بهرام که در آسمان پنجم است و بیت الحمل ای بیته الذی هو الحمل و اکذوبه بضم دروغ و مشتری برجیس که در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان هفتم است و نحس اکبر است و الفائن جمع افیان که جمع ثنی است و وجه تخویف منجم انکه طالع مرتضی علیه السلام نوزدهم درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعه صاحب طالع دلیل ضعف و مصراع خامس شعر بر علو مرتبه ناظم علیه السلام چه تاثیر نجوم در ما تحت اوست نه در ما فوق و مؤید این است بازگشتن آفتاب برای ناظم و دوران افلاک بانفاس کمل می فرماید ترسانید مرا ستاره شناسی صاحب تباه خرد از بازگشتن بهرام در خانه حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغهاء حیلها برجیس و کیوان نزد من یکسان است دفع می کنم از نفس خود انواع گردشها به آفریننده من و روزی دهنده من که غالب و بزرگ است
ش ای دوست مکن گوش باحکام نجوم ٭ پابند مشو چو صید در دام نجوم
ان رفت که بود کشف در پس نب ٭ وامروز نمانده است جز نام نجوم
فتح از این قطعه روشن می شود که نسبت این ابیات بحضرت امیر علیه الصلوة مطابق واقع نیست ٭ عطارد ایم الله طال ترقبي
عشية وصباحا كي اراك فاعلما ٭ فها انا فامدد لي قوى ابلغ المنى ٭ وتحم العلى العامضات كما
وان تكفني المحظورة والنركة ٭ باسم مليك خالق الارض والسماء

خبر دادن از خروج مهدی موعود به بخت فرخ و طالع مسعود

حتی اذا ما جاشت الترک فانتظر ولایة مهدی یقوم فیعدل
وذل ملوک الارض من آل هاشم وبویع منهم من یلذ ویهزل
صبی من الصبیان لا رای عنده ولا عنده جد ولا هو یعقل
فثم یقوم القائم الحق منکم وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل
سمی نبی الله نفسی فداؤه فلا تخذلوه یا بنی وعجلوا

جیش وجیاشه وجیشان بجوش آمدن دیک وموج زدن دریا و ترک طایفه مردم از اولاد یافث بن نوح ومهدی شخصی متصف بصفات کمال از اولاد فاطمه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعده کرده بظهور او ام سلمه گوید شنیدم از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که می فرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة وابو سعید خدری گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یملک سبع سنین وهم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی اهل بیتی یملأ به الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما واختلف فیه فذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ولد فاطمة یخلقه الله متی شاء ویبعثه نصرة لدینه وزعمت الامامیة من الشیعة انه محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالة فی طول عمره کنوح ولقمن والخضر علیهم السلام وهزل بازی کردن از ثانی وصبیان جمع صبی وجد بکسر یا بفتح وسمی هم نام وسمی نبی الله اشارة بحدیثی که ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی می فرماید ای پسر لکن چون جوش کند ترک پس چشم بدار حکومت مهدی را که برخیزد پس عدل کند وخوار شوند پادشاهان زمین از غلبه آل

هاشم

هاشم وبیعت کرده شود از آن پادشاهان آنکس را که مزه کند وبازی کند کودکی از کودکان که نباشد هیچ اندیشه نزد آن ونه نزد او جد باشد ونه او خردمند باشد پس آنگاه برخیزد قایم حق از شما وبحق آید شما را وبحق کار کند هم نام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد پس فرو مگذارید او را ای پسران من وبشتابید

س
روزی که شود سر ولایت ظاهر • وز هر طرفی شود هدایت ظاهر •
از مشرق تحقیق بر آید خورشید • گردد همه جانور عنایت ظاهر

فتح اکثر اکابر بر هوز بر تاریخ مهدی گفته اند وکوهر تحقیق باین سخن سفته اند بتخصیص شیخ سعد الدین حموی قدس سره واز اشعار اوست

اذا بلغ الزمان عقیب صوم • بسم الله فالمهدی قاما
ثابت دلم به سرو قد تو امید • لرزد همه دم بیم هجران چون بید
گلهای سفید در چمن دانی چیست • شد دیده او بر انتظار تو سفید •
هر روز زجوی چشم من خون گذرد • آه دل من گرم نکردون گذرد •
من بر سر راه آن پری منتظرم • آشفته و سرگشته که او چون گذرد •

امید بکرم وهاب نعم آنکه ما نگذرم ما از کحل الجوا هر خاک آستان آنحضرت روشنی یابد آمنا عالم ما حقیقة معه جاوید یابم تخصص ما تأبد وما ذلک علی الله بعزیز

خطاب به شیخ عتیق ابی بکر صدیق

تعلم ابا بکر ولا تک جاهلا بان علیا خیر حاف وناعل
وان رسول الله اوصی بحقه واکد فیه قوله فی الفضائل
ولا تبخسنه حقه واردد الامر الیه فان الله اصدق قائل

تعلم اموختن وحافی برهنه پای وناعل پوشنده پای کفش وایصا وصیة کردن وفضیلت هنر وبخس کاستن حق از ثالث می فرماید بیاموز ای ابو بکر ومباش جاهل بآنکه علی بهترم پا برهنه وهم پوشنده کفش است وبآنکه رسول خدا وصیت کرد بحق او واستوار کرد در وی گفتار خود را در هنرها وکم

مکن از وی حق او را وباز گردان خلایق را بآنچه بدرستی که خدا راست تر گوینده ایست

س
سر چشمه علوم ومعرفت جان علیست •
هر کس که از آن چشمه خورد آب ولیست • خورشید که بهر طاعتش راجع شد

در باب کمال وفضل او نص جلیست فتح عجب که این قطعه منظوم مرتضی علیه السلام باشد چه ابو بکر رضی الله عنه مقدم ومسلم صحابه بوده وتقویت دین وترویج شرع بقدر استطاعت مینموده واگر خلاف وبغیر حق بودی مرتضی تحمل نفرمودی نه بینی که با معویه تنزل نکرده ودر اول خلافت برای عزل او با عبد الله بن عباس مشورت فرمود او گفت مصلحت است که او را مدتی بحال خود بگذاری تا با تو بیعت کند پس مرتکب عزل او شوی وآنحضرت فرمود اگر او را امروز عزل نکنم ستمی که از اعمال او بر عالم واقع شود بگردن من باشد وفی الحال او را عزل فرمود

در نبرد از کمال دلیری خواه در طفلی خواه پیری

انا الصقر الذی حدثت عنه عتاق الطیر تجدل انجدالا
وقاسیت الحروب انا ابن سبع فلما شبت افنیت الرجالا
فلم یدع السیوف لنا عدوا ولم یدع السخاء لدی مالا

صقر چرغ وعتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق ومقاساة رنج چیزی کشیدن والمراد من السبع اما العدد او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها وعنه بمعنی جدالا می فرماید منم آن چرغ که من سخن گفته شده از وی مرغان شکار کننده می افتد افتادنی وکشیدم رنج حربها او من هفت ساله بودم پس چون خوانم فانی ساختم مردان را پس نگذاشت شمشیرها برای ما دشمنی را ونگذاشت سخاوت من مالی را

س
امروز کسی نیست باندازه من •
در چرخ فلک کند شکوه آوازه من • من مصحف ناطقم که صحاف ازل • از رشته قضا بست شیرازه من

اظهار دلیری وشیری

الفرقان الکتاب الفارق بین الحق والباطل والزیغ المیل عن الاستقامة می فرماید پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق وباطل از خدا فرو فرستاده روشن کرده آنرا ای مر خداوندان خرد را پس گروید ند قومی چند بزرگان ویقین دانستند وکشتند بمحمد خدا وجماعتی که گرد شد پراکندگی ایشان وانکار کردند قومی چند پس میل کرد از راستی دلهای ایشان پس افزون کرد ایشان را بخشاینده تباهی خرد بر تباهی خرد

س
هر کس که بجان ودل مسلمان باشد • خورشید سپهر شرع وایمان باشد •
وانکس که نیافته بهره از شرع نبی • در هر دو جهان خوار پشیمان باشد •

وامکن منهم یوم بدر رسوله وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل
بایدیهم بیض خفاف قواطع وقد جادثوها بالجلاء وبالصقل
فکم ترکوا من ناشیء ذی حمیة صریعا ومن ذی نجدة منهم کهل

امکان دست دادن وغضاب خشمگین وغضاب جمع او وجلاء روشن کردن وصقل السیف صقلا وصقالا ای جلاه والناشیء الحدث الذی جاوز حد الصغر والحمیة القوة الغضبیة اذا کثرت وثارت می فرماید ودست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را وگروهی خشمناک که کرد از ایشان نیکوتر کردار بود بدست ایشان شمشیرها سبک برنده وبحقیقت زدوده از ایجلاء وروشن کردن پس بسیار گذاشتند از نوخاسته خداوند حمیت را افکنده واز خداوند دلیری دو موی از ایشان

س
از حضرت حق فتح شد روزی ما • مشهور بود عالم استیزه وری ما •
ما شمع صفت برای دین می سوزیم • دیدند تمام خلق دلسوزی ما •

وتبکی عیون النائحات علیهم تجود باسبال الرشاش وبالوبل
نوائح تبکی عتبة الغی وابنه وشیبة تنعاه وتنعی ابا جهل
وذی الذحل تنعی وابن جدعان فیهم مسلبة حری مبینة الثکل

اسبال باریدن باران ورش باران اندک ورشاش بکسر جمع او ووبل سنگین باران بزرگ قطره وعتبة الغی از قبل شیبة الحمد وذحل بذال معجمه وحاء مهمله کینه وجدعان

بضم جیم و دال مهمله و ابن جدعان عبدالله و تسلیب جامه سوک پوشیدن
والحران العطشان والانثی حری می فرماید کربهی کردند چشمان نوحه کران بر ایشان
تشابهی کرده به باریدن باران اندک و بباریدن بزرک قطره نوحه کرانی که کریه
می کردند بر عتبه منسوب به کمراهی و بر ولید پسر او و بر شیبه می کفتند خبر
مرک شیبه روی می کفتند خبر مرک ابوجهل را و خداوند کنه را خبر مرک می کفتند
و عبدالله پسر جدعان در ایشان بود در حالی که بودند از زمان پوشنده
جامه عزا تشنه هویدا شد دنایا فتن ایشان پسران خود را س

چون دشمن من زبخت وارون بکریست ❊ بر زاری او چشم شفق خون بکریست ❊
ان دم که میان خاک و خون می غلطید ❊ دیدیم بد و چشم خو بکر کردون بکریست

ثُمَّ نَحَتْهُمْ فِي بِئْرِ بَدْرٍ عِصَابَةٌ ❊ دُعُوا بِجِدَابٍ فِي الْحُرُوبِ وَفِي الْمَسْهَلِ
دَعَا الْغَيُّ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ ❊ وَلِلْغَيِّ أَسْبَابٌ مُقَطَّعَةُ الْوَصْلِ
فَأَضْحَوْا لَدَى دَارِ الْجَحِيمِ بِمَعْزِلٍ ❊ عَنِ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ فِي شُغُلِ الشُّغْلِ

بئر چاه و عصابه بکسر کروه و حزن بضم درشتی زمین و بفتح زمین درشت
و تقطیع بریدن و وصل پیوند و معزل بکسر زا ناحیه و شغل بضم کار و بیت اول
اشارة بانچه در صحیح بخاری مسطور است بروایة ابوطلحه که رسول صلی الله
علیه و سلم در روز بدر فرمود تا بیست و چهار نفر از بزرکان قریش در چاه انداختند
و روز سوم سوار شد و باتفاق صحابه بر سر ان چاه آمد و بایستاد و ایشانرا بنامها
ایشان و پدران بخواند و فرمود ایسرکم انکم اطعتم الله و رسوله فانا قد
وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا عمر کفت یا رسول
الله چه با اجساد بی ارواح سخن می کویی فرمود والذی نفس محمد بیده ما انتم
باسمع لما اقول منهم می فرماید مقیم شد از ایشان در چاه بدر کروهی خداوندان
دلیریها در رهینها و درشت و در مین نرم خواند کمراهی خواند از ایشان کسی را که
خواند پس اجابت کرد او را و مر کمراهی راست سببها بریده پیوند پس کشتند بر دور

سرای دوزخ به جایی از واسطه ستم و ظلم در مشغول کشته تو کاری س

اعدا که میان خاک و خون افتادند ❊ در چاه و بال سرنکون افتادند ❊
چون بخت مدد نکرد این طایفه را ❊ از پرده اقبال برون افتادند

حکایت غزاء احد در حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه

رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ بَغَوْا عَلَيْنَا ❊ وَلَجُّوا فِي الْغَوَايَةِ وَالضَّلَالِ
وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا ❊ غَدَاةَ الرَّوْعِ بِالْأَسَلِ الطِّوَالِ
فَإِنْ يَبْغُوا وَيَفْتَخِرُوا عَلَيْنَا ❊ بِحَمْزَةَ وَهْوَ فِي الْغُرَفِ الْعَوَالِي
فَقَدْ أَوْدَى بِعُتْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ ❊ وَقَدْ أَوْدَى وَجَاهَدَ غَيْرَ آلِ

لجاج ستیزه کردن والنفرة الانزعاج عن الشیء او الی الشیء کالفزع عن الشیء والیه
یقال نفر الی الحرب والطوال بالضم الطویل و افتخار نازیدن و غرفه کوشک
و آلو تقصیر کردن می فرماید دید مشرکانرا که ستم کردند بر ما و ستیزه
کردند در بی راهی و کمراهی و کفتند ما بیشتریم چون انکیخته شویم بحرب
بامداد ترس بنیزه دراز پس اکر ستم کنند و فخر کنند بر ما بکشتن حمزه پسر عبد
المطلب و او در کوشکها بلند بهشت است پس بحقیقت هلاک کردانید
حمزه عتبه را در روز بدر و بحقیقت هلاک کردانید و حرب کرد غیر تقصیر کننده

س خورشید ازل که بر جهان تابد ❊ هر ذره از و مراد خود می یابد ❊
چون فتح و ظفر بوقت خود مرهون است ❊ در جستن این مرد خدا نشتابد ❊

وَقَدْ فَلَّتْ خَيْلُهُمْ بِبَدْرٍ ❊ وَأَتْبَعَتِ الْهَزِيمَةُ بِالرِّجَالِ
وَقَدْ غَادَرْتُ كَبْشَهُمُ جِهَارًا ❊ بِحَمْدِ اللهِ طَلْحَةَ فِي الْمَجَالِ
فَتَلَّ بِوَجْهِهِ فَرَفَعْتُ عَنْهُ ❊ رَقِيقَ الْحَدِّ حُودِثَ بِالصِّقَالِ
كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهُ إِذَا مَا ❊ تَلَظَّى كَالْعَقِيقَةِ فِي الظِّلَالِ

تفلیل هزیمه کردن و کبش سردار لشکر و تل بر روی افکندن و رفع تردیک
کردانیدن و تلظی زبانه زدن آتش و عقیقه روشنی برق و طلحه عطف

بیان کبشهم و او را کبش الکتیبه کفتندی می فرماید بحقیقت کریزانیدم
سواران ایشانرا به بدر و از پی درآوردم کریزانیدن را مردان ایشان
و بحقیقت دست باز داشتم از سردار ایشان بحرب بحمد خدا طلحة بن ابی طلحه
در جولانکاه پس افکنده شد بروی افکنده خود پس نزدیک کردانیدم از وی شمشیر
تنک تیز نای که زدوده شده بود بروشن کردن کویا نمک امیزش کرده شد
چون زبانه زد همچون روشنی برق در سایهاء ابر س

دشمن که ندید بی غیر آزار ز من ❊ مجروح و شکسته کشت صد بار ز من ❊
برداشته ام بار سر از کردن او ❊ تا جان و تنش شود سبکبار ز من ❊

رجز عثمان بن ابی طلحه هر روز که در احد علمدار مشرکان بود
انا ابن عبد الدار ذی الفضل ❊ وانک عندی یا علی مقتول ❊ او هارب خوفا لربی معلق
عبد الدار پسر قصی بن کلاب ❊ وقد فللت الجیش هزمته

جواب او بعبارت فصیح و اشارت ملیح

هَذَا مَقَامِي مُعْرِضٌ مَبْذُولُ ❊ مَنْ يَلْقَ سَيْفِي مَالَهُ الْعَوِيلُ
وَلَا أَهَابُ الصَّوْلَ بَلْ أَصُولُ ❊ إِنِّي عَنِ الْأَعْدَاءِ لَا أَزُولُ
يَوْمًا لَدَى الْهَيْجَا وَلَا أَحُولُ ❊ وَالْقِرْنُ عِنْدِي فِي الْوَغَى مَقْتُولُ ❊ أَوْ هَالِكٌ بِالسَّيْفِ أَوْ مَغْلُولُ

فاعرض ای اظهر فظهر و هذا کقولهم کتیبه فاکب و هو من النوادر
والعویل رفع الصوت بالبکاء و حول از جایی بجایی شدن می فرماید این مقام من
است اشکارا بخشیده [illegible] من هر که می چشد شمشیر مرا نیست مر او را
فریاد با کریه و نمی ترسم از حمله کردن بلکه حمله می کنم بدرستی که من
از واسطه دشمنان از جایی روم در روزی نبرد حرب و از جایی بجایی نروم
و همتا در حرب نزد من در حرب کشته شده است یا هلاک شده است
بشمشیر یا کرفتار شده است س در معرکه تا غبار انکیخته ام ❊
از خصم بهر یک باکر بخته ام ❊ من خون بما ددشمنان ریخته ام ❊ پس البشان بخاک آمیخته ام ❊

رجز ابو الحکم بن عاصم ثقفی از بخت اشفته در روز غزاء احد کفته

یا مرحبا بفارس معکم ❊ ادجاء نافی جوبة القسطل ❊ یرجو قرانا فاقصد انحونا ❊
تسقیه من ماء السماء المجلل ❊ ما عندنا شیء سوی مارقی ❊ من حادث العهد بالصقل ❊
ذاک الذی یقری ضیوف الوغی ❊ واللاتی للاضیاف فی المنزل ❊

مرحبا ای اتیت مکانا واسعا و قسطل و قصطل بفتح کرد و مراد از ماء السماء
شمشیر که از بالا سر فرود آید و اعجال تشتاب و صقل الجلا آهن و مکدت اللاتی التی

جواب او بعبارت خوب و طرز مرغوب

اِحْمَا عَلَيْكَ اللَّعْنُ مِنْ جَاحِدٍ ❊ يَا ابْنَ لَعِينٍ لَاحَ بِالْأَرْذَلِ
الْيَوْمَ أَعْلُوكَ بِذِي رَوْنَقٍ ❊ كَالْبَرْقِ فِي الْحُلْكُوكِ الْمُسْبِلِ
يَفْرِي شُئُونَ الرَّأْسِ كَأَنَّنِي ❊ بَعْدَ فَرَاشِ الْحَاجِبِ الْأَجْزَلِ
أَرْجُو بِذَاكَ الْفَوْزَ فِي جَنَّةٍ ❊ عَالِيَةٍ فِي أَكْرَمِ الْمُدْخَلِ

خسو دور شدن از ناکث و ذل خواری و رونق آب شمشیر و اخلیلاق
کهنه شدن جامه و اسبال فرو کذاشتن جامه و شان بند سر و اثنا و اکر
والفراشه بالفتح کل عظم رقیق و فراش الراس عظام تلی القحف و حاجب
ابرو و اجزل القطع و صاحب کشف العمه ارباب مغازی متفق اند که مرتضی
در احد طلحه بن ابی طلحه و عبدالله بن جمیل از بنی عبد الدار و ابو الحکم بن اخنس
و ابو سباع بن عبد العزی و ابو امیه بن ابی مغیره را بقتل آورد می فرماید
دور شو پس تو باد نفرین از منکری ای پسر ملعونی که پیدا شد بخواری
امروز بر می زنم ترا بشمشیر خداوند آب چون برق اثر کننده در جامه
کهنه فرو کذاشته می برد ان شمشیر درزها سر را و امیکر دد بعد
از استخوانها خرد ابروی بریده شده امید می دارم بان فیروز شدن در بهشت
بلند در روز کوار تو جای در آمدنی س ای خصم که سرکشته جو بکار رسدی ❊
وز طالع و بخت خود نکوسار شدی ❊ انکار نبی چو مست در خاطر تو ❊ در مذهب ما [illegible] بکار رشدی ❊

حکایت غزاء خندق و فتح رسول حق

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلْجَمِیلِ اَلْمُفْضِلِ　اَلْمُسْبِغِ اَلْمُولِی اَلْعَطَاءِ اَلْمُجْزِلِ
شُکْرًا عَلَی تَمْکِینِهِ لِرَسُولِهِ　بِالنَّصْرِ مِنْهُ عَلَی الْعُدَاةِ اَلْجُهَّلِ
کَمْ نِعْمَةٍ لَا اَسْتَطِیعُ بُلُوغَهَا　جُهْدًا وَلَوْ اَعْمَلْتُ طَاقَةَ مِقْوَلِ
لِلّٰهِ اَصْبَحَ فَضْلُهُ مُتَظَاهِرًا　مِنْهُ عَلَی سَالَتْ اَمْ لَمْ اَسْاَلِ
قَدْ عَایَنَ الْاَحْزَابُ مِنْ تَاْیِیدِهِ　جُنْدَ النَّبِیِّ وَذِی الْبَیَانِ الْمُرْسَلِ
مَا فِیهِ مَوْعِظَةٌ لِکُلِّ مُفَکِّرٍ　اِنْ کَانَ ذَا عَقْلٍ وَاِنْ لَمْ یَعْقِلِ

افضال فضل کردن — واسباغ تمام کردن کار بر کسی — والعطاء الشی المعطی — و اجزال تمام کردن عطا و تمکین دست دادن واعمال بکار آوردن — ومقول بکسر زبان — ولام لله برای قسم مثل لله لتبعثن — وتظاهر هم پشت شدن والبیان الکشف عن الشی وهو اعم من النطق وسمی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان للناس وجند مفعول به تایید وما مفعول به عاین

می فرماید ستایش مر خدا را نیکو فضل کننده تمام کننده کار دهنده عطا تمام کننده عطا شکر بر قدرت دادن او مر فرستاده خود را بیاری کردن از آن بر گمراهان نادان بسیار نعمتی که توانا نیستم برسیدن آن بکوشش واگرچه بکار آرم توانایی زبان را حق خدا که گشت احسان او هم پشت از آن بر من خواستم یا نخواستم بحقیقت دیدند گروهها از نیرومند کردن او لشکر پیغمبر و خداوند بیان فرستاده آنچه در وی است پند مر هر اندیشه کننده را اگر باشد خداوند خرد واگر خردمند نباشد س

مائیم که از جهل و ضلالت دوریم ٭ خورشید صفت در دو جهان مشهوریم ٭
در معرکه گر دشمنان تیغ کشند ٭ شک نیست که ما مظفر و منصوریم ٭

حکایت در وقت که قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازه ده

صَیْدُ الْمُلُوکِ اَرَانِبُ وَثَعَالِبُ　وَاِذَا رَکِبْتُ فَصَیْدِیَ الْاَبْطَالُ
صَیْدُ الْفَوَارِسِ فِی اللِّقَاءِ وَاِنَّنِی　عِنْدَ اللِّقَاءِ لَغَضَنْفَرٌ قَتَّالُ

ارنب خرگوش وغضنفر شیر می فرماید شکار پادشاهان خرگوشها و روباهاست و چون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار من سوارانند در کارزار و بدرستی که من نزد کارزار هر آینه شیری کشنده ام س اثر و نه که من هوای نخجیر کنم ٭ خرگوش ضعیف را چه نخجیر کنم ٭ شیران دلیران جهان را یک یک ٭ از اسب فرو آرم و نخجیر کنم

امر بعادت کمال بکتمان شجاعت و علم و مال

عَلَیْکُمْ بِالثَّلَاثَةِ فَاکْتُمُوهَا　شَجَاعَتُکُمْ وَعِلْمُکُمْ وَمَالُ
فَاِنَّ النَّاسَ اَعْدَاءُ الْهُدَی　وَلَا یُرْضِیهِمُ اِلَّا الزَّوَالُ

می فرماید فرا گیرید سه چیز را پس بپوشانید از دلیری شما و علم شما و مال چه بدرستی که مردم دشمنان اندیشه را و خشنود نمی کند ایشان را مگر زوال این سه س کامی که بود ترا شجاعت یا مال ٭ یا علم گران بهی بسر حد کمال ٭ از چشم حسود کن نهان زانکه حسود ٭ راضی نشود بغیر نقصان و زوال ٭

مرثیه خدیجه و ابوطالب و مدح ایشان بمحامد و مناقب

اَعَیْنَیَّ جُودَا بَارَکَ اللّٰهُ فِیکُمَا　عَلَی هَالِکَیْنِ لَا تَرَی لَهُمَا مِثْلَا
عَلَی سَیِّدِ الْبَطْحَاءِ وَابْنِ رَئِیسِهَا　وَسَیِّدَةِ النِّسْوَانِ اَوَّلِ مَنْ صَلَّی
مُهَذَّبَةٍ قَدْ طَیَّبَ اللّٰهُ خِیمَهَا　مُبَارَکَةٍ وَاللّٰهُ سَاقَ لَهَا الْفَضْلَا
مُصَابُهُمَا اَدْجَی لِیَ الْجَوَّ وَالْهَوَا　فَبِتُّ اُقَاسِی مِنْهُمَا الْهَمَّ وَالثُّکْلَا
لَقَدْ نَصَرَا فِی اللّٰهِ دِینَ مُحَمَّدٍ　عَلَی مَنْ بَغَی فِی الدِّینِ قَدْ رَعَیَا اِلًّا

مراد از سید البطحا ابو طالب — والنسوان جمع امراة من غیر لفظها و مراد از سیدة النسوان خدیجه و از شصت و پنج سال بوده و میان موت او و موت ابی طالب سه روز و هر دو در سنه عشر از نبوة وفاة یافتند — وتصلیه نماز کردن و محمد بن اسحق گوید اول کسی که باسلام درآمد خدیجه بود پس علی

پس زید بن حارثه پس ابوبکر صدیق و تطییب خوش بوی کردن و خیم بکسر خوی وکلام معنی ال وفی الاساس اصابته مصیبة ومصاب واد جاتا ریک کردن وجو بتشدید و هوا آنچه میان آسمان و زمین و مراد از هوا یکی از عناصر اربعه که ذکر آن در فاتحه رابعه گذشت و بغی ستم کردن از ثانی وال بکسر پیمان می فرماید ای دو چشم من خاک بر کشاد خدا در شما بر دو مرده که نه بینی مر آن دو را مانند یکی بو مهتر سرود خانه مکه و پسر سردار آن و بر مهتر زنان اول کسی که نماز کرد ده پاکیزه که بحقیقت خوش گردانید خدا خوی او را و خدا راند بجانب او احسان خود را مصیبت این دو تاریک کرد برای من میان آسمان و زمین را و هوا را پس شب گذاشتم که کشیدم از این دو اندوه را و رنجی مثل نایافتن فرزند هر آینه بحقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر آنکس که ستم کرد در دین بحقیقت نگاه داشتند پیمان را س رفتند جماعتی ز یاران قدیم ٭ وز هر دو مرا خود شکست ندیم ٭ امروز بچشم من جهان تاریکست ٭ از دود دلم که گشت در دیده مقیم ٭

اظهار اخلاص بانبی و مذمت اجنبی

اِنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِعِ رَبًّا جَلِیلَا　وَقَفَا الدَّاعِیَ النَّبِیَّ الرَّسُولَا
فَصَلَوٰةُ الْاِلٰهِ تَتْرَی عَلَیْهِ　فِی دُجَی اللَّیْلِ بُکْرَةً وَاَصِیلَا
اِنْ ضَرَبَ الْعِدَاةَ بِالسَّیْفِ یُضْحِی　سَیِّدًا قَادِرًا وَیَشْفِی عَلِیلَا
لَیْسَ مَنْ کَانَ قَاصِدًا مُسْتَقِیمًا　مِثْلَ مَنْ کَانَ هَاوِیًا وَذَلِیلَا
حَسْبِیَ اللّٰهُ عِصْمَةً لِاُمُورِی　وَحَبِیبِی مُحَمَّدٌ لِی خَلِیلَا

صلوة درود — وتتری پیاپی والاصیل الوقت بعد العصر الی المغرب — والقصد العدل واستقامت راست شدن — وعصمت نگاه داشتن — وحبیبی معطوف بر الله و محمد عطف بیان می فرماید بدرستی که بنده گرفرمان برد پروردگار بزرگ را و پیروی کرد خواننده پیغمبر فرستاده را پس درود خدا بیاپی برو باد

در تاریکیهاء شب بامداد و شبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشنود می کند مهتر توانا را و شفا می دهد بیمار را نیست آنکس که باشد عدل کننده راست مانند آنکس که باشد گمراه افتاده و خوار کافیست مرا خدا برای نگاه داشتن مر کارهاء مرا و کافیست محبوب من محمد مرا دوست س

آنجواجه که مستحق خدمت و درود ٭ و ز دیده بسوی او روانست درود ٭
در مذهب ما بز راین حرج کبود ٭ یک شخص جوا و نبود و نخواهد بود ٭

دم زدن از محبت رسول که فرض عین است و دفع تهمت مشارالیه است

اَقِیکَ بِنَفْسِی اَیُّهَا الْمُصْطَفَی الَّذِی　هَدَانَا بِهِ الرَّحْمٰنُ مِنْ غُمَّةِ الْجَهْلِ
وَیَفْدِیکَ حَوْبَائِی وَمَا قَدْرُ مُهْجَتِی　لِمَنْ اَنْتَمِی مِنْهُ اِلَی الْفَرْعِ وَالْاَصْلِ
وَمَا کَانَ لِی مُذْ کُنْتُ طِفْلًا وَیَافِعًا　وَاَنْعَشَنِی بِالْعَلِّ مِنْهُ وَبِالنَّهْلِ
وَمَنْ جَدُّهُ جَدِّی وَمَنْ عَمُّهُ اَبِی　وَمَنْ نَجْلُهُ نَجْلِی وَمَنْ بِنْتُهُ اَهْلِی
وَمَنْ حِینَ آخَی بَیْنَ مَنْ کَانَ حَاضِرًا　دَعَانِی وَآخَانِی وَبَیَّنَ مِنْ فَضْلِی
لَکَ الْفَضْلُ اِنِّی مَا حَیِیتُ لَشَاکِرٌ　لِاِحْسَانِ مَا اَوْلَیْتَ یَا خَاتَمَ الرُّسُلِ

غمه بضم اندوه و تاریکی — والحوباء بالفتح النفس وانتما نسبت جستن واصول الرجل آبائه وانعاش برداشتن — والعل الشرب الثانی والنهل الشرب الاول فان الابل تسقی فی اول الورد فترد الی المرعی العطن ثم تسقی الثانیه فترد الی المرعی والنجل الاصل واهل زن وایلاء دادن وختم مهر کردن و الخاتم بالکسر او الفتح والثانی ما یختم به و رسل بسکون سین جمع رسول وبیت خامس اشارت بعقد مواخاة میان مهاجرین وانصار و میان محمد و علی در سال هجرت و شرح آن در حرف باء موجه گذشت می فرماید نگاه می دارم ترا بنفس خود ای برگزیده که راه نمود ما را باو بخشاینده از تاریکی جهل و فدا باد ترا جان من و چیست قدر جان من مر آنکس را که نسبت می جویم باو به فرزند که حسن و حسین است و پدر که عبد المطلب

است وانکس که بود نوای من ازان وقت بازکه بودم کودک وبرداشت مرا به آشامیدن دوم ازان وبه آشامیدن نخست وانکس که پدر پدر او که عبد المطلب است پدر پدر من است وانکس که برادر پدر او پدر من است وانکس که نسل او نسل من است وانکس که دختر او زن من است وانکس که دران زمان که عقد برادری کرد میان هر کس که حاضر بود مرا خواند وهویدا کرد بعضی از کمال من مراست احسان بدهستی که من مادام که زنده ام هر اینه شکر کننده ام مر احسان انچه دادی ای خاتم فرستادها
ای حق تو ثابت شده در ذمهٔ من ❊ مضمون نصرت تو شد همت من ❊ از شکر تو یک نفس نباشم فارغ ❊ تا حضرت حق فزون کند نعمت من ❊

حکایت غزاء بدر وفتح رسول عالی قدر

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَبْلَى رَسُولَهُ ❊ بَلَاءَ عَزِيزٍ ذِي اقْتِدَارٍ وَذِي فَضْلِ
بِمَا أَنْزَلَ الْكُفَّارَ دَارَ مَذَلَّةٍ ❊ وَلَاقَوْا هَوَانًا مِنْ إِسَارٍ وَمِنْ قَتْلِ
فَأَمْسَى رَسُولُ اللهِ قَدْ عَزَّ نَصْرُهُ ❊ وَكَانَ أَمِينُ اللهِ أُرْسِلَ بِالْعَدْلِ

ابلا وبلا عطا دادن وارسال فرستادن می فرماید آیا نمی بینی که خدا عطا داد فرستادهٔ خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانایی وخداوند احسان برانکه فرو آورد کافرانرا در سرای خواری ورسیدند به خواری اندستگیری کردن واز کشتن پس کشت فرستادهٔ خدا که بحقیقت قوی شد فیروزی او وهست امین خدا فرستاده شده است بعدل

از حضرت حق همیشه نصرت داریم ❊ برکشتن خصم خویش قدرت داریم ❊
ما را بشجاعت همه جا نام برند ❊ در شهر میان خلق شهرت داریم ❊

فَجَاءَ بِفُرْقَانٍ مِنَ اللهِ مُنْزَلٍ ❊ مُبَيَّنَةٍ آيَاتُهُ لِذَوِي الْعَقْلِ
فَآمَنَ أَقْوَامٌ كِرَامٌ وَأَيْقَنُوا ❊ وَأَمْسَوْا بِحَمْدِ اللهِ مُجْتَمِعِي الشَّمْلِ
وَأَنْكَرَ أَقْوَامٌ فَزَاغَتْ قُلُوبُهُمْ ❊ فَزَادَهُمُ الرَّحْمٰنُ خَبْلًا عَلَى خَبْلِ

که خدعه بکنم وچون اجازت یافت پیش بنی قریظه رفت وگفت خانه غطفان وقریش از مدینه دورست وخانهٔ شما نزدیک وایشان داعیه دارند که جنگ کنند واگر فتح شود شما را بمحمد بازگذارند وبروند طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان گرو بستانید وبنو قریظه نصیحت قبول کردند پس پیش ابو سفیان رفت وگفت یهود پیغام بمحمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش وغطفان بدست می آریم که بتو سپاریم وتو ایشانرا قتل کنی واز جرم ما بگذری واو قبول کرده اگر یهود گرو از شما طلبند هیچکس مدهید پس پیش غطفان رفت وهمین سخن بگفت وروز شنبه ابو سفیان وغطفان عکرمه بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیایید تا بحرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است وما درین روز هیچ کار نمیکنیم ومی ترسیم که شما ما را بمحمد بازگذارید وبروید می خواهیم که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید قریش وغطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمی دهیم اگر میل حرب دارید بیایید وبنو قریظه گفتند نعیم بن مسعود راست وگفت ایشان مقید بما نیستند ومخالفت در میان کفار پیدا شد وشب سرمایی عظیم وباد سخت بیامد وکفار منهزم شدند ودو بیت آتی اشارت باین قصه است

حکایت حیی بن اخطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود

لَقَدْ كَانَ ذَا جِدٍّ وَجَدٍّ لِكُفْرِهِ ❊ فَقِيدَ إِلَيْنَا فِي الْمَجَامِعِ يُعْتَلُ
فَقَلَّدَهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةَ مُحْفِظٍ ❊ فَصَارَ إِلَى قَعْرِ الْجَحِيمِ يُكَبَّلُ
فَذَاكَ مَآبُ الْكَافِرِينَ وَمَنْ يُطِعْ ❊ لِأَمْرِ إِلٰهِ الْخَلْقِ فِي الْخُلْدِ يُنْزَلُ

عَتَلْتُ الرَّجُلَ أَعْتُلُهُ وَأَعْتِلُهُ اذا اخذته بجذبا عنيفا — وتقلید قلاده در گردن افکندن — واحفاظ بخشم آوردن می فرماید هر اینه بحقیقت بود

حیی بن اخطب خداوند بخت وکوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد بما در مجمعها که کشیده می شد بعنف پس قلاده در گردن افکند اورا بشمشیر زخم خشم آرنده پس گشت بتک دوزخ که بند کرده شد پس ان جای بازگشت کافرانست وهر که باشد فرمان بردار مر فرمان خدا را در بهشت جاودانی فرود آید

انکس که بجهل وکفر خود محکم بود ❊ برلوح دلش نقش هدایت کم بود ❊
دیدیم که در قعر جهنم جا کرد ❊ در موت وفنا او جهان خرم بود ❊

حکایت جون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند وهر یک متوجه بلاد خود شدند پیغمبر ومسلمانان فارغ گشته سلاح از خود باز کردند ووقت پیشین جبرئیل آمد وگفت خدای تعالی فرموده که لشکر به بنی قریظه بری وحضرت رسالت فرمود تا ندا کردند که مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگذارند وعلم بدست مرتضی داد ومتوجه شد وبیست وپنج روز بنی قریظه را حصار داد وحیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش وغطفان مراجعت کنند من بحصار تو آیم ووفا بعهد نموده بود وهمه از حصار فرود آمدند وقبیلهٔ اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس داریم که از قتل ایشان بگذری چنانکه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیلهٔ خزرج بود گذشتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید ودر شان ایشان حکم کند همه باین رضا دادند وسعد در غزای خندق تیری خورده بود وجراحت داشت وچون حاضر شد اشارت کرد که مردان ایشانرا قتل کنند وزنان واولاد واموال غنیمت باشند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم تو موافق حکم خداست وپیغمبر باز بمدینه آمد وفرمود که گوی بزرگ فرو بردند علی ومرتضی

گردن بردند وایشان ششصد مرد بودند یا هفتصد وبعضی گویند بیش از هشتصد وکم از نهصد بودند وحیی بن اخطب در میان ایشان کشته شد واز حضرت امیر مرویست که او در وقت قتل می خواند

لعمرك ما لام ابن اخطب نفسه ❊ ولكنه من يخذل الله يخذل
لجاهد حتى بلغ النفس جهده ❊ وحاول يبغي العز كل مقلقل

بازنمودن اراجیف منافقان صاحب کینه در وقت خلیفه ساختن مصطفی صلی الله علیه وسلم او را بمدینه

أَلَا بَاعَدَ اللهُ أَهْلَ النِّفَاقِ ❊ وَأَهْلَ الْأَرَاجِيفِ وَالْبَاطِلِ
يَقُولُونَ لِي قَدْ قَلَاكَ الرَّسُولُ ❊ فَخَلَّاكَ فِي الْخَالِفِ الْخَاذِلِ
وَمَا ذَاكَ إِلَّا لِأَنَّ النَّبِيَّ ❊ جَفَاكَ وَمَا كَانَ بِالْفَاعِلِ
فَسِرْتُ وَسَيْفِي عَلَى عَاتِقِي ❊ إِلَى الرَّاحِمِ الْحَاكِمِ الْفَاضِلِ
فَلَمَّا رَآنِي هَفَا قَلْبُهُ ❊ وَقَالَ مَقَالَ الْأَخِ السَّائِلِ
أَمِمَّ ابْنَ عَمِّي فَأَنْبَأْتُهُ ❊ بِإِرْجَافِ ذِي الْحَسَدِ الدَّاغِلِ
فَقَالَ أَخِي أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ ❊ كَهَارُونَ مُوسَى وَلَمْ يَأْتَلِ

الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتنة جمعها ولا اراجيف جمع الجمع بمعنى الاخبار الكاذبة والخالف المتأخر لنقصان او قصور قال الله تعالى فاقعدوا مع الخالفين — وقال الاصمعي اذا تخلف الظبي عن القطيع قيل خذل وعاتق میان دوش وگردن — وهفا الطائر ای خفق وطار وهفوة اصله من ما — وارجاف خبر دروغ افکندن — والدغل بالتحريك الفساد وقوله تعالى أأنت قلت للناس اتخذوني وامي الهين من دون الله ای غیر الله وهرون برادر پدری ومادری موسی بمذهب جمهور وموسی پسر عمران وبعضی گویند ایشان برادران مادری بودند بدلیل قال یا ابن ام — وجمهور جواب می گویند که تخصیص ام برای انگیختن

شفقت و مهر بانیست و این لا تقصیر کردن می فرماید دور کشاد خدا

اهل نفاق را و اهل خبرهای دروغ و باطل را کفتند مرا که بحقیقت دشمن داشت ترا رسول پس کذاشت ترا در میان عاجز و اپس مانده و نیست ان مکر برای انکه پیغمبر جفا کرد ترا و نبود ان کننده جفا پس رفتم و شمشیر من در میان دوش و کردن من بود سوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده پس چون دید مرا طپید دل او و کفت کفتار برادر پرسنده آیا از چه آمدی ای پسر برادر پدر من پس خبر دادم او را به خبر دروغ افکندن خدا و فند جسد فساد کننده پس کفت برادر من تو یی نه ایشان چون هرون موسی را و تقصیر نکرد

س ای انکه زعقل نجم پر نوی تو ❊ از رحمه کمان برند افزونی تو ❊

فرمود نبی که من چون موسی باشم ❊ وز روی برادری چون هرونی تو ❊

حکایت در سنه تسع هجری خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید

که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند و مقدمه لشکر به بلقا رسیده و هرقل در حمص است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با سی هزار مرد متوجه شام شد و چون بتبوک رسید که چهارده مرحله است تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد که ان خبر دروغ بوده و باز کشت و درین غزا علی را در مدینه خلیفه خود ساخت و حافظ اسمعیل کوید منافقان کفتند کذاشتن علی در مدینه بسبب کدورتیست که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر برفت و پیغمبر در موضع جرف فرود آمده بود و کفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی استثقالا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود کذبوا و لکن خلفتک لما ترکت ورایی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک الا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی پس علی باز کشت و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند

و در فاتحه سابعه کذشت و این حدیث ناظر است بآیة و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و موافق اینست انچه شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان روایت کند که مرتضی علیه السلام فرمود کنت احب الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته الحرب فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسن ثم قال سمیتهما باسمای ابنی هرون شبر و شبیر

اظهار اندوه و ملال از اهمال جدل در وقت نزدیک شدن حرب جمل

تدطال لیلی و الحزین موکل ❊ بحذار یوم عاجل و مؤجل

و الناس تغرسهم امور جمة ❊ ثمراتها کطعم الحنظل

فمن تحل بهم و هن سوابع ❊ یسقی اواخرها بکاس الاول

فمن اذا نزلت بساحة امة ❊ خیفت بعدل بینهم متبهل

توکیل کسی را بر چیزی کماشتن — و تاجیل زمان دادن — و حنظل بیا الحنظل ثمره نبات ینبسط علی الارض له ورق کورق البطیخ الهندی و له زهر اصفر و فتنه آشوب و ساحت میان سرای — و التبهل الاخلاص فی الدعاء — و مصراع سادس کنایه از سرعة می فرماید بحقیقت دراز است شب من و اندوه هلاک کماشته شده است برای جذ و کردن از روز حاضر و روز مهلة داده و مردم فرو می آید ایشانرا کارهای بسیار که تلخ است چشیدن ان چون طعم حنظل آشوبها که فرو می آید بایشان و ان آشوبها شتاب کننده اند آب داده می شود آخرهای ان فتنها بکاسه فتنه اول آشوبها که چون فرو آید به میان خانه کروهی ترسیده شود بعادلی مخلص که در میان ایشانست

س افسوس که روز کار ما کشت تباه ❊ وز غصه روز ما کشت سیاه ❊

از هر طرفی فتنه بر آورد علم ❊ چون مور و ملخ کشید بر خلق سپاه ❊

شکایت از طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جزاء هما بالحسنی

ان یومی من الذبیر و من ❊ طلحة فیما یسوء لی لطویل

الوقع قلما فی و لم یکن علم الله ❊ الی الظلم لی الخلق سبیل

علم الله قسم و التقدیر لم یکن لی سبیل الی الظلم بخلق می فرماید بدرستی که روز من از زبیر و از طلحه در انچه غمناک ساخت مرا هر اینه دراز است ستم کردند ایشان مرا و نیست مرا اندک خدا به ستم کردن مر خلق را راهی

س جمعی که بکام ما نمودند چو شهد ❊ کردند بدوستی بمن بیعت و عهد ❊

هر چند که از جانب ما بر کشتند ❊ ما را همه در صلح و صفا باشد جهد ❊

پیام معاویة بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان

الا من ذا یبلغ ما اقول ❊ فان القول یبلغه الرسول

الا ابلغ معاویة ابن صخر ❊ لقد جاولت لو نفع الحویل

و ما طحنت الاکارم من حالی ❊ ثم الهام الذین لهم اصول

ثم نصر النبی و هم اجابوا ❊ رسول الله اذ خذل الرسول

بنا جالد الاصحاب عنه ❊ و ناب الحرب لیس له فلول

تبلیغ و ابلاغ رسانیدن — و حاولت الشیء و الاسم الحویل و مناطحه بایکدکر سرو زدن — و هامة القوم رئیسهم و الاصل الحسب — و مجادله باکسی شمشیر زدن و الفل بالفتح کرنه فی حد السیف و الفلول جمعه می فرماید کیست انکس که برساند انچه می کویم بدرستی که کفتار می رساند او را فرستاده برسان بمعاویه پسر صخر هر اینه بحقیقت جستی اکر سود داشت جستن و سر و زدی با بزرکان از مردانی که ایشان سرداراند تا انکه سر ایشان راست حسبها ایشان یاری کردند پیغمبر را و ایشان جواب کفتند فرستاده خدا را چون فرو کذاشته شد رسول پیغمبر که شمشیر زدند یاران از وی و دندان نیش حرب نبود مر او را رخنها

س تا چند کسی را متصل اکیرد ❊ وز جوی ستم رنك وجها الکیرد ❊

حکایت ابن اعثم کوید چون مرتضی متوجه حرب معاویه می شد نود

هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد اهل بیعت رضوان بودند که در زیر شجره

با حضرة مصطفی صلی الله علیه و سلم بیعت کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویست که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بود و از حکم بن عیینه مرویست که هشتاد بدری بود و هشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکور این طایفه اند و قال الامام محیی السنة انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبی صلی الله علیه و سلم الا ثلثة عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و جعل رسول الله یدعوا الناس الی عباد الله الناس الی عباد الله فاجتمع الیه ثلاثون رجلا فحموه

فدت له و دان ابوک کرها ❊ سبیل الغی عند کما سبیل

مضی فنکصتما لما تواری ❊ علی الاعقاب غیکما طویل

اذا ما الحرب اهدب عارضاها ❊ و ابرق عارض منها مخیل

فیوشک ان یجول الخیل یوما ❊ علیک و انت منجدل قتیل

تواری پنهان شدن و عقب پاشنه و اهداب دامن فرو کذاشتن و ابراق بابرق شدن ابر و اخاله پیدا شدن نشان باران در ابر می فرماید پس فرمان بردی مر او را و فرمان بردید تو بکراهه راه بی راهی نزد شما راه است کذشت پیغمبر پس بر کشتید بر عقبها چون پنهان شد بی راهی شما دراز است چون حرب دامن فرو کذارد دو ابر او و ببدرخشد ابری از حرب که نشان باران در ان پیدا باشد پس زود باشد که جولان کند اسبان روزی بر تو و تو باشی افتاده کشته

س تا چند بمال و جاه مشغول شوی ❊ خیر بود است که معزول شوی ❊

ترسم که عاقبة چون برخیزد ❊ ناکاه بتیغ خویش مقتول شوی ❊

حکایت در سنه ثمان هجری پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ده هزار مرد توجه مکه فرمود و عباس بن عبد المطلب از مکه متوجه انحضرت شد و در مر الظهران او بایشان رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست که اکر پیغمبر مکه را

بقهر خواهد کرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب بر اشتر سفید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوار شد واز میان لشکر بیرون آمد ومی خواست که کسی پیدا کند وبمکه فرستد تا اهل مکه بیایند وامان طلبند ناکاه آواز ابو سفیان شنید می خواست که با بدیل بن ورقا سخن می کفت اورا پیش طلبید وتهدید وتخویف کرد وابو سفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد وچون بآنحضرت رسید عمر می خواست کاورا قتل کند ودرین باب مبالغه عظیم داشت وعباس بدر خواست کرد وکفت من اورا بجوار خود کرفته ام وپیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اذهب به الی رحلك یا عباس فاذا اصبحت فائتنی به وچون صباح برفتند فرمود ویحك یا ابا سفین الم یان لك ان تعلم ان لا اله الا الله ابو سفیان کفت بابی انت وامی ما احلمك واکرمك واوصلك والله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی عنی شیا وپیغمبر فرمود ویحك یا ابا سفین الم یان لك ان تعلم انی رسول الله ابو سفیان کفت بابی انت وامی ما احلمك واکرمك واوصلك اما هذه فان فی النفس منها شیا حتی الان پس عباس کفت ویحك اسلم واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قبل ان یضرب اعنقك پس ابو سفین مسلمان شد وقال مصعب بن عبد الله کان معویة یقول اسلمت عام القضیة لقیت النبی صلی الله علیه وسلم فقبل اسلامی وعام القضیة هو العام الذی صد النبی صلی الله علیه وسلم عنی سنة ست من الهجرة وکان ذلك فی الحدیبیة بتخفیف الیاء وقیل بتشدیدها وهو اسم قریة صغیرة بینها وبین مکة دون مرحله وبینها الی المدینة تسع مراحل وقیل اسلم معویة وهو ابن ثمان عشرة سنة والله اعلم

جواب علویه بجدال وتحریك سلسله قتال

لا تحسبنی یا علی غافلا ... لاوردن الکوفة القبایلا ... والمنجر والقنا الذوابلا

دی علم ساهدا او عاما قابلا ... القبیلة طایفة من الجیل ما بین الثلاثین الی الاربعین واشجار ارباب شدن وقابل آینده وقد بعضی نسخ بجای الشجر المشرفی

جواب جواب باپیز صواب

اصبحت ذا حمق تمنی الباطلا ... لاوردن شامك الصواهلا

اصبحت انت یا ابن هند جاهلا ... لارمین منکم الکواهلا

تسعین الفا رامحا ونابلا ... یزدحمون الحزن والسواهلا

بالحق والحق یزیح الباطلا ... هذا لك العام وذرنی قابلا

الحمق قلة العقل وتمنی ماضی غایب یا مضارع مخاطب وتا محذوف والشام من الفرات الی العرش طولا ومن جبل طبی الی بحر الروم عرضا وصاهل اسب که شیهه زند وکاهل میان دو شانه وفی الاساس هو کافل اهله وکاهلهم وهو الذی یعتمد ویشبه بالکاهل واحد الکواهل ورامح نیزه دار ونابل تیر انداز وازدحام انبوهی کردن وازاحه دور کردن می فرماید کشتی تو خداوند کم خردی که آرزو کنند باطل را هر اینه در آورم بشام تو اسپهای شیهه کننده را کشتی تو ای پسر هند نادان هر اینه بیندازم از شما مردان معتمد را نود هزار نیزه دار وتیر انداز که انبوهی کنند در زمین درشت وزمینهای نرم به حق وحق دور می کند باطل را این حرب را امسال وبکذار مرا سال آینده س ای آنکه زرو شرع باغی شده در هند هبل حق طاغی شده چون راه خدا و مصطفی بکذاشتی از بهر چه سرکشته وی باشده

صفت لشکر ظفر پیکر

کاساد غیل واشبال الخیس ... غداة الخمیس بیض صقال

بحید الضراب وحز الرقاب ... امام العقاب غداة النزال

تکید الکذوب وتجری الحیق ... وترعی الکعوب دماء القتال

شبل بکسر بچه شیر وخیس بکسر بیشه وصقال جمع صقیل یعنی مصقول وحز

بریدن وامام بفتح پیش والعقاب بالضم العلم الضخم والکید المکر وحیق بفتح بد دل وهراسان وکعب بند نیزه وقتال بفتح پس پر می فرماید چون شیران بیشه بامداد لشکر بشمشیرهای جلا کرده بکشتن ودو شمشیر زدن وبه بریدن کردنها در پیش علم بزرك بامداد حرب کردن مبارز ویباده مکر کنید یاد روغ کو وسوا کنید بد دل را وسیراب کنید بندهای نیزه را از خونهای پس پر دشمنان کریزنده س مردان سپاه ما دلیرند همه در معرکه بر مثال شیرند همه جمعی که کمر بکین ایشان بستند کو باز جلوه خویش سیر ند همه

اظهار خشنودی خویش بسبب دیرار عبد العزیز حارث بن جعفیر

شریت بامر لا یطاق حفیظة ... حیاء واخوان الحفاظ قلیل

جزاك اله الناس خیرا فقد وفت ... یداك بفضل ما هناك جزیل

شری فروختن ولطاقة توانستن ویقال انه لذو حفاظ اذا کانت له انفة فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت بحیا وبرادران حمیت کم اند پاداش دهاد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو با حسانی بخلیر بزرك س این کار که از دست تو آمد امرهی یا رب برادر خویش کر بیدی فرزونت برخور ز نهال عمر تا صبح قیام ورنام نکو کنج سعادت اندوزد

حکایت ابن اعثم کوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند وهزار مرد از لشکر مرتضی در میان کرفتند واصحاب مرتضی ایشان نمی دیدند پس علی باواز بلند فرمود الا هل من رجل یشری نفسه لله ویبیع دنیاه باخرته وعبد العزیز بن حارث جعفی پیش آمد وغرق آهن بود وکفت مرنی بامرك فداك ابی وامی فوالله لا تامرنی بشی الا فعلته پس مرتضی او را دعوت کفت احمل یا ابا حاتم شد الله رکنك علی الشام حتی تاتی اصحابك فتقرئهم منی السلام وقل لهم یقول لکم امیر المومنین کبروا وهللوا فها نحن قد وافیناکم ان شاء الله وعبد العزیز مقاتله ومحاوبه می کرد تا فرجه بیافت وبغام برسانید وایشان تکبیر

وتهلیل مشغول شدند وعلی واصحاب تکبیر وتهلیل کفتند وحمله کردند ولشکر شام بشکستند

تمنی موت خویش از کار ابندند که الذی تنبیهات عمار بن یاسر رضی الله عنه

الا ایها الموت الذی لیس تارکی ... ارحنی فقد افنیت کل خلیل

اراك مضرا بالذین احبهم ... کانك تنحو نحوهم بدلیل

اراحة راحة دادن می فرماید ای مرك که نیست ترك کننده من راحت ده مرا چه بحقیقت فانی کردی هر دوستی را می چشم ترا کزند رساننده با آنکه دوست می دارم ایشان را کویا تو آهنك می کنی بسوی ایشان برهنمایی س

تا چند توان مرك عزیزان دیدن ... پس بر روی حسودان کران جان دیدن

ای مرك بیا که آرزومند توام ... تا باز رهم ز شکل ایشان دیدن

حکایت ابن اعثم کوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد وکفت ایها الناس هل من رایح الی الجنة الله یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم القی الاحبة محمدا وحزبه پس این رجز می خواند وحرب می کرد نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا یزیل الهام عن مقیله ویذهب الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله وابن جون سکونی نیزه بر سینه او زد واو بازکشت وکفت اسقونی شربة من ماء وراشد غلام او کاسه شیر آورد وکفت این بعوض آب بیاشام چون شیر بدید تکبیر کفت وفرمود یا هذا اخبرنی حبیبی رسول الله صلی الله علیه وسلم بان آخر زادی من الدنیا ضیاح من لبن وچون شیر بیاشامید از جراحت او بر و بیرون رفت وبیفتاد وجان بحق تسلیم کرد وعمرو بن عاص با معاویه کفت قد قتل عمار ومعاویه کفت فکان ماذا عمرو کفت الا تعلم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعمار تقتلك الفیة الباغیة معاویه کفت انما قتله من جاء به الی الحرب عبد الله ابن عمرو بن عاص فکذلك حمزة ابن عبد المطلب یوم احد انما قتله النبی صلی الله علیه وسلم ولم یقتله وحشی

معاویه با عمر گفت نخ انك الذی لا یدری ما یقول و حضرت مرتضی شریف
داد و بربالای سر او بایستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون ان امرء لم یدخل علیه
مصیبه من قتل عمار فما هو فی الاسلام من شیء و باتفاق اصحاب نماز بر و کرد
و این دو بیت در ان فرمود رضوان الله علیهم اجمعین

حکایت قتل لشکر شام به تیغ آبدار خونریز آشام

کان ترکنا فی دمشق و اهلها ... من الشمط موتور و شمطاء ثاکل
و غانیة صاد الرماح حلیلها ... و اضحت بعید الیوم احدی الارامل
و نحن اناس لا تصید رماحنا ... اذا ما طعنا القوم غیر المقاتل
نبکی علی بعل لها راح غازیا ... و لیس الی یوم الحساب بقافل

دمشق بفتح المیم قصبه بلاد الشام — و الشمط مرد دو موی و شمطاء مونث
و الموتور الذی قتل له قتیل فلم یدرک بثاره و غانیه زن بی نیاز از آرایش
و حلیل شوهر و ارمله بیوه زن و بکیه گریستن و بعل شوی و غزو جنگ کردن
و قفل و قفول — از سفر باز گشتن و مقاتله و قتال با کسی جنگ کردن
می فرماید بسیار گذاشتیم در دمشق و اهل ان از مرد دو موی که
متعلق او کشته شده و خون نمیتواند خواست و زن دو موی فرزند مرده
و زن بی نیاز از آرایش که شکار کرد نیزها شوهر او را و گشت بیوه از
امروز یکی از بیوگان می گرید بر شوهری که مرور کرده شبانگاه که بجنگ
رونده و نیست تا روز شمار باز کردنده و ما مردمی چندیم که شکار نکند
نیزهای ما چون نیزه زنیم قوم را غیر کارزار کننده را س

ما ایم که خصم را بصد پاره کنیم ... و ز شهر بدن روانش آواره کنیم
چون قالب و خاک یکسان سازیم ... فرزند و زنش یتیم و بیچاره کنیم

دعای مجرب در قضای حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات

یا سامع الدعاء و یا رافع السماء و یا دائم البقاء
و یا واسع العطاء لذوی الفاقة العدیم

السمع القبول خلاف است که دعا کافر مستجاب است یا نه اهل سنت
بر اول اند و معتزله بر ثانی و اطلاق دعا به اول الصواب است می فرماید
ای شنونده دعا و ای برافرازنده آسمان و ای همیشه بقا و ای فراخ عطا
مر خداوند درویشی نا یابنده را س یا رب چو توئی قاضی حاجات همه
و ز فضل تو شد تمام حاجات همه ... روزی کن و شوی خلق عالم ... و ز روی کرم بکن مراعات همه

و یا عالم الغیوب و یا غافر الذنوب و یا ساتر العیوب
و یا کاشف الکروب عن المرهق الکظیم

ارهاق کسی را بر دشواری داشتن — و کظم خشم فرو خوردن — و
الکظوم احتباس النفس و یعبر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفس
اذا وصف بالمبالغه فی السکوت می فرماید ای داننده غیبها و ای
و ای آمرزنده گناهها و ای پوشاننده عیبها و ای و ابرنده اندوهها از داشته
شده بر دشواری خشم فرو خورنده س

یا رب تو مرا بجای خود تمکین ده ... واندوه مرا بجز می تسکین ده
اندر کرم رسد بمستحقان فیضت ... زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

و یا فائق الصفات و یا مخرج النبات و یا جامع الشتات
و یا منشئ الرفات من الاعظم الرمیم

فوق بر آمدن در فضل — و الصفه الحالة التی علیها الشیء من حلیه و نعته
و نبات گیاه و الرفات بالضم ما تکسر و تفرق من التبن و غیره و الاعظم بضم
ظا جمع عظم و رمیم استخوان ریزنده و وصف جمع بواحد برای اشعار
بتوحید اعظم چه همه با خاک شده باشند می فرماید ای آنکه بر
آمده صفات او و ای بیرون آورنده گیاه از زمین و ای جمع کننده پراکندگی

وای آفریننده پراکنده از استخوانهای ریزنده س

ای از تو عیان گشته مسلمانی ما ... بر خاک درت نهاده پیشانی ما
گر کسب کنیم از تو جمعیت خویش ... ظاهر شود که پریشانی ما

و یا منزل الغیاث من الدلج الحثاث علی الجرز و الدماث
الی الجوع و الغراث من الهزم الرزوم

غیاث جمع غیث — و دلج و دلوج آب بر کشیدن — و دلج جمع دالج بمعنی ابرجه
او آب از دریا می کشد — و الحثیث المسرع و الدمث مکان لین ذو رمل و الدماث
جمعه — و الغرث الجوع — و یقال للسحاب هزم لانه یتشقق بالمطر و رزمت
الشیء جمعته می فرماید ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بر زمین
درشت و زمینهای نرم بر گرسنگان سخت گرسنه از ابرهای جمع شده س

ای ابر کرم گشته ز لطفت پیدا ... باران تو از فیض فضلت نازل
من قطره و هستی تو دریای محیط ... باشد که شود قطره بدریا واصل

و یا خالق البروج سماء بلا فروج مع اللیل ذی الولوج
علی الضوء ذی البلوج یغشی سنا النجوم

بروج کوشک — و تحقیق بروج آسمان در فاتحه رابعه گذشت و فرجه گشاد
میان انگشتان و غیر ان و ولوج در آمد — و بلوج دمیدن سپیده و تغشیه
پوشانیدن — و سنا بقصر روشنی می فرماید ای آفریننده برجهای
آسمانی بی شکافها با شب خداوند در آمدن — بر روز — بر روشنی خداوند
دمیدن — می پوشاند روشنی ستارها س

ای از تو بنا آسمان گشته بلند ... در گردن سرکشان ز حکم تو کمند
روشن شده از مهر تو فانوس فلک ... در آتش تو ستاره مانند سپند

و یا فالق الصباح و یا فاتح النجاح و یا مرسل الریاح
بکورا مع الرواح فینشان بالغیوم

بکور بامداد کردن — و النشاء الحوادث الشیء و تربیته می فرماید ای شکافنده
بامداد و ای گشاینده درهای فیروزی و ای فرستنده بادها در وقت بامداد
کردن — با شبانگاه کردن — پس پیدا می کند آن بادها ابرها را س

ای صبح ازل ز تو منور گشته ... و ز فضل تو نه چرخ مدور گشته
خواهیم نجاة از تو در انوار کرم ... چیم گناه خود مصور گشته

و یا مرسی الرواسخ او تادها الشوامخ فی ارضها السوانخ
اطوادها البواذخ من صنعه القدیم

ارسا بر جای بداشتن و رسوخ و ترسخ استوار و بیخ آور شدن — و وتد
بکسر میخ و شموخ بلند شدن و سنوخ استوار شدن — و البواذخ من الجبال
الشوامخ می فرماید ای بر جا دارنده کوهها استوار که میخهای او بلند
در زمین استواران کوهها بلندان است از کار دیرینه او س

این حلم تو استوار ثابت چون کوه ... و ز قهر تو در انفس و آفاق شکوه
هر چند که من خلق جهان می بینم ... و ز فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه

و یا هادی الرشاد و یا ملهم السداد و یا رازق العباد
و یا محیی البلاد و یا فارج الغموم

رشاد و راه راست یافتن — و الهام چیزی فرا دل دادن — و سداد و راستی
و فرج باز بردن اندوه می فرماید ای راه نماینده راه راست یافتن و ای الهام
کننده راستی و ای روزی دهنده بندگان و ای زنده کننده شهرها
و ای باز برنده اندوهها س ای فضل تو خلق را هدایت کرده
ما را بکمال خود رعایت کرده ... انعام تو عام است از آن رو که مست ... با مومن و کبر صد عنایت کرده

و یا من به اعوذ و یا من به الوذ و من حکمه النفوذ
فما عنده لی شذوذ تبارکت من حکیم

عوذ و لوذ پناه گرفتن — و نفوذ روان گشتن فرمان — و شذوذ تنها ماندن

می فرماید ای آنکس که به آن پناه می گیرم و ای آنکس که باو پناه
می جویم و آنکس که حکم او روانست پس بیست مرا ازان تنها ماندنی
بزرگوار تو حکم کننده س ای خاک درت پناه ارباب نیاز • لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز •
چون آتش غیرت بدل افکندی • از شعله آن بسوخت آسباب نیاز •

ویا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر ویا مغنی الفقیر
ویا غاذی الصغیر ویا شافی السقیم

می فرماید ای رها کننده دستگیر و ای صلاح کننده شکسته و ای بی نیاز کننده
درویش و ای پرورنده خورد و ای شفا دهنده خسته س
ای راحت روح دردمندان از تو • آسایش جان مستمندان از تو •
بلبل سخن از چه تو گوید سبحنی • باشد گل نو خاسته خندان از تو •

ویا من به اعتزازی ویا من به احترازی من الذل والمخازی
والآفات والمرازی اعذنی من الهموم

اعتزاز عزیز شدن و احتراز خویش را از چیزی نگاه داشتن و خزی و مخزاة رسوا
شدن والمرزئة المصیبة و اعاذه پناه دادن می فرماید ای آنکس که
باوست پرهیز کردن من از خواری و رسوائیها و آفتها و مصیبتها پناه ده مرا از
اندوهها س ای عزت ما کشته ز فضلت ظاهر • ای از تو تمام خلق عالم شاکر •
هر کس که بجان بنده فرمان تو شد • در هر دو جهان عزیز گردد آخر •

ومن جنة وانس لذکر المعاد منس للقلب عنه منس
ومن شر عن نفس وشیطانها الرجیم

انس بکسر مردم و انساء فراموش گردانیدن و اقسا سخت دل کردن و شیطان
دیو و رجیم نفرین کردن و من جنة معطوف بر الهموم می فرماید پناه ده
مرا از پری و از مردم مر یاد کردن جای بازگشتن را فراموش کرداننده است
مر دل را سخت ازان سخت کننده و از بدی گمراهی نفس و دیو نفس نفرین کرده

کرده شده س ای لطف تو کرده شرمسار من • احسان تو بی حد است درباره من •
ان دم که زند آتش شهوت شعله • فریاد ز شر نفس اماره من

ویا منزل المعاش علی الناس والمواشی والافراخ فی العشاش من الطعم والریاش
تقدست من علیم

المعاش ما یعاش به من المطاعم والملابس و ماشیه چهارپای و فرخ
بچه هر مرغ که باشد و عش بضم آشیانه و طعم بضم خورش و الریاش
بالکسر اللباس الفاخر کالریش و تقدس پاک شدن می فرماید ای فرو
فرستنده اسباب معیشت بر مردم و چهارپایان و بچهاء مرغ در آشیانها
از طعام و لباس پاکی تو دانا س ای فضل تو داده هر نفس روزی ما •
ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزی ما • از خوان تو چون روزی ما شد تعیین • بی فایده است سعی و دلسوزی ما •

ویا مالک النواصی لمطیعها والعواصی فما عنه من ناص لعبد ولا خلاص
لماض ولا مقیم

می فرماید ای خداوند موهای پیشانی سر نفسها فرمان بردار و نافرمان بردار را
نیست از وی هیچ جا گریز مر بنده را و نه رستن مر کسی رونده را و نه اقامت کننده را
س ای خلق جهان از تو به هر دم شوقی • در گردن هر کسی ز عشقت طوقی •
هر چند کسی فاسق و عاصی باشد • او نیز ز جانب تو دارد ذوقی •

ویا خیر مستعاض لمحض الیقین راض بما هو علیه قاض من الحکم المواضی
تعالیت من حکیم

استعاضه عوض خواستن والیقین العلم و زوال الشک و مضاء امر
ای نفاذ و بلند شدن می فرماید ای بهتر عوض خواسته که برای
خالص یقین خشنود به آنچه او بران حکم کننده است از حکمهاء روان
او بلندی تو دانا س ای خاک درت قبله ارباب یقین •
پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین • خورشید کرده ز مهر تو طلوع • وز نور تو گشته روی صفا زمین •

ویا من بما یحیط وعنا الاذی یمیط ومن ملکه البسیط ومن عدله القسیط
علی البر والاثیم

احاطه کرد در آمدن و اماطه دور کردن والقسط العدل می فرماید ای آنکس
که بما محیط است و از ما رنج را دور میکند و آنکس که ملک او گسترده است و آنکس
که عدل او داد دهنده است بر نیکوکار و بزه مند س
ای بسته اقبال تو فرق جهان • نور تو گرفته غرب تا شرق جهان •
از نور که شد نور جمال ظاهر • از روی تو یافت روشنی برق جهان •

ویا رائی اللحظ ویا سامع اللفظ ویا قائم الحظوظ باحصائه الحفیظ
بعدل من القسوم

احصا شمردن والقسم بالفتح افراز النصیب ای چشم نگرستنها و ای
شنونده لفظها و ای بخش کننده بهرها بشمردن خود نگاه دارنده تعالی
از جدا کردن بهاء نصیب س ای خلق جهان را دل دانا از تو • دارد همه کس دیده بینا از تو •
پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد • باشد شرف گنبد مینا از تو •

ویا من هو السمیع ومن عرشه الرفیع ومن خلقه البدیع ومن جاره المنیع
من الظالم الغشوم

بدیع نو و غشم ستم کردن می فرماید ای آنکس که او شنواست و آنکس که
تخت او بلند است و آنکس که آفریده او نو است و آنکس که همسایه او سر
باز زننده است از ستمکار سخت ستمکار س ای درد دل تو با حقیقت زده تخت
افکنده سر تخت را اسحار تخت • هر جا که زند ما تو خیمه گاه • در حال کند جلوه گری چهره بخت •

یا من حبا فاسبغ ما قد حبا فسوغ ویا من کفی وبلغ ما قد کفی واسبغ
من منه العظیم

تسویغ گوارا ساختن و افراغ ریختن می فرماید ای آنکس که عطا کرد پس
تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و گوارا ساخت و ای آنکس که کافی است

و رساند آنچه بحقیقت کافی است و ریخت از انعام خود که بزرگ است
س ای فیض تو در انفس و آفاق تمام • احسان تو بی شمار و انعام تو عام •
تا ریخته شراب توفیق به جام • عالم همه از فیض تو باشند بکام •

ویا ملجا الضعیف ویا مفزع اللهیف تبارکت من لطیف رحیم بار رءوف
خبیر بار کریم

لهیف بالکسر ملهوف ای حزین می فرماید ای پناه گاه ضعیف و ای پناه گاه اندوهناک
بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده به ما مهربان آگاه بما کرم کننده س
ای عرش مجید کمترین پایه تو • شاهان جهان تمام در سایه تو •
چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن • از رحمت خاص و عام پیرایه تو •

ویا من قضی بحق علی نفس کل خلق وفاة بکل افق فما یمنع التوقی
من الموت والحتوم

توقی حذر کردن و الحتم القضا می فرماید ای آنکس که حکم کرد بحق بر
نفس هر آفریده مردن را به هر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرگ و از قضاها
س ای بخته از وجود ما خاک عدم • بر چهره ما کشید از مرگ رقم •
در شام اجل مبین سیه رویی من • طی کن بکرم نامه ما دادن هم •

ترانی ولا اراک ولا رب لی سواک فقد ذل الی هلاک ولا تغشنی ربک
بتوفیقک العصوم

اغشاد پوشانیدن می فرماید می بینی مرا و نمی بینم ترا و نیست هیچ پروردگار مرا
غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در مپوش مرا بهلاک تو بتوفیق تو که نگاه
دارنده است س ای عارف اسرار نهان گشته • سرچشمه آب زندگانی گشته •
از ابر نوال خود سرا فیض ده • چون فضل تو فیاض معانی گشته •

ویا معدن الجلال وذا العز والجمال وذا الکید والمحال وذا المجد والفعال
تعالیت من کریم

المحال بالكسر الاخذ بالعقوبة والفعال بالفتح الكرم می فرماید ای کان بزرگی

وخداوند عزة وخوبی وخداوند مکر وکرفتن بعقوبة وخداوند بزرگی وکرم

بلندی تو بخشاینده س ای اهل شرف یافته چشمه از تو ٭ عالم همه کشته غرق نعم از تو

جو کرده از عالم معنی پرده اند ٭ اموخته اند درس وحکمة از تو ٭

اجرنی من الجحیم ومن جحیمها العظیم ومن عیشها الذمیم ومن حرها المقیم

ومن ماءها الحمیم

حمیم آب گرم می فرماید زنهار ده مرا از دوزخ واز ترس او که بزرگ است

از زندگانی در ازکه نکوهیده است واز گرما او که استوار است

واز آب او که گرم است س یارب دل من ز خلق ناخوش برهان ٭ وز دوزخ گرم تاب آتش برهان ٭

تا چند به این وان تعلق ورزم ٭ یکباره مرا ازین کشاکش برهان ٭

واصحبنی القران واسکنی الجنان وزوجنی الحسان وناولنی الامان

الی جنة النعیم

اصحاب یار ساختن واسکان بیارامیدن والحسان جمع الحسن الخلق والخلق

ومناولة چیزی بکسی دادن می فرماید یار کن مرا قرآن وساکن کن مرا در بهشتها

وزن ده مرا خوبان وبده مرا امان از دوزخ به بهشت اسایش ش

٭ یارب چو قضا نسخهٔ تقدیر نوشت ٭

٭ اجزاء وجود من بتوحید سرشت ٭

٭ فردا که ازین رباط ویران بروم ٭

٭ خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت

الی نعمة ونعمی بغیر استماع لغو

ولا بادکار نجو ولا باعداد شکو

سقیم ولا کلیم

اذکار بیاد آوردن واصل الاذکار والشجو الهم والحزن واعداد بشمار آوردن

به نغمه و بازی نه شنیدن بیهوده ونه بیاد آوردن اندوه ونه بشمار آوردن ٭

کله بیمار ونه مجروح س خرم دل گرما العبا بهشت ٭ کرده برخش کشاده ابواب بهشت ٭

انجم روح کرده تن شوید پا ٭ بس تازه کند جان خود از آب بهشت ٭

الی منظر النزیه الذی لا لغوب فیه هنا لساکنیه نظونی لعامریه

ذوی المدخل الکریم

هذا مکان نزیه ای خال بعید عن الناس لیس فیه احد ولغوب مانده شدن

وکل امر یأتیك من غیر تعب فهو هنیء می فرماید به نظرگاه خالی که نیست

هیچ مانده شدن در او بی آزار مر ساکنان خود را پس خوشی عیش مر آبادکنندگان

او را خداوندان جای در آمدن گرامی س تا چند درین منزل ویران باشم ٭

بی جرم اسیر بند زندان باشم ٭ کر هیچ دلم بباشتیاق کند ٭ ناکاه مقیم باغ رضوان باشم

الی منزل تعالی بالحسن قد تلالا بالنور قد توالی تلقی به اجلالا

قد حف بالنسیم

تلالا البرق لمع وتوالی بپای شدن ونسیم باد نرم خوش می فرماید بمنزلی

که بلندست به خوبی در حالی که بحقیقت درخشد بنور در حالی که بحقیقت

بپای باشد چشم بان بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده باشد به باد نرم خوش

س ای روی تو کرده عالم را پر نور ٭ وز حسن تو کشته مه بخوبی مشهور ٭

اندر کنف مقام در باغ بهشت ٭ خواهم که کنیز خانه ام باشد حور ٭

الی المفرش الوطی الی الملبس البهی الی المطعم الشهی الی المشرب الهنی

من السلسل الختیم

مفرش بستر ووطاة نرم شدن بستر وملبس انجه بوشند وبهی زیبا از بهاء

ومطعم انجه خورند وطعام شهی ای مشتهی وهنی گوارا وسلسل آبی که

آسان بگلو فرو رود والختیم بمعنی المختوم وهو ناظر الی قوله تعالی رحیق مختوم ختامه

مسك می فرماید به بستر نرم بجامه زیبا بطعام خواسته به آشامیدنی گوارا

از آب روان در گلو مهر کرده شده ش تا چند شود بچنگ غم حاصل من

گویا که سرشته اند با غم گل من فردا که ز قید تن شود روح خلاص

یا بم ز بهشت هرچه خواهد دل من

طلسم رفع صداع وکدورت که مجرب اکابر است بخاصیت صورت ١١١ م ١٢ ١١١١ ه و

ثلث عصی صففت بعد خاتم علی راسها مثل السنان المقوم

ومیم طمیس ابتر ثم سلم الی کل مأمول ولیس بسلم

واربعة مثل الاصابع صففت تشیر الی الخیرات من غیر معصم

وهاء شقیق ثم واو مقوس علیها اذا یبدو کانبوب محجم

فیا حامل الاسم الذی لیس مثله توقی من الاخطار نجح وتسلم

فذلك اسم الله جل جلاله الی کل مخلوق فصیح واعجم

عصی بکسر عین یا ضم جمع عصا ومراد الف وجامع استقامت وتصفیف

رسته کردن وخاتم انگشتری ومراد هاء مدور وجامع تدویر وطمس

رفتن نور چشم وابتر دم بریده وسلم نردبان واصبع انگشت واشار الیه

بالید اوماء والمعصم بکسر المیم موضع السوار من الساعد وتقویس کج کردن

وانبوب بضم میان دو بند نی ومحجم بکسر میم آله حجامه واعجم بسته زبان

می فرماید سه الف است که صف کرده شده است از پس ها که بر سر

است مانند سر نیزه راست کرده ومیمی کور دم بریده پس نردبانی تمام امید

داشته ونیست نردبان وچهار الف مانند انگشتها که صف کرده شده

است اشاره می کند به نیکیها بی ساعد دست وهاء شکافته پس واو کج کرده

که براوست چون ظاهر شود چیزی چون میان دو بند نی آله حجامه پس ای بر

دارندهٔ نام خدا که نیست مانند او بپرهیز از بدیها تا نجات یابی وبسلامت

باشی پس ان نام خداست بزرگ است بزرگی او بهر آفریده زبان آور وزبان

بسته ونعم ما قال صفری الف سه کشید مد بر سر میمی کج وکور نردبانی در بر

پس چار الف است وها و واوی دگر این است یقین اسم خدای اکبر ٭

بیان انکه عقل برای اقامت رسم عبودیت است نه برای ادراك سر الوهیة

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم

هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه مستحدث النسم

استحداث نو آوردن ونسمه بفتح آدمی وتخصیص قدم از صفات

حق تعالی بذکر برای انست که انسان مظهر عکوس اشعه اکثر صفات

وهر صفة که پرتو او بر انسان افتاده ادراك او می تواند کرد وهر صفة که

او مظهر آن نیست مثل وجوب وجود وقدم از ادراك ان عاجز است میفرماید

چگونگی مرد نیست که در یابد انرا پس چگونه باشد چگونگی حضرة جبار

در قدیم بودن اوست انکه آفرید چیزها را نو پدید آرنده پس چگونه دریابد او را

آدمی نو آورده س هرگز نرسد بکنه معبود کسی ٭ گر فهم کند ستوده مارا مکسی ٭

از روی مثل خداست دریا محیط ٭ وانرا نکند احاطه هر خار وخسی ٭

بیان عجز انسان وایمان بقضاء یزدان

کم من ادیب فطن عالم مستکمل العقل مقل عدیم

ومن جهول مکثر ماله ذلك تقدیر العزیز العلیم

استکمال تمام کردن واقلال درویش بودن واکثار بسیار شدن می فرماید

با صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش نایابنده وبسا نادان که

بسیارست مال او انست اندازه کردن غالب دانا س

هر اهل دلی که هست از کام جداست ٭ جاهل همه روز صاحب نشو و نماست ٭

نتوان فهم توان کرد که سررشته ماست ٭ از روی حقیقت همه در دست قضاست ٭

تفویض امور بقضا ودم زدن از مقام رضا

قضی الله امرا وجف القلم وفیما قضی ربنا ما ظلم فنفی الامر ما خان مقدم

وفی الحکم ما جار من حکم بدا او لا خلق ارزاقنا فقد کان ارواحنا فی العدم

حف وجفوف وجفاف خشك شدن - والقلم الذی یکتب به - وجفاف
القلم کنایة از عدم تغییر در قضا وعدم نسخ میفرماید حکم کرد خدا امری
را وخشك شد قلم ودر انچه حکم کرد پروردکار ما اکر دستم پس در فرمان
نکرد خیالا چون قضا کرد ودر حکم نکرد چو حون حکم کرد پیدا شد در تخت
آفریدن روزیها ما وبحقیقت بود جانهاء ما در عدم س
ازروز که بر لوح قضا رفت قلم * بودند خلایق همه در کتم عدم *
شد روزی ما نوشته بر لوح قدم * تغییر پذیرفته نشود چش نرکم *
دم جمعی که بنفی حشر قایلند وپندارند که حکیم وکاملند
قَالَ الْمُنَجِّمُ وَالطَّبِيبُ كِلَاهُمَا لَنْ يُحْشَرَ الْأَمْوَاتُ قُلْتُ إِلَيْكُمَا
إِنْ صَحَّ قَوْلُكُمَا فَلَسْتُ بِخَاسِرٍ إِنْ صَحَّ قَوْلِي فَالْخَسَارُ عَلَيْكُمَا
تخصیص منجم وطبیب به نفی حشر با وجود اشتراك جمیع حکما درین سخن
انست که عوام از حکما این دو طایفه را می شناسند - وبیت ثانی
الزامیست پس لفظا ان ضر نباشد می فرماید کفتند منجم وطبیب هر
دو ایشان که هرکز برانکیخته نشوند مردکان کفتم دور شوید اکر درست
باشد کفتار شما پس نیستم زیان کار واکر درست باشد کفتار من پس زیانکاری
بر شماست س جمعی که ستر کار غافل باشند * از جهل بنفی حشر قایل باشند *
کر نیست قیامت چه زیان مؤمن را * ور هست حکیمان همه جاهل باشند *
نکته امام غزالی در احیا این دو بیت را منسوب با ابو العلی معری داشته
لیکن شیخ محی الدین در فتوحات کوید این شعر مرتضی است
تنبیه بر زوال زمان وفناء جهان
مَا الدَّهْرُ إِلَّا يَقْظَةٌ وَنَوْمٌ وَلَيْلَةٌ بَيْنَهُمَا وَيَوْمٌ
يَعِيشُ قَوْمٌ وَيَمُوتُ قَوْمٌ وَالدَّهْرُ قَاضٍ مَا عَلَيْهِ لَوْمٌ
لوم بفتح ملامت کردن میفرماید نیست روزکار مکر بیداری وخواب شبی

درمیان بیداری وخواب وروزی می زید قومی ومی میرد قومی وروزکار
حکم کننده است نیست براو ملامتی نی در ذات جهان جون نیست انوار قدم
بیوسته کشند بتر حد عدم در هر نفس قابل فیض باشد وان فیض باو رسد زدریاء کرم
بیان امتزاج شهد دهر بزهر وازدواج لطف او بقهر
أَنَا بِالدَّهْرِ عَلِيمٌ وَأَبُو الدَّهْرِ وَأُمُّهُ لَيْسَ يَأْتِي الدَّهْرُ يَوْمًا بِسُرُورٍ وَفِيمَهُ
وَإِذَا سَرَّكَ يَوْمًا فَغَدًا يَأْتِيكَ هَمُّهُ
اتمام تمام کردن می فرماید من بروزکار دانا ام وپدر دهرم ومادر او نیست
که اورد دهر روزی شادی پس تمام کند انرا وجون شاد کند ترا روزی پس
فردا آید ترا غم او س فریاد مرا از جور ونی راهی دهر * وز تلخی اوکشته کامم جون زهر *
زنهار بلطف او نکردی مغرور * کر نکمن عیب می جهد بلعنه قهر *
مذمت دنیا که دام فریب وکان آسیب است
فَمَنْ يَحْمَدِ الدُّنْيَا لِعَيْشٍ يَسُرُّهُ فَسَوْفَ لَعَمْرِي عَنْ قَلِيلٍ يَلُومُهَا
إِذَا أَقْبَلَتْ كَانَتْ عَلَى الْمَرْءِ فِتْنَةً وَإِنْ أَدْبَرَتْ كَانَتْ كَثِيرًا هُمُومُهَا
میفرماید پس هرکه ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او را
پس زود کی من بعد از زمانی اندك ملامت کند او را جون روی آورده باشد
بومرد آشوب واکر پشت برکند باشد بسیار اند وهها او س
کر مدح جهان کنی پشیمان کردی * ور جمع شوی ازان پریشان کردی *
اقبال جهان فتنه وادبار بلاست * بکذر ز جهان که اهل عرفان کردی *
امر بشکر نعم ذوا الجلال وبیان انتهاء هر کمالی بزوال
إِذَا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعَهَا فَإِنَّ الْمَعَاصِي تُزِيلُ النِّعَمْ
وَحَافِظْ عَلَيْهَا بِشُكْرِ الْإِلَهِ فَإِنَّ الْإِلَهَ شَدِيدُ النِّقَمْ
فَأَيْنَ الْقُرُونُ وَمَنْ حَوْلَهُمْ تَفَانَوْا جَمِيعًا وَرَبِّي الْحَكَمْ
وَكُنْ مُوسِرًا شِئْتَ أَوْ مُعْسِرًا فَمَا تَقْطَعُ الْعَيْشَ إِلَّا بِهَمْ

ازاله زایل کردانیدن ومحافظه بر جیزی نکاه بان بودن می فرماید جون باشی
در نعمتی پس نکاه دار انرا به فرمان برداری چه بدرستی که نافرمانیها زایل
میکند نعمتها را ونکاه بان باش بران نعمت بشکر معبود چه بدرستی که
معبود سخت عقوبتهاست پس کجا اند همزادان وانکس که پیرامون ایشان
بود با هم فانی شدند همه بحق پروردکار من حکم کننده وباش تو اکر خواهی تو
یا اندك پس نمی بری زندکانی مکر باندوه س ای واقفه جاه ومال واسبابی
از شکر خدا مباش غافل نفسی * فیض پرساکر تاری جشم بهم * اسباب جهان هیچ بقا نکنی *
جَلَاوَةُ دُنْيَاكَ مَسْمُومَةٌ فَلَا تَأْكُلِ الشَّهْدَ إِلَّا بِسَمٍّ
مَحَامِدُ دُنْيَاكَ مَذْمُومَةٌ فَلَا تَكْسِبِ الْحَمْدَ إِلَّا بِذَمٍّ
إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ تَوَقَّعْ زَوَالًا إِذَا قِيلَ تَمْ
وَكَمْ قَدْ دَبَبْتَ فِي غَفْلَةٍ فَلَمْ يَشْعُرِ النَّاسُ حَتَّى هَجَمْ
سم زهر در طعام کردن - وشهد انکبین ناپالوده - ونقص کم شدن - و
توقع جشم داشتن - وهجوم ناکاه بجیزی رسیدن از اول می فرماید شیرینی
دنیاء تو بزهر آلوده است - پس نمی خوری انکبین را مکر با زهر - ستودهاء دنیاء
تو نکوهیده است - پس کسب نمی کنی ستودن را مکر با نکوهیدن جون تمام
شود کاری نزدیك شود نقصان او - جشم دار زوال را جون کفته شود تمام
شد وبسا تقدیری که نرم رود در حال غفلة - پس آکاه نباشد مردم تا
ناکاه برسد س هر شهد که میخوری در وزهری هست * در هر چه نظر کنی زضد بهره هست *
هر چیز که شد تمام نقصان یابد * آری زپی لطف خدا قهری هست *
نصیحت خلاصه انام امام امام حسین علیه السلم
تَنَزَّهْ عَنْ مُصَادَقَةِ اللِّئَامِ وَأَلْمِمْ بِالْكِرَامِ بَنِي الْكِرَامِ
وَلَا تَكُ وَاثِقًا بِالدَّهْرِ يَوْمًا فَإِنَّ الدَّهْرَ مُنْحَلُّ النِّظَامِ
وَلَا تَحْسُدْ عَلَى الْمَعْرُوفِ قَوْمًا وَكُنْ مِنْهُمْ تَنَلْ دَارَ السَّلَامِ

وَثِقْ بِاللهِ رَبِّكَ ذِي الْمَعَالِي وَذِي الْآلَاءِ وَالنِّعَمِ الْجِسَامِ
تنزه دور شدن - ومصادقه با یکدیکر دوستی داشتن - والمحلال کشاده شدن
کره والنظام الخیط الذی ینظم به اللؤلؤ ودار السلام بهشت وقال الامام
التفسیر الکبیر السلام اما من اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة والعرب تلحق الهاء
فی کثیر من المصادر وتحذفها یقولون ضلال وضلالة وسفاء
وسفاهة ولذاذ ولذاذة ورضاع ورضاعة - او جمع السلامة - فان
انواع السلامة - حاصلة فی الجنة - والآلاء النعم واحدها الی بالفتح وقد
یکسر ویکتب بالیاء می فرماید دور شو از دوست داشتن ناکسان وفرود ای
به بزرکان پسران بزرکان ومباش اعتماد کننده بر روزکار روزی چه
بدرستی که روزکار کشاده رشته است وحسد مبر بر نیکویی قومی را و
باش از ایشان تا بیابی بهشت را واعتماد کن بخدا پروردکار تو خداوند
بزرکیها وخداوند نعمتها ونعمتهاء بزرك س
از صحبت ناکسان اکر بکریزی به * با مردم بد اکر نیامیزی به *
از غیر خدا جو نیست فعلی صادر * کر اشك نیاز جز باو ریزی به *
وَكُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَحُبٍّ وَنَاقِشْ فِي الْحَلَالِ وَفِي الْحَرَامِ
وَبِالْعَوْرَاءِ لَا تَنْطِقْ وَلَكِنْ بِمَا يُرْضِي الْإِلَهَ مِنَ الْكَلَامِ
وَإِنْ خَانَ الصَّدِيقُ فَلَا تَخُنْهُ وَدُمْ بِالْحِفْظِ مِنْكَ وَبِالذِّمَامِ
وَلَا تَحْمِلْ عَلَى الْإِخْوَانِ ضِغْنًا وَعُدْ بِالصَّفْحِ عَنْ جُرْمِ الْأَنَامِ
مناقشه با کسی باستقصا شمار کردن - وعوراء سخن زشت - وعاد الرجل کذا
ای اعتاده - واثام بفتح عقوبة می فرماید باش مر علم را خداوند جستن
وواجستن ومناقشه کن در شایسته وناشایسته وزشت سخن مکو ولکن
به انچه خشنود کند خدا را از سخن واکر خیانة کند دوست پس خیانت مکن با او و
دایم باش نکاه داشتن از تو وبعهد وباز مکن بر برادران کینه را وخو کن بعفو تا

نجاة یابی از عقوبت س ای کشته بعلم و معرفت برخوردار ٭ با کس سخن ز سر تکوی زنهار ٭
الوقف
کر دوست جفا کند و واکن با او ٭ ور جهره نفس او فروشوی غبار ٭

بیان نفاست احسان از کریم و خساست او از لئیم

آری الاحسان عند الحر دینا وعند القن منقصة وذما
کقطر صار فی الاصداف درا وفی شدق الافاعی صار سما

دین بفتح بمعنی وام و با کسر و قن بنده – و منقصت عیب و صدف الدر عشائه – و شدق بکسر کوشه دهان – و افعی مار ماده می فرماید می بیتم نیکی کردن را نزد آزاد وامی و نزد بنده عیبی و نکوهشی جون باران که کشت در صدف‌ها مروارید و در کوشه دهان مارهای ماده کشت زهر س
نیکی بکسی کن که بود اهل کرم ٭ با مردم بد مکن کران یابی غم ٭
ان قطره که در صدف شود کوهر پاک ٭ جون در دهن مار کنی کردد سم ٭

نفی احتیاج بسؤال از اهل کرم و ارباب کمال
الوقف

واذا طلبت الی کریم حاجة فلقاؤه یکفیک والتسلیم
واذا رآک مسلما ذکر الذی حملته فکانه ملزوم

الی بمعنی عند – وحملته الرسالة ای کلفتها ولزوم الشیء الشیء طول مکثه معه یقال لزمه یلزمه لزوما می فرماید جون جویی نزد بزرکی حاجتی را پس دیدن او بس است ترا و سلام کردن و جون بیند او ترا سلام کننده یاد کند انجه تکلیف کرده تو او را پس کویا او لازم کرده شده است س
هر کس که شود نقطه وحدت یارش ٭ کردد ز کرم کرده خدا پر کارش ٭
محتاج کراز دور ببیند خواهد ٭ کز غایت لطف خود بسازد کارش ٭

نهی از کفتن اسرار با غیر کرام و ابرار
الوقف

لا تودع السر الا عند ذی کرم والسر عند کرام الناس مکتوم
والسر عندی فی بیت له غلق قد ضاع مفتاحه والباب مختوم

ایداع و ودیعت سپردن می فرماید بودیعه مسپار راز مکر نزد خداوند کرم و راز نزد بزرکان مردم پوشیده است و راز نزد من در خانه ایست که مرو را بند در باشد بحقیقت ضایع باشد کلیدان و در مهر کرده شده باشد
س هر کس که شود بعقل و دانش ممتاز ٭ باشد همه کس را بکرم محرم راز ٭
جون آینه از غیر حکایت نکند ٭ جون کوه نکوید سخن مردم باز ٭

نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعاء مظلوم شب تار

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مرتعه یفضی الی الندم
فاحذر نجی من المظلوم دعوة کیلا یصیبک سهام اللیل فی الظلم
تنام عینک والمظلوم منتبه یدعو علیک وعین الله لم تنم

مرتع چراگاه والدعوة المرة من الدعاء – وانتباه بیدار بودن می فرماید ستم مکن جون باشی توانا جه ستم کردن چراگاه او می انجامد به پشیمانی پرهیز کن ای پسر من از مظلوم دعاء او را تا نرسد ترا تیرهاء شب در تاریکیها بخواب میرود چشم تو و مظلوم بیدار است دعای کند بر تو و چشم خدا بخوابی نرود
س ای برده باوج آسمان افسر جاه ٭ زنهار مکن ستم که افتی در چاه ٭
مظلوم که در کوشه کرد دجوکان ٭ بر سینه ظالمان زند ناوک آه ٭

منع مزاح فتنه آمیز و نهی هزل عداوت انکیز

لا تمزحن الرجال ان مزحوا لم اد قوما تمازحوا سلموا
فالجرح جرح اللسان تعلمه ورب قول یسیل منه دم

تمازح بایکدکر مزاح کردن والجرح بالضم الجراحه می فرماید مزاح مکن با مردان اکر مزاح کنند ندیدم قومی را که بایکدکر مزاح کردند که بسلامت ماند ند جه جراحت جراحت زبانست می دانی تو آنرا و بسا کفتاری که روان شود از ان خون س ای رفته ترا به نه فلک آوازه ٭ در هزل مکو حدیث بی اندازه ٭
از تیغ زبان اکر کسی زخمی خورد ٭ پیوسته شود جراحت ان تازه ٭

بیان مراسم اخوت و معالم فتوت
الوقف

اخوک الذی ان اجهضتک ملمة من الدهر لم یبرح لها الدهر واجما
ولیس اخوک بالذی ان تشعبت علیک امور ظل یلحاک لائما

اجهاض غلبه کردن و برح مکانه ای زال عنه و لم یبرح ای لم یزل و الواجم الذی اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام و تشعب پراکنده شدن می فرماید برادر تو انکس است که اکر غلبه کند ترا حادثه از روزکار باشد همیشه برای او در روزکار اندوهناک – و نیست برادر تو انکس که اکر پراکنده شود بر تو کارها روز کذارد که ملامت کند ترا ملامت کننده
س انست برادر که خورد غصه و غم ٭ روزی که کشی ز دشمنان رنج و الم ٭
نه انکه دهد قوت ایشان به ستم ٭ ور جهل کند ترا ملامت همه دم ٭
حکایت طبری کوید عقیل ابن ابی طالب در محرم سنه اربعین که
الوقف
سال شهادت مرتضی بود پنهان برفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضی بکریست و این دو بیت فرمود ع در کوی جفا قدم نهادی آخر ٭ اوراق وفا بباد دادی آخر ٭
با مردم تیره همنشینی کردی ٭ جون اشک ز چشم ما فتادی آخر ٭

اظهار تاسف و پریشانی در انهدام ارکان مسلمانی

لیبک علی الاسلام من کان باکیا فقد ترکت ارکانه ومعالمه
لقد ذهب الاسلام الا بقیة قلیل من الناس الذی هو لازمه

مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و روزه و حج و زکوة والمعلم اثر یستدل به علی الطریق – وبقیه باز مانده می فرماید باید که بکرید بر اسلام کسی که باشد کرینده جه بحقیقت ترک کرده شده است ارکان او و نشانها ء از راه او بحقیقت رفت اسلام مکر باز مانده اندکست از مردم انکه او لازم انست
س من یادم کرد رنک و بوی اسلام نماند ٭ مطلق اثری ز وحی الهام نماند ٭
الوقف
بودی همه روز در رکن اسلام قوی ٭ از رفت میان خلق وجز نام نماند ٭

زجر آن زن از زهد که شکوه شوهر به حیدر برده

زوجی کریم یبغض المحارما یقطع لیلا قاعدا او قائما
ویصبح الدهر لدینا صائما وقد خشیت ان یکون آثما

لا تر یصبح لی مراغما المحرم الحرام وصوم روزه داشتن والمراغمة المغاضبة

جواب کفتن شوهر بالفاظ جون کوهر

لا اصبح الدهر بهن هائما ولا اکون بالنساء ناعما لا بل اصلی قاعدا او قائما
فقد اکون للذنوب لازما یا لیتنی نجوت منها سالما هیم و هیمان شیفته شدن دل بدوستی

حکم کردن حیدر بروفق شرع از زهر

مهلا فقد اصبحت فیها اثما لک الصلوة قاعدا او قائما
ثلثة تصبح فیها صائما ورابع تصبح فیه طاعما
ولیلة تخلو لدیها ناعما مالک ان تمسکها مراغما

قولهم مهلا بمعنی امهل – وثلثه ای ثلاثة ایام و امساک نکاه داشتن می فرماید مهلا ده جه بحقیقت کشته تو در شان این زن بزه مند مر ترا نماز نشسته و ایستاده سه روز می کردی روزه دار و روز جهارم می کردی در وطعام خورنده و شب خلوة می کنی نزد او نیست مر ترا که نکاه می داری و را خشم کننده س هرجند ترا بود ره دل باید بود ٭
پر از نقش ابکل بابود ٭ جون نفس تو بر تو نیز دارد حقی ٭ در شهوت و سلک تو معتد باید بود ٭

ترغیب نفس بجلادة که منتهی است بکمال سعادت

اتصبر للبلوی عزاء وحسبة فتوجر ام تسلو سلو البهائم
خلقنا رجالا للتجلد والاسی وتلک الغوانی للبکا والماتم

الحسبه بالکسر توقع الاجر وایجار پاداش دادن – وسلو فی غم شدن و تجلد جلدی کردن – والماتم عند العرب للنساء التی تجتمعن فی الخیر والشر والجمع وعند العامه المصیبة می فرماید ایا صبر میکنی برای بلا به شکیبایی جشم

داشتن مُرد پس مرد داده شوی یا بی عم می شوی بی عمر شُد جهاد ربا یان آفرید
شُده ایم ما مردان برای جلدی کردن واندوه وان زنان بی نیاز از آرایش برای
کریه اند و مصیبتها س کاوی کتر امصیبتی آید پش • وز نخش فراق دل شود خسته ریش
باید که بران صبر کنی جو نمردان • نی همجو زنان نعره زنی ای درویش •

مرثیه ابوطالب ومدح او بمناقب

أبا طالبٍ عصمةَ المستجيرِ وغيثَ المحولِ ونورَ الظُّلَمِ
لقد هدَّ فقدُك أهلَ الحِفاظِ فقد كنتَ للمصطفى خيرَ عمّ

هد شکستن می فرماید ای ابا طالب نگاه دارنده زنهار خواهنده و باران
سالها تنکی و روشنایی تاریکیها هر اینه بحقیقه شکست نایافتن تو خداوندان
نگاه داشت را و بحقیقت بودی مر مصطفی را بهترین برادر پدری س
رفتی و خبر ندارم از عالم تو • ز دیده خون همی بارم از ماتم تو
بشکم کزغم به نقش خاتم شکلی • امروز شکسته کشت جون خاتم تو
اکر کویی اسلام ابوطالب ظاهر نشده و حمزه در سال ششم از نبوت و عباس
در سال دوم از هجرت که دوازدهم از نبوت است مسلمان شدند پس
جکونه اطلاق خیر عم بر ابوطالب توان کرد کوییم اسلام عباس ماده نقض
نیست جه وفات ابوطالب دو سال پیش از آن بوده و اما جواب از اسلام حمزه
انکه اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوازده اند ابوطالب و زبیر و
عباس وضرار وحمزه ومقوم • وابولهب • وغیداق • وحارث • وقثم
وعبد الکعبه وحجل واول عم پدری ومادری بوده و مادر او فاطمه
دختر عمرو بن عائذ مخزومی بود • و باقی عم پدری بودند پس ابوطالب در عمیته
خیر اعمام باشد • و دلیل بر حصر عم پدری و مادری در ابوطالب قطعه
ثابته که او نظم کرده و در صدر فاتحه سابقه کذشت والله تعالی اعلم

خطاب فاطمه را اطعام یتیمی بی نوا که یکی از اسباب بوده در نزول هل اتی

فاطمَ بنتَ السيّدِ الكريمْ بنتَ نبيٍّ ليسَ بالزَّنيمْ قد جاءَنا اللهُ بذا اليتيمْ
من يرحمِ اليومَ فهو رحيمْ موعدُه في جنّةِ النعيمْ حرّمها اللهُ على اللئيمْ
من يَسلمِ البخلَ يمشِ سليمْ وصاحبُ البخلِ يقفْ ذميمْ تهوي به في وسطِ الجحيمْ
شرابُه الصديدُ والحميمْ هذا صراطُ اللهِ مستقيمْ

زنیم کسی که نشانه باشد در بدی و حرامزاده و محیی السنه در تفسیر
وتوکّل على العزيزِ الرحيمِ الذي يراك حينَ تقومُ وتقلّبَك في الساجدين
فرموده روی عن عطاء عن ابن عباس انه قال اراد تقلبك في اصلاب
الانبياء من نبي الى نبي حتى اخرجك في هذه الامة • وقاضی عیاض
در شفا کوید روی عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اهبطني الله الى الارض في صلب آدم وجعلني في صلب نوح وقذف
بي في صلب ابرهيم ثم لم يزل الله ينقلني من الاصلاب الكريمة والاصلاب
الطاهرة حتى اخرجني من ابوي لم يلتقيا على سفاح قط می فرماید
ای فاطمه دختر مهتر بزرکوار دختر پیغمبری که نیست نشانه در
بدی بحقیقت آورده است بما خدا این یتیم را هر که رحم می کند امروز
پس خدا رحم کننده است وعده کاه او در بهشت با نعمت حرام ساخته است
او را خدا بر ناکس هر که رست از بخل رسته کانی می کند رسته و خداوند بخل
می ایستد نکوهیده می اندازد بخل او را در میان دوزخ شراب وی زرد آبست
وآب کرم این راه خداست راست س عارف که طریق لطف واحسان داند •
ز ربوع و فاطمه بحث حال • هرکاه کریمی افتد نظرش • جون اشک بچشم خویشتن نشاند

جواب کفتن فاطمه بصدق وصواب بدین نصیحت توقع ثواب

شعر
اني اعطيه ولا ابالي • واوثر الله على عيالي •
امسوا جياعا وهم اشبالي • اصغرهم يقتل بالاغتيال • للقاتل الويل مع الوبال
مراد از اصغرهم امام حسین علیه السلام • واغتیال ناکاه کشتن • وال ویل وبال ما

بخاف ضروده ومراد از قاتل شمر بن ذی الجوشن که شمشیر بر امام حسین زد
وخولی بن یزید که سر او برید

دم زدن از علو همت وافتخار و شکایت از افلاس وافتقار

أصبحتُ بين الهمومِ والهِمَمِ همومِ عجزٍ وهمّةِ الكرمِ
طوبى لمن نال قدرَ همّتِه أو نال عزَّ القنوعِ بالقِسَمِ

القنوع بالضم الرضا می فرماید بامداد کردم در میان غمها و همتها غمهای
عجز و همت بزرکواری خوشی عیش مر آنکس را که یافت اندازه همت خود را یافت
عزة خشنودی به قسمتها س کر مایه ما بقدر همت بودی • با کار جهان بعلم وکمیت بودی
ما را همه روز جاه وحشمت بودی • کردون بر ما ز اهل خدمت بودی •

مباهات بقرابت نبی ومفاخرت بر مردم اجنبی

لقد علمَ الأناسُ بأنَّ سهمي من الإسلامِ يفضُلُ كلَّ سهمِ
وأحمدُ النبيُّ أخي وصهري عليه اللهُ صلّى وابنُ عمّي
وإنّي قائدٌ للناسِ طُرًّا إلى الإسلامِ من عُربٍ وعُجْمِ
وقاتلُ كلِّ صنديدٍ رئيسٍ وجبّارٍ من الكفّارِ ضخمِ

صهر پدر زن والعُرب بالضم خلاف العجم والعُرب والعرب واحد مثل العجم والعجم
وصندید بکسر مهتر وضخم بزرک ودر بعضی نسخ بجای من الكفار
من الاسلام می فرماید هر اینه بحقیقت دانند مردم که بخش من از اسلام
افزون می آید بر هر بخشی واحمد پیغمبر برادر من وپدر زن من است بر وی خدا درود
فرستاد وپسر برادر پدر من است وبدرستی که من کشنده ام مر مردم همه
را بسوی اسلام از عرب وعجم وکشنده هر مهتر سردار وهر سرکش از کافران بزرک
ش از خلق جهان اکر بیابی من بهترست • در علم وعمل مایه من بهتر است •
جاهل که ز بخت بد نکیرد خویش • در دیده او خیر من بهتر است •
وفي القرآنِ ألزمَهم ولائي وأوجبَ طاعتي فرضًا بعزمِ

كهارونَ من موسى أخوه كذاك أنا أخوه وذاك اسمي
لذاك أقامني لهمُ إمامًا وأخبرهم به بغديرِ خُمِّ
فمن منكم يعادلني بسهمي وإسلامي وسابقتي ورحمي

امامت پیشوایی وامام پیشوا وغدیر آبکیر در دشت وخم بضم موضعی در میان
مکه ومدینه به جحفه نزدیک جحفه موضعی که میقات اهل شام است
ومعاد له باجیزی برابر آمدن • ویقال له سابقة وهذا الامر اذا سبق الناس
الیه • ودر بعضی نسخ بغرم بر غیره می فرماید ودر قرآن لازم کردانید ایشان را
دوستی من وواجب کرد فرمان برداری مرا فرض با دل بر کار نهادن جنانچه
هرون از موسی برادر او بود همچنین من برادر اوام واین نام من است
برای او بر پای داشت مرا برای ایشان پیشوا وخبر داد ایشان را بان در غدیر خم
پس کیست از شما که برابر باشد مرا به بخش من واسلام من وپیشی من وخویشی
من س ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض • در رفعت همت است احسان تو قرض •
بی مهر تو هیچ نیکی هیچ قبول • روزی که رسد نامه اعمال بعرض •
حکایت امام احمد از براء ابن عازب وزید بن ارقم روایت کند که جون مصطفی
صلی الله علیه وسلم در وقت مراجعة از حج به غدیر خم نزول فرمود دست
علی بکرفت وکفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم کفتند آری فرمود
الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین بکل مؤمن ومؤمنة من نفسه کفتند
آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه • اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه پس عمر او را دید وکفت هنیئا یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی
کل مؤمن ومؤمنة • وثعلبی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
این سخن بعد از آن فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان
لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شد وبر اهل توفیق پوشیده نیست که آیه
النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی

بعض فی کتاب الله ملا یمر این حدیث است والله اعلم

فویل ثم ویل ثم ویل لمن یلقی الاله غدا بظلمی

فویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی ومرید هضمی

وویل للذی یشقی سفاها یرید عداوتی من غیر جرم

هضم حق کسی کم کردن وجرم گناه می فرماید پس وای پس وای پس وای مر انکس را که بیند خدا را فردا به ستم کردن با من و وای پس وای پس وای مر انکار کننده فرمان برداری مرا و خواهنده کم کردن حق مرا و وای مر انکس را که بدبخت شود از بی خردی خواهد دشمنی مرا بی گناه

س هر کس که نکشت واقف از حال نبی ؛ یکرنگ نشد ز جهل با آل نبی ؛

کر فضل علی خود نتوانی دانست ؛ باید که کنی فهم ز اقوال نبی ؛

حکایت امام علی بن احمد واحدی از ابو هریره روایت کند که مرتضی این ابیات را در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل ابن عباس و عمار و عبد الرحمن و ابوذر و مقداد و سلمان و عبد الله ابن مسعود رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فرمود

مفاخرة بمناقب جمة اثره در مجلس امیر المومنین عمر

الله اکرمنا بنصر نبیه وبنا اقام دعائم الاسلام

وبنا اعزّ نبیه وکتابه واعزّنا بالنصر والاقدام

ویزورنا جبریل فی ابیاتنا بفرائض الاسلام والاحکام

فنکون اول مستحل حله ومحرّم لله کل حرام

الدعامة بالکسر عماد البیت واعزاز عزیز ساختن واقدام به پیش شدن در جنگ والفریضة الفرض واستحلال حلال داشتن می فرماید خدا بزرگ کردانید ستونهاء اسلام را و بما عزیز کرد پیغمبر خود را و کتاب خود را و عزیز کرد ما را بیاری دادن و به پیش رفتن در جنگ و زیاره کی ما

جبریل در خانهاء ما به فرضهاء اسلام و بحکمهاء خدا پس بودیم اول حلال دارنده حلال او را و حرام کننده برای خدا هر حرام را س

در علم و عمل اهل حقایق ماییم ؛ داننده اسرار و دقایق ماییم ؛

کامروز که حق ز اهل ایمان کذرد ؛ انصاف دهند خصم کسابق ماییم ؛

نحن الخیار من البریة کلها ونظامها وزمام کل زمام

الخایضوا غمرات کل کریهة والضامنون حوادث الایام

والمبرمون قوی الامور بعزمه والناقضون مرائر الابرام

فی کل معرکة تطیر سیوفنا فیها الجماجم عن فراخ الهام

انا لنمنع من اردنا منعه ونجود بالمعروف للمعتام

وترد عادیة الخمیس سیوفنا ونقیم راس الاصید القمقام

زمام مهار و خوض شروع کردن و در آب شدن والغمرة الشدة و الزحمة من الناس والماء وضمان پایندان شدن والقوة الطاقة من الحبل وجمعها قوی ونقض تاب باز دادن ریسمان و مریره رسن محکم تافته و اطاره پرانیدن و عدت عواد عن کذا ای صرفت صوارف و اقامه راست کردن و در بعضی نسخ بجای عادیة السیوف عادیة الامور بعنین مجهه والعادیة جماعة تشاء صباحا می فرماید ما بر گزیده ایم از خلایق همه ان و زمام ایشانیم و مهار هر مهاریم شروع کنندکانیم در سختیهاء هر جنگی و پایندهاء حادثها روزگاریم و محکم کنندکان ریسمانها یکاء کارهاییم به غالب شدن و تاب باز دهنده رسنهاء محکم تافته استوار کردن در هر جنگ کاهی می پراند شمشیرهاء ما در ان کاسهاء سر را از بچهاء مرغ تارک بدرستی که ما هر اینه منع کنیم هر کس را که خواهیم منع او و بخشش کنیم به نیکویی مر کزیده را و باز کرداند لشکر باز کردانندهء را شمشیرهاء ما و راست کنیم سر کج کردن مهتر را س ماییم که بر تخت حقیقت شاهیم ؛

ماییم که در برج طریقت ماهیم

ماییم که چون بحر یقین موج زند از هر چه کمان برد کسی آگاهیم

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

الحلب العذر من قومی وقد جهلوا فرض الکتاب ونالوا کل ما حرما

حبل الامانة لی من بعد احمد نا کالدلو علقت التکریب والوذما

لا فی نبوته کانوا ذوی ورع ولا رعوا بعده الاولا ذمما

لو کان لی جابر اسرحان امرهم خلفت قومی وکانوا امة امما

تعلیق در آویختن و تکریب چوب کوشه دلو و وذم بفتح دوال کوشه دلو و جواز ره و اشدن و سرحان بجا کذاشتن والامم بالفتح الشیء الیسیر وبالضم جمع امة می فرماید ایا بجویم عذر از قوم خود و بحقیقت ندانستند فرض قرآن را و یابند هر چه حرام باشد رسن پیشوایی مر است از پس احمد ما چون دلو که آویخته باشد بچوب و دوال نه در زمان پیغمبری او بودند خداوندان پرهیزکاری و نه نکاه داشتند بما نزا و نه عهدها را اگر بودی مر ا روا که کذاشتن کار ایشان باز پس کذاشتمی قوم خود را و بودندی که فی اندک یا مختلف

س خواهند جماعتی که تزویر کنند ؛ و ز حیله طریق شرع تغییر کنند ؛

تغییر قضا بهیچ رو ممکن نیست ؛ هر چند که این کروه تدبیر کنند ؛

رجزیه در شان حارث بن صمه انصاری و مدح او بکمال محبت و وفادا

لاهم ان الحارث بن صمه کان وفیا وبنا ذا ذمه

اقبل فی مهامه مهمه فی لیلة لیلاء مدلهمه

بین رماح وسیوف جمه یبغی رسول الله فیما ثمه

حارث از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در احد او را بکاری فرستاده بود و دیر باز می آمد و مرتضی این رجز فرمود و صمه بکسر صاد پدر او و واقدی کوید چهارده کس در غزاء احد نزد پیغمبر بماندند هفت از مهاجرین ابوبکر

وعبد الرحمن و علی و سعد و طلحة و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهیل ابن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و مهمه بیابان دور و لیلة لیلاء ای شدیدة الظلمة وادلهمام سخت تاریک شدن شب می فرماید نیست هیچ غم بدرستی که حارث پسر صمه هست وفادار و به ما خداوند عهد است رو آورد در بیابانهاء عمناک کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان نیزها و شمشیرهاء بسیار میجوید رسول خدا را در ان شب انجا نیست هیچ چاره از بلاء فرو آینده س

جمعی که مرا براه خود یارانند ؛ پس تجربه کردیم وفادارانند ؛

روزی که سفر کنند ازین کهنه رباط ؛ از غایت تجرید سبکبارانند ؛

مباهات بشجاعت و افعال پسندیده در وقتی که از احد مراجعت نمود

افاطم هاک السیف غیر ذمیم فلست برعدید ولا بملیم

افاطم قد ابلیت فی نصر احمد ومرضاة رب بالعباد رحیم

ارید ثواب الله لا شیء غیره ورضوانه فی جنة ونعیم

وکنت امرءا اسمو اذا الحرب شمرت وقامت علی ساق بغیر ملیم

هاک ای خذی ورعدید بکسر را مرد هراسان و ابلا کار زار سخت کردن و مرضاة و رضوان خشنودی و جنة بهشت و قوله تعالی یوم یکشف عن ساق ای عن شدة کما یقال قامت الحرب علی ساق والامر سزاوار ملامت شدن می فرماید ای فاطمه فرا کیر شمشیر را نه نکوهیده چه نیستم من مرد هراسان و نه ناکس ای فاطمه بحقیقت جنگ سخت کردم در یاری کردن احمد و خشنودی پروردکاری که به بندکان مهربانست میخواهم پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر ان و خشنودی او را در بهشت و نعمت و هستم من مردی که بلند شوم چون حرب دامن در زند و بایستد بر سختی بی فعلی که سزاوار

ملامة باشد س تا در تن زار من بود قوة روح ٭ پيوسته كنم دشمن دين را مجروح ٭
خواهم كه نماند بجهان يك كافر ٭ گويا كه خدا داد مرا مشرب نوح ٭

أَلَمْ تَرَ ابْنَ عَبْدِ الدَّارِ حِينَ ضَرَبْتُهُ ... بِذِي رَوْنَقٍ يَفْرِي الْعِظَامَ صَمِيمِ
فَغَادَرْتُهُ بِالْقَاعِ فَارْفَضَّ جَمْعُهُ ... عَبَادِيدَ مِنْ ذِي قَانِطٍ وَكَلِيمِ
وَسَيْفِي بِكَفِّي كَالشِّهَابِ أَهُزُّهُ ... أَجُزُّ بِهِ مِنْ عَاتِقٍ وَصَمِيمِ
فَمَا زِلْتُ حَتَّى فَضَّ رَبِّي جُمُوعَهُمْ ... وَاشْفَيْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ كُلِّ حَلِيمِ

مراد از ابن عبد الدار طلحة بن ابى طلحة بن عبد العزى كه نسبش منتهى است به عبد الدار بن قصى بن كلاب ــ وصمرای مضی وار رفضاض پراكنده شدن ٭ والعباديد الفرق من الناس الذاهبون فى كل وجه ولا واحد لها ــ وهز جنبانيدن از اول ــ والصميم العظم الذى هو قوام العضو وفض پراكنده ساختن ــ واشفا شفا دادن مى فرمايد اهنك كردم پسر عبد الدار را تا زدم او را بشمشير خداوند آب كه مى برد استخوانها را كنده پس گذاشتم او را بزمين هامون پس پراكنده شد گروه او گروه گروه از خداوند دل ناامید و جراحت رسیده و شمشیر من به پنجه من چون شعله آتش مى‌جنبانيدم او را مى بريدم بآن از دوش و استخوان كه قوام عضو بود پس هميشه بودم تا پراكنده كرد پروردگار من گروههاء ايشان او شفا دادم از ايشان سينه هر بردبارى را س تا من سر خصم را از تن بركندم ٭

او را به بيابان عدم افكندم ٭ پيوند بجاهلان نخواهم كردن ٭
كز بيخ جدا كند بدا زبندم

حكايت مرويست كه چون مرتضى اين ابيات فرمود مصطفى صلى الله عليه وسلم با فاطمه گفت خذيه يا فاطمة فقد ادى بعلك ما عليه وقد قتل الله صناديد قريش بيديه ــ وزيد بن وهب از عبد الله ابن مسعود روايت كند انهزم الناس يوم احد الا على وحده فقلت ان ثبوت على فى ذلك المقام لعجب قال ان تعجبت منه فقد تعجبت الملائكة

اما علمت ان جبرئيل قال فى ذلك اليوم وهو يعرج الى السماء لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا على ٭ وعكرمه از مرتضى روايت كند كه چون در احد بدفع ومنع كفار قيام نمودم مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود اما تسمع مديحك فى السماء ان ملكا اسمه رضوان ينادى لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا على ٭ وگويند درين روز حضرت مصطفى صلى الله عليه وعلى آله وسلم از عالم غيب مخاطب شد به ٭ ناد عليا مظهر العجائب تجده عونا لك فى النوائب ٭ كل غم وهم سينجلى ٭ بولايتك يا على يا على يا على ٭ وقال بعضهم الهم عبارة عن الفكر فى مكروه يخاف الانسان حدوثه و يرجو فواته فيكون مركبا من الخوف والرجاء والغم لا فكر فيه لانه فيما مضى والله اعلم

رجز غطريف بن جشم واظهار شجاعت وثبات قدم

انى غطريف نعم وابن جشم ... انا زل الموت اذ الموت جشم ٭
انا صافى الشفرة محمود النسم ٭ وفى الوغا اول ليث مقتحم ٭
انبت نجاك الله لليث قطم ٭ جثوم بجاى ايستادن از اول ــ

وشفره بفتح كارد بزرك ورجل قطم بالكسر اى مشتهى اللحم

جواب او بعبارات فصيحه واشارات مليحه

انا على المرتجى دون العلم ... مرتهن يحين سوف الذمم ... انصر خير الناس مجدا وكرما
نبى صدق راجحا وقد علم ... انى سأشفى صدره من نقم
فهو بدين الله والحق معتصم ... فابنت نجاك الله يا شر قدم
فسوف تلقى حر نار تضطرم ... تجل فيها ام تهوى كالجحم

العلم الاثر الذى يعلم به الشئ كعلم الطريق وعلم الجيش وارتهان بگرو استدن والحين بالفتح الهلاك ــ وانتقام كينه كشيدن واعتصام چنگ در زدن ــ وجل قدم بكسر الدال اى متقدم واضطرام زبانه زدن آتش وجحم بضم الكيت مى فرمايد من على ام اميد داشته شده

سعدك كر بگرو اكيرنده مرهلاك و فاكنده بعهدها يارى مى كنم بهتر مردم را بيزركى وكرم پيغمبر راستى بخشاينده وبحقيقة داند كه من زود شفا مى دهم سينه او را و كينه مى كشم پس او بدين خداوند و حق چنگ در زننده است پس بايست نفرين كناد ترا خداى بد تر آيد پس زود به بينى گرمى آتشى كه زبانه ميزند در آيى تو دران آتش پس فرو افتى چون انگشت

س امروز كه آسمان بكام است مرا ٭ خورشيد بجان و دل غلام است مرا ٭
در حال نهد روى بهزيمت دشمن ٭ گر فاش بگويم كه چه نام است مرا

خطاب مبنى بر اظهار حق به عمرو بن عبد الود در غزاى خندق

يا عمرو قد لاقيت فارس بهمة ... عند اللقاء معاود الاقدام
من آل هاشم من سناء باهر ... ومهذبين متوجين كرام
يدعو الى دين الاله ونصره ... والى الهدى وشرايع الاسلام
بمهند عضب رقيق حده ... ذى رونق يفرى الفقار حسام

البهمة بالضم الفارس الذى لا يدرى من اين يؤتى من شدة باسه ويقال ايضا للجيش بهمة ومنه قولهم فلان فارس بهمة والمعاودة الرجوع الى الامر الاول وبهر بهرا اى غلب ــ وتتويج تاج بر سر كسى نهادن مى فرمايد اى عمرو بحقيقت رسيدى به سوار لشكرى نرد كارزار كه باز كردنده است بجرب قدمها ان از آل هاشم از بلندى غالب و پاكيزگان تاجداران بزرگان مى خواند بدين معبود و يارى كردن او و براه راست و راههاء مسلمانى بشمشير هندى بران كه باريكست تيز ناى او خداوند آب كه مى برد مهره پشت را شمشيرى بران س تا چند تا اين ضلالت باشى

وز كرده خويش در خجالت باشى ٭ گر منكر ما با عدالت باشى ٭ تا آخر عمر در ضلالت باشى ٭

ويحمد فينا كان جبينه ... شمس تجلت من خلال غمام
والله ناصر دينه ونبيه ... ومعين كل موحد مقدام

شهدت قريش والقبائل كلها ... ان ليس فيها من يقوم مقامى

تجلى هويدا شدن ــ وخلال ميان وغمام ابر ومقدام فراخ شونده مى فرمايد محمد در ميان ماست گويا جبين او آفتابيست كه هويدا شده از ميان ابر وخدا يارى كننده دين خود و پيغمبر خود دست ويارى كننده هر يك گوينده فراخ شونده است گواهى دهند قريش وقبيلها همه ايشان كه نيست در ايشان كسى كه بايستد بجاى من س اى از تو سپاه اهل معنى فيروز ٭ در حرب تو و چو شيرى دشمن چون يوز ٭
اوصاف كمال در تو جمع است همه ٭ كس نيست كه بر جا تو باشد امروز ٭

رجز داود بن قابوس بكرى در خيبر و دم زدن او از شجاعت وجرأة با حيدر

يا ايها الجاهل بالترغم ٭ ماذا تريد من فتى غشمشم ٭ اروع مفضال الهصور هضم ٭ ماذا ترى بازل معصم ٭ وقائل القرن الجرى المقدم ٭ والله لا اسلم حتى تحرم ٭

ترغم خشم گرفتن واروع انكه جمال و مردى مردم را خوش آيد و نيز فهم وهصور شير شكننده صيد وهيصم شير و مرد قوى وبزل البعير يبزل بزولا فطر نابه اى انشق فهو بازل وذلك فى السنة التاسعة وربما بزل فى السنة الثامنة واعتصام چنگ در زدن

جواب او با چنين كلام واين نظام

انبت نجاك الله ان لم تسلم ... لوقع سيف تجرى فى خضرم
يحمله منى بنان المعصم ... احمى به كتابى و احتمى
انى ورب الحجر المكرم ... قد جدت لله بلحمى ودمى

وقع نجايسك زدن ــ ومحارف الدهر ومحاريفه حوادثه ــ والخضرم كثير الماء وبنان سر انگشت واحتما پرهيز كردن ــ ومراد از حجر مكرم حجر اسود ودر بعضى نسخ بجاى خضرم مخذم بميم مكسوره وخا و ذال معجمتين بمعنى شمشير قاطع ونام يكى از سيوف نبى است صلعم مى فرمايد بايست نفرين كناد ترا خدا اگر مسلمان نمى شود

بران شمشیر حادثه انکیز بسیار آب که بو می دارد او اسرا انکشت سر دست

از من نکاه می دارم بان لشکرها خود را و می پرهیزم بدرستی که من بحق پروردکار سنک کرامی داشته بحقیقت خاکردم برای خدا کوشت خود و خون خود س

ای خصم کشته تیره و تاریک دلت ✽ دارد همه روز رنج بار یک دلت ✽
هر چند که شد نور هدایت تابان ✽ مرکز بخدا نکشت نزدیک دلت ✽

خطاب بیهود خیبر و تهدید به تیغ ظفر پیکر

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْهَاشِمِي　مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ فِي ذُرَى الْكَرَائِمِ
ضَرْبٌ يَقُودُ شَعْرَ الْجَمَاجِمِ　بِصَارِمٍ أَبْيَضَ أَيْ صَارِمِ
أَحْمِي بِهِ كَتَائِبَ الْقَمَاقِمِ　عِنْدَ مَجَالِ الْخَيْلِ بِالْأَقَادِمِ

الكتة بالضم القلنسوة المدورة وقماقم بضم بسیار خیر و بفتح جمع قمقام و قدم بالفتح یقدم قدما ای تقدم می فرماید ای شمشیر برای شماست از کودک هاشمی از زدن براستی در بزرگها کلاهها کرد زدنی که می کشد موی کاسها سرها را بشمشیر برنده سفید چه برنده نکاه می دارم بان لشکرها پیغمبر بسیار خیر را نزد جولان اسبان با سواران چش آینده س

تیغم که برای موشکافی باشد ✽ از جنس کهر همه صافی باشد ✽
کر خصم یکی باشد و کر چند هزار ✽ در کشتن این طایفه کافی باشد ✽

رجز در وقت کشتن صحیح خیبری و در زدن از کمال دیر بر یکی

أَنَا عَلِيٌّ وَلَدَنِي هَاشِمُ　لَيْثٌ حُرُوبٌ لِلرِّجَالِ قَاصِمُ
مَعْصُوصَبٌ فِي نَفْعِهَا مُقَادِمُ　مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَاهُ مَوْتٌ هَاجِمُ

مراد از هاشم اولاد او و مثل این بسیارست و مرتضی نجیب پدر و مادر بود و هاشمی بود چه پدرش ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و عصمت الشیء قصما اذا کسرته حتی تبین و العصوصب القوم اجتمعوا و نفع کرد و مقادم بفتح جمع مقدام مثل مفاتیح و مفتاح میفرماید

من علی ام زاده است مرا قبیله هاشم شیر حربهاء مرد ان شکسته جمع شونده در کردان مرد مر پیش آینده هر که می رسد بمن می رسد بان مرکی ناکاه آینده س

در باب نسب نیست کسی صدیک من ✽ باشد همه روز شیر کردون سک من
در علم و عمل چو من باشد را ✽ بر خاک نیفتد بخطا ناوک من

خطاب بزبیر در حرب جمل و نهی او از شتاب و عجل

لَا تَعْجَلَنَّ وَاسْمَعَنْ كَلَامِي　إِنِّي وَرَبِّ الرُّكَّعِ الصِّيَامِ
إِذَا الْمَنَايَا أَقْبَلَتْ خِيَامِي　حَمَلْتُ حَمْلَ الْأَسَدِ الضِّرْغَامِ
بِبَاتِرٍ مُؤَلَّلٍ حُسَامِ　عُوِّدَ قَطْعَ اللَّحْمِ وَالْعِظَامِ

صیام جمع صایم و الخیمة بیت تبنیه العرب من عیدان الشجر و حمل حمله بردن از تانی و تالیل تیز کردن و تعوید خو کردن می فرماید مشتاب و بشنو سخن مرا بدرستی که من بحق رکوع کنندکان روزه داران چون مرکها رو آورد بخیمهاء من حمله کنم حمله کردن شیر قوی به شمشیر برنده تیز کرده تیز کرده خو کرده به بریدن کوشت و استخوانها س

در کشتن خود شتاب کردن تاکی ✽ و ز کینه بما عتاب کردن تاکی ✽
بر اصحاب سو ابو دن تا ✽ خود را ز حسد تباب کردن تاکی

خطاب بمعاویه بن ابی سفیان در وقت بغی و طغیان

أَمَا وَاللَّهِ إِنَّ الظُّلْمَ شُؤْمٌ　وَلَا زَالَ الْمُسِيءُ هُوَ الظَّلُومُ
إِلَى الدَّيَّانِ يَوْمَ الدِّينِ نَمْضِي　وَعِنْدَ اللَّهِ تَجْتَمِعُ الْخُصُومُ
سَتَعْلَمُ فِي الْحِسَابِ إِذَا الْتَقَيْنَا　غَدًا عِنْدَ الْمَلِيكِ مَنِ الْغَشُومُ
سَتَنْقَطِعُ اللَّذَاذَةُ عَنْ أُنَاسٍ　مِنَ الدُّنْيَا وَتَنْقَطِعُ الْهُمُومُ

الشوم نقیض الیمن و الدین الجزاء و المکافاة و خصم خصومه کننده و خصوم جمع او می فرماید بحق خدا بدرستی که ستم کردن شوم است و همیشه بد کننده اوست ستمکار بجزا دهنده در روز جزا بکذریم و نزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسیم فردا نزد پادشاه مطلق

که کیست ستم کننده زود بریده شود مزا زور می در دنیا و بریده شود غمها

س فردا که زهم جدا شود پاک و پلید ✽ آید بمیان زخیر و شر کفت و شنید
معلوم شود که کیست بر بخت عید ✽ مفهوم شود که کیست نادان و رشید

لَأَمْرٍ مَا تَصَرَّفَتِ اللَّيَالِي　لِأَمْرٍ مَا تَحَرَّكَتِ النُّجُومُ
سَلِ الْأَيَّامَ عَنْ أُمَمٍ تَقَضَّتْ　سَتُخْبِرُكَ الْمَعَالِمُ وَالرُّسُومُ
تَرُومُ الْخُلْدَ فِي دَارِ الْمَنَايَا　فَكَمْ قَدْ رَامَ مِثْلُكَ مَا تَرُومُ
تَنَامُ وَلَمْ تَنَمْ عَنْكَ الْمَنَايَا　تَنَبَّهْ لِلْمَنِيَّةِ يَا نَؤُومُ
لَهَوْتَ عَنِ الْفَنَاءِ وَأَنْتَ تَفْنَى　فَمَا شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا يَدُومُ
تَمُوتُ غَدًا وَأَنْتَ قَرِيرُ عَيْنٍ　مِنَ الْغَفَلَاتِ فِي لُجَجٍ تَعُومُ

ما برای تحکیم و تصرف باز کشتن در کارها و تحرک جنبیدن و تقضی سپری شدن و تنبه بیدار شدن و اللهو الاعراض و الغفلة بالضم الداهیة و لجة دریا و العوم الشباحة می فرماید برای کار بزرک باز می کردد شبها برای کار بزرک جنبد ستارها بپرس روزکار را از کروهی چند که سپری شدند تا زود خبر دهد ترا نشانها را و نشانها سرای می جویی جاودانی در سرای مرکها پس بسا بحقیقت جست مانند تو انچه می جویی خواب میکنی و غافل نمی شود از تو مرکها بیدار شو برای مرک ای خواب کننده غافل شدی از فنا و تو فانی می شوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه بماند فردا و تو روشن چشم باشی از غفلتها در دریاها که شناه میکنی س

تا چند چنین بخواب غفلت بودن ✽ وابسته نان و آب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند ✽ شک نیست که در عذاب خواهی بودن

خطاب عتاب آمیز بمعاویه و تفاخر بمناقب عالیه

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ أَخِي وَصِهْرِي　وَحَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي
وَجَعْفَرٌ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي　يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي

وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِرْسِي　مَشُوبٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَلَحْمِي
وَسِبْطَا أَحْمَدَ وَلَدَايَ مِنْهَا　فَمَنْ مِنْكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي

سکن دلارام و عرس زن و ابن امی برای اشعار است بانکه جعفر از جانب مادر هم برادر مرتضی بوده چه اخوة ایشان از جانب پدر مشهور و معروف است می فرماید محمد پیغمبر برادر من و پدر زن من است و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر من است و جعفر که چاشت می کند و شبانکاه می کند که می پرد با فرشتکان پسر مادر من است و دختر محمد دلارام و زن من است امیخته است کوشت ان بخون من و کوشت من و دو نبیره احمد دو فرزند منند از ان پس کیست از شما که باشد مر او را بخشی چون بخش من س

در فضل چو من کسی نباشد چون من ✽ از روی من است چشم کردون روشن ✽
هر نکته که من ز فضل خود می کویم ✽ کر خواهد کر نه کوش باشد دشمن ✽

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرًّا　غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِي
وَأَوْجَبَ لِي وِلَايَتَهُ عَلَيْكُمْ　رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ
وَأَوْصَانِي النَّبِيُّ عَلَى اخْتِيَارٍ　لِأُمَّتِهِ رِضًى مِنْكُمْ بِحُكْمِي
أَلَا مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ بِهَذَا　وَإِلَّا فَلْيَمُتْ كَمَدًا بِغَمٍّ
أَنَا الْبَطَلُ الَّذِي لَمْ تُنْكِرُوهُ　لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَلِيَوْمِ سِلْمِ

اوان هنکام و الحلم بضم الحاء البلوغ بالنوم و ایصا ستی به لکون صاحبه جدیرا بالحلم و ایصا کسی را وصی کردن و الکمد الحزن المکتوم میفرماید پیشی کرفتم شما را باسلام همه در حالی که بودم کودک که نرسیده بودم بهنکام بلوغ و واجب کردانید برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر بر کزیدنی مر امت او برای خشنودی از شما بحکم من هر که خواهد پس ایمان بیاورد باین و اکر نه پس کو بمیر از اندوه پوشیده بغم من ان دلیرم که انکار نکنید شما او را

براى روز جنك و براى روز صلح س بيمبر حق كرده بداية مارا ❊
براهل جهان داد ولايت مارا ❊ كر بايه قدر ما نميدانى بنك ❊ در ياتو از حديث آيت مارا
حكايت كويند معاويه بمرتضى نوشت ❊ يا ابا الحسن ان لى فضايل كثيرة كان ابى سيدا فى الجاهلية وصهر رسول الله وانا كاتب الوحى وخال المؤمنين — ومرتضى اين ابيات در جواب او نوشت — وصهر رسول الله اشارتست بانكه پيغمبر صلى الله عليه وسلم در سنه سبع هجرى عمرو بن امية ضميرى را بحبشه پيش نجاشى فرستاد كه براى او ام حبيبه دختر ابى سفين كه با شوهر خود عبد الله بن جحش بحبشه رفته بود و شوهرش آنجا مرده بخواهد و در مجلس نجاشى عقد نكاح كردند واو را بمدينه آوردند وباين اعتبار معاويه خال مومنين باشد بدليل النبى اولى بالمومنين من انفسهم وازواجه امهاتهم وكاتب وحى ابو بكر بود وعمر وعثمان وعلى وزيد بن ثابت وابى بن كعب وعامر بن فهيره وعبد الله ارقم زهرى وثابت بن قيس بن شماس وخالد بن سعيد بن عاص وحنظلة بن ربيع اسدى ومعوية بن ابى سفيان
مذمت اراذل اتباع فرمانى كه موذى است تفرقه بى پاى مانى
فلو انى اطعت عصبت قومى الى ركن اليمامة او شام
ولكنى اذا ابرمت امرا تخالفنى اقاويل الطغام
عصبت الشجرة اذا ضممت اغصانها ثم ضربتها ليسقط ورقها قال الحجاج لاعصبنكم عصب السلم — واليمامة ناحية بين الحجاز واليمن والشام على فعال الشامى كاليمان — واقاويل جمع اقوال — وطغام فرومايكان مى فرمايد پس اكر بودى انكه من فرمان برده شدمى برهم طپانيدمى قوم خود را تا جانب يمامه يا سر در شام وليكن من جون استوار كردم كارى را مخالفت مى كند مرا كفتارهاى فرومايكان س كر بخت مرا بحكم و فرمان بودى ❊
هر كار كه كردمى بسامان بودى ❊ كردون همه بر مراد من كرديدى ❊ خورشيد بآيين غلامان بودى

حكايت ابن اعثم كويد لشكر مرتضى در صفين آب فرات از معاويه بستدند معاويه بتيرى نوشت من عبد الله الناصح اما بعد يا اهل العراق فان معوية يريد ان يفجر عليكم الفرات فيغرقكم فخذوا حذركم والسلام وان تير را در شب بميان لشكر مرتضى انداخت ومردم را دغدغه پيدا شد و هرچند مرتضى ايشانرا نصيحت و تسكين فرمود نافع نبود وكوچ كردند ومرتضى اين دو بيت فرمود و در حال معاويه ولشكر بيامدند و در آنجا نزول كردند ومرتضى ملول شد و مالك اشتر و اشعث بن قيس ولادت جنكى عظيم واقع شد ولشكر معاويه را از آنجا براندند واشعث بن قيس با مرتضى كفت ارضيت يا امير المومنين فرمود نعم پس روى بمالك اشتر و اشعث كرد و فرمود انما كما قال الشاعر شعر
وان لنا شيخا اذا الحرب شمرت ❊ بديهته الاقدام قبل التوقف
حكايت مقاتله قبايل عرب در صفين و غلبه كردن ازيشان با خود اصحاب يقين
لنا الراية السوداء يخفق ظلها اذا قيل قدمها حضين تقدما
فيوردها فى الصف حتى يزيرها حياض المنايا تقطر الموت والدما
تراه اذا ما كان يوم كريهة ابوا فيه الا عزة وتكرما
واحمد صبرا حين يدعى الى الوغى اذا كان اصوات الرجال تغمغما
خفق خفقان جنبيدن علم از اول وحضين بضم حاء و بر فتح صاد ابو ساسان پسر منذر از قبيله ربيعه وتقدم در پيش شدن — وصف رسته وازاره بزيارة بردن — وقطر چكانيدن از اول واحملت الصنيعة اى فعلتها جميلا وتغمغم سخن ناهويدا كفتن مى فرمايد سر ماراست علم سياه كه مى جنبد سايه آن جون كفته شود پيش دار آنرا اى حضين پيش آيد پس در آرد آنرا در صف تا بزيارة برد آنرا به حوضهاء مركها كه چكانند مرك را وخون را بينى او را جون باشد روز جنكى كه منع كند در خود مكر غلبه را و بزركى را

خوش بكوكند صبر آن هنكام كه خوانده شود به كارزار جون باشد آوازها مردان كه بست شود س هركس كه بآيين شجاعت علم است ❊
در معركه روز جنك ثابت قدم است ❊ از مرتضى بكذر انديشه ❊ در مذهب ما وجود او عدم است
وقد صبرت عك ولخم وحمير لمذحج حتى اورثوها التندما
ونادت جذام يا المذحج ويحكم جزى الله شرا اينا كان اظلما
اما تتقون الله فى حرماتنا وما قرب الرحمن منا وعظما
جزى الله قوما قاتلوا فى لقائهم لدى الموت قدما ما اعز واكرما
ربيعة اعنى انهم اهل نجدة وبأس اذا لاقوا خميسا عرمرما
عك ابن عدنان اخو معد وهو اليوم فى اليمن — ولخم بالخاء المعجمة حى من اليمن ومنهم كانت ملوك العرب فى الجاهلية وهم آل عمرو بن عدى بن نصر وحمير شيمانى بودن وجذام بضم الجيم قبيلة من اليمن تنزل بجبال حسمى وتزعم نسابة مضر انهم من معد وكلا مفتوح در ملمذحج براى استغاثه وحرمة الرجل اهله ويقال قدما كان كذا وكذا وهو اسم من القدم جعلا اسما من اسماء الزمان وعنايت قصد كردن از ثانى و عرمرم لشكر بسيار مى فرمايد بحقيقه صبر كردند قبيله عك وقبيله لخم وقبيله حمير مر قبيله مذحج را تا ميراث كذاشتند قبيله مذحج ايشانرا پشيمانى بودند وندا كردند قبيله جذام كه اى قبيله مذحج واى بر شما جزا دهاد خدا بدى مر هر كدام را از ما كه باشد ستمكارتر آيا نمى پرهيزيد از خدا در زنان ما وانچه نزديك ساخته است بخشاينده از ما و بزرك داشته است جزا دهاد خدا قومى را كه كشش كردند در كارزار ايشان نزد مرك در زمان قديم جه غالب اند وجه بزركند قبيله ربيعه را قصد ميكنم ازين سخن بدرستى كه ايشان اهل شجاعت و سختى اند جون به بينند لشكر بسيار س
جون لشكر من هميشه هستند بصر ❊ افروخته اند هر نفس آتش حرب ❊

كاهى كه بقصد دشمنان تيغ كشند ❊ خورشيد صفت روند از شرق بغرب
حكايت مرتضى روزى در صفين علم سياه به حضين ابن منذر داد واو را با پانصد مرد از پهلوانان ربيعه وصد مرد از دليران مذحج بحرب فرستاد حضين قصد سراپرده معاويه كرد و معاويه جمعى از قبايل عك ولخم وحمير را معارض ايشان ساخت وحرب عظيم واقع شد وحضين واصحاب او تا سراپرده رسيدند وشخصى از قبيله جذام كفت ويحكم يا اهل الكوفة اما تتقون الله فى الحرم ونحن نواعكم فانصروا امنع اليوم غدا ومرتضى در آن وقت فرمود
اذ قن ابن هند طعننا وضرابنا باسيافنا حتى تولى واحجما
وولى ينادى زبرقان بن ظالم وذا كلع يدعو كريبا وانعما
وعمرا ونعمانا وبسرا ومالكا وحوشب والداعى معاوية اظلما
وكرز بن نبهان وابنى محرق وجزءا وقيسا وعبيدا واسلما
زبرقان بزاء معجمه مكسوره بن مهمله مكسوره وذو كلع بفتح كاف ولام واو از قبيله حمير بود از ملوك يمن و در صفين كشته شد وقال الشاعر شعر
فان يك اهل الشام اودى بهاشم ❊ وافقدوا نبهان وابقوا لنا كلا ❊
فهذا عبيد الله والمرء حوشب ❊ وذو كلع اضحوا برابية قتلى ❊
وكريب مصغر كرب پسر صباح ابن ذى يزن حميرى واو دوزى در صفين بميدان آمد ومبارزت جست ومرتفع ابن وضاح جولانى پيش رفت ومقتول شد پس شرحبيل بن طارق بكرى پيش رفت پس حارث بن جلاح حكمى پس عباد مسروق همدانى وهمه كشته شدند پس مرتضى پيش فرمود واو را بكشت وانعم نعمت دادن وعمرو پسر عاص ونعمان بضم بن بشير قيسى وبسر پسر ارطاه فهرى — ومالك پسر مسهر قضاعى واو در صفين بدست حجر بن عدى كندى كشته كشت — وحوشب بفتح حاء مهمله وشين معجمه واو را ذو الظليم كفتندى و در صفين بدست سليمان بن خزاعى مقتول شد

ومعاوی مرخم معاویه برای ضرورة شعر واظلام تاریکی شب شدن — وکرز بضم کاف — ونقد نبورد آء مهمله بو معجمه و تهان بتفک نون مفتوحه بر بار موحده ومحرق بحای مهمله و رآء مشدده وحرث بثاء مثلثه پسر وداع حمیری وقینی مطاع بن مطلب واین ده بعد ازکریب بدست مرتضی کشته شدند ومرویست که مرتضی فرو آمد وبعضی ازیشان را بر بالاء بعضی انداخت ومی خواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین — وعبید عبید الله پسر عمر خطاب واو بدست عبید الله بن عدی مقتول شد وبعضی گویند بدست حریث بن خالد وبعضی گویند هانی بن خطاب وبعضی گویند هانی بن عمر وبعضی گویند محرز بن صحصح — ومرویست

که چون عبید الله بمیدان آمد ومبارز جست محمد بن حنفیه میخواست که پیش رود مرتضی فرمود مکانک یا بنی لا تخرج الیه محمد گفت ولم ذلک یا امیر المؤمنین فوالله ان لو دعانی الی البراز ابوه لخرجت الیه مرتضی فرمود یا بنی لا تقل فی ابیه الا خیرا وسلمی ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در وقت توجه معاویه بشام مقدمه لشکر معاویه بود می‌فرماید جنانیدیم پیرهنشانرا نیزه زدن ماو زدن بشمشیرهای ما تا بشت کرد وباز ایستاد وپشت کرد درحالیکه خواند زبرقان پدر ظالم را وذا کلع را خواند کریب را ونعمه داد وعمرو را وتعمانرا وبسر را و مالک را وحوشب را وخواننده معاویه بود وتاریکی شب درآمد وخواند کرز پسر نبهانرا ودو پسر محرق را وحرث را وقینی را وعبید الله را وابو الاعور سلمی را

س اعداکز رماعضه کشیدند همه ❊ وزخنجرها زهر چشیدند همه ❊
در معرکه همچو مرغ وحشی بودند ❊ وزخنجر ما رمیدند همه ❊

حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان

ولما رایت الخیل تقرع بالقنا ❊ فوارسها حمر العیون دوام
واقبل رهج فی السماء کانه ❊ غمامة دجن ملبس بقتام
ونادی ابن هند ذا الکلاع ویحصبا ❊ وکندة فی لخم وحی جذام
تیممت همدان الذین هم هم ❊ اذا ناب امر جنتی وسهامی

احمر سرخ وحمر جمع او ودامی خون آلوده ورهج گرد حرب والدجن الباس الغیم السماء والباس پوشانیدن وقتام گرد سیاه وذو الکلاع بکاف مفتوحه وعین مهمله وذو کلع که در قطعه سابق گذشت مخفف اوست بدلیل رجز مالک اشتر شعر ابلغ عنی حوشبا وذا کلع ❊ تحوشب الملعون اردآه الطمع ❊ وذو الکلاع قومه اهل البدع ❊ قوم جفا لا حیاء ولا ورع وذو الکلاع گویند در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر از یمن بمدینه رفت و چهار هزار غلام همراه داشت و چهار هزار را آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بهاء ایشان اینجا بدهیم وثلثی بشام نویسیم وثلثی به یمن او رود دیگر همه را آزاد کرده وهیچ نگرفت ویحصب بکسر الصاد حی من الیمن وتیمم آهنگ کردن ونوب کسی را کار در شوار رسیدن وجنه سپر می‌فرماید جون دیدم اسپانرا که کوفته می شدند به نیزه سواران ان سرخ چشمان بودند خون آلودها — وبرو گرد کرد حرب در آسمان گویا ان ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشانیده به گرد سیاه وندا کرد پسر هند ذو الکلاع را وقبیله یحصب را وقبیله کنده را در قبیله لخم وقبیله جذام آهنگ کردم همدانرا که ایشان چون برسد کاری سخت سپر من وتیرهاء منند

س اندم که غبار حرب انگیخته شد ❊ بر فرق جو بخاکها ریخته شد ❊
جون چشم بخون دشمنان کرده رخ ❊ دیدند بچشم خود که خون ریخته شد ❊

وناديت فيهم دعوة فاجابني ❊ فوارس من همدان غير لئام

فوارس من همدان ليسوا بعزل ❊ غداة الوغى من شاكر وشبام
ومن ارحب الشم المطاعين بالقنا ❊ ورهم واحياء السبيع ويام
ومن كل حي قد اتتني فوارس ❊ ذووا نجدات في اللقاء كرام
بكل رديني وعضب تخاله ❊ اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
يقودهم حامي الحقيقة منهم ❊ سعيد بن قيس والكريم محامي
فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها ❊ وكانوا لدى الهيجا كشرب مدام

الاعزل الذی لا سلاح معه وقوم عزل وعزل وعزل بالتشدید وشاکر بضم کاف — وشبام بکسر شین معجمه وارحب بحاء مهمله وسبیع بفتح سین مهمله ویام قبایل همدان ومطاعین جمع مطعان — وردینی بضم را نیزه منسوب بزنی ردینه نام وشعل آتش افروختن — وضرام آتش افروز — والحقیقة ما یحق علی الرجل ان یحمیه وفلان حامی الحقیقة ویقال الحقیقة الرایة — وسعید سردار قبیله همدان ومحاماة کسی را نگاه داشتن ولظی زبانه آتش واصطلا با آتش گرم شدن — والشرارة ما یتطایر والشرب بالفتح جمع شارب ومدام باده میفرماید نداکردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله شاکر وقبیله شبام واز قبیله ارحب بزرگان زننده بنیزه وقبیله رهم وقبیلهاء سبیع ویام واز هر قبیله بحقیقة آمدند پس سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان به نیزه ردینی وشمشیر که پنداری انرا جون آمد شد کنند قومها آتش فروختن آتش افروز می کشد ایشانرا نگاه دارنده انجه می‌بایست نگاه داشتن ان از ایشان سعید پسر قیس وبزرگوار حمایت میکند پس در زبانه ان آتش می جستند وبودند نزد کارزار چون آشامندگان باده پس

جمعی که بجان ودل هواخواه منند ❊
در هر سفری که همراه منند ❊ غافل نشوم زحال ایشان هرگز ❊ ورنه بود وصفا در دل آگاه منند ❊

جزی الله همدان الجنان فانهم ❊ سمام العدی فی کل یوم خصام

ولو ان اذا لاقوا وحسن کلام ❊ متی تاتهم فی دارهم لضیافة
تبت عندهم فی غبطة وطعام ❊ الا ان همدان الکرام اعزة
کما عز رکن البیت عند مقام ❊ اناس یحبون النبی ورهطه
سراع الی الهیجاء غیر کهام ❊ اذا کنت بوابا علی باب جنة
اقول لهمدان ادخلوا بسلام

سمام بکسر جمع سم وخصام با کسی خصومت کردن — وضیافة مهمان شدن — ومراد از مقام مقام ابراهیم وسراع جمع سریع — وفرس کهام ای بطیء می‌فرماید جزا دهاد خدا همدانرا بهشتها چه بدرستی که ایشان زهرهاء دشمنان اند در هر روز خصومت کردن مر همدانراست خوبیها ودینی که می آراید ایشانرا ونرمی چون برسند وخوبی سخن هرگاه که بیایی ایشانرا در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک وطعام بدرستی که همدان بزرگان ارجمند اند چنانچه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابوهیم مردمی اند که دوست می دارند پیغمبر را وگروه او را شتاب کنندگان اند بکارزار نه درنگ کننده جون باشم من دربان بهشت گویم من همدانرا درآیید بسلامت

س درکوی وفا مرکب لطف تعش ❊
بیتا از وجود با عدلش ❊ هرکس که بود از مهر مهجور بصبح ❊ بیتا بفلک در رفعت علمش ❊

حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی درآمد ومیخواست که انحضرت را نیزه بزند وسعید بن قیس او را بقتل آورد واین ابیات گفت شعر الا ابلغ معاویة بن حرب ❊ ورجم الغیب یکشفه الظنون ❊
بانا لا نزال لکم عدوا ❊ طوال الدهر ما سمع الحنین ❊
الم تر انا والدنا علی ❊ ابو حسن ونحن له بنون ❊
وانا لا نرید به سواه ❊ وذاک الرشد والحظ الثمین ❊

وجون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب وکنده ولخم وجذام همراه

ذوالکلاع حمیری کرد وکفت اخرج واقصد بحربك همدان خاصة وچون وقف
علی ایشان ابدید یا لهمدان لبیك لبیك یا امیر المؤمنین فرمود علیکم
بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس
سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد وخصم را بشکست ومرتضی با قبایل
همدان کفت انتم درعی ورمحی وسنانی وجنتی والله لو کانت الجنة فی یدی
لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود می‌فرماید
وامام غزالی در احیا کوید علی کرم الله وجهه از طلاق کفتن امام حسن ملول بود وبر منبر
میکفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیلهٔ همدان برخاست وکفت
والله ما دختر بان دهیم ان قدر که اراده ان باشد اکر خواهد نکاه دارد
واکر نخواهد بکذارد وعلی را خوش آمد وبیت اخیر این قطعه خواند فرمود

حکایت قتل یکی از مفسدان واظهار شرف خود بحسب دیگر

ضربته بالسیف وسط الهامه ... بشفرة صارمة هدامه
فبتکت من جسمه عظامه ... وبینت من انفه ارغامه
انا علی صاحب الصمصامه ... وصاحب الحوض لدی القیامه
اخو نبی الله ذی العلامه ... قد قال اذ عممنی العمامه
انت اخی ومعدن الکرامه ... ومن له من بعدی الامامه

شفره تیزی کارد وشمشیر وغیر ان وهدام برنده وتبتیك بسیار بریدن
وارغام بخاك مالیدن والصمصامة السیف القاطع الذی لا ینثنی ومراد
از حوض حوض کوثر ومراد از علامه مهر نبوة که بر دوش حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بود وسیف بن ذی یزن پادشاه حبشه با عبد المطلب
کفته بود اذا ولد بتهامه غلام له علامه بین کتفیه شامه کانت له الامامه
ولکم به الزعامه الی یوم القیمه وتعمیم عمامه برکسی بستن وعمم الرجل
سود لان العمایم تیجان العرب کما قیل فی العجم توج ووجه اطلاق صاحب الحوض

بر مرتضی انکه مصطفی صلی الله علیه وسلم با او کفت انك فی الاخرة علی الحوض
خلیفتی در فاتحه سابعه کذشت وواقدی از زهری روایت کند که
چون مرتضی متوجه حرب عمرو بن عبد الود می‌شد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود ادن منی یا علی پس مرتضی نزدیك رفت وپیغمبر عمامه از سر
خود برداشت وبر سر او نهاد وشمشیر خود باو داد وفرمود امض لشانك
پس فرمود اللهم اعنه زده او را بشمشیر میان تارك شمشیرها برنده
بسیار برنده پس بریدن او استخوانها او را وآشکارا کرده از چنین وبخاك
مالیدن او امش علی امر خداوند شمشیر برنده که کج نشود وخداوند
حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری
بود بحقیقت کفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر منی وکان بزرکواری
وانکس که مرا اوراست بعد من پیشوایی س

ای کشته عیان سر قیامت از تو ... در باب صفا ختم امامت از تو
چون دیده ما کشت بمهر تو روشن ... دیدیم بهر قصه کرامت از تو

نکته از مصراع اخیر توهم نکنی که خلاف خلفاء ثلثه رضی الله تعالی
عنهم بغیر حق بوده چه فرق میان امامت وخلافت در آخر فاتحه سابعه
کذشت یا کوییم مفهوم ان عبارت ثبوت امامت است مرتضی را
بعد از موت مصطفی صلی الله علیه وسلم خواه متصل باشد وخواه منفصل

مرثیه هاشم ویاران او من جملهٔ آنها که شهادت یافتند در صفین

جزی الله خیرا عصبة ای عصبة ... حسان الوجوه صرعوا حول هاشم
شقیق وعبد الله منهم ومعبد ... ونبهان وابناها ذوی المکارم
وعروة لا ینای فقد کان فارسا ... اذا الحرب هاجت بالقنا والصوارم
اذا اختلف الابطال واشتبك القنا ... وکان حدیث القوم ضرب الجماجم

هاشم پسر عتبه ابن ابی وقاص مشهور به مرقال وشقیق پسر ثور عبدی

وعبد الله پسر بدیل ابن ورقاء خزاعی وبیت رابع بدل از مصراع سادس می‌فرماید
جزا دهاد خدا خیر کروهی چه کروهی خوب رویان که افکنده شدند
پیرامون هاشم شقیق وعبد الله از ایشان بود ومعبد ونبهان ودو پسر هاشم
خداوند بزرکواریها وعروه دور نشد چه بحقیقت بود سواری چون حرب
انکیخته شدی به نیزها وشمشیرها چون آمد شد کردندی دلیران وبهم در شدندی
نیزها وبودی سخن قوم زدن کاسهای سرها س جمعی که برای دین شهادت یابند
در طالع خود سهم سعادت یابند ... فردا که بر ان درحضرت حق ... بهتر ز ثواب صد عبادت یابند

حکایت ابن اعثم کوید روزی مرتضی در صفین رایت به هاشم ابن عتبه
ابن ابی وقاص داد واو بسی شجاعت نمود وحمزة بن مالك همدانی را بکشت پس لشکر
معاویه او را در میان کرفتند ودرجهٔ شهادت یافت وبعد از ان شقیق ابن
ثور عبدی رایت برداشت واو را هم بکشتند پس عتبه بن هاشم برداشت
واو هم مقتول شد پس ابو الطفیل عامر بن واثلهٔ کنانی پیش رفت وبسی
جراحت یافت وبازکشت پس عبد الله بن بدیل ابن ورقاء خزاعی پیش رفت
وحربی عظیم کرد وآخر کشته شد وعمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت واین ابیات انشا کرد

تحریك سلسلهٔ حرب در صفین فرمودن اتفاق ارباب دین

ما علتی وانا جلد نجارم ... وفی یمینی ذو غرار صارم
وعن یمینی مذحج القماقم ... وعن یساری وایل الخضارم
القلب حولی مضر الجماجم ... واقبلت همدان والاکارم
والازد من بعد لنا دعایم ... والحرب فی الناس قدیم دایم

العلة حدث یشغل صاحبه عن وجهه ویسار دست چپ ووایل قبیلهٔ بکر
وهو وایل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی والخضرم بالخاء المعجمة والمهملة
الکثیر العطاء وقلب میان لشکر وجماجم العرب القبایل التی تجمع البطون وتنسب
الیها دونهم می‌فرماید چیست باز دارندهٔ من ومن چابك پیدا دارم در کار ودر دست

راست من است خداوند تیزیهای برنده واز راست من است قبیلهٔ مذحج واز دست
چپ من است قبیلهٔ وایل بسیار عطاها میان لشکر پیرامون من قبیلهٔ مضر است
اصول قبایل عرب روی کرده است قبیلهٔ همدان وبزرکترها وقبیلهٔ ازد از پس
مرما راست ستونها وحرب حق در میان مردم دیرینه همیشه است س

تا چند توان فکر وتامل کردن ... وز دشمن شرع دین تحمل کردن
هر چند که رفق ونرم خوی حق ... خوش نیست بهر سفله تنزل کردن

اظهار ملال واندوه تمام از قتل اعیان قبیلهٔ شبام

وجدت علی شبام فلم تجبنی ... یعز علی ما لقیت شبام

عزت سخت شدن از ثانی می‌فرماید وبانك زدم بر قبیله شبام پس جواب نکفتند
مرا سخت است بر من انچه دیدم قبیلهٔ شبام س جمعی که ندارند بدل کینهٔ من
هستند بجان محبت دیرینهٔ من ... کر رفت بپای این جماعت خاری ... دیدم که شکاف خنجری سینهٔ من

مذمت بعضی از قبایل عرب بر رذالت ودنائة نسب

وابعد من حلم واقرب من خنا ... واحمد یاتا واخمل انجما
موالی ایاد شر من وطی الحصا ... موالی قیس لا انوف ولا فما
فما سبقوا قوما بوتر ولا دم ... ولا نقضوا وترا ولا ادرکوا دما
ولا قام منهم قایم فی جماعة ... لیحمل ضیما او لیدفع مغرما

الخنا الفحش وخمول بی نام شدن ومولی هم عهد وآزاد کرده والید النعمة
والایدی جمعه والایادی جمع الجمع وحصاة سنك ریزه وقیس ابو قبیلة من
مضر وهو قیس عیلان ومراد از لا انوف ولا فما نفی ریاست وفصاحت وجماعت
کروه والمغرم ما یلزم اداؤه می‌فرماید دورترند از برد باری ونزدیکترانند
از فحش ونزدیکتر اند بآتشها وبی نامترند بستارها هم عهدان نعمتها اند
بدترکسی که بپا سپرد سنك ریزه را آزاد کردها قبیله قیس اند نیست هیچ
بینیها ونه دهان پس سابق نشدند قومی را بکینه ونه خونی ونه شکستند کینه

ونه دریافتند خوبی او نه ایستاد از ایشان ایستاده در میان گروهی تا بر دارد دستی
را یا دفع کند انچه ادا باید کرد ~ سند جماعت مردی که خانه ایشان بود هر که بود
هر چند که مال بی نهایت دارند یکبار کوی نشد از ایشان خشنود

التماس و مناجات با قاضی حاجات

الهی انت ذو فضل ومن ۞ وانی ذو خطایا فاعف عنی
وظنی فیک یا ربی جمیل ۞ فحقق یا الهی حسن ظنی

تحقیق درست کردن می فرماید ای معبود من تو خداوند احسان وانعامی
و بدرستی که من خداوند گناهانم پس عفو کن و گمان من در تو ای پروردگار
من نیکوست پس درست کن ای معبود من خوبی گمان مرا س
ما یم که صد هزار طغیان داریم ۞ اقرار بتقصیر و بعصیان داریم ۞
فردا که حساب نیک و بد خواهد بود ۞ ما چشم و جگر گریان داریم ۞

تضرع و زاری بحضرت باری

الهی لا تعذبنی فانی ۞ مقر بالذی قد کان منی
وما لی حیلة الا رجائی ۞ بعفوک ان عفوت وحسن ظنی
فکم من زلة لی فی الخطایا ۞ عضضت اناملی وقرعت سنی

سن دندان می فرماید ای معبود من عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار
کننده‌ام به انچه بحقیقت بوده است از من و نیست مرا چاره مگر امید من بعفو
تو اگر عفو کنی و خوبی گمان من پس بسیار لغزیدن قدم مرا در گناهان بدندان
گرفتم سرهای انگشتان خود را و کوفتم دندان خود را س
یا رب ز میان حجاب غفلت بردار ۞ باشد که شوم ز عمر خود برخوردار ۞
چون من بگناه خویش دارم اقرار ۞ دریاب مرا بفضل خود ای غفار ۞

یظن الناس بی خیرا وانی ۞ لشر الناس ان لم تعف عنی
وبین یدی محتبس طویل ۞ کانی قد دعیت له کانی

اجن بزهو الدنیا جنونا ۞ ویفنی العمر منها بالتمنی
فلو انی صدقت الزهد فیها ۞ قلبت لاهلها ظهر المجن

یقال ان بین یدی الساعة اهوالا ای قدامها ~ واحتباس باز داشته شدن جنون
دیوانه شدن ~ ویقال جن الرجل جنونا علی صیغة ما لم یسم فاعله فهو مجنون
والزهو النظر الحسن وقوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
ای حققوا العهد بما اظهروه من افعالهم وقلب باز گونه کردن از ثانی ومجن
سپر فراخ وقد دعیت له بعد از کانی ثانی مقدر وحذف او برای اشعار
بشدة ملال بمرتبه که مجال سخن نیست ومی تواند بود که اجن را خبر
او دارند لیکن اول ابلغ است می فرماید گمان می برند مردم بمن خیر و بدرستی
که من هر اینه بدترین مردمم اگر عفو نکنی از من و در پیش من جای باز داشتنی
دراز ست گویا من بحقیقت خوانده شده‌ام برای او دیوانه می شوم بدیدار نیک
دنیا دیوانه شدنی و نیست می شود زندگانی بآرزو کردن از دنیا پس اگر باشم
ان که درست کنم ترک را در دنیا باز گونه کنم مر اهل دنیا را پشت سپر س
تا کی بگناه خود شوم آلوده ۞ وز هر دم غافل شوم بیهوده ۞
یا رب کرمی کن که نشینم فارغ ۞ وز هر دو جهان دلم شود آسوده ۞

نصیحت قرة العین امیر المؤمنین حسین علیه السلام الله

وم کرمت طبایعه تحلی ۞ باداب مفضلة حسان
ومن قلت مطامعه تعطی ۞ من الدنیا باثواب الامان
وما یدری الفتی ما ذا یلاقی ۞ اذا عاش من حدث الزمان
فان غدرت بک الایام فاصبر ۞ وکن بالله محمود المعانی
ولا تک ساکنا فی دار ذل ۞ فان الذل یقرن بالهوان
وان اولاک ذو کرم جمیلا ۞ فکن بالشکر منطلق اللسان

تحلی آراسته شدن وتفضیل واصل کردن ~ وتعطی پوشیده شدن ~ والحدث

بالفتح الحادثة والمعانی جمع معنی بمعنی المقصد ~ وذل بالضم بمعنی خوار شدن
یا بکسر بمعنی لین وانطلاق گشاده شدن می فرماید هر که بزرگ باشد سرشتهای
او آراسته شود بادبهای فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طمعهای او
پوشیده شود از دنیا بجامهای امن ونمی داند جوان مرد که بچه می رسد
چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر بیوفایی کند با تو روزگار پس صبر
کن و باش بخدا ستوده مقصدها و مباش آرامیده در سرای خواری چه
بدرستی که خواری پیوسته باشد بخواری واگر دهد ترا خداوند
کرم چیزی خوب پس باش بشکر گشاده زبان س ای تو تراطع نکو نا کند ۞
بر هر که طمع کنی ترا خوار کند ۞ زنهار که دو قناعت صبر و کوشی ۞ تا چرخ ترا امر کند بر کار کند ۞

امر بصبر که مفتاح مطالب مصباح مآربست

الصبر مفتاح ما یرجی ۞ وکل خیر به یکون
فاصبر وان طالت اللیالی ۞ فربما طاوع الحرون
وربما نیل باصطبار ۞ ما قیل هیهات لا یکون

مطاوعه فرمان برداری کردن ~ وحرون اسب که برجای بایستد و نرود
می فرماید صبر کلید آن چیز است که امید داشته شود و هر چیزی به صبر
می شود پس صبر کن واگرچه دراز باشد شبها پس بسا که فرمان برد اسب
برجای ایستاده و بسا که یافته شود بصبر انچه گفته شود در شان او دور است
نمی شود س صبرست که مفتاح سعادت باشد ۞ صبرست که مصباح عبادت باشد ۞
گر صبر کنی بود مهیا گردد ۞ چیزی که ترا بان ارادت باشد ۞

نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتملست بر حکم و مصالح معنوی

لا تکره المکروه عند نزوله ۞ ان الحوادث لم تزل متباینه
کم نعمة لم تستقل بشکرها ۞ لله فی طی المکاره کاینه

تباین از یکدیگر جدا شدن ~ واستقلال خود بکاری ایستادن ~ ولله متعلق به شکر

وفی طی کاینة واوصفه نعمة می فرماید دشوار مدار دشوار داشته شده را
نزد فرو آمدن ان بدرستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمة
که بهر خود مشغول نشوی بشکران مر خدا را که در طی دشوارها حاصل
س گاهی که ز دوستان جفایی برسد ۞ وز گردش آسمان بلایی برسد ۞
زنهار مخور غصه که از عالم غیب ۞ ناگاه شوی فتح و صفایی برسد ۞

اثبات رضا و آموز و منع از جاز بغصه و رنجیدن

هون الامر تعش فی راحة ۞ قل ما هونت الا سیهون
لیس امر المرء سهلا کله ۞ انما الامر سهول وحزون
تطلب الراحة فی دار العنا ۞ خاب من یطلب شیئا لا یکون

آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش اندک باشد چیزی که آسان کنی مگر
که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه ان ~ نیست کار مگر آسانها و درشتیها
می جویی آسایش در سرای رنج بی بهره باشد هر که جوید چیزی را که نباشد
ش جمعی که طریق لطف و احسان گیرند ۞ وز غایت عقل خوی انسان گیرند ۞
با اهل زمانه سخت کوشی نکنند ۞ هر کار که رو نماید آسان گیرند ۞

امر بغنیمت شمردن اقبال و نواختن درویشان بنا افضال

اذا هبت ریاحک فاغتنمها ۞ فعقبی کل خافقة سکون
ولا تغفل عن الاحسان فیها ۞ فلا تدری السکون متی یکون

خفقان جستن باد ~ وخافقه صفة ریح مقدر که موصوف مقامست
وضمیر فیها راجع باو می فرماید چون وزد بادها تو پس غنیمت شمار انرا چه انجام
هر باد جهنده آرامیدنست و غافل مشو از نکی کردن در ان باد چه نمی دانی که آرامیدن
ان کی خواهد بود س تا چند جفا و جور اندیشه کنی ۞ فرصت کرد یو نفس در پیشه کنی
امروز که از دست تو می آید کار ۞ حیف است که غیر بد می پیشه کنی ۞

شکایات از جور و جفاء روزگار و دعوی تحمل و اصطبار

تَنَکَّرَ لِی دَهْرِی وَلَمْ یَدْرِ اَنَّنِی · اَعِزُّ وَرَوْعَاتُ الْخُطُوبِ تَهُونُ
فَظَلَّ یُرِینِی الْخَطْبَ کَیْفَ اعْتِدَاؤُهُ · وَبِتُّ اُرِیهِ الصَّبْرَ کَیْفَ یَکُونُ

تنکّر تنکّراً ای غیّره فتغیّر الی مجهول. می فرماید متغیر شد مرا روزگار من و نمی داند که من غالب می شوم و تو سهل کارهای بزرگ آسان می شود پس رها نمی گذارد که می نماید مرا کار بزرگ که جگونه است پیدا کردن آن و شب می گذارم که می نمایم او را صبر که جگونه می باشد س

ایام که میکند جفا در همه دور · یکبار نمی رسد ز اشفاق بغور
من عجز بحرج از نخواهم گفتن · هرچند که می کند تعدی یا جور

اظهار لذت خوردن از دهر که از تجربت کار فرو شدن با آتش اضطرار

الدَّهْرُ اَدَّبَنِی وَالْیَاسُ اَغْنَانِی · وَالْقُوتُ اَقْنَعَنِی وَالصَّبْرُ رَبَّانِی
وَاَحْکَمَتْنِی مِنَ الْاَیَّامِ تَجْرِبَةٌ · حَتّٰی نُهِیتُ الَّذِی قَدْ کَانَ یَنْهَانِی

اقناع خورسند گردانیدن واحکام استوار کردن ونهی باز زدن از ثالث می فرماید روزگار ادب کرد مرا و ناامیدی بی نیاز کردانید مرا و قوت خرسند ساخت مرا و شکیبایی پرورد مرا و استوار کرد مرا از روزگار آزمایش تا باز زدم آنکس را که بحقیقت بود که باز می زد مرا س

از جرخ بسی رنج و تعب یافته ام · وز گردش ایام ادب یافته ام
فارغ منشین که من درین کنج خراب · صد گنج مراد از طلب یافته ام

نهی از فروتنی با مردم دنی و تنبیه بر تفویض امر به فیاض غنی

لَا تَخْضَعَنَّ لِمَخْلُوقٍ عَلٰی طَمَعٍ · فَاِنَّ ذٰلِکَ وَهْنٌ مِنْکَ فِی الدِّینِ
وَاسْتَرْزِقِ اللّٰهَ مِمَّا فِی خَزَائِنِهِ · فَاِنَّمَا الْاَمْرُ بَیْنَ الْکَافِ وَالنُّونِ
اِنَّ الَّذِی اَنْتَ تَرْجُوهُ وَتَاْمُلُهُ · مِنَ الْبَرِیَّةِ مِسْکِینُ بْنُ مِسْکِینِ

الوهن الضعف والخزانة بالکسر المکان الذی یحرز فیه المال والخزائن جمعها وقال الجوهری المسکین الفقیر وکان یونس المسکین اشد حالا من

یقول

الفقیر قال وقلت لاعرابی افقیر انت فقال لا والله بل مسکین وقال النووی فی الروضة الفقیر هو الذی لا مال له ولا کسب یقع موقعا من حاجته والمسکین هو الذی یملک ما یقع موقعا ولا یکفیه فالفقیر اشد حالا من المسکین و هو الصحیح وعکسه ابو اسحق المروزی ومصراع رابع اشارة به آیت اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ وقال الکاشی فی الاصطلاحات کلمة کن صورة الارادة الکلیة ویسمونها کلمة الحضرة می فرماید فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بر طمع جه بدرستی که آن سستی است از تو در دین و بجو روزی از خدا از آنجه در خزانهاء اوست جه نیست فرمان خدا مگر در میان کاف و نون بدرستی که آنکس که تو امید می داری باو و امید وار می شوی به او از خلایق مسکین پسر مسکین است س

ای یافته از جانب حق نعمت و ناز · زنهار مبر پیش کسی دست نیاز
گر خیر وجود از غیر خدا می جویی · شک نیست که نا امید می گردی باز

مَا اَحْسَنَ الدِّینَ وَالدُّنْیَا اِذَا اجْتَمَعَا · لَا بَارَکَ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا بِلَا دِینِ
لَوْ کَانَ بِاللُّبِّ یَزْدَادُ اللَّبِیبُ غِنًی · لَکَانَ کُلُّ لَبِیبٍ مِثْلَ قَارُونِ
لٰکِنَّمَا الرِّزْقُ بِالْمِیزَانِ مِنْ حَکَمٍ · یُعْطِی اللَّبِیبَ وَیُعْطِی کُلَّ مَاْفُونِ

میزان ترازو ومافون کسی که او را رای نباشد می فرماید جه خوبست دین و دنیا جون جمع شوند برکت مکناد خدا در دنیایی بی دین اگر بودی که بخرد افزون کردی خردمند توانگری را هر اینه بودی هر خردمندی مانند قارون لیکن روزی به ترازوست از حاکمی که می دهد خردمند را و میدهد بی رای را

س گر علم کسی موجب حشمت بودی · نه جرخ برای ما بخدمت بودی
گر مال جهان بقدر حکمت بودی · ما را همه روز ناز و نعمت بودی

دعوی نمودن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیلة و تدبیر

مَا لَا یَکُونُ فَلَا یَکُونُ بِحِیلَةٍ · اَبَدًا وَمَا هُوَ کَائِنٌ سَیَکُونُ

وما هو

سَیَکُونُ مَا هُوَ کَائِنٌ فِی وَقْتِهِ · وَاَخُو الْجَهَالَةِ مُتْعَبٌ مَحْزُونُ
یَسْعَی الْقَوِیُّ فَلَا یَنَالُ بِسَعْیِهِ · حَظًّا وَیَحْظَی عَاجِزٌ وَمَهِینُ

مهین بفتح زبون می فرماید آنجه نمی شود به جاره هرگز و آنجه او شونده است زود می شود زود می شود آنجه او شونده در وقت خود و برادر نادانی در رنج افکنده اند و هناک است می شتابد توانا پس نمی یابد بشتاب خود بهره را و فیروزی می شود سست و زبون س

اگر کم نیافت از خدا دولت و بخت · هرچند که کوشید نشد صاحب تخت
هرچیز که می شود بتقدیر خداست · بی حکم قضا برگ نیفتد ز درخت

ارشاد به تعلیم و خردپسندی و منع از عجب و خودپسندی

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ یَرْضَ مَا اَمْکَنَهُ · وَلَمْ یَاْتِ مِنْ اَمْرِهِ اَزْیَنَهُ
وَاُعْجِبَ بِالْعُجْبِ فَاقْتَادَهُ · وَتَاهَ بِهِ التِّیهُ فَاسْتَحْسَنَهُ
فَدَعْهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِیرُهُ · سَیَضْحَکُ یَوْمًا وَیَبْکِی سَنَهْ

اعجاب به عجب افکندن و عجب بضم خودبینی واعجب بالعجب از قبیل قربا قرما واقتیاد کشیدن وباء به برای تعدیه واستحسان نیکو شمردن و قوله تعالی سآء ما یعملون فسآء فیه یجری مجری بئس و سنة سال می فرماید جون مرد خشنود نباشد بآنجه ممکن شود او را و نیاید از کار خود بآراسته تران و افکنده شود به عجب پس بکشد او را و سرکشته کند او را تکبر پس نیکو شمارد او را پس بگذار او را جه بحقیقت بد است تدبیر او زود بخندد روزی و بگرید سالی س

هرکس که شود بعقل ناقص مغرور · وز مشرب ارباب صفا باشد دور
بگذار که جان دهد بظلمت شب و روز · وز نور یقین دلش نگردد مسرور

دلالت با آتش تقوی افروختن و ارشاد بنام نیک اندوختن

خُذْ مِنْ نَفْسِکَ الْحَیَاةَ وَصُنْهَا · وَتَوَقَّ الدُّنْیَا وَلَا تَاْمَنْهَا
اِنَّمَا جِئْتَهَا لِتَسْتَقْبِلَ الْمَوْتَ · وَاُدْخِلْتَهَا لِتَخْرُجَ عَنْهَا

سَوْفَ یَبْقٰی الْحَدِیثُ بَعْدَکَ فَانْظُرْ · اَیَّ حَدِیثٍ تُرِیدُ اَنْ تَکُنْهَا

عدة بضم ساختن واستقبال پیش باز رفتن والحدوثة سخن و بیت اخیر ناظر به جعلناهم احادیث می فرماید بساز از نفس خود حیات او و نگاه دار او را و بپرهیز از دنیا و ایمن مشو از آن بدرستی که آمدی تو بدنیا تا پیش باز روی مرگ را و در آورده شدی بدنیا تا بیرون روی از آن زود ماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست می داری پس باش آن سخن س

ای طبع تو از اهل زمان برده فره · زنهار که دل بجا رده روز مده
هرچند که اسباب جهان جمع کنی · در مذهب عقل نام نیک از همه به

بیان بی اعتباری جهان و عبرت انقلاب زمان

دُنْیَا تَحُولُ بِاَهْلِهَا فِی کُلِّ یَوْمٍ مَرَّتَیْنِ · تَغْدُو وَهَا لِلْجَمْعِ وَرَوَاحُهَا لِلشَّتَاتِ بَیْنَ

غدو بامداد کردن وتجمع گرد آمدن می فرماید دنیا می گردد با اهل خود در هر روز دو بار پس بامداد کردن او برای گرد آمدن است و شبانگاه کردن آن برای پراکندگی جدا شدن است س

ایام بد و رنگ بر آید هر دم · اطوار عجب نماید هر دم
صد فتنه که بوی خون از و می آید · از مادر روزگار زاید هر دم

شکایت از مردم منافق که بدل مخالف اند و بزبان موافق

هٰذَا زَمَانٌ لَیْسَ اِخْوَانُهُ · یَا اَیُّهَا الْمَرْءُ بِاِخْوَانِ
اِخْوَانُهُ کُلُّهُمْ ظَالِمٌ · لَهُمْ لِسَانَانِ وَوَجْهَانِ
یَلْقَاکَ بِالْبِشْرِ وَفِی قَلْبِهِ · دَاءٌ یُوَارِیهِ بِکِتْمَانِ
حَتّٰی اِذَا مَا غِبْتَ عَنْ عَیْنِهِ · رَمَاکَ بِالزُّورِ وَالْبُهْتَانِ
هٰذَا زَمَانٌ هٰکَذَا اَهْلُهُ · بِالْوُدِّ لَا یَصْدُقُکَ اثْنَانِ
یَا اَیُّهَا الْمَرْءُ کُنْ مُفْرَدًا · دَهْرَکَ لَا تَاْنَسْ بِاِنْسَانِ

هو حسن البشر بکسر الباء ای طلق الوجه والرمی یقال فی الاعیان کالسهم والحجر وفی المقال کنایة عن الشتم نحو الذین یرمون المحصنات وصداقه دوست

داشتن از خامس می فرماید این زمانیست که نیستند برادران ای مرد
براکران برادران او همه ایشان ستم کنده اند مر ایشان راست دو زبان
و دو روی می چند ترا بکشاده رویی و در دل اوست دردی که پنهان
می دارد انرا پوشیدن بمرتبه که چون غایب شوی از چشم او دشنام
دهد ترا به دروغ و بهتان این زمانیست که این چنین است اهل او
بدوستی ثابت نخواهد ترا دو کس ای مرد باش تنها در روزگار خود انس مکیر به آدمی

س تا چند ترا نفاق باشد شیوه ❊ در غایت جهل خویش باشی لیوه ❊
از خاک نفاق کر نهالی روید ❊ شك نیست که باشد ش نداته میوه ❊

مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع از مساهله در این باب از جمع اداب

لا یأمَنَنَّ علی النساءِ أخٌ أخا ❊ ما فی الرجالِ علی النساءِ أمینُ
کلُّ الرجالِ وإنْ تعفّفَ جهدَهُ ❊ لا بُدَّ أنْ بنظرةٍ سیخونُ
والقبرُ أوفی مَنْ وثقتَ بعهدِهِ ❊ ما للنساءِ سوی القبورِ حصونُ

تعفّف از حرام باز ایستادن می فرماید باید که ایمن نشود بر زنان برادری از
برادری نیست در مردان بر زنان امینی هر یك از مردان و اگرچه باز ایستد
از حرام در حالی که کوشیده باشد نیست هیچ چاره که نیك نظر
زود خیانه کند و کور وفا کننده ترکسی که اعتماد کنی بعهد او نیست
مر زنان را غیر کورها دژها س باشند زنان بعقل و ایمان همه سست ❊
هرکز نکنند بعهد و پیمان درست ❊ مشکل کشود به آخره اهل نجات ❊ هرکس که خلاص جود از بن قوم بجست

بیان زن وفا نیست مر زنان که را که نه از خلق و اقف شد از خدا آگاه

لئن حلفتْ لا ینقضُ النأیُ عهدَها ❊ فلیس لمخضوبِ البنانِ یمینُ
وإنْ هی أعطتكَ اللیانَ فإنّها ❊ لغیرِكَ مِنْ خُلّانِها ستلینُ
تمتّعْ بها ما ساعفتكَ ولا یكنْ ❊ علیكَ شجیً فی الصدرِ حینَ تَبینُ

یمین سوکند ولیان و ملاینه نرمی کردن و خلان جمع خلیل و مساعفه

یاری کردن و نزدیك شدن و شجی بفتح غمناك شدن می فرماید هر اینه اکر سوکند
خورد زن که نشکند دوری جمان او را پس نیست مر زنان کرده سر انکشت را
هیچ سوکندی و اکر او بخشد ترا نرمی کردن پس پدرستی که او مر غیر ترا از دوستان
خود زود نرم شود بر خوردار شو به او مادام که یاری کند ترا و باید که
نباشد بر تو اندوهی در سینه ان وقت که جدا شود س

عهدی که زنان کنند بی بنیادست ❊ و ز دست زنان بهر طرف فریادست ❊
مردی که ز قید نیك و بد آزادست ❊ داند که حدیث این جماعت بادست ❊

اظهار حرمان از دیدن وصال و حرمان از عطش در میان زلال

قالوا حبیبُكَ دانٍ منكَ مقتربٌ ❊ وأنتَ ذو وَلَهٍ فی الحبِّ حیرانُ
قلتُ قد یحملُ الماءَ الطهورَ علی ❊ ظهرِ البعیرِ ویسری وهو ظمآنُ

الوله الحیرة والطهور ما یتطهر به و بعیر شتر می فرماید کفتند دوست تو
نزدیك است از تو نزدیك شونده است و تو خداوند حیرتی در دوستی
سرکشته کفتم بحقیقه بازکرده شود آب پاك کننده بر پشت شتر و برود و او تشنه باشد

س ان مه که جور روز شبی یافت شبش ❊ در عین وصال مینمایم طلبش ❊
مانند شتر که آب دارد در بار ❊ و ز غایت تشنکی رسد جان بلبش ❊

خطاب صواحقایق و آداب امیر المؤمنین عمر بن خطاب

إنّا نُعزّیكَ لا أنّا علی ثقةٍ ❊ مِنَ الحیاةِ ولكنْ سنّةُ الدینِ
فلا المعزّی بباقٍ بعدَ میّتِهِ ❊ ولا المعزّی ولو عاشا إلی حینِ

می فرماید بدرستی که ما غرا میدهیم ترا نه انکه ما بر اعتمادیم از زندکی
ولیکن غرا دادن سنت دین است پس نه غرا داده باقیست بعد از میت خود و نه
غرا دهنده و اکرچه زندکانی کنند تا زمانی س

ای بهر غرا پوشیده جون دود ❊ و ز فعل تو کشته اهل حق خشنود ❊
بسیار مخور غم که فلان شخص بمرد ❊ او رفت و تو هم در پی او خواهی بود ❊

نهی از ارتکاب غربت که موذیست بتفرقه و کربت

یا قومِ لا ترغبوا فی غربةٍ أبداً ❊ إنّ الغریبَ غریبٌ حیثُ ما كانا

غربة از وطن جدا شدن می فرماید ای قوم من رغبه مکنید در غربت هرکز
بدرستی که غریب غریب است انجا که هست ش

ای چشم مرا ز ماه رخسار تو نور ❊ زنهار که از خانه مشو هرکز دور ❊
خالی ز کدورتی ندیدم غربت ❊ باشد همه جا شام غریبان مشهور ❊

شکایت از فسق و اشتغال و فجور منافقان

لولا الذینَ لهمْ وردٌ یقومونا ❊ وآخرونَ لهمْ سردٌ یصومونا
لدُكدكتْ أرضُكمْ مِنْ تحتِكمْ سحراً ❊ لأنّكمْ قومُ سوءٍ ما تطیعونا

ورد بکسر نوبت و سرد پیاپی روزه داشتن و تدکدکت الجبال ای
صارت دکاوات وهی روابی من طین واحدها دکا می فرماید
اکر نبود ندی انانکه مر ایشانراست نوبتی که برخیزند و دیکران که
مر ایشانراست پیاپی روزه داشتنی که روزه میکیرند تلها شود زمین
شما از زیر شما در سحری بر انکه شما قومی بدید که فرمان نمی برید س

دارند جماعتی عبادت بامم ❊ و ز غایت طاعت اند دایم خرم ❊
کر طاعت این طایفه مانع نشود ❊ در روی زمین زلزله باشد همه دم ❊

نفی تاثیر نجوم در اهل حقایق و علوم

أنا لا یهتدی بالنجومِ ❊ وما هو مِنْ شرّها كائنُ
ذنوبی أخافُ فأمّا القرآنُ ❊ فإنّی مِنْ شرّها آمنُ

قرآن اجتماع دو کوکب در یك نقطه از دایره بروج و این حال کر میان آفتاب
و ماه باشد انرا اجتماع خوانند و اکر میان آفتاب و یکی از کواکب خمسه
متحیره باشد انرا احتراق ان کوکب کویند و ازین دو بیت تو تم نکنی که کواکب
هیچ اثر نیست آری انسان کامل بمرتبه می رسد که کواکب در و اثر نمی توانند

کرد جنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان اثر نکرد
و در بعضی نسخ بجای امن کافی واین انسب است به قافیه ثانیه می فرماید آمد منجم
بمن که بترساند مرا ابستارکان و انچه از شر ستارکان شونده است کناهان
خود را می ترسم پس اما ستارکان پس بدرستی که من از شر ایشان آمنم ش

جمعی به نجوم میل بسیار کنند ❊ دایم سخن از عالم اسرار کنند ❊
جون روز شود خطاء ایشان ظاهر ❊ کر کشف حجاب وهم و پندار کنند ❊

تحسین فال بسعادت مآل

تفاءلْ بما تهوی یكنْ فلقلّما ❊ یقالُ لشیءٍ كانَ إلّا تكوّنا

تفأل فال زدن و تکون هست شدن و ابن عباس کوید مصطفی
صلی الله علیه و سلم فرمود تفاءل بما تهوی یکن و مرتضی این بیت فرمود
می فرماید فال زن به انچه دوست داری تا بشود پس اندك باشد که
کفته شود مر چیزی را که شد مکر که بشود س هر فال که می زنند از عالم غیب
ناکاه کند ظهور بی شبهه و ❊ جون فال بهر طریق وارد اثری ❊ شك نیست که فال نیك زن باشد عیب

دهر دنر از شرف و حسب و اظهار علو نسب

نحنُ الكرامُ بنو الكرامِ ❊ وطفلُنا فی المهدِ یُكنی
إنّا إذا قعدَ اللئامُ ❊ علی بساطِ العزِّ قمنا

مهد کهواره و کنایه کنیه کردن و قال الرضی الاعلام علی ثلثة اضرب
اما اسم و هو الذی لا یقصد به مدح ولا ذم کزید و عمرو او لقب و هو ما یقصد
به احدهما کالمصطفی والمرتضی او کنیه و هی الاب او الام او الابن او
البنت مضافات نحو ابو الحسن و ام کلثوم و ابن آوی و بنت وردان و
الفرق بینها و بین اللقب معنی ان اللقب یمدح الملقب به او یذم بمعنی
ذلك اللفظ بخلاف الکنیه فانها تعظیم لا بمعناها بل بعدم التصریح بالاسم
فان بعض النفوس یانف من ان یخاطب باسمها و قد یکنی فی الصغر تفألا

لان يعيش حتى يصير له ولدا تسميه ذلك وبساط شادروان مى فرمايد مابزركانيم
پسران بزركان وكودك مادر كهواره كينه نهاده مى شود بدرستى كه چون
مانشيند ناكسان بر شادروان عزة برخيز بيرما س
امروز كسى نيست بعالم چون ما ❊ در فضل وكرم نبود حاتم چون ما ❊
اين نكته يقين بدان كه يك شخص كرم ❊ پيدا نشود ز نسل آدم چون ما ❊

معما باسم شريف محمد بر وفق حساب ابجد

الاخذو عدموسى تربين ❊ وضع اصل الطبايع تحت دين
وسكه خان شطرنج لحدها ❊ وادرج بين زين المدرجين
فذلك اسم من يهوا قلبى ❊ وقلب جميع من فى الخافقين

مراد از وعد موسى ميم كه بحساب ابجد چهل است وحق تعالى فرموده واذ واعدنا موسى اربعين ليلة ومراد از اصل طبايع چه ان عناصر است وعناصر چهار است وسكه بكسر كوى وخان كاروانسراى ومراد از شطرنج شطرنج صغير كه صهصهه ابن داهر ساخته براى يكى از سلاطين هند كه مجرب معتاده بوده وهيچ معارض نداشته ومراد از سكه خان شطرنج خانه هرصف از صفوف شطرنج هشت است وادراج در نورديدن والخافقان افقا المشرق والمغرب واين معما باسم محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم يا باسم محمد مهدى مى فرمايد فرا كير وعده موسى را دو بار و بنه بر سر شمار در زير اين دو كوى خان شطرنج پس فرا كير او را و درج كن در ميان اين دو درج كرده شده پس ان نام اكسى است كه دوست مى دارد او را دل من و دل همه كسان كه در مشرق و مغرب اند

ش كاهى كه ز كوى وشوم آواره ❊ افتم بدر مسجد بيچاره ❊
محراب بچون دل نقش بادم ❊ تا بار دلم سبك شود يكباره ❊

خطاب بفاطمه براى اطعام مسكينى غمخوار كه سوره هل اتى از ان كرد

فاطم ذات المجد واليقين ❊ يابنت خير الناس اجمعين

اما ترين البائس المسكين ❊ قد قام بالباب له حنين
يدعوا الى الله ويستكين ❊ يشكوا الينا جايعا حزين
كل امرء بكسبه رهين ❊ وفاعل الخيرات يستبين
موعده فى جنة عليين ❊ حرمها الله الضنين
وللبخيل موقف حزين ❊ تهوى به النار الى سجين
شرابه الحميم والغسلين ❊ يمكث فيه الدهر والسنين

بائس يعنى رسيده واستكانة فروتنى كردن ودين وام دادن وعليه بضم عين وتشديد لام غرفه واصلش عليوه ومشتق از علو وبعضى كويند عليه بكسرست ومضاعف وقال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس وجنة عدن وجنة النعيم ودار الخلد وجنة المأوى ودار السلام وعليون وسجين طبقه هفتم زمين وبعضى كويند جاهى در دوزخ وغسلين آنچه از دوزخيان رود مى فرمايد اى فاطمه خداوند بزركى ويقين اى دختر بهترين مردم همه مى بينى يعنى رسيده درويش را بحقيقه ايستاده است بدر مر ورا است ناله دعا مى كند بخدا و فروتنى مى كند كله مى كند بما كرسنه اندوهناك هر مردى بكار خود كرو كرده شده است وكننده خيرها وام مى دهد بخدا وعده كاه او در بهشت غرفه است حرام كرده است او را بخيل ومر بخيل راست جاى ايستادنى درشت اندازد آتش او را بطبقه هفتم زمين شراب او آب كرم باشد والبحه از دوزخيان رود درنك كند دران روزكار وسالها س

اى يافته از فضل خدا تمكينى ❊ كاهى كشوى دوچار با مسكينى ❊
بايد كه نوازشى بيابد از تو ❊ وز جود رسانى بدلش تسكينى

جواب فاطمه بر وجه اطاعت باميد بهشت وشفاعت

امرك سمع يا ابن عم وطاعة ❊ اطعمه ولا ابالى الساعة ❊ ارجوا اذا اشبعت ذا المجاعة ❊
ان ادخل الخلد ولى شفاعة ❊ سمع وطاعة بمعنى مفعول واشباع سير كردن ومجاعة كرسنكى

شكايت از مشركان براى ايذاء عثمان بن مظعون وتهديد وتخويف از قوم مظعون

امن تذكر قوم غير ملعون ❊ اصبحت كئيبا تبكى كمحزون ❊ امن تذكر اقوام ذوى سفه
يغشون بالظلم من يدعو الى الدين ❊ لا ينتهون عن الفحشاء ما امروا ❊ والغدر فيهم سبيل غير مامون
الا ترون اقل الله خيرهم ❊ انا غضبنا لعثمان بن مظعون
اذ يلطمون ولا يخشون مقلته ❊ طعنا دراكا وضربا غير موهون

تذكر ياد كردن ووصف قوم بغير ملعون براى تنبيه بر كراهه لعنة واصبحت خطاب بانفس خويش وفحشا زشت كارى واقلال اندك كردن وعثمان ابو السائب پسر مظعون بظاء معجمه ابن حبيب بن وهب بن حذافه بن جمح واو العين التى تجمع از اكابر صحابه بود ودر بقيع مدفون است ولطم طپانچه زدن از ثالث والمقلة شحمة العين التى تجمع البياض والسواد ودراك پياپى كردن وجه خامس اشارت بانكه وليد بن مغيره در وقت كه مسلمانان مغلوب كفار قريش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود در آورد واز شر كفار سلامت يافت ليكن چون مى ديد كه صحابه در زحمت اند براى موافقت با ايشان جوار وليد را رد كرد وهر چند كه مبالغه كرد كه جوار مرا رد مكن نشنيد ودران مجلس لبيد بن ربيعه مى خواند الا كل شئ ما خلا الله باطل ❊ وكل نعيم لا محالة زائل وعثمان مصراع اول را تصديق كرد ومصراع ثانى را تكذيب ونزاع شد وجوانى از قريش طپانچه بر روى عثمان زد وچشم او كبود شد ووليد با عثمان كفت يا ابن اخ كانت عينك عما اصابها الغنية وكنت فى ذمة منيعة عثمان كفت والله ان عينى الصحيحة لفقيرة الى ما اصاب اختها فى الله مى فرمايد ايا از ياد كردن كروهى غير نفرين كرده كشتى تواندوهناك كه مى كريى براى اندوهناكى ايا از ياد كردن قومها خداوندان بى خردى

كه در مى آيند به ستم كسى را كه ميخواند بدين باز نمى ايستند از زشتكارى مادام كه فرموده مى شوند وشكستن پيمان در ميان ايشان راهى است غير ايمن شده ايا نمى بينند كم كناد خدا خير ايشان را كه ما خشم كرفتيم براى عثمان پسر مظعون چون طپانچه مى زنند ونمى ترسند از چشم او كه كور شود زدنى پياپى وبردنى غير سست س جمعى كه بجان شدند دشمن ما را ❊ پيوسته كنند قصد كشتن ما را ❊
ما نيز بقتل اين جماعت كوشيم ❊ تا هست رگى ضعيف در تن ما را ❊

فسوف نجزيهم ان لم يمت عجلا ❊ كيلا بكيل جزاء غير مغبون
او ينتهون عن الامر الذى وقفوا ❊ فيه ويرضون منا بعد بالدون
ونمنع الضيم من يرجوا هضيمتنا ❊ بكل مطرد فى الكف مسنون
ومرهفات كان الملح خالطها ❊ تشفى بها الداء من هام المجانين
حتى يقر رجال لا حلوم لهم ❊ بعد الصعوبة بالاسماح واللين
او يؤمنوا بكتاب منزل عجب ❊ على نبى كموسى او كذى النون
ياتى بامر جلى غير ذى عوج ❊ كما تبين فى آيات ياسين

غبن زيان كردن در خريدن وفروختن وهضيمه ستم كردن واطرد الشئ تبع بعضه بعضا وجرى وسن الحديد ساله وتحديده وصعوبه سركشى كردن واسماح منقاد كشتن ونون ماهى ومراد از ذى النون يونس ابن متى ومتى مادر او بود و پدرش از نسل لاوى بن يعقوب وچون پيغمبر شد قوم او انكار نمودند ودر شان ايشان دعا كرد وحق تعالى ابرى پر آتش بر سر ايشان فرستاد س ابرى زدود آه من سر مى كشد بر آسمان ❊ ترسم كه بارد آتشى زان ابر وكيرد در جهان ❊
ويونس بكشتى نشست وبكريخت تا اكر قوم او بجويند كه ايمان آوردند نيابند وايشان چون او را نيافتند كفتند اكر يونس غايب شد خداى يونس حاضر است وهمه توبه كردند وحق تعالى توبه ايشان بپذيرفت وعذاب مندفع ووحق تعالى بسبب كريختن يونس بر وغضب كرد وكشتى او را در غرقاب افكند ق

مردم سه بار قرعه زدند که در آب اندازند و هر بار قرعه بنام یونس
آمد دانست که خشم خدا رسیده است خود را بدریا انداخت و ماهی
از او فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار کرد و فرمود لا اله
اِلّا اَنتَ سُبحانَكَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ ٭ وحق تعالی توبهٔ او را قبول
کرد و از شکم ماهی نجات داد و چهل روز دیگر بسبب ضعف در کنار دریا بماند
پس پیش قوم آمد و نبوة او را تصدیق کردند و در جدود کوفه مدفون است
و جلا روشن شدن والعوج بکسر العین فی المعانی والاعیان مالم یکن
منتصبة وبالفتح فی الاعیان المنتصبة کالحائط والرمح و تبیین هویدا
شدن ویس سورهٔ مکی که پیغمبر صلعم محمد نشان او فرموده ان لکل شیء
قلبا وقلب القرآن یس ٭ و بیت اخیر اشاره بآیات یس وَالقُرآنِ الحَکیمِ اِنَّكَ
لَمِنَ المُرسَلینَ ٭ عَلیٰ صِراطٍ مُستَقیمٍ ٭ تَنزیلَ العَزیزِ الرَّحیمِ ٭ لِتُنذِرَ قَوماً
ما اُنذِرَ آباؤُهُم فَهُم غافِلونَ ٭ وَما عَلَّمناهُ الشِّعرَ وَما یَنبَغی لَهُ اِن هُوَ اِلّا
ذِکرٌ وَقُرآنٌ مُبینٌ ٭ و می تواند بود که مراد مطلق یس باشد **می فرماید** پس
زود جزا دهیم ایشانرا اگر نپذیرید ٭ به شتاب نمودنی به نمودنی جزای
عذر زبان کرده یا باز ایستد از ان کار که ایستاده اند دران و راضی
شوند از ما پس ازین مرتبه پست و منع کنیم از ستم کردن آنکس را
که امید دارد ستم کردن بر ما به تیغ روان در چه تیز کرده و شمشیرها
تیز کرده که گویا نمک آمیخته است بان شفا دهیم بان شمشیرها درد
از تاریک دیوانگان تا اقرار کند مردانی که نیست هیچ خردها مر ایشانرا
بعد از سرکشی بفرمان برداری و نرمی یا ایمان آورند بکتابی فرو فرستاده عجب
بر پیغمبری چون موسی یا چون یونس که می آورد امری روشن غیر خداوند
چنانچه روشن شد در آیتها قرآن و یاسین **س** امروز که شد صبح نبوة طالع ٭
وز جانب ما فتح و ظفر شد واقع ٭ خورشید صفت همه بکین تیغ کشیم ٭ تا نور خدا شود بهر سو لامع ٭

حکایت چون طپانچه بر روی عثمان زدند و چشمش کور شد فرمود **شعر**
فَاِن تَكُ عَینی فی رِضا الرَّبِّ نالَها ٭ یَدا مُلحِدٍ فی الدّینِ لَیسَ بِمُهتَدی ٭
فَقَد عَوَّضَ الرَّحمنُ مِنها ثَوابَهُ ٭ وَمَن یَرضَهُ الرَّحمنُ یا قَومِ یَسعَدِ ٭
وَاِنّی وَاِن قُلتُم غَوِیٌّ مُضَلِّلٌ ٭ سَفیهٌ عَلیٰ دینِ الرَّسولِ مُحَمَّدٍ ٭
اُریدُ بِذاكَ اللهَ وَالحَقُّ دینُنا ٭ عَلیٰ رَغمِ مَن یَبغی عَلَینا وَیَعتَدی ٭
فَمَهلًا بَنی فِهرٍ فَلا تَنطِقوا الخَنا ٭ فَتَستَوجِبوا غِبَّ الاَحادیثِ فی غَدِ ٭
وَتُدعَوا بِوَیلٍ فِی الجَحیمِ وَاَنتُمُ ٭ لَدیٰ مَقعَدٍ فی مُلتَقَی النّارِ مُوصَدِ ٭
اِذا ما دَعَوتُم بِالشَّرابِ سُقیتُمُ ٭ حَمیمًا وَماءً آجِنًا لَم یُبَرَّدِ ٭
و دران وقت حضرت مرتضی علیه السلام این ابیات را برای تعصب عثمان گفت
و حافظ اسمعیل گوید این اول شعری است که انحضرت فرمود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

تهدید کفار نگونسار در بدر سعادت آثار

قَد عَرَفَ الحَربُ العَوانُ اَنّی ٭ بازِلُ عامَینِ حَدیثُ سِنّی
سَنَحنَحُ اللَّیلِ کَاَنّی جِنّی ٭ اَستَقبِلُ الحَربَ بِکُلِّ فَنِّ
مَعی سِلاحی وَمَعی مِجَنّی ٭ وَصارِمٌ یُذهِبُ کُلَّ ضِغنِ
اُقصی بِهِ کُلَّ عَدُوٍّ عَنّی ٭ لِمِثلِ هذا وَلَدَتنی اُمّی
مراد از عامین سال هشتم و نهم چه نیش بازل که شتر نیش برآمده است
در ین دو سال بروی آید و سن دندان و زاد و سنحنح العریض الذی ینحّ کثیرا
بلا عدد او الجنی الواحد من الجن والفن واحد الفنون و هی الانواع واذهاب
بردن و توهم نکنی که اختلاف روی درامی و سایر قوافی غلط است چه
مخرج میم قریب است بمخرج نون و مثل این اختلاف باقرب مخرج نزد اهل عروض
متمامت به اکفا و انرا جایز دارند و از عیوب قافیه شمارند **می فرماید**
بحقیقه شناخت ان حرب که در و چند بار مقاتله واقع شد که من
شتر نیش برآمده دو سال هشتم و نهم نوستم ظاهر شونده شبم گویا من

جنی ام پیش باز می روم حرب را به هر نوع با من است آلة حرب من و با من است
سپر من و شمشیری برنده که می برد هر کینه را دور می کنم بدان هر
دشمن را از خود برای مانند این زاییده است مرا مادر من **س**
در حرب کسی نیست مقابل ما را ٭ انواع شجاعت شد حاصل ما را ٭
هر بار که ما بجنگ بستیم کمر ٭ کردند نظر بود هر کامل ما را ٭

تخویف یکی از کفار بتیغ ظفر نگار

سَیفُ رَسولِ اللهِ فی یَمینی ٭ وَفی یَساری قاطِعُ الوَتینِ
وَکُلُّ مَن بارَزَنی یَجینی ٭ اَضرِبُهُ بِالسَّیفِ عَن قَرینی
مُحَمَّدٍ وَعَن سَبیلِ الدّینِ ٭ هذا قَلیلٌ عَن هَلاکِ العَینِ
مراد از سیف رسول الله ذو الفقار که در بدر به پیغمبر رسید
والوتین عرق فی القلب ینتهی الکبد واذا انقطع مات صاحبه و یجی امر
غایب وقال الرضی جاء فی النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب
نحو محمد تفد نفسك کل نفس وأجاز الفراء حذفها فی النثر نحو قل له
یفعل کما قال الله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا والقرین الصاحب
وطلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع و جایع و اعین فراخ چشم و عین
بکسر جمع او **می فرماید** شمشیر فرستادهٔ خدا در دست راست من است
و در دست چپ من است برندهٔ رگ دل و هر که مبارزه کند با من باید
که بیاید بمن تا بزنم او را به شمشیر از برای هم صحبت خود محمد و از برای
راه دین این اندک است از طالبان فراخ چشمان بهشت **س**
روزی که چو آفتاب بردارم تیغ ٭ رانم همه دشمنان خود را چو رمیغ ٭
در معرکه کی شود خصم دو چار ٭ تیغیست مرا در کف و ان نیست دریغ ٭

تهدید یکی از اشرار بتیغ آتش بار

اَلیَومَ تَبلو حَسَبی وَدینی ٭ بِصارِمٍ تَحمِلُهُ یَمینی

عِندَ اللِّقاءِ اَحمی بِهِ عَرینی **می فرماید**
امروز می آزماید بزرگی و دین خود را به شمشیر برنده که بر می دارد انرا
دست راست من نزد کارزار نگاه می دارم بان بیشه خود را **ش**
امروز بدشمنان نمودم خود را ٭ در جنگ و مصاف آزمودم خود را ٭
چون همسر خود نیافتم در میدان ٭ بسیار بهر گونه ستودم خود را ٭

نقش تیغ او که مرآة قدرة بوده و جوهر در از مینموده

اَسَدٌ عَلیٰ اَسَدٍ یَصولُ بِصارِمٍ ٭ عَضبٍ یَمانٍ فی یَمینِ یَمانِ
می فرماید شیری بر شیری حمله می کند بشمشیری برندهٔ تیز
یمنی در دست راست مردی یمنی **ش** تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز ٭
با مردم بد نقش کند جنگ و ستیز ٭ آهن دل بخت روشود روز مصاف ٭
وز غایت قهر و کینه کرده خون ریز ٭ **نکته**
قرینه فی یمین یمان مشعر است بر انکه این بیت شعر مرتضی نیست
چه انحضرت یمنی نبود و گویا شمشیری از اهل یمن با انحضرت
منتقل شده و مختار تمام این بیت بوده و محتمل است که
ساختن شمشیر و رسم این بیت بران در سال دهم هجری بود که
مصطفی صلی الله علیه و سلم مرتضی را به یمن فرستاد و برای
تودد با اهل یمن خود را بیمن نسبت فرموده یا گوییم یمان ثانی
بضم یاست بمعنی صاحب یمن چنانچه معنی عظام و عقام و جمال
بضم فاعظیم و عقیم و جمیل است و قال الجوهری یمن
فلان علی قومه فهو میمون اذا صار مبارکا علیهم و یمنهم فهو یامن
مثل شأم و شام والله بحقایق الامور اعلم

خطاب در حرب جمل به محمد بن حنیفة علیه اصناف السلام والتحیه

اَطعِن بِها طَعنَ اَبیكَ تُحمَدِ ٭ لا خَیرَ فی حَربٍ اِذا لَم تُوقَدِ ٭
اِحمِ فَلَن تَنالَكَ الاَسِنَّه ٭ وَاِنَّ لِلمَوتِ عَلَیكَ جُنَّه

انجام در آوردن چیزی در چیزی بعنف **می فرماید** در او در خود را که نرسد
الوقف
بتو سرها آه نیزه و بدهستی بر مرکب راست بر تو سپری **س**
ای برده زروی دشمنان تیغ آورنگ ❁ آورده کف دامن مقصود بچنگ ❁
کامی که جو شیر عزم میدان داری ❁ باید که دلیر و تند باشی در جنگ ❁

خطاب عمرو بن عاص در صفین بمردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین

یا قادة الکوفة من اهل الفتن ❁ یا قاتلی عثمان ذا المؤتمن ❁ کفی بهذا حزنا من الحزن
اضربکم و لا اری ابا الحسن عثمان بن عفان باز آید کفی بالله شهیدا
والحزن بفتح الزاء المعجمة خلاف السرور و ابو الحسن کنیة مرتضی علیه السلام
و وجه نسبة قتل عثمان به لشکر مرتضی در فاتحه سابعه گذشت

جواب او با حسن عبارات و ابهر استعارات

انا الامام القرشی المؤتمن الماجد الابلج لیث کالقطن یرضی به السادة من اهل الیمن
من ساکنی نجد و من اهل عدن ابو حسین فاعلمن و ابو حسن قرشی بضم قاف منسوب
الوقف
به قریش و ابلج گشاده ابرو و قطن جبل لبنی اسد و سادة جمع سید و الیمن بلاد واسعة
من عمان الی نجران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور هو تهامة و کل
ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد و عدن مدینة علی ساحل بحر الهند من جهة الیمن **می فرماید**
من پیشوا آمنم و قریش امین داشته بزرگوار گشاده ابرو یم شیر چون کوه قطن که راضی اند
بامن مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسین پس بدان و پدر حسن
س امروز منم ز روی تحقیق امام ❁ وز دولت من خاتمه دین گشت تمام ❁
گردون که کند حلقه مهر بگوش ❁ خواهد که شود مرا به اخلاص غلام ❁
حکایت ابن اعثم گوید مرتضی بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد
و مبارز جست و عمرو بن عاص پیش رفت و مرتضی میخواست که او را از صف شامیان دور کند
و بر عقب می رفت و عمرو جرأة نموده پیش می آمد و آن دو بیت میخواند ناگاه مرتضی باز گشت
الوقف
و این دو مصراع بخواند و عمرو آواز مرتضی بشناخت و بگریخت و مرتضی از عقب

او بیامد و نیزه بزد و او را از اسب بینداخت و باز گشت

تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حریث غلام معاویه در صفین

الا احذروا فی حربکم ابا الحسن و لا تروموا منه امر الغبن
فانه یدقکم دق الطحن و لا تخافوا فی الصباح من وهن
الغبن بالتسکین فی البیع و بالفتح فی الرای و دق کوفتن از اول و طحن
آرد و حکایت قتل حریث در باب سوم گذشت و لبن شیر و الوهن بالفتح
الضعف **می فرماید** بپرهیزید در کارزار خود از ابو الحسن و مجوئید او را
چه این جستن از زیان کردن است چه بد رستی که او می کوبد شما را
کوفتن آرد ها و نمی ترسد در وقت مقاتله از سست شدن و بحقیقت
پرورده شده است به سختی حرب در هنگام شیر **س**
دشمن که ز جان خویشتن کرد دلیر ❁ ناگاه بحرب من شود تند و دلیر ❁
لیکن چو شوم روبرو در صف جنگ ❁ باشد بمثل چو گربه در پنجه شیر ❁
خطاب عبد الله بن وهب راسبی بنهروان بلشکر مرتضی علیهم التحیة و الرضوان
اضربکم و لا اری ابا الحسن ❁ ذاک الذی ظل الی الدنیا رکن ❁ رکون چسبیدن و خوی کردن از اول
جواب و باملح اشارات و افصح عبارات
یا ایها المشرک یا من افتتن و المتمنی ان یری ابا الحسن الی فانظر ایّنا یلقی الغبن
اشراک انباز کردن کسی را در چیزی و افتتان به فتنه افتادن **می فرماید**
ای انباز کننده خود را در امامت ای آنکس که افتاد به فتنه و آرزو کننده
که ببیند ابو الحسن را بمن پس بنگر کدام از ما می بیند زیان **س**
امروز ترا ز راه بیرون می بینم ❁ و ز حلقه اهل دل برون می بینم ❁
افتاده ترا بخاک و خون می بینم ❁ و ز اسب مراد سرنگون می بینم ❁
بیان اعتلاء ارباب ضلال و ابتلاء اصحاب کمال
اری حمرا ترعی و تعلف ما تهوی و اسدا جیاعا تظما الدهر ما تروی

و اشراف قوم ما ینالون قوتهم و قوما لیاما تاکل المن و السلوی
الوقف
قضاء لخلاق الخلایق سابق و لیس علی رد القضا احد یقوی
و من عرف الدهر الخئون و صرفه تصبر للبلوی و لم یظهر الشکوی
حمار خر و حمر بضم حاو میم جمع او و ری سیراب شدن از رابع و اشراف
جمع شریف و المن فی قوله تعالی و انزلنا علیکم المن و السلوی
فقد قیل هو شیء کالطل فیه حلاوة یسقط علی الشجر و السلوی طایر و قیل
المن و السلوی کلاهما اشارة الی ما انعم الله به علیهم و هما بالذات شیء واحد
لکن سماه منا من حیث ان امتن به علیهم و سماه سلوی من حیث انه
کان لهم به التسلی **می فرماید** می بینم خران را که می چرند و علف داده
می شوند آنچه می خواهند و شیران گرسنه را که تشنه می باشند در
روزگار سیراب نمی شوند و بزرگان قوم که نمی یابند قوت خود را و گروهی
الوقف
ناکسان را که می خورند من و سلوی را این قضایی است مر آفریننده آفریدها
را که پیشی گیرنده است و نیست بر باز گردانیدن قضا یکی که نیرومند شد
و هر که شناخت روزگار رنج رساننده و حادثه او را صبر کند برای بلا و اشکارا نکند گله را
س امروز خران صاحب جاه اند همه ❁ انگشت نما شکل ماه اند همه ❁
جمعی که سزاوار مناصب باشند ❁ پیوسته اسیر بند و جاه اند همه ❁
خطاب بفرقه باغیه مشتمل بر مذمت معاویه
اضربکم و لا اری معاویة الاخزر العین العظیم الحاویة
هوت به فی النار ام هاویة جاوره فیها کلاب عاویة
حاویه چرب روده و هوت امه فهی هاویة ای ثاکلة و عواء بضم بانگ کردن سگ
و گرگ **می فرماید** می زنم شما را و نمی بینم معاویه تنگ چشم بزرگ روده را چند از آن
او را در آتش مادر بچه مرده همسایه باشد او را در آتش سگها بانگ کنند
الوقف
س تا چند توان صبر و تنزل کردن ❁ و ز مردم بد اصل تحمل کردن ❁

خواهیم زدن بر صف دشمن امروز ❁ خوش نیست دگر فکر و تامل کردن ❁
حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعیست
که در روز قتل خویش گفته و معاویه در شان او گفت لله دره و دره آیه
اما و الله لو استطاعت نساء خزاعة ان تقاتلنا فضلا عن رجالها لفعلت
ارشاد به تحمل و شکیبائی و تمهید بطریق دانائی
کن للمکاره بالعزاء مقطعا فلعل یوما لا تری ما تکره
فلربما استتر الفتی فتنافست فیه العیون و انه لمموه
و لربما اختزن الکریم لسانه حذر الجواب و انه لمفوه
و لربما ابتسم الوقور من الاذی و فؤاده من حره یتاوه
تقطیع پاره پاره کردن و استتار در پرده شدن و تنافس رغبت نمودن
و تمویه تلبیس کردن و اختزان چیزی از بهر خویش در خزانه نگاه داشتن
و تفویه زبان آور گردانیدن و الابتسام دون الضحک و وقور آهسته
می فرماید باش مر ناخوشیها را به صبر پاره کننده پس همانا که اندک باشد روزی
که نه بینی آنچه دشوار داری پس همانا بسیار در پرده شود جوانمرد پس
رغبت کند در و چشمها و بدرستی که او همانا زبان آور کرده شده است
و همانا بسیار تبسم کند مرد آهسته از رنج و دل او از گرمی او ناله کند
س هر چند که من باده غم می نوشم ❁ و ز آتش غصه هر نفس میجوشم ❁
چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند ❁ از اهل زمانه حال خود می پوشم ❁
اظهار آثار تحمل و فروتنی و منع از انبساط با مردم دنی
اصم عن الکلم المحفظات و احلم و الحلم بی اشبه
و انی لاترک جل المقال لئلا اجاب بما اکره
اذا ما اجترأت سفاه السفیه علی فانی انا الاسفه
صمم کر شدن از رابع و شبه مانسته شدن و جل الشیء معظمه و اجترار کشیدن

می فرماید کرشوم از خنهاء بخشم آورنده و برد بار شوم و برد باری بمن
مانسته تراست و بدرستی که من هر اینه ترک کنم بیشتر کفتار را
برای انکه جواب داده نشوم بانچه دشوار دارم چون کشم بی خردی بی خرد را
بر خود پس بدرستی که من بی خرد تر باشم س

جاهل که دهد همیشه دشنام ترا ٭ خواهد که کند تلخ ایام ترا
باید که جواب او نکویی ورزی ٭ سازد بمیان خلق بد نام ترا

فلا تغترر برواء الرجال ٭ وان زخرفوا لک او موهوا
فکم من فتی یعجب الناظرین ٭ له السن وله اوجه
ینام اذا حضر المکرمات ٭ وعند الدناءة یستنبه

رواء بضم دیدار — وزخرفه آراستن — واستنباه بیدار شدن می فرماید
پس فریفته مشو بدیدار مردان واکرچه آرایند برای تو یا تلبیس کنند پس
بسیار جوانمردی که خوش آید ناظران مرورا باشد زبانها و مرورا
باشد رویها خواب کند چون حاضر شود بزرکواریها و تر دخاسه پیدا
خواهند جماعتی که در کسوت شید ٭ مرغان هوا کرفته آرند بقید
کر هست ترا چشم بصیرت روشن ٭ زنهار مشو بدام این طایفه صید

هدایت برعایت یاران محبت شعار در وقت دولت و عدت و مفاخرت بزرکان

لیس الکریم الذی ان نال منزلة ٭ او نال مالا علی اخوانه باهی
الحر یزداد للاخوان تکرمة ٭ ان نال فضلا من السلطان او جاها

المباهاة المفاخرة — وتکرمه کرامی کردن — وسلطان فرمان ده می فرماید نیست
کریم انکس که اکر بیابد مرتبه یا بیابد مالی را بر برادران خود مفاخرت
کند آزاده افزون کند مر برادران را کرامی کردن اکر بیابد احسان از پادشاه یا جا
س کر یافته پیش بزرکان راهی ٭ یا هست ترا ز فضل ایشان جاهی
باید که بحال خود نکردی مغرور ٭ یاران قدیم را بپرسی کاهی

خطاب بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم واظهار اخلاص وصفا

یا اکرم الخلق علی الله ٭ والمصطفی بالشرف الباهی
محمد المختار مهما اتی ٭ من مجدث مستفظع ناهی
فانذب له جیدا لا غیره ٭ فلیس بالعجز ولا اللاهی
تری عماد الکفر من سیفه ٭ منکسبا بالحله واهی
هل العدی الا ذباب عوی ٭ مع کل ناس نفسه ساهی
ستهزم الجمع علی عقبه ٭ بجید والنصر لله

احداث نو آوردن — واستفظعته ای وجدته فظیعا — وغمر بضم کول
وتنکیس سرنکون کردن — ووهی الحایط اذا ضعف وهم بالسقوط وذیب
کرک وسهو غافل شدن — والعقب بالتسکین لغة فی العقب می فرماید
ای کرامی تر خلایق بر خدا و برکزیده به بزرکی زیبا محمد برکزیده هرکاه که
آید خبری نو آورده سخت شمرده باز دارنده پس بخوان برای ان حیدر را نه
غیران چه نیست کول و نه بازی کننده بینی تو ستون کفر را از شمشیر او
سرنکون کرده که باطل ان سست باشد نیستند دشمنان مکر کرکها که
بانک کنند باهر آدمی که نفس او غافل است زود کریزانیده شوند انکروه
بر پاشنه خود به حیدر و یاری دادن مر خدا راست س
حیدر که همیشه بود غازی ای دل ٭ جانبازی او نیست ببازی ای دل
انجا که حدیث اهل معنی کذرد ٭ زنهار بغیر او ننازی ای دل

شمه از اخلاق حمیده وصفات پسندیده

ان المکارم اخلاق مطهرة ٭ فالدین اولها والعقل ثانیها
والعلم ثالثها والحلم رابعها ٭ والجود خامسها والفضل سادیها
والبر سابعها والصبر ثامنها ٭ والشکر تاسعها واللین باقیها
والنفس تعلم انی لا اصادقها ٭ ولست ارشد الا حین اعصیها

عقل قوتیست نفس ناطقه را که مبداء علم است والسادی السادس قال الشاعر
اذا ما عد اربعة فسال ٭ فزوجک خامس وحموک سادی
اراد السادس فابدل من السین یاء ویستعمل البر فی الصدق یقال بر فی قوله وفی یمینه والباقی
البقیه می فرماید بدرستی که بزرکیها خویهاء پاک کرده است پس دین اول
انست و خرد دوم آن و دانش سیوم ان و برد باری چهارم ان و بخشیدن
بی غرض پنجم آن و عطایی انکه لازم باشد ششم ان و راستی هفتم ان و
شکیبایی هشتم آن و شکر نهم ان و نرمی یا مردم بقیه ان و نفس می داند
که من دوستی نمی کنم با او و نیستم که راه راست یابم مکر آن هنکام که نافرمانی
کنم او را س
درویش که اخلاق الهی دارد ٭ در ملک وجود پادشاهی دارد
چون قدرت ان ز ما نا ماتی ٭ دانستن چیزها کماهی دارد

ذکر صفات ارباب کمال ونعوت اصحاب جلال

ویحترس من نفسه خوف زلة ٭ تکون علیه حجة هی ماهیا
تقلص برد یه وافضی بقلبه ٭ الی البر والتقوی فنال الامانیا
وجانب اسباب السفاهة والخنا ٭ عفافا وتنزیها فاصبح سالیا
وصان عن الفحشاء نفسا کریمة ٭ ابت همة الا العلی والمعالیا

تقلیص بهم کرفتن جامه والامنیة بضم همزه وتشدید یا آرزو والامانی بتشدید
وتخفیف جمع او وتنزیه پاک کردن ویقال شاب مالئ العین ای بملاء
العین جلالة وبهاء می فرماید بانکاه دارند خود را از نفس خود از ترس لغزیدن
قدمی که باشد بروحجه ان لغزیدن مادام که باشد ان پس بهم کرفت دو جامه
برد خود را و رسانید دل خود را بنیکو کاری و پرهیزکاری پس یافت آرزوها را
و دوری کرد از سببهاء بی خردی و زشت کفتن به پاک دامنی و پاک کردن
نفس پس کشت برکشنده چشمها از بزرکی و نکاه داشت از زشتکاری نفس بزرکوار
که منع کند همه مکر بلندی و بزرکواری ها را س ای کشته بنور معرفت ناظر خویش

آشفته مکن بمعصیت خاطر خویش ٭ چون نفس ترا قصد بیک دم انوار ٭ باید که بجان و دل شوی حاضر خویش

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبی ٭ حلیما وقورا صاین النفس هادیا
له حلم کهل فی صرامة حازم ٭ وفی العین ان ابصرت ابصرت ساهیا
یروق صفاء الماء منه بوجهه ٭ فاصبح منه الماء فی الوجه صافیا
صبورا علی ریب الزمان وصرفه ٭ کتوما لاسرار الضمیر مداریا
له همة تعلو علی کل همة ٭ کما قد علا البدر النجوم الدراریا
ومن فضله یرعی ذماما لجاره ٭ ویحفظ منه العهد اذ ظل ناعیا

طیش سبکسار شدن — ورجل صارم ای جلد شجاع وقد صرم بالضم صرامة
وراقنی الشیء یروقنی ای اعجبنی — والضمیر ما ینطوی علیه القلب ویدق
عن الوقوف علیه وقد یسمی القوة التی یحفظ بها ذلک ضمیرا والکوکب
الدری الثاقب المضیء ینسب الی الدر لبیاضه وقد یکسر الدال می فرماید
بینی او را چون سبکی کند خداوند جهل و کودکی برد بار آهسته نکاه دارنده
نفس راه نماینده — مر او را باشد برد باری دو موی در دلیری مرد پیدا در
چشم اکر بینی بینی غافلی را خوش آید صفاء اب ازو بروی ان پس کرید از و آب
در روی صافی شکیبایی بر سختی زمان و حادثه او پوشنده سر رازهاء دل
مدارا کننده مر ورا باشد همتی که بلند شود ماه تمام بر ستارکان
روشن و از احسان خود نکاه دارد پیمان مر همسایه خود را ونکاه دارد
ازو عهد را چون کردد نکاه دارنده س
هستند جماعتی توانا ای دل ٭ کر همت خویشند شکیبا ای دل
کر چرخ فلک بر سر ایشان کردد ٭ هرکز نکند سر بالا ای دل

مدح فقر و مستمندی وارشاد بقناعت و خرسندی

النفس تجزع ان تکون فقیرة ٭ والفقر خیر من غنی یطغیها
وغنی النفوس هو الکفاف وان ابت ٭ فجمیع ما فی الارض لا یکفیها

اطغا بی راه کردن — والکفاف بالفتح القوت وهو ما کف عن الناس ای اغنی —

وفی الحدیث اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا **می فرماید** نفس بی صبری میکند
از آنکه باشد درویش و درویشی بهترست از توانکری که بی راه کند نفس را
و توانکری نفسها قوتست و اکر سر باز زند پس همه آنچه در زمین است
پس نباشد او را **س** صدکوه سعادت در آدمست ؛ ور نه حرص تو ابرازد کام
اندر کر بقوت خود بکری تو قانع ؛ راضی نشوی بهرچه در عالم هست ؛

ترغیب بقناعة که اشرف اوصاف و واسطه علو اسرار است

الغنی فی النفوس و الفقر فیها	ان تجزت فقل ما یجزیها
علل النفس بالقنوع و الا	طلبت منک فوق ما یکفیها
لیس فیها مضی و لا فی الذی	لم یات من لذة لمستحلیها
انما انت طول عمرک ما عمرت	بالساعة التی انت فیها

تعزی قناعة کردن — و اجزائی الشیء کفائی و تعلیل بچیزی مشغول داشتن
و استحلاء شیرین شمردن **می فرماید** توانکری در نفسهاست و درویشی در نفسها
اکر قناعت کند پس اندک باشد آنچه پس باشد نفسها را مشغول دار نفس را
بخشنودی و اکر نه جوید از تو بالاء آنچه پس باشد او را نیست در آنچه کذشت
و نه در آنچه نیامده است هیچ مزه بر شیرین شمارنده از آن نیستی تو در درازی
عمر خود مادام که زندکانی داده شوی مکر در ساعتی که تو در آنی .
س مائیم که توفیق قناعت داریم ؛ با شکر نفس خود شجاعت داریم ؛
چون شد بخلاف نفس عادة ما ؛ در چهره پاک نور طاعت داریم ؛

منع نفس از صفات ذمیمه و که زاینده او از مرتبه بهیمه

اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا	فلا تحسد و لا تبخل و لا تحرص علی الدنیا

حلو بضم شیرین — و محیا زندکانی **می فرماید** چون خواهی که زنده باشی زندکی
شیرین زندکانی پس حسد مبر و بخل مکن و حریص مباش بر دنیا **س**
ای روح تو باز رسته از قید جسد ؛ ور روی شجاعت شد ماشاد اسد ؛

کر لذة عیش و کام دل میخواهی ؛ در بخل مپیچ و بکذر از حرص و حسد ؛

منع از غبار حرص انکیختن و آب روی خویش در کف ریختن

اذا اظماتک اکف الرجال	کفتک القناعة شبعا و ریا
فکن رجلا رجله فی الثری	و هامة همته فی الثریا
ابیا لنائل ذی ثروة	تراه لما فی یدیه ابیا
فان اراقة ماء الحیوة	دون اراقة ماء المحیا

اظماء تشنه کردن — و ثریا پروین — و اراقه ریختن آب و خون و مثل آن — و
محیا بضم میم و تشدید یا روی **می فرماید** چون تشنه کرداند ترا دستهاء
مردان پس باشد ترا قناعت به سیری طعام و سیرابی پس باش مردی
که پای او باشد در خاک و تارک همت او باشد در پروین سر باز زننده
مر بخشش خداوند توانکری که بینی او را برای آنچه در دو دستاوست
سر باز زننده چه بدرستی که ریختن آب زندکی فروتر است از ریختن آب روی
س کرهست ترا ز نور حق سیمائی ؛ زنهار که آب رو بریزی جائی ؛
هر کس که توکل بخدا دارد و بس ؛ هرکز نکند بغیر حق پروائی ؛
نکته کویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت آید
و شرب آن موجب دوام حیوة و بقاست و آن چشمه را چشمه حیوان خوانند
و آن آب را آب حیوة و اسکندر طالب آن آب بود و بکنار ظلمات آمد و باتفاق
خضر پیغمبر علیه السلام روان شدند و هر یک کوهر شب چراغ داشتند و
در میان ظلمات بسر دو راه رسیدند و خضر براه برفت و سکندر براهی و چشمه
در آن طرف بود که خضر رفت و بمقصود رسید و اسکندر چهل
روز در ظلمات سرکردان بود و بازکشت و محققان کویند این مثل دو سالک
است که از ظلمات فناء فی الله آب حیوة بقا بالله که بیان آن در فاتحه
سادسه کذشت طلبند و یکی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود
رسد و یکی بواسطه حرص و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و کوهر شب چراغ
ذکرست که نور آن مشاهد سالک می شود و مردم ساده پندارند که آن
نور بقوت باصره می بینند و غلط است چه اکر چشم بهم نهند همچنان بینند
و می توانند بود که این مثل روح و نفس باشد والله اعلم بحقایق الامور

هدایة نفس برضا و تجنبه او به اطاعة قضا

لا تعتبن علی العباد فانما	یاتیک رزقک حین یوذن فیه
سبق القضاء لوقته فکانه	یاتیک حین الوقت او تاتیه
فثقن بمولاک الکریم فانه	للعبد اراف من اب و بنیه
و اکتم غناک و کن لفقرک ضاما	بحنو حنانک و انت لا تبدیه
فالحر یخل جسمه اعدامه	فکانه من نفسه یخفیه

اشاعة آشکارا کردن — و اضناء نزار کردن — و انحال لاغر کردن **می فرماید** خشم مکیر
بر بندکان خدا چه نه آید بتو روزی تو مکر آن هنکام که دستوری داده
شود در آمدن پیشی کرفت قضا مر وقت او را پس کوئیا آن آید بتو در بهتر وقت یا آئی تو
بان پس استواد باش بخداوند کریم خود چه بدرستی او مر بنده را مهربان ترست
از پدر و پسران خود و اشکارا کن توانکری خود را و باش مر درویشی خود را نکاه
دارنده نزار کننده میکاه ترا و تو فاش نکنی او را پس آزاده لاغر می کند تن او را نایافتن
آن پس کوئیا او از نفس خود پنهان می کند آن را **س**
تا چند بیابان امل پیمودن ؛ بیهوده قدم به جست و جو فرسودن ؛
هر چیز بوقت خویشتن در پیوند ؛ تا وقت نمی رسد نخواهد بودن ؛

تنفیر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقبی که منزل بقاست

النفس تبکی علی الدنیا و قد علمت	ان السلامة فیها ترک ما فیها
لا دار للمرء بعد الموت یسکنها	الا التی کان قبل الموت بانیها
فان بناها بخیر طاب مسکنها	و ان بناها بشر خاب ثاویها

این الملوک التی کانت مسلطة	حتی سقاها بکاس الموت ساقیها

تسلیط بر کماشتن **می فرماید** نفس بر دنیا و بحقیقت داند که رستن از دنیا ترک
چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرای مر مرد را بعد از مرک که
ساکن شود در آن مکر آن سرای که بوده است او پیش از مرک بنا کننده
آن پس اکر بنا کرده است آنرا بخیر خوش باشد جای آرامیدن آن و اکر بنا کرده
است آنرا بشر بی بهره باشد مقیم آن — کجا اند پادشاهان که بودند بر کماشته
تا آب داد ایشانرا بکاسه مرک ساقی ایشان **س** تا چند درین خرابه مسکن سازی
چون بوم بویرانه نشیمن سازی ؛ کر اهل سعادتی بتوفیق خدا ؛
در باغ بهشت جا معین سازی ؛

لکل نفس و ان کانت علی وجل	من المنیة آمال یقویها
فالمرء یبسطها و الدهر یقبضها	و النفس تنشرها و الموت یطویها
اموالنا لذوی المیراث نجمعها	و دورنا لخراب الدهر نبنیها
کم من مداین فی الآفاق قد بنیت	امست خرابا و دان الموت اهلیها

تقویة نیرومند کردن — و میراث آنچه از مرده بوارث رسد و مدینه شهر
می فرماید مر هر نفس را و اکر چه باشد بر ترس از مرک امیدهاست که
نیرومند میکند او را پس مرد می کسترد امیدها را و روزکار تنک می کند
آنرا و نفس پراکنده می کند او را و مرک در می نوردد آنرا مالهاء ما برای
خداوندان میراث کرد می کنیم آنرا و خانهاء ما برای خرابی روزکار بنا میکنیم و بسا شهرها در کنارهاء جهان که بحقیقت
بنا کرده شده است کشت ویران و جزا داد مرک اهلهاء آنرا **س**
تا چند ترا طول امل خواهد بود ؛ اندیشه جاه یا عمل خواهد بود ؛
تا چشم بهم زنی کریبان حیوة ؛ ناکاه بقبضه اجل خواهد بود ؛
حکایت کویند یکی در کوفه خانه خرید و کاغذ بمرتضی داد که قباله بنویسد
و آن نوشت هذا ما اشتری میت عن میت دارا فی بلدة المذنبین و سکة

العاقلين الحد الاول منها ينتهي الى الموت والثاني الى القبر والثالث
الى الحساب والرابع اما الى الجنة واما الى النار پس این ابیات نوشت

تخفيف نفس بحشر وتهديد او بحشر

وَلَوْ اَنَّا اِذَا مُتْنَا تُرِكْنَا لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةَ كُلِّ حَيِّ
وَلٰكِنَّا اِذَا مُتْنَا بُعِثْنَا وَنُسْئَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيٍّ

می فرماید اکر باشد انکه ما چون بمیریم ترك کرده شویم هر اینه باشد
مرك اسایش هر زنده ولیکن ما چون بمیریم برانکیخته شویم و پرسیده شویم
بعد از ان از هر چیز س کرها لم آخرم بودی ای دل ✽ از مرك شدی راحة مرده حاصل ✽
لیکن چون حساب وحشر خواهد بودن ✽ اندیشه مکن که هست مردن مشکل ✽

آرزو کردن عدم از غایت محنت والم

لَيْتَ اُمِّي لَمْ تَلِدْنِي لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيًّا لَيْتَنِي كُنْتُ حَشِيشًا اَكَلَتْنِي الْبُهْمُ نِيًّا

حشیش کیاه خشك والبهم صغار الغنم والنی خام می فرماید کاج مادر من نزادی
مرا کاج من بودمی کودك کاج من بودمی کیاه خشك که بخوردی مرا
کوسفند خرد خام س از چرخ روانه برادی ما را ✽ وز دهر بمیشه کشادی ما را ✽
ای کاج که آسمان نکردی پدری ✽ تا مادر ایام نزادی ما را ✽

شکایت از روزکار که مظهر شور و شر است

وهر روز که می اید از روز سابق بتر است

عَجَبًا لِلزَّمَانِ فِي حَالَتَيْهِ وَبَلَاءٍ دُفِعْتُ مِنْهُ اِلَيْهِ
رُبَّ يَوْمٍ بَكَيْتُ مِنْهُ فَلَمَّا صِرْتُ فِي غَيْرِهِ بَكَيْتُ عَلَيْهِ

عجبا منادی والدفع اذا عدی بالی اقتضا معنی الامالة نحو قوله تعالی
فادفعوا اليهم اموالهم می فرماید ای عجبی مر زمان در دو حال خفض و رفع او
و بلایی که افکنده شوم از زمان بان بلا بسیار روزی کریستم از ان پس چون
کشتم در غیر ان کریستم بر ان س ✽ در ملك جهان منفعت وسودی نیست ✽

اسایش نفس هیچ موجودی نیست ✽ هر روز زروز پیشتر بهتر نیست ✽
و زدهر امید خیر و بهبودی نیست ✽

برانکیختن نفس بجانب عبادت وتوجیه دل بقبلهٔ سعادت

يَا نَفْسُ قُومِي فَقَدْ نَامَ الْوَرَى اِنْ يَصْنَعِ النَّاسُ فَقَدْ وُا الْعَرْشُ يَرَى
وَاَنْتَ يَا عَيْنُ دَعِي عَنِّي الْكَرَى عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى

کری خواب ومصراع اخیر مثل می فرماید ای نفس برخیز چه بحقیقت بر خواب
خلایق اکر خواب کند مردم پس خدا و ند عرش می بیند و تو ای چشم بکذار از
من خواب را نزد صباح می ستایند قوم رفتن شب را س
تا چند چنین بخواب غفلت باشی ✽ مغرور بمال وجاه و دولت باشی ✽
برخیز که کاروان کذشتند همه ✽ فردا که شود تا بخجلت باشی ✽

استدلال از تکلم بر شرافت وخساست مردم

مَنْ لَمْ يَكُنْ عُنْصُرُهُ طَيِّبًا لَمْ يَخْرُجِ الطَّيِّبُ مِنْ فِيهِ
اَصْلُ الْفَتَى يَخْفَى وَلٰكِنَّهُ مِنْ فِعْلِهِ يُعْرَفُ مَا فِيهِ

عنصر اصل مردم و غیر ان وفیه اول بمعنی فمه می فرماید هرکه نباشد اصل او
پاك بیرون نیاید سخن پاك از دهان او واصل جوانمرد پنهان باشد ولیکن
او از کردار او شناخته شود انچه درو هست س
هرکس که سرشت او باخلاق نکوست ✽ آیین محبت و وفادارد دوست ✽
از مردم بد غیر بدی چشم مدار ✽ کر کوزه همان برون براید که دروست ✽

بیان انکه حرص تابع حیوة است وحرمان تابع ممات

وَفِي قَبْضِ كَفِّ الطِّفْلِ عِنْدَ وِلَادِهِ دَلِيلٌ عَلَى الْحِرْصِ الْمُرَكَّبِ فِي الْحَيِّ
وَفِي بَسْطِهَا عِنْدَ الْمَمَاتِ مَوَاعِظٌ اَلَا فَانْظُرُونِي قَدْ خَرَجْتُ بِلَا شَيٍّ

قبض فراکرفتن پنجه قال الله تعالى يَقْبِضُونَ اَيْدِيَهُمْ وترکیب چیزی در
چیزی نشاندن می فرماید در فراکرفتن پنجه کودك نزد زادن او دلیلست

بر حرص ترکیب کرده شده در زنده و در کستردن کف نزد مرك پندهاست
میکوید پس بنکرید مرا که بحقیقت بیرون رفتم از دنیا بی چیزی
س در طینت آدمی خدا حرص نهاد ✽ زانست کفش بسته دران وقت که زاد ✽
وانکاه که مرد پنجه اش یافت کشاد ✽ یعنی که مرا نیست بکف غیر از باد ✽

مرثیهٔ سید عالم صلی الله وسلم

اَلَا طَرَقَ النَّاعِي بِلَيْلٍ فَرَاعَنِي وَاَرَّقَنِي لَمَّا اسْتَهَلَّ مُنَادِيَا
فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا رَاَيْتُ الَّذِي اَتَى اَغَيْرَ رَسُولِ اللهِ اِنْ كُنْتَ نَاعِيَا
فَحَقَّقَ مَا اَشْفَقْتُ مِنْهُ وَلَمْ يُبَلْ وَكَانَ خَلِيلِي عُدَّتِي وَجَمَالِيَا
فَوَاللهِ مَا اَنْسَاكَ اَحْمَدُ مَا مَشَتْ بِيَ الْعِيسُ يَوْمًا وَجَاوَزْتُ وَادِيَا
وَكُنْتُ مَتَى اَهْبِطْ مِنَ الْاَرْضِ تَلْعَةً اَرَى اَثَرًا مِنْهُ جَدِيدًا وَعَافِيَا

نادبتو بخواب کردانیدن واستهل الصبی اذا صاح عند الولادة والروية
کما یکون بالعین یکون بالوهم والتخیل قال الله تعالى وَلَوْ تَرَى اِذْ
يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ واشفاق ترسیدن واصل لم يبل
لم يبال حذفوا الالف تخفيفا لكثرة الاستعمال والجمال بالضم الجميل والعيس
بالكسر الابل البيض التي يخالط بياضها شيء من الشقرة واحدها اعيس ومجاوزت
از چیزی کذشتن وهبوط فرو آمدن از ثانی والتلعة ما ارتفع من الارض و
ما انهبط منها فهو من الاضداد وعافی کهنه می فرماید در آمد خبر دهنده
مرك بشب پس ترسانید مرا و بخواب کرد مرا چون اواز برداشت بانك کننده پس
کفتم مر او را چون خیال کردم ان چیز که آمد ایا غیر فرستادهٔ خدا را کشتی خبر مرك
دهنده پس درست کرد انچه ترسیدم از ان و باك نداشت و بود دوست من
ساز کار من وجمیل من بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای احمد مادام که
برداشت ترا ان سفید در روزی از روزها و مادام که کذرم از رودخانه
وکشتم من که هرکاه که فرو ایم از زمین بشته را چشم نشانی چه از خود نو و کهنه

هر چند که رفتی و در آغوش نه ✽ بالله که یك زمان فراموش نه ✽
چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص ✽ در دیدهٔ اهل کشف روپوش نه ✽

جَوَادٌ تَشَظَّى الْخَيْلُ عَنْهُ كَاَنَّمَا يَرَوْنَ بِهِ لَيْثًا عَلَيْهِنَّ ضَارِيَا
مِنَ الْاُسْدِ قَدْ اَحْمَى الْعَرِينَ مَهَابَةً تَفَادَى سِبَاعُ الْاَرْضِ مِنْهُ تَفَادِيَا
شَدِيدٌ جَرِيُّ الصَّدْرِ نَهْدٌ مُصَدَّرٌ هُوَ اللَّيْثُ مَعْدِيًّا عَلَيْهِ وَعَادِيَا
لَبَيْكِ رَسُولَ اللهِ خَيْلٌ مُغِيرَةٌ تُثِيرُ غُبَارًا كَالضَّبَابَةِ كَابِيَا
لَبَيْكِ رَسُولَ اللهِ صَفٌّ مُقَدَّمٌ اِذَا كَانَ ضَرْبُ الْهَامِ نَقْفًا تَفَالِيَا

جواد جوانمرد وتشظى الشيء اذا انطاير شظايا والشظية الفلقة من العصا
ونحوها و با برای تجرید ای برؤیته واحما حمایت کردن وتفادی رهایی
جستن وسبع ددو نهد الی العدو ینهد بالفتح ای نهض ورجل نهدای
کریم ینهد الی معالی الامور ومصدر سخت سینه ومعدی در اصل معدوی
بار ابدل واو ساختند بسبب ثقل قال الشاعر وقد علمت عرسي مليكة انني
انا الليث معديا عليه وعاديا واغاره شتافتن واثاره برانکیختن کرد ونقف
شکستن سر وتفالی سر یکدیکر باز جستن می فرماید جوانمردی که کریختندی
سواران از ان کویا که می دیدن بدیدن او شیری مسلط بر ایشان شکار
کننده از شیرها که بحقیقت حمایه کند بیشه را به شکوه رهایی جویند
ددهای زمین از و رهایی جستنی سخت دلیر سینه بزرکوار سخت سینه ای
شیر بود حمله کرده بران وحمله کننده باید که بکریند بر فرستادهٔ خدای
سواران شتابنده که می انکیزند کردی چون ابر افتاده باید که بکریند بر فرستاده
خدا صف پیش داشته چون بود زدن تارك به شکستن سر یکدیکر باز جستن
س ان شاه کاسب چرخ رازین کردی ✽ در عرصه پیادها بفرزین کردی ✽
مطلق شد و از قید بدن کشت خلاص ✽ وان رفت که راه شرع تعیین کردی ✽
حضرة فاطمه علیها السلام مرثیه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر این قافیه فرموده اند

مادام علی من شعر تربة احمد ٭ ان لا یشم مدی الزمان غوالیا

صبت علی مصایب لو انها ٭ صبت علی الایام صرن لیالیا

مفاخرت بعلاقه فاطمه و حسن و حسین و شجاعت در بدر و احد و حنین

انا للفخر الیها و نفسی اتقیها ٭ نعمة من سامك السبع بما قد خصنیها

لن ترت خوض الهیجا ابی فیها شبیها ٭ ولی السبقة فی الاسلام طفلا و وجیها

ولی القربی ان قام شریف یتقیها ٭ ولی العلم ذکا فیه صرت فقیها

ولی الفخر علی الناس بعرسی و بنیها ٭ ثم فخری برسول الله اذ زوجنیها

تفاخرت انا و صاحبی ای فلان فافخرنی علیه و ضمیر الیها راجع بمبهم مفسر به نعمة برای تفخیم مثل قول مرتضی در نهج البلاغة یا له مراما ما ابعده و مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و اتقی فلان بکذا ای جعله وقایة لنفسه و مراد از سبع هفت آسمان و خصوص و خص خاص کردن و وجیه روی شناس و زق دانه دادن مرغ بچه را بمنقار و مصراع سادس مطابق انکه امام غزالی در رساله لدنیه از مرتضی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم زبان مبارك خود در دهان من کرد و در دل من هزار باب علم مفتوح شد و از هر بابی هزار علم مفتوح کشت و در بعضی نسخ بجای سامك السبع خالق العرش **می فرماید** من برای فخر می ترسم بسوی او و بنفس خود نکاه می دارم او را نعمتی بر من از بلند کننده هفت آسمان به انچه بحقیقت خاص کرد مرا به او نه بینی در جای کارزار مرا در کارزار مانندی و مراست پیشی کرفتن در مسلمانی در حالی که کودك بودم و در حالی که روی شناس بودم و مراست خویشی اکر برخیزد بزرکی که نسبت جوید باو دانه داد مرا بعلم دانه دادنی که در ان کشتم دانا و مراست فخر بر مردم به زن خود و پسران او پس فخر من به فرستاده خداست چون زن داد به من او را

س تا من ز هوای نفس خود دور شدم ٭ در هر دو جهان چو چشمه نور شدم

چون کرد نبی زبان خود در دهنم ٭ در روی زمین بعلم مشهور شدم ٭

لی مقامات ببدر و حنین حار الناس فیها ٭ و باحد و حنین لحصول لا تلیها

و انا الحامل للرایة حقا احتویها ٭ و انا القاتل عمرا یوم حار الناس فیها

و اذا اضرم حربا احمد قدمنیها ٭ و اذا نار رسول الله یحوی قلت ایها

و انا السقی کاسا لذة الانفس فیها ٭ هبة الله فمن مثلی فی الدنیا شبیها

احد جبل بالمدینة و حنین رود خانه میان مکه و طایف تا مکه شش منزل است و ولی نزدیك شدن و عمرو پسر عبد الود که در غزا خندق بدست مرتضی کشته شد و ایه ای زد فی الحدیث و مصراع سابع اشارت بمشرب عالی که ناظم را در توحید بوده و در مصطبه شوق و مرتبه ذوق باده بقا از جام فنا می نوشیده **می فرماید** مرا بود ایستادنها به بدر ان هنکام که سرکردان شدند مردم در رو و به احد و حنین مرا بود حملها که نزدیك باشد بان ایستادنها و من بردارنده بودم مر علم را به حق کرد بر کرد کرفتم او را و من کشنده بودم عمرو را روزی که سرکردان شدند مردم و سرکردان شدنی و چون برافروزد حربی را احمد پیش دارد مرا در ان و چون بانك زند فرستاده خدا بجانب من کو به زیاده کن در سخن و منم اب داده شده بکاسه که مزه جانها در اوست این عطاء خداست پس کیست مثل من در دنیا مانند

س از کوه تیغ ما جهان داد دزین ٭ در خدمت ما حقوق دین باشد زین

دادند بما ازمی وحدت جامی ٭ ان روز که آمدیم از علم بعین ٭

حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف شد و لشکر پیغمبر ده هزار یا دوازده هزار یا شانزده هزار بوده اند باختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حنین حرب کردند و اول مسلمانان غالب کشتند و در وسط مغلوب و متفرق شدند و علی و فضل و عباس و ابو سفین بن حارث

ابن عبد المطلب و ربیعه ابن حارث و ابو بکر و عمر و اسامه بن زید پیش رسول الله بماندند و پیغمبر می خواند انا النبی لا کذب ٭ انا ابن عبد المطلب و حضرت مرتضی ابو جرول را که علمدار کفار بود بقتل آورد و هزیمه بر لشکر کفار افتاد و کویند مهاجرین نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم تفاخر می کردند باثار خویش و مرتضی این ابیات فرمود و مصطفی صلی الله علیه و سلم کفت انت کما وصفت و فوق ما تصف عداوك المنافقون و اولیاؤك المؤمنون

دم زدن از شجاعت بسبب آثار دهشت در قتل یکی از کفار

انا مذ کنت صبیا ثابت القلب جریا ٭ ابطل الابطال قهرا ثم لا افزع شیا

یا بلاغ البرتبغی ٭ و کلی ذا اللحم نیا

ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن و بردشت و ذافة الماشیة ای رعت الربیف **می فرماید** من از ان هنکام که بودم کودك استوار دل دلیر باطل کنم دلیران را بقهر پس نترسم از چیزی ای ددان دشت بجوید و بخورید این کوشت

س ان روز که من بسال کودك بودم ٭ چون اشك بچشم خلق کوچك بودم ٭

از تندی و تیزی کمر ابود مدام ٭ در سینه دشمنان چو ناوك بودم ٭

خطاب یکی از اهل عداوت به لشکر تحتی از غایة شقاوت

اضربکم و لو اری علیا ٭ البسه ابیض مشرفیا ٭ البسه پوشانیدن و در بعضی نسخ بجای البسه عممته و صاحب کشف الغمه کوید این در حرب نهروان بود والله اعلم

جواب و بالفاظ فصیحه و عبارات صحیحه

یا ایها المبتغی علیا ٭ انی اریك حاملا غبیا

قد کنت عن لقایه غنیا ٭ هلم فادن منه الیا

غبی کول و هلم شتاب کن سفها ای جوینده علی را بدرستی که من می بینم ترا نادان کول بحقیقه بودی از دیدن او بی نیاز بیا پس نزدیك شو انجا بمن

س ای انکه بجان در طلب جنك منی ٭ این حسته کر علامت طبع دنی

چون تیشه بپای خود زدی ضربی کن ٭ تا من ز سرت بیرون کنم کر و منی

ارشاد به تفویض و توکل بر خالق جزو کل

و کم لله من لطف خفی ٭ یدق خفاه عن فهم الذکی

و کم یسر اتی من بعد عسر ٭ و فرج کربة القلب الشجی

و کم امر تساء به صباحا ٭ و تاتیك المسرة بالعشی

اذا ضاقت بك الاحوال یوما ٭ فثق بالواحد الفرد العلی

دقة باریك شدن از ثانی و الذکا حدة الفواد **می فرماید** بسیار مر خدای را از لطف پنهان که باریك است پنهانی ان از فهم زیرك و بسیار اسانی آید از پس دشواری و باز بردا اندوه دل اندوهناك و بسیار کاری اندوهناك کرده شوی به ان در صباح و آید ترا شادکامی در شبانکاه چون تنك شود بتو حالها روزی پس استوار باش بر یکی دهنده یکانه بزرکوار

س کر واقعه پیش تو آید ای دل ٭ زنهار مشو ناامید ای مایل ٭

باید بخدا کنی توجه شب و روز ٭ تا غصه و غم شود بفضلش زایل ٭

فتح امام یافعی قدس سره در روض الریاحین فرماید که پادشاهی کوهری بملازم خود سپرد و طفل او ان کوهر را بشکست و ملازم اضطراب عظیم داشت درویشی کفت این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد و کفت جاریه پادشاه را مرضی شده و طبیبان فرموده اند که کوهر را صلایه کنند و بدان دهند و پادشاه می فرماید که کوهر را نکو بشکن و صلایه کرده بیاور

کتبه العبد المذنب الراجی الی رحمة الله القوی الغنی

شیر علی بن قاسم بن شیخ حاجی الهروی